۱۹

ترجمہ

بحار الانوار

الجامعۃ لدرر اخبار الائمۃ الاطہار

از محدث کبیر شیخ علامہ محمد باقر مجلسی رحمۃ اللہ علیہ

مشخصات کتاب

سرشناسه : مجلسی، محمد باقربن محمدتقی، 1037 - 1111ق.

عنوان قراردادی : بحار الانوار .فارسی .برگزیده

عنوان و نام پدیدآور : ترجمه بحارالانوار/ مترجم گروه مترجمان؛ [برای] نهاد کتابخانه های عمومی کشور.

مشخصات نشر : تهران: نهاد کتابخانه های عمومی کشور، موسسه انتشارات کتاب نشر، 1392 -

مشخصات ظاهری : ج.

شابک : دوره : 978-600-7150-66-5 ؛ ج.1 : 978-600-7150-67-2 ؛ ج.2 : 978-600-7150-68-9 ؛ ج.3 : 978-600-7150-69-6 ؛ ج.4 : 978-600-715070-2 ؛ ج.5 978-600-7150-71-9 : ؛ ج.6 978-600-7150-72-6 : ؛ ج.7 978-600-7150-73-3 : ؛ ج.8 : 978-600-7150-74-0 ؛ ج.10 978-600-7150-76-4 : ؛ ج.11 978-600-7150-83-2 : ؛ ج.12 978-600-7150-66-5 : ؛ ج.13 978-600-7150-85-6 : ؛ ج.14 978-600-7150-86-3 : ؛ ج.15 978-600-7150-87-0 : ؛ ج.16:978-600-7150-88-7 ؛ ج.17:978-600-7150-89-4 ؛ ج.18: 978-600-7150-90-0 ؛ ج.19:978-600-7150-91-7 ؛ ج.20:978-600-7150-92-4 ؛ ج.21: 978-600-7150-93-1 ؛ ج.22:978-600-7150-94-8 ؛ ج.23:978-600-7150-95-5

مندرجات : ج.1. کتاب عقل و علم و جهل.- ج.2. کتاب توحید.- ج.3. کتاب عدل و معاد.- ج.4. کتاب احتجاج و مناظره.- ج. 5. تاریخ پیامبران.- ج.6. تاریخ حضرت محمد صلی الله علیه وآله.- ج.7. کتاب امامت.- ج.8. تاریخ امیرالمومنین.- ج.9. تاریخ حضرت زهرا و امامان والامقام حسن و حسین و سجاد و باقر علیهم السلام.- ج.10. تاریخ امامان والامقام حضرات صادق، کاظم، رضا، جواد، هادی و عسکری علیهم السلام.- ج.11. تاریخ امام مهدی علیه السلام.- ج.12. کتاب آسمان و جهان - 1.- ج.13. آسمان و جهان - 2.- ج.14. کتاب ایمان و کفر.- ج.15. کتاب معاشرت، آداب و سنت ها و معاصی و کبائر.- ج.16. کتاب مواعظ و حکم.- ج.17. کتاب قرآن، ذکر، دعا و زیارت.- ج.18. کتاب ادعیه.- ج.19. کتاب طهارت و نماز و روزه.- ج.20.

کتاب خمس، زکات، حج، جهاد، امر به معروف و نهی از منکر، عقود و معاملات و قضاوت

وضعیت فهرست نویسی : فیپا

ناشر دیجیتالی : مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان

یادداشت : ج.2 - 8 و 10 - 16 (چاپ اول: 1392) (فیپا).

موضوع : احادیث شیعه -- قرن 11ق.

شناسه افزوده : نهاد کتابخانه های عمومی کشور، مجری پژوهش

شناسه افزوده : نهاد کتابخانه های عمومی کشور. موسسه انتشارات کتاب نشر

رده بندی کنگره : BP135/م3ب3042167 1392

رده بندی دیویی : 297/212

شماره کتابشناسی ملی : 3348985

ص: 1

اشاره

ص: 2

ترجمه

بحار الانوار

جلد 19

تاریخ پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله - 5

ترجمه: گروه مترجمان

ص: 3

نام کتاب: ترجمه بحارالانوار، جلد 19

مولف: علامه محمد باقر مجلسی

مترجم: گروه مترجمان

ناشر: نهاد کتابخانه های عمومی کشور

تمام حقوق این اثر برای نهاد کتابخانه های عمومی کشور محفوظ است

آدرس نهاد: تهران - بلوارکشاورز - خیابان فلسطین - کوچه شهید ذاکری

ص: 4

فهرست

ادامه بابها از جلد قبل

باب پنجم: رفتن پیامبر به شعب و ماجراهای پس از آن تا زمان هجرت، و معرفی خودش به قبیلهها، و بیعت انصار، و وفات ابو طالب و خدیجه رضی الله عنهما.....7

باب ششم: هجرت و اصول و مبادی آن، و خوابیدن علی علیه السلام در رختخواب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و ماجراهای بعد از آن تا پس از ورود پیامبر به مدینه..... 38

باب هفتم: ورود پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به مدینه و بنای مسجد و خانهها، و جمله احوال آن حضرت تا آغاز نمودن جهاد..... 121

باب هشتم: نوادر و جوامع غزوات پیامبر و ماجراهای پس از هجرت تا غزوه بزرگ بدر، و در این باب مطالبی است در باره غزوه عشیرۀ و بدر اول و نخله..... 150

باب نهم: تغییر قبله..... 216

باب دهم: غزوه بزرگ بدر..... 226

ص: 6

ادامه بابها از جلد قبل

باب پنجم: رفتن پیامبر به شِعب ابی طالب و ماجراهای پس از آن تا زمان هجرت، و معرفی خودش به قبیلهها، و بیعت انصار، و وفات ابو طالب و خدیجه رضی الله عنهما.

روایات:

1. اعلام الوری: قریش در دار الندوه اجتماع کردند و بین خود قراردادی نوشتند که پس از این با بنی هاشم، چیزی نخورند، با آنها سخن نگویند، و با آنان ازدواج نکنند، و خرید و فروش ننمایند، و آنها را در مجالس و اجتماعات خود شرکت ندهند تا آنگاه که محمد را به آنان تسلیم کنند تا او را بکُشند، و با هم پیمان بستند که به هر وسیلهای شده آن حضرت را از بین ببرند یا با حیله و یا صراحتاً و آشکارا. هنگامی که ابو طالب از تصمیم کفار قریش مطلع شد، بنی هاشم را جمع کرد و به شِعب درآمد، و در حدود چهل مرد با ابو طالب رفتند، ابو طالب به کعبه و حرم و رکن و مقام سوگند یاد کرد، که اگر خاری به پای محمد برود بر علیه شما قیام خواهم کرد. ابو طالب اطراف شعب را محکم و استوار کرد تا دشمن نتواند ناگهان بر آنها یورش برد، شب و روز از حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله محافظت میکرد، هنگامی که شب فرا میرسید با شمشیر نزد او می ایستاد و پیامبر به خواب میرفت، پس از مدتی برمیخواست و جای خواب او را تغییر میداد.فرزندان و برادرزادگانش را مسئول کرده بود تا از پیامبر نگهداری کنند. به بنی هاشم ناراحتیهای زیادی رسید و سختیهای بی شماری کشیدند، عربهایی که از خارج وارد مکه میشدند جرأت نمیکردند با بنی هاشم خرید و فروش کنند، و اگر کسی با آنان معامله ای انجام میداد

اموال او را غارت میکردند. ابو جهل به اتفاق عاص بن وائل السهمی و نضر بن حارث و عقبه بن ابی معیط طرق ارتباطی مکه را میگرفتند، و اگر کسی غذا و آذوقه ای به همراه داشت او را نهی می کردند از اینکه به بنی هاشم بفروشد و او را تهدید میکردند که اگر طعام و غذائی را به بنی هاشم بفروشد، اموالش را تاراج خواهند کرد.

خدیجه همسر حضرت رسول صلی اللَّه علیه و آله اموال زیادی داشت که همه را در راه پیامبر خرج کرد، مطعم بن عدی بن نوفل بن عبد المطلب از کسانی بود که صحیفه را امضاء نکرده بود، وی گفت: این ظلم است که ما در باره بنی هاشم این اعمال را انجام دهیم صحیفه را چهل نفر از رؤسای قریش با انگشترش امضاء کرده بودند که از جمله ابو لهب عموی پیامبر بود، و این صحیفه را از کعبه آویزان کرده بودند. رسول الله صلی اللّه علیه و آله در موسم حج از شِعب بیرون میشد، و قبائل عرب را به خود متوجه میکرد، و میفرمود: در اطرافم از من محافظت کنید تا کتاب خداوند را برای شما بخوانم و ثواب این عمل شما در نزد پروردگار بهشت خواهد بود. ابو لهب در این موقع دنبال حضرت میرفت و میگفت: حرف او را گوش ندهید زیرا این برادرزاده ام است و او ساحر و دروغ گو است! حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله چهار سال در شعب ماند در این مدت کسی با آنها معامله و رفت و آمد نمیکرد و آنان جز در موسم حج که از شعب خارج میشدند و خرید و فروش میکردند، و با مردم سخن میگفتند در ایام دیگر همواره در شعب بودند و ارتباط آنها با خارج قطع بود. در مکه سالی دو مرتبه ایام موسم پیش می آمد، اول در ماه رجب که برای عمره حاضر میشدند، و دوم در ماه ذی حجه که برای حج میرفتند، بنی هاشم فقط در این دو موسم میتوانستند آذوقه خود را تهیه کنند و در بقیه ایام هیچ یک از آنان جرأت نداشت از شعب خارج شود تا موسم بعدی، و لذا در ناراحتی به سر میبردند و گرسنگی میکشیدند. قریش به دنبال ابو طالب فرستادند که: محمد را به ما تحویل بده تا او را بکشیم و تو را سرور خودمان گردانیم. ابو طالب رضی الله عنه قصیده لامیّهٔ خود را سرود که در آن میگوید:

و هنگامی که دیدم در میان قوم هیچ محبت و دوستی وجود ندارد، و همه پیوندها و راههای صلح را قطع کردند.

آیا نمیدانید پسرما، در نزد ما تکذیب نشده و مقصودش گفتن سخنان باطل نیست.

سفید رویی که مردم به برکت و رحمت روی او، طلب باران میکنند، فریادرس یتیمان و پناه بینوایان است.

اطراف او را فدائیان از بنی هشام احاطه کردهاند و آنها نزد او در نعمت و فضیلت به سر میبرند.

قسم به خانه خدا، شما دروغ می گویید، وقتی ما برای دفاع از او بجنگیم و پیکار کنیم، محمد هیچ گاه شکست نمی خورد.

و هیچ گاه او را تسلیم شما نمی کنیم، مگر پس از این که پیرامون او کشته شویم و فرزندان و همسرانمان را فراموش کنیم.

به جان خودم سوگند اشتیاق به احمد را بر خودم واجب کردم، و همچون دوستدار همیشگی او را دوست میدارم.

با جانم از او دفاع و پشتیبانی میکنم و با سر و شانههایم از او محافظت میکنم.

همواره مایه زیبایی دنیا و مردمانش است و برای دشمنان ننگ و برای مجلس دوستانش، زینت است.

بردبار و رشید و دوراندیش است و بیخردی در وجودش نیست، پروردگار راستین را بیغل و غشّ دوست دارد.

پروردگار بندگان، با نصرتش او را پشتیبانی نمود و دین حقّ خود را که باطل نیست، آشکار کرد.

چون کفار قریش این قصیده را از ابو طالب شنیدند از وی ناامید شدند. ابو العاص بن ربیع داماد حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله گاهی شبانه کاروانی از گندم و خرما به شعب میرسانید، و فریاد می زد و داخل شعب

می شد و بنی هاشم از این خرماها می خوردند، پیامبر می فرمود: ابو العاص حق دامادی ما را ادا میکند.

ص: 9

هنگامی که چهار سال از اقامت رسول خدا در شعب گذشت، خداوند موریانه را بر صحیفه مشرکین مسلط فرمود، و آن را پاره پاره کرد و از بین برد، وآنچه از جور و ستم و قطع رحم که در آن بود به وسیله موریانه نابود شد، تنها کلمه ای که از صحیفه مانده بود نام خداوند(بِاسْمِکَ اللَّهُمَّ) بود. جبرئیل بر خاتم النبیین صلی اللّه علیه و آله نازل شد و جریان صحیفه را به آن حضرت اطلاع داد. پیامبر نیز موضوع را با عمویش ابو طالب در میان نهاد، ابو طالب به پا خواست و لباس خود را پوشید، و به سوی قریش که در مسجد الحرام اجتماع کرده بودند، رفت. هنگامی که او را دیدند گفتند: اینک ابو طالب از اقامت در شعب خسته شده، و آمده تا برادرزاده اش را به ما تسلیم کند. ابو طالب نزد قریش رسید و به آنها سلام کرد، آنان برای احترام او از جای خود برخاستند و او را تکریم و تعظیم کردند، و گفتند: یا ابا طالب! ما فهمیدیم شما قصد کرده اید با ما مروده کنید، و به اجتماع ما برگردید و برادرزاده خود را به ما تسلیم نمائید. ابو طالب گفت: به خدا قسم من برای این مطالب که شما گفتید نیامده ام، برادرزاده ام موضوعی را به من خبر داده و من هم میدانم که وی به من دروغ نمیگوید وی گفت: خداوند خبر داده که موریانه صحیفه شما را خورده و مندرجات وی از بین رفته است، و جز اسم «اللّه» بقیه مطالب پاک شده است. اینک بنگرید اگر راست میگوید، و مطالب همین طور است شما دست از تعصب و عناد و لجاجت بردارید و از خداوند بترسید، اگر چنان چه این سخن دروغ است و صحیفه دست نخورده و هم چنان محفوظ میباشد، من او را به شما تسلیم خواهم کرد اگر میل دارید او را بُکشید، و یا زنده نگه دارید. کفار قریش در این هنگام عده ای را برای تحقیق دنبال صحیفه فرستادند، و آن را از کعبه پائین آوردند، در حالی که چهل مهر بر وی زده شده بود، اشخاصی که بر آن صحیفه مهر داشتند دیدند از مهرها اثری نیست، و جز کلمه «باسمک اللهم» چیزی در آنجا نبود. ابو طالب گفت: ای قوم اکنون از خداوند بترسید، و دست از این ظلم و ستم بردارید، پس از این جریان آن جماعت پراکنده شدند و ابو طالب هم به شعب مراجعت کرد. (1)

1- . اعلام الوری : 32 - 34

2. اعلام الوری: و در این مورد قصیدهای سروده که از جمله آن، این چند بیت است:

هان چه کسی مرا از غمی جانکاه که شب هنگام مرا فرا گرفته، نجات میدهد، و علت پراکندگی و تفرقه، قوم متفرق او هستند.

در امر صحیفه عبرتی بود، هرگاه مردم غائب از آن خبر داده میشوند تعجب میکنند.

خداوند کفر و نافرمانی آنها را از آن محو کند، و خداوند آشکار کننده ستم و ناروایی است که میخواستند در باره گوینده حقّ انجام دهند.

و آنچه آنان در این باره گفتند، باطل شد و هر کس امر ناحقّ را بر زبان آورد، دروغگو است.

علی رغم کینه و دشمنی قوم ما، پسر عبدالله در میان ما تصدیق شد، در حالی که آن حضرت هیچ سرزنشی نداشت.

گمان نکنید محمد را به شما تسلیم میکنیم، او را نه به صاحبان قدرت و نه به افراد تنها و مجرّد تحویل نمیدهیم.

دستی هاشمی او را برای ما حمایت میکند، مرکب او در میان مردم بهترین مرکب است. (1)

3. قصص الانبیاء: پس از این جریان عده ای از رجال قریش که از اولاد زنان بنی هاشم بودند و از جمله آنها مطعم بن عدی که از بزرگان و ثروتمندان محسوب میشد و اولاد زیادی داشت، و همچنین ابو البختری بن هشام و زهیر بن امیه مخزومی گفتند: ما از این صحیفه و مندرجات او اظهار برائت میکنیم، ابو جهل گفت: این مطلب ریشهدار است و دنبال یک توطئهای است که شب درباره آن تصمیم گرفته شده است. پس حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله از شعب بیرون شدند و بقیه نیز همراه او آمدند و با مردم رفت و آمد کردند، پس از دو ماه از این ماجرا ابو طالب وفات یافت و اندکی پس از آن خدیجه از دنیا رفت. و پیامبر از این دو مصیبت

1- . اعلام الورى : 13

بزرگ فوق العاده ناراحت شدند. هنگامی که پیامبر بر ابو طالب وارد شد و او در حالت احتضار بود فرمود: ای عمو مرا در کودکی تربیت کردی و در بزرگی یاری نمودی، و هنگامی که یتیم بودم کفالت مرا به عهده گرفتی، خداوند از جانب من جزای خیر به شما بدهد، اکنون کلمه ای را بگو تا در نزد خداوند شما را شفاعت کنم.

ابن عباس گوید: ابو طالب در هنگام مرگ پیغمبر را از خود راضی ساخت، ابن عباس گوید: هنگامی که ابو طالب سنگین شد، دیدند وی لب های خود را حرکت میدهد، عباس گوش خود را نزدیک دهان او برد و صدای او را شنید و سرش را بالا آورد و گفت: یا رسول اللّه! به خداوند قسم کلمه ای را که شما از وی پرسیدی میگوید.

و نیز ابن عباس گفته: پیغمبر در هنگام تشییع جنازه ابو طالب گفت: ای عمو تو صله رحم را به نیکی به جا آوردی و پاداش نیکی داده شدی. (1)

4. اعلام الوری: محمد بن اسحاق نقل کرده که خدیجه بنت خُوَیْلد و ابو طالب در یک سال فوت شدند، و در اثر درگذشت آنها مصیبت های زیادی به پیامبر رسید، خدیجه همواره به حضرت رسول کمک میکرد و برای آن حضرت به منزله وزیری بود، وی اسلام را تصدیق کرد، و رسول خدا به وسیله او آرامش دل پیدا میکرد.

ابو عبد اللّه بن منده در کتاب المعرفة گفته: وفات خدیجه سه روز بعد از درگذشت ابو طالب واقع شد، و واقدی گمان کرده که آنها سه سال قبل از هجرت از شعب بیرون شدند و در همین سال خدیجه و ابو طالب فوت کردند و فاصله فوت این دو نفر سی و پنج روز بوده است. (2)

5. اعلام الوری: زهری گوید: حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله در هر موسمی که اعراب در مکه اجتماع داشتند دعوت خود را اظهار میکرد و با بزرگان هر یک از قبائل عرب به گفتگو میپرداخت، و از آنان تقاضا میکرد که وی را در مقابل کفار پشتیبانی کنند و مانع اذیت و آزار آنها نسبت به وجود مقدسش بشوند. پیامبر میفرمود: من کسی را به زور به طرف خود دعوت نمیکنم، مردم باید از روی

1- . قصص الانبياء : مخطوط
2- . اعلام الورى : 35

میل و رغبت و صفا و صمیمیت گفته های مرا قبول کنند، و هر کس از دعوت من خودداری کند من او را وادار به پذیرفتن مذهب خود نخواهم کرد، لیکن من از شما خواستارم اکنون که مشرکین قریش تصمیم دارند خون مرا بریزند از من دفاع کنید تا من رسالت پروردگار خود را به مردم برسانم، و کلمات خداوند را تبلیغ کنم تا آنگاه که قضاء و قدر پروردگار در باره من و اصحابم در رسد. قبائل عرب در این هنگام به حضرت رسول صلی اللّٰه علیه و آله توجهی نکردند، و همگان گفتند: خویشاوندان این مرد از حالات و خصوصیات او اطلاعات کامل دارند تعجب است مردی که خاندان خود را فاسد کرده و از آنها رانده شده اینک میخواهد ما را اصلاح کند؟ ! پس از اینکه ابو طالب درگذشت، مصیبت و گرفتاری پیامبر زیاد شد، حضرت خاتم النبیین صلی اللّٰه علیه و آله به طائف رفتند، تا بنی ثقیف او را از آزار و اذیت کفار مکه جلوگیری کنند و او را در شهر و قبیله خود جا دهند. پیامبر سه نفر از بزرگان ثقیف را که با هم برادر بودند کنار یک دیگر مشاهده کردند، اینها عبد یالیل بن عمرو، و حبیب بن عمرو، و مسعود بن عمرو بودند که از رؤساء ثقیف به شمار میرفتند. حضرت رسول صلی اللّٰه علیه و آله جریان خود را با آنان در میان گذاشت و دعوت خویش را اظهار نمود، و از ظلم و ستم قریش آنها را آگاه کرد، یکی از آنها گفت: من پرده کعبه را دزدیده باشم اگر تو پیامبر خدا باشی !، دیگری گفت: مگر خداوند عاجز بود که غیر تو را بفرستد، میخواست دیگری را که قدرت و نیرو داشت برای رسالت بفرستد. سومی گفت: به خدا قسم من پس از این با تو سخن نخواهم گفت، اگر شما پیامبر باشی بزرگتر از این هستی که کسی مانند من با شما گفتگو کند، و اگر دروغ بگوئی و پیامبر نباشی باز هم بدتر از این میباشی که با شما سخن بگویم؟ ! این سه برادر حضرت رسول صلی اللّٰه علیه و آله را استهزاء و ریشخند نمودند، و جریان او را در میان مردم افشا کردند، هنگامی که پیامبر خواست از طائف بیرون رود، اراذل و ولگردان به تحریک این سه نفر در طرفین راه قرار گرفتند، و خاتم النبیین قدمی بر نمی داشت مگر اینکه او را سنگ باران کردند، و پاهای مبارک آن بزرگوار را مجروح و خون آلود نمودند. حضرت رسول از دست آنها رهائی پیدا کرد در حالی که خون از قدمهایش جاری بود، در این موقع پیامبر به کنار دیواری رفت و در سایه

درختی نشست، در حالی که از شدت درد و رنج بسیار ناراحت به نظر میرسید، در این هنگام پیامبر صلی اللّه علیه و آله متوجه شد که عتبه و شیبه پسران ربیعه در میان باغ هستند، و از جهت عداوتی که این دو برادر با حضرت داشتند، پیامبر از دیدن آنان ناراحت گردید. عتبه و شیبه نیز پیغمبر را دیدند که در کنار دیوار باغ آنها نشسته، غلام خود را که «عداس» نام داشت و نصرانی بود و از اهل «نینوا» بود با مقداری انگور نزد حضرت رسول فرستادند، هنگامی که عداس خدمت آن حضرت رسید پیامبر از وی سؤال کرد: شما از اهل کجا هستی؟ عرض کرد: من از اهل نینوا میباشم، فرمود: از شهر بنده صالح یونس بن متّی میباشی؟ عداس عرض کرد: تو از یونس بن متی چه خبری داری؟ حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله که به هر کس در هر مقامی بود رسالت خود را تبلیغ میکرد به عداس فرمود: من رسول پروردگار هستم، و خداوند جریان یونس بن متی را برای من نقل کرده است، هنگامی که جریان زندگی و خصوصیات یونس را شرح داد، عداس به سجده افتاد، و خود را به پاهای خون آلود پیامبر افکند و بوسید. در این هنگام عتبه و شیبه از دور جریان غلام خود را با حضرت رسول مشاهده میکردند، و چیزی نمیگفتند، عداس از نزد پیامبر برگشت، و پیش اربابان خود رفت، گفتند: چرا با محمد این گونه رفتار کردی و پاهای او را بوسیدی و حال اینکه با ما این طرز معاشرت نداری؟! عداس گفت: این مرد صالح و درستکاری است، وی از اخبار پیامبر ما یونس بن متّی مطالبی اظهار داشت، که من قبلا از آنها اطلاع داشتم. عتبه و شیبه از حرف غلام خود خندیدند و گفتند: این مرد فریبنده است مواظب باش شما را از نصرانیت بر نگرداند، حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله پس از این جریان به طرف مکه برگشتند.

علی بن ابراهیم گوید: هنگامی که پیامبر از طائف مراجعت کردند و نزدیک مکه رسیدند قصد داشتند برای عمره به مسجد الحرام بروند، و لیکن به علت اینکه در مکه طرفداری نداشت که از وی حمایت کند لذا از ورود به مکه خودداری میکرد حضرت رسول در این هنگام مردی از قریش را که در باطن اسلام اختیار کرده بود ملاقات کردند پیامبر به این مرد فرمود: سفارش مرا به اخنس بن شریف برسان و به او بگو: محمد از تو میخواهد از وی حمایت کنی تا عمره خود را به پایان رساند، این مرد

قریشی آمد و پیام حضرت رسول رسانید، اخنس گفت: من از قریش نیستم و لیکن همپیمان آنها هستم، همپیمان نمیتواند در مقابل خالص کسی را در پناه خود بگیرد، و من میترسم قریش پیمان خود را با من بشکنند و این باعث سرافکندگی من بشود. این مرد برگشت و جریان را به پیامبر اطلاع داد و حضرت در این وقت با زید در غار حراء مخفی بود، پیامبر فرمود: نزد سهیل بن عَمرو برو و پیام مرا به او برسان این شخص قرشی نزد سهیل رفت و سفارش حضرت را به او رسانید وی گفت: من نمیتوانم از او حمایت کنم و پناهش دهم، بار دیگر فرمود: نزد مُطعِم بن عدی برو و از وی بخواه از من حمایت نماید تا عمره بگذارم، او فرمایش حضرت رسول را به مطعم بن عدی رسانید. مطعم گفت: محمد کجا است، او ترسید جای پیامبر نشان دهد و گفت: در همین نزدیکی ها میباشد، مطعم گفت: برو از طرف من به محمد بگو اینک بدون ترس و واهمه بیا و اعمال عمره را انجام بده و من از تو حمایت خواهم کرد، حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله پس از این جریان به مکه داخل شدند. مطعم بن عدی به فرزندان و برادر و خواهرش گفت: من محمد را در پناه خود گرفته ام، اکنون شمشیرهای خود را بردارید، و در اطراف کعبه توقف کنید تا وی آزادانه اعمال خود را پایان دهد، خویشاوندان مطعم که ده نفر بودند اسلحه خود را برداشتند، و پیامبر نیز در حمایت این عده وارد مسجد گردید. در این هنگام ابو جهل دید حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله در مسجد الحرام است. گفت: ای گروه قریش اکنون محمد در این جا حاضر است، و حامی و ناصرش نیز مرده است، اینک تصمیم خود را در باره او انجام دهید، طعیمه بن عدی گفت: ای عمو در باره محمد سخن مگو، زیرا ابو وهب محمد را در پناه خود گرفته است. ابو جهل نزد مطعم بن عدی رفت و گفت: یا ابا وهب! آیا محمد را پناه داده ای و یا دین وی را قبول کرده ای؟ گفت: من او را پناه داده ام، ابو جهل گفت: اینک پیمان خود را با شما نقض نخواهیم کرد، هنگامی که حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله از اعمال عمره فارغ گشت، نزد مطعم بن عدی رفت و فرمود: یا ابا وهب! تو ما را پناه دادی و از ما حمایت کردی و نیکی نمودی اینک حق حمایتی که بر شما داشتم به من برگردان. مطعم بن عدی عرض کرد: علت اینکه در حمایت و پناه من در اینجا اقامت نمیکنی چیست؟ حضرت

فرمود: من کراهت دارم از اینکه بیش از یک روز در پناه مشرکین به سر برم، مطعم گفت: ای جماعت قریش اکنون محمد از حمایت من بیرون شده است.

علی بن ابراهیم گوید: اسعد بن زراره و ذکوان بن عبد قیس که از قبیله خزرج بودند، در یکی از مراسم عرب به مکه آمده بودند، علت این مسافرت این بود که بین اوس و خزرج مدت زیادی جنگ و خون ریزی ادامه داشت، و آنان شب و روز اسلحه را زمین نمیگذاشتند، و در جنگ بعاث قبیله اوس بر خزرج پیروز شده بودند، و لذا خزرجیان ناراحت بنظر میرسیدند. برای همین جهت اسعد بن زراره و ذکوان به مکه آمده بودند تا عمره رجب را انجام دهند و از مشرکین قریش برای خود کمک بگیرند، اسعد بن زراره از دوستان عتبه بن ربیعه بود و در خانه وی منزل کرده بود، اسعد بن زراره گفت: بین ما اکنون جنگ است و ما آمده ایم از شما کمک بگیریم تا با مخالفین خود جنگ کنیم. عتبه گفت: محل ما از شما دور است، و ما نیز اکنون گرفتاری داریم، اسعد ابن زراره گفت: گرفتاری شما چیست؟ شما که در حرم امن خداوند هستید، عتبه گفت مردی در میان ما پیدا شده که مدعی است من رسول خدا هستم، وی خدایان ما را دشنام میدهد، و ما را دیوانه و نادان میخواند جوانان ما را از راه بیرون میکند، و اتحاد ما را به هم ریخته است. اسعد گفت: وی در میان شما چگونه کسی است؟ عتبه گفت: او فرزند عبد اللّه بن عبد المطلب و از شرفاء و بزرگان ما هست، اسعد و ذکوان و همه اوس و خزرج از یهودیان بنی نظیر و قریظه و قینقاع میشنیدند که همین روزها پیامبری از مکه ظهور خواهد کرد و به مدینه مهاجرت مینماید، و ما به وسیله او با شما جماعت عرب جنگ خواهیم کرد هنگامی که اسعد بن زراره این موضوع را از عتبه شنید از این گفتار یهودیان چیزی به نظرش رسید، لذا گفت؛ آن کسی که گوئی مدعی رسالت شده در کجاست؟ گفت: اکنون در حِجر نشسته است، و آنها جز در موسم نمیتوانند از شعب بیرون شوند، و با مردم معاشرت کنند. این مذاکرات در هنگامی که بنی هاشم در شعب محاصره بودند انجام گرفت. عتبه گفت: مواظب باش از سخن های او چیزی به گوش شما نرسد و با او سخن نیز نگوئی زیرا وی ساحر است و با کلام خود شما را سحر خواهد کرد. اسعد بن زراره گفت: من برای عمره آمده ام و چاره ندارم جز اینکه طواف کنم، عتبه گفت:

در گوشهای خود پنبه بگذار!، اسعد وارد مسجد گردید در حالی که پنبه در گوش خود گذاشته بود، وی بیت را طواف کرد، و حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله در حجر نشسته بود و جماعتی از بنی هاشم نیز پیرامون وی را گرفته بودند. در این هنگام چشم اسعد بن زراره به حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله افتاد و لیکن از وی گذشت و التفاتی نکرد. موقعی که در شوط دوم بود با خود گفت: این چه جهل و نادانی است، من به مکه آمده ام و از این خبر مهم بی اطلاع باشم، من اگر به محل خود بر گردم و از من از این موضوع بپرسند من جواب آنان را چه بدهم. پس از این حدیث نفس پنبه را از گوش خود بیرون کرد و به دور انداخت، و به حضرت رسول گفت: «انعم صباحا» پیامبر سر خود را بلند کرد و فرمود: خداوند این طرز سلام کردن را تغییر داده و شما مانند اهل بهشت بگوئید: «السلام علیکم» اسعد گفت: این مطلب تازه ای است شما مردم را به چه دعوت میکنید؟. حضرت خاتم النبیین صلی اللّه علیه و آله فرمود: من مردم را به خدای یگانه و رسالت خود از طرف پروردگار دعوت میکنم و شما را دعوت میکنم که: چیزی را با او شریک قرار مدهید و به پدر و مادر احسان کنید و فرزندان خود را از بیم تنگدستی مکشید ما شما و آنان را روزی می رسانیم و به کارهای زشت- چه علنی آن و چه پوشیده [اش]- نزدیک مشوید و نَفْسی را که خدا حرام گردانیده، جز به حق مکشید. اینهاست که [خدا] شما را به [انجام دادن] آن سفارش کرده است، باشد که بیندیشد * و به مال یتیم جز به نحوی [هر چه نیکوتر]- نزدیک مشوید، تا به حد رشد خود برسد. و پیمانه و ترازو را به عدالت، تمام بپیمایید. هیچ کس را جز به قدر توانش تکلیف نمی کنیم. و چون [به داوری یا شهادت] سخن گویید دادگری کنید، هر چند [درباره] خویشاوند [شما] باشد. و به پیمان خدا وفا کنید. اینهاست که [خدا] شما را به آن سفارش کرده است، باشد که پند گیرید.» (1)

هنگامی که اسعد بن زراره این کلمات شریفه را از حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله شنید گفت: «اشهد ان لا اله الّا اللّه وحده لا شریک له و أنک رسول اللّه»

1- . انعام / 151 - 152

گفت یا رسول اللَّه! پدر و مادرم فدای شما گردد من از اهل یثرب و قبیله خزرج هستم مدتی است بین ما و اوس رشته محبت و دوستی و برادری بریده شده است. اکنون اگر خداوند به وسیله شما این رشته گسیخته را به هم پیوند دهد ما گرامی تر از شما نخواهیم داشت، اینک یکی از خویشاوندان من نیز با من در این سفر همراه است و اگر او هم داخل در این امر بشود امید میرود که خداوند امور ما را به وسیله شما انجام دهد یا رسول اللّه! به خداوند سوگند ما از یهودیان میشنیدیم که شما در همین نزدیکی ظهور خواهید کرد. یهودیان ما را به خروج شما مژده میدادند و از صفات و شمایل شما برای ما میگفتند اکنون امیدوارم محل و دیار ما اقامتگاه شما قرار گیرد و شما به آن سر زمین مهاجرت کنید همان طور که از یهودیان آن منطقه شنیده ایم. خداوند متعال را ستایش میکنم و سپاسگزاری می نمایم که مرا به طرف شما رهنمائی کرده، من به این محل آمدم برای اینکه از قریش کمک بگیرم و لیکن خداوند تفضل فرمود و این سعادت و فضیلت را که از همه بالاتر است به ما مرحمت فرمود. پس از این ذکوان آمد اسعد بن زراره به او گفت: این همان پیامبری است که یهودیان ما را به ظهور او مژده میدادند و از صفات وی خبرهائی اظهار میداشتند اینک بشتاب و اسلام را قبول کن، در این هنگام ذکوان نیز مسلمان شد. بعد از این جریان گفتند: یا رسول اللّه! مردی را با ما بفرست تا به ما قرآن را تعلیم کند و مردم را به طرف شما دعوت نماید. حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله این مأموریت را به مصعب بن عمیر که جوانی تازه سال بود واگذار کرد، وی در نزد پدر و مادرش عزیز و محترم بود، و زندگی مجلل و با شکوهی داشت و از مکه خارج نشده بود، هنگامی که اسلام را اختیار کرد پدر و مادرش وی را جفا کردند و از خود راندند، این جوان در شعب با پیامبر زندگی میکرد و گرفتار مشقت و سختی گردید، و اوضاع و احوالش دگرگون شد. پیامبر این جوان را با اسعد بن زراره به مدینه فرستاد و او از قرآن آیات زیادی را یاد گرفته بود مصعب با اسعد به مدینه وارد شدند و جریان حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله را با مردمان مدینه در میان گذاشتند در این هنگام یک نفر دو نفر از قبائل مختلف دین مقدس اسلام قبول میکردند. مصعب بن عمیر فرستاده حضرت خاتم النبیین صلی اللّه علیه و آله در منزل اسعد بن زراره نازل شد وی روزها در

مجالس خزرج حاضر میشد و آنان را به اسلام دعوت میکرد، طبقه جوان دعوت او را قبول میکردند و مسلمان میشدند. عبد اللّه بن ابی که شریف و رئیس خزرج بود، و قبیله اوس و خزرج در نظر داشتند وی را برای خود به سلطنت برگزینند، و برای او تاجی هم تهیه دیده بودند و دنبال کسی میگشتند که این تاج را بر سر وی بگذارند، علت این محبوبیت عبد اللّه از این جهت بود که وی در جنگ بعاث شرکت نکرد و لذا اوس و خزرج هر دو از وی راضی بودند، وی میگفت: شما به قبیله أوس ظلم میکنید و من به ظلم و ستم کمک نمیکنم. هنگامی که اسعد بن زراره و ذَکْوَان از راه رسیدند و مصعب را نیز با خود آورده بودند، عبد اللّه از این موضوع ناراضی به نظر میرسید، زیرا وی میدانست که این جریان به نفع او نخواهد بود، اسعد به مصعب گفت: دائی من سعد بن معاذ از رؤساء قبیله اوس است و او مردی عاقل و شریف و در میان خویشاوندان خود فرمانپذیر میباشد، اگر وی دعوت شما را بپذیرد ما موفق خواهیم شد، اینک لازم است که ما به منزل وی برویم. مصعب بن عمیر به اتفاق اسعد بن زراره به محله سعد بن معاذ رفتند، و کنار چاهی از چاه های آنها نشستند، در این هنگام جوانان قبیله پیرامون آنها اجتماع کردند و مصعب برای آنها مقداری قرآن خواند، این جریان به گوش سعد بن معاذ رسید، وی به اسید بن حضیر گفت: به من اطلاع داده اند که ابو امامه اسعد بن زراره به اتفاق یک نفر قرشی به محله ما آمده و جوانان ما را فاسد میکنند. اکنون لازم است نزد او بروید و وی را از این جریان بازدارید. اسید بن حضیر آمد، هنگامی که چشم اسعد بر وی افتاد به مصعب گفت: این مرد یکی از اشراف است اگر امر شما را قبول کند امیدوارم موفق گردید، اینک وی را هدایت کنید، اسید نزد آنها رسید و گفت: یا ابا امامه دائی شما میگوید: در اجتماعات ما شرکت نکن و جوانان ما را فاسد نگردان و از اوس بر خود نگران باش. مصعب گفت: ممکن است مقداری توقف کنید تا مقصود خود را به شما عرضه کنیم، اگر مایل شدید پیشنهاد ما را بپذیرید و اگر مطالب ما را قبول نکردید ما از محله شما خواهیم رفت، اسید نشست مصعب برای او سورهای از قرآن را خواند، اسید گفت: شما چگونه داخل این امر میشوید، گفت: ما ابتداء غسل میکنیم و پس از آن لباس پاکیزه میپوشیم و نماز میگزاریم. در این هنگام اسید بن حضیر خود را

در چاه آب افکند، و پس از خروج از چاه لباس های خود را خشک نمود، و گفت: مطالب خود را بر من عرضه کن، مصعب کلمه شهادتین به او تلقین کرد، اسید نیز آن را بر زبان جاری نمود، و بعد از آن دو رکعت نماز نیز خواند. پس از این گفت: یا ابا امامه من اینک دائی شما را به این جا میفرستم، و به هر وسیله ای باشد او را نزد شما روانه خواهم کرد، اسید از نزد آنها به منزل سعد بن معاذ مراجعه کرد، هنگامی که چشم سعد بر وی افتاد گفت: من سوگند یاد میکنم که اسید قیافه اش تغییر کرده و مانند اول نیست. سعد بن معاذ پس از اینکه اسید مطالبی را به وی گفت، نزد اسعد بن زراره و مصعب رفت، مصعب هنگامی که سعد را دید سوره حم تَنْزِيلٌ مِنَ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ برای او قرائت کرد، مصعب گوید وقتی که سعد این آیات را شنید من اسلام را در چهره او دیدم پیش از اینکه وی سخن بگوید، او پس از استماع قرآن سفارش کرد از منزلش لباس تمیز آوردند، پس از اینکه غسل کرد جامه ها را پوشید و شهادتین را بر زبان جاری و دو رکعت نماز هم خواند. بعد از این جریان دست مصعب را گرفت و او را به منزل خود برد و گفت: اکنون از کسی نترس و تبلیغات خود را ادامه بده، بعد از این سعد بن معاذ در میان بنی عمرو بن عوف فریاد زد: ای فرزندان عمرو بن عوف! همه شما از زن و مرد و دختر و پسر و جوان و پیر اجتماع کنید، هنگامی که آنان پیرامون هم جمع شدند سعد گفت: موقعیت من در میان شما چگونه است؟ گفتند: تو مطاع و سرور ما هستی، هر چه فرمان دهی اطاعت میکنیم. سعد بن معاذ گفت: اینک تا به وحدانیت خداوند و رسالت محمد بن عبد اللّه اقرار نکنید من سخن گفتن شما را با خودم تحریم میکنم، این همان محمد است که یهودیان خیبر ما را از ظهور و خروج وی اطلاع میدادند. بعد از این گفتار سعد بن معاذ خانه ای از خانه های بنی عَمرو بن عوف نبود مگر اینکه یک مرد یا زن مسلمان در آن بود، مصعب بن عمیر نزد سعد رفت، و سعد به او گفت: اکنون آشکارا دعوت خود را اظهار کن، و مردم را به طرف اسلام بخوان، در این هنگام دین مقدس اسلام در مدینه شیوع پیدا کرد. اشراف قبیله اوس و خزرج و بقیه مردمان که خبر حضرت خاتم النبیین را از یهودیان شنیده بودند کم کم رو به اسلام آوردند، خبر مسلمان شدن اوس و خزرج به پیامبر رسید و مصعب نیز جریان را به آن حضرت

اطلاع داد، پس از این رسول الله به مسلمانان مکه که از طرف مشرکین آزار و اذیت میدیدند امر می کرد که به مدینه روند و یکی پس از دیگری مخفیانه به طرف مدینه حرکت کردند، و اوس و خزرج هم وسایل زندگی آنها را فراهم مینمودند.

راوی گوید: هنگامی که عده ای از اوس و خزرج برای انجام مناسک حج به مکه آمده بودند، حضرت رسول به آنان فرمود: شما از من حمایت کنید تا آیات قرآن را برای شما بخوانم، و خداوند برای این عمل شما را به بهشت خواهد برد، گفتند یا رسول اللّه ! هر تصمیم و اراده ای را که داری انجام بده. پیامبر فرمود: وعده ما با شما در شب دوازدهم ماه که از لیالی تشریق است در عقبه خواهد بود هنگامی که افراد اوس و خزرج از اعمال حج فارغ شدند در عقبه حاضر شدند و در میان آنان عده زیادی مسلمان بود و اکثرشان از مشرکین مدینه بودند که عبد اللّه بن ابی در میان آنها بود. حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله فرمودند: در روز دوازدهم از ایام تشریق در خانه عبد المطلب واقع در عقبه اجتماع کنید، مواظب باشید خوابیده ها را بیدار نکنید، و متفرقا در آن مجلس شرکت کنید، و به طور دسته جمعی نیائید، پیامبر در آن روز در خانه عبد المطلب بودند و حمزه و علی و عباس نیز در خدمت آن حضرت بودند. در این هنگام هفتاد نفر از اوس و خزرج خدمت پیامبر آمدند، و در منزل پیرامون وی اجتماع کردند، پیامبر به آنان فرمود: اینک اطراف مرا داشته باشید تا من کتاب خدا را برای شما بخوانم، و پروردگار در برابر این عمل، بهشت را به شما پاداش خواهد داد. اسعد بن زراره و براء بن معرور و عبد اللّه بن حزام گفتند: آری یا رسول اللّه ! اینک مطالب خود را اظهار کن و عهد پروردگار را انجام بده، پیامبر فرمود: همان طور که از خودتان دفاع میکنید از من نیز دفاع کنید و از اهل بیت و خاندان من هم مانند اهل بیت و خاندان خود جانب داری نمائید، گفتند: یا رسول اللّه ! پاداش ما در مقابل این عمل چیست؟ حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله فرمود: جزاء شما در مقابل این عمل بهشت خواهد بود علاوه بر این نتیجه این کار شما سلطنت بر عرب و عجم خواهد بود، گفتند: ما اکنون راضی شدیم، از این میان عباس بن نضله که از اوس بود به پا خواست و گفت: ای گروه اوس و خزرج ! میدانید شما پس از این با کدام اشخاص روبرو خواهید شد؟ بعد از این شما با ملوک

جهان طرف خواهید شد، و با نژاد سفید و قرمز روبرو میگردید، اینک خوب متوجه قضیه باشید اگر قادر به دفاع از وی نیستید او را فریب ندهید، زیرا حضرت رسول اگر چه خویشاوندانش او را ترک گفته اند، لیکن وی در عزت و حشمت زندگی میکند، عبد اللّه بن حزام و اسعد بن زراره و ابو الهیثم ابن تیهان گفتند: یا رسول اللّه! چرا از این گونه گفتارها بر زبان جاری میسازی؟! ما خون خود را در راه شما خواهیم ریخت و از شما حمایت و جانبداری خواهیم کرد، اینک عهد و پیمانی را که با خداوند بسته ای انجام بده. پس از این مذاکرات حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله فرمود: اینک دوازده نفر نقیب (رهبر) از میان خود انتخاب کنید، تا امور شما را اداره کنند، همان طور که موسی بن عمران علیه السّلام از میان بنی اسرائیل دوازده نفر انتخاب کرد، گفتند: اکنون هر کس را میل دارید اختیار کنید، در این وقت جبرئیل آمد و نه نفر از خزرج و سه نفر از اوس را به پیامبر معرفی کرد، و حضرت هم آنان را معرفی فرمود. اسامی نقباء از این قرار بود، از قبیله خزرج نه نفر: اسعد بن زراره، براء بن معرور، عبد اللّه بن حزام، ابو جابر بن عبد اللّه، رافع بن مالک، سعد بن عباده، منذر بن عمرو، عبد اللّه بن رواحه، سعد بن ربیع، و عباده بن صامت. و سه نفر نقیب اوس نیز از این قرارند: ابو الهیثم بن تیّهان که از اهل یمن و هم پیمان بنی عمرو ابن عوف بود، اسید بن حضیر، و سعد بن خیثمه. هنگامی که این افراد اجتماع کردند و با حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله بیعت نمودند، شیطان فریاد کشید: ای گروه قریش و ای جماعت عرب! اینک محمد با عده ای از اوس و خزرج که به او گرویده اند در عقبه گرد هم آمده اند، و برای جنگیدن با شما بیعت کردند، مشرکین قریش که در منی بودند فریاد او را شنیدند و با اسلحه به طرف عقبه رو آوردند. حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله فریاد شیطان را شنید و به انصار فرمود: از هم پراکنده شوید، عرض کردند: یا رسول اللّه! ما را فرمان دهید تا با شمشیرهای خود به آنها حمله کنیم، پیامبر فرمود: من به جنگ و قتال مأمور نیستم، و خداوند مرا به جنگیدن اذن نداده است، گفتند: پس اینک شما در این محل خواهید بود یا با ما بیرون میشوید؟ فرمود: من منتظر امر پروردگار هستم. مشرکین همگان به طور دسته جمعی در حالی که مسلح بودند به طرف حضرت رسول آمدند، در این هنگام

حمزه بن عبد المطلب با شمشیر خود راه عقبه را گرفته بود و علی بن ابی طالب نیز با او بود، موقعی که حمزه را دیدند گفتند: این اجتماع شما برای چیست؟ حمزه گفت: ما اجتماعی نداریم و کسی هم در این جا وجود ندارد، به پروردگار سوگند اگر احدی از شما از این عقبه بگذرد با شمشیر او را خواهم زد. مشرکین چون این جریان را دیدند مراجعت کردند، روز بعد نزد عبد اللّه بن ابی رفتند و گفتند: به ما اطلاع داده اند که خویشاوندان و قبیله شما با محمد بیعت کرده اند تا با ما جنگ کنند، عبد اللّه سوگند یاد کرد و از این جریان اظهار بی اطلاعی نمود، مشرکین هم از وی پذیرفتند، در این هنگام انصار متفرق شدند و پیامبر نیز به مکه مراجعت کردند.

توضیح: «الحلبۀ» با ضمه حاء به معنای درخت انگور یا یکی از ریشههای آن. و به صورت متحرک نیز میآید. و «السُبۀ» با ضمه به معنای عار است. و «المسبّۀ» کسی است که مردم را دشنام میدهد. و فیروز آبادی گوید: «بعاث» با عین و غین بر وزن غراب (با ثاء سه نقطه) مکانی در نزدیکی مدینه است و ماجرای آن مشهور است. «إنّ عهدک بهذا لقریب» شاید مقصود این باشد که این سلامی که دادی، تازه و جدید است. چرا که این عادت قومت است، یا مقصود از «بهذه التحیّۀ» آغاز تحیّت و سلام باشد. «فاصدق الله فیه» یعنی تلاش خود را برای هدایتش به کار بگیر تا در نزد خداوند بر ادعایی که برای یاری دینش کردهای، صادق باشی. «اسلّ و تسلّل» یعنی پنهانی بیرون رفت. جزری گوید: در حدیث آمده است: «جاءت هوازان علی بکرۀ ابیها» این عبارتی است که عرب برای بیان کثرت و شمار زیاد به کار میبرند، و اینکه همگی آنان آمدند و کسی جا نماند و «بکرۀ» که به معنای چرخ آبکشی است، در اینجا به معنای حقیقی به کار نرفته و استعاره شده است.

6. کافی: عبید بن زراره، از امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: چون ابو طالب درگذشت، جبرئیل بر رسول خدا نازل شد و گفت: ای محمد! از مکه خارج شو، زیرا دیگر در آن یاوری نداری. با مرگ ابو طالب، قریش بر پیامبر صلی الله

علیه و آله شوریدند و آن حضرت ترسان از مکه گریخت تا به کوهی به نام «الحَجُون» رسید و در آن پناه گرفت. (1)

7. مناقب ابن شهر آشوب: ابو طالب نه سال و هشت ماه بعد از نبوّت پیامبر یعنی دو ماه پس از بیرون آمدن از شعب درگذشت. واقدی گمان کرده که آنان سه سال پیش از هجرت از شعب خارج شدند و در این سال ابو طالب وفات یافت و خدیجه شش ماه پس از وفات ابو طالب در حالی که چهل و شش سال و هشت ماه و بیست و چهار روز از عمرش سپری شده بود، درگذشت. و گفته میشود: او چهل و هفت سال و شش ماه و چند روز عمر کرد.

ابو عبدالله بن منده در کتاب معرفت گوید: وفات خدیجه سه روز پس از وفات ابو طالب بود.

کتاب معرفة: نسویّ گوید: خدیجه در مکّه قبل از هجرت پیش از اینکه نماز بر مرده واجب شود، وفات یافت. و آن سال، سال خزن و اندوه نامگذاری شد. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم پس از وفات ابو طالب و خدیجه سه ماه در مکه ماند و به یارانش امر می فرمود که به حبشه هجرت کنند. گروهی از اصحاب به همراه خانوادههای خود به سمت حبشه بیرون رفتند، و این ماجرا پنج سال پس از نبوّت آن حضرت بود. و محاصره شعب و نوشتن قرار داد (صحیفه) چهار سال بود. و گفته شده: سه سال و گفته شده: دو سال بود. هنگامی که ابو طالب درگذشت، پیامبر به طائف رفت و یک ماه در آنجا ماند و زید بن حارث همراه ایشان بود. سپس به مکّه بازگشت و یک سال و شش ماه در آنجا در پناه مطعم بن عدیّ اقامت کرد. و در موسمهای حجّ قبائل را دعوت میکرد. بیعت عقبه اول در منی اتفاق افتاد و پنج نفر از قبیله خزرج و یک نفر از اوس در پنهانی بی آنکه قبایلشان متوجه شوند با آن حضرت بیعت نمودند. اینان جابر بن عبد الله، فطنة بن عامر بن حزام و عوف بن حارث و حارثة بن ثعلبة و مرثد بن اسد و ابو امامة ثعلبة بن عمرو بودند. و گفته میشود این شخص، اسعد بن زرارة بود. هنگامی که به مدینه بازگشتند و داستان را

1- . کافی 1 : 449

بازگو نمودند و قرآن را قرائت کردند، او را تصدیق کردند. در سال بعد یعنی در عقبه دوم، با شش نفر دیگر پیمان صلح و بیعت بستند. این شش نفر: ابو هیثم بن تیهان، عبادۀ بن صامت، ذکوان بن عبد الله و نافع بن مالک بن عجلان و عباس بن عبادۀ بن نضلۀ و یزید بن ثعلبه که هم پیمان او بود. و گفته میشود: مسعود بن حارث و عویم بن ساعدۀ همپیمان آنها بودند. سپس پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم پسر عمویش مصعب بن هاشم را به نزشان فرستاد. پس به خانه اسعد بن زراره وارد شد و آنان در اطراف او جمع شده و بیشترشان اسلام آوردند به جز امیّۀ بن زید و حطمۀ و وائل و واقف. این افراد پس از جنگ بدر و احد و خندق اسلام آوردند. و در سال بعدی بیعت «حرس» انجام شد و آنان هفتاد مرد و دو زن از قبیله اوس و خزرج بودند. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از میان آنان دوازده نقیب (رهبر و پیشوا) انتخاب کرد تا عهدهدار و مسوؤل قومش باشند. نه نفر از خزرج و سه نفر از اوس بودند. از میان خزرجیان اسعد و جابر و بُراء بن مَعرور و عبد الله بن حزام و سعد بن عبادۀ و منذر بن قمر و عبد الله بن رواحۀ و سعد بن ربیع بودند و از میان قافلهها عبادۀ بن صامت و از میان اوسیان ابو هیثم و اسید بن حضیر و سعید بن خیثمۀ بودند. (1)

8. الخرائج و الجرائح: از جمله معجزات آن حضرت این بود که همه قریش جمع شدند بنی هاشم را از مکّه خارج کردند و به شعب ابی طالب رفتند. و در آنجا یک ماه کمتر از سه سال ماندند. حضرت ابو طالب و خدیجه، تمام اموال خود را در آنجا خرج کردند. و فقط در ماههای حج می توانستند آذوقه تهیه کنند و داد و ستد نمایند، از این جهت گرسنگی و سرمایی متحمل شدند که فقط خداوند میداند چه اندازه بود. خداوند متعال موریانه را فرستاد و تمام کلمات قطعنامه آنان را خورد، مگر نام خدا را. این راز را پیامبر اکرم به ابو طالب گفت. و تنها چیزی که قریش را به ترس میافکند این بود که بنی هاشم به صورت گروهی و یکپارچه از شعب بیرون آمده بودند. و گفتند: گرسنگی آنان را بیرون آورده است. قریش آمدند تا به حجر رسیدند و در آنجا نشستند و کودکان قریش بر حجر نمینشستند. گفتند: ای ابو طالب

1- . مناقب آل ابی طالب 1 : 150 - 151

وقت آن رسیده که با قومت صلح کنی. گفت: خبری برای شما آوردهام بگوئید قطعنامه را بیاورند شاید صلح و سازشی میان ما و شما در آن باشد. قطعنامه را که در نزد مادر ابو جهل بود آوردند. و پیشتر در کعبه بود، و از ترس دزدان نزد خودشان نگاهداشته بودند و مهرهایشان بر آن بود. ابو طالب گفت: آیا چیزی از آن را انکار میکنید. گفتند: خیر. گفت: برادرزادهام که هر گز به من دروغ نمیگوید به من گفته است که خداوند موریانه ای را مأمور کرده و تمام کلمات قطعنامه را خورده است و همه اسماء خداوند را رها کرده است. اگر راست باشد، دست از ظلم خود بردارید و اگر راست نباشد او را تسلیم شما می کنم تا او را بکشید. مردم فریاد کشیدند: عدالت پیشه کردی ای ابو طالب. صندوق را باز کردند همان گونه یافتند که پیامبر خبر داده بود. در این هنگام مسلمانانی که با ابو طالب آمده بودند، تکبیر گفتند و صورت مشرکین دگرگون شد. ابو طالب گفت: معلوم شد که کدام یک از سزاوار است که به سحر و کهانۀ نسبت داده شود. در آن روز گروههای بسیاری از مردم اسلام آوردند. سپس ابو طالب به شعب برگشت. و هشام بن عمرو عامری، قریش را به خاطر رفتاری که با بنی هاشم داشتند، مواخذه و سرزنش کرد. (1)

9. مناقب ابن شهرآشوب: زهری در باره این فرموده خداوند: «و لقد مکنّاهم الْآیَاتِ...» گوید: هنگامی که ابو طالب فوت شد، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم هیچ یاوری نداشت و بر سر مبارک آن حضرت خاک ریختند. فرمود: تا زمانی که ابو طالب زنده بود قریش نتوانستند هیچ آزاری به من برسانند. و آن حضرت در پشت مکان رمی که در سمت چپ ورودی بیت، که یک ذراع و یک وجب در یک ذراع بود، پنهان میشد. افرادی از دار ابو لهب و دار عدیّ بن حمران آمدند و گفتند: اگر محمد پیامبر میبود، نبوت او را از زنان باز میداشت و همه آیات و معجزات برایش ممکن می شد و مانع از مرگ نزدیکانش میشد. هنگامی که ابو طالب و خدیجه وفات یافتند، آیه: «و لقد ارسلنا رسلا من قبلک»(2) تا پایان آیه.

1- . این حدیث را در خرائج چاپ شده نیافتم.
2- . رعد : 38

زهری در باره این فرموده خداوند «فإن تولّوا فقل حسبی الله»(1) {پس اگر روی برتافتند، بگو: «خدا مرا بس است».} گوید: هنگامی که ابو طالب فوت شد و مصیبت و بلا بر پیامبر سخت و دشوار شد به طائف پناه برد به این امید که بزرگان طائف او را یاری رسانند. اما از او نپذیرفتند و اراذل و دیوانگان آنها با سنگ پیامبر را دنبال کردند و پاهای مبارکش را خونآلود کردند. آن حضرت از دست آنها نجات پیدا کرد و در سایه درخت انگور بستانی نشست. و فرمود: پروردگارا از ضعف توان و قلّت چاره و یاور و خواری خود در برابر مردم به نزد تو شکایت میبرم ای أرحم الراحمین. سپس حدیث عداس را بنا بر روایت طبرسی که ذکر کردیم، آورده است.

ابن مسعود گوید: هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم وارد طائف شد، عُتبَهٔ و شَیبهٔ را دید که بر تختی نشسته بودند. گفتند: او به سمت ما میآید. وقتی پیامبر به آنان نزدیک شد، تخت شکست و بر زمین افتادند و گفتند: سحر و جادویت برای مردم مکّه به کار نیامد، به طائف آمدی. (2)

10. تفسیر عیاشی: محمد حلبی از امام صادق علیه السلام روایت کرده است که فرمود: پیامبر صلی الله علیه و آله چند سالی در مکه رسالتش را از مردم پنهان می کرد. علی علیه السلام و خدیجه همراه او بودند. سپس خداوند به او امر کرد که مأموریت خود را آشکار کند و پیامبر چنین کرد. او به نزد قبایل عرب می رفت و سخن خویش را برای آنان عرضه می کرد. آنها با دیدن حضرت می گفتند: ای دروغگو! از این جا برو. (3)

11. میگویم: کازرونی در المنتقی گوید: در سال هشتم نبوت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم قریش عهد و سوگند بستند که با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دشمنی کنند. و سبب این بود که چون حمزه اسلام آورد و نجاشی از عدهای از مسلمانان که پیش او بودند، حمایت کرد و ابو طالب عموی پیامبر از ایشان حمایت نمود و بنو هاشم و بنو عبدالمطلب بر محافظت پیامبر متفق بودند و نپذیرفتند که آن

1- . توبه / 129
2- . مناقب آل ابی طالب 1 : 61 - 62
3- . تفسیر عیاشی 2 : 253

حضرت را تسلیم کنند، اسلام در میان قبایل رواج پیدا کرد و مشرکان در خاموش کردن نور نبوّت کوشیدند ولی خداوند نمی گذارد، تا نور خود را کامل کند، پس قریش دریافتند که هیچ راهی برای دستیابی به محمد صلی الله علیه و آله ندارند، بر این نظر اتفاق نظر کردند که عهدنامهای میان خود بنویسند مبنی بر این که با بنی هاشم و بنی عبد المطلب خویشاوندی و ازدواج نکنند، و با آنان معامله نکنند. پس معاهده نامهای در این باره نوشتند و عدهای امضا کرده و بر کعبه آویختند. سپس بر کسانی که اسلام آورده بودند تعدی و دشمنی کرده و آنان را به بند کشیده و آزار دادند. و سختی بر آنان شدّت گرفت و فتنه در میانشان بالا گرفت و تزلزلی عظیم به حال مسلمانان پیدا شد و قریش در حقّ بنی عبد المطلب ستم روا داشتند و میان آنان شرّ و فتنه افکندند و گفتند: هیچ صلح و خویشاوندی و قرابتی میان ما نیست مگر اینکه این جوان نادان کشته شود. پس ابوطالب دست به کار شد و برادرزادهاش و فرزندان پدرش و کسانی که از آنان پیروی میکردند، را به شعب برد. قریش وارد شعب شدند و پیامبر و مؤمنان را به شدت آزردند و در سر راهها آنان را میزدند و در شعب آنان را محاصره کردند و نمیگذاشتند از بازارها چیزی برایشان بیاورند. و ولید بن مغیره در میان قریش ندا میکرد: هر کدام از آنان را دیدید که طعامی میخرد از او بیشتر بستانید. سه سال بر همین منوال بودند تا اینکه سختی و مشقت طاقتفرسائی متحمل شدند تا جایی که صدای کودکان مردم شعب شنیده میشد که از گرسنگی شدید فریاد میکشیدند. مشرکان از بلا و مصیبتی که بنی هاشم بدان گرفتار آمده بودند کراهت داشتند و حتی عموم مردم قریش سختیها و مشقتهای وارده به بنی هاشم را ناپسند میدانستند و کراهیت و نارضایتی خود را نسبت به قطعنامه ظالمانه خود ابراز کردند تا جایی که افرادی خواستند از دست آن خلاص شوند. ابو طالب از این میترسید که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را شبانه یا در پنهانی ترور کنند، از این جهت هرگاه پیامبر میخوابید، از ترس اینکه آن حضرت را به قتل برسانند او را در میان خود و پسرانش قرا میداد. و قریش صبحهنگام صدای کودکان بنی هاشم را شنیدند که از گرسنگی فریاد میکشند. پس در کنار کعبه مینشستند و از همدیگر در این باره میپرسیدند. شخص به دوستانش میگفت: عیالت

دیشب را چگونه سپری کردند؟ میگفتند: به خوبی. میگفت: اما کودکان برادران شما، کسانی که در شعب هستند، از گرسنگی فریاد میکشیدند و مینالیدند. برخی از آنچه بر سر محمد و پیروانش آمده بود، خوشحال بودند و برخی ناراحت و ناراضی. دو یا سه سال بر این منوال گذشت تا جایی که مردم شعب سختی و مشقت زیادی متحمل شدند به نحوی که طعامی به دست آنها نمیرسید مگر به صورت پنهانی و در خفا، توسط کسانی از قریش که پیوند خویشاوندی با آنان داشتند. روایت شده که روزی حکیم بن حزام بیرون رفت و مردی همراه او بود که طعامی با خود داشت تا برای عمّه خود خدیجه بنت خویلد که در شعب با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بود، ببرد. ابو جهل به او رسید و گفت: غذا برای بنی هاشم میبری؟ سوگند به خدا با غذایت تکان نمیخوری تا تو را در نزد قریش رسوا کنم. ابو بختری بن هشام بن حارث به او گفت: مانع از این میشوی تا طعام عمّهاش را که در نزد او بوده، برایش ببرد؟ ابو جهل قبول نکرد که او را رها کند. ابو بختری ساق شتری برداشت و بر سر او زد و بشدت سرش را زخمی کرد. حمزه بن عبد المطلب نزدیک بود و این صحنه را دید. و آنان دوست نداشتند که این ماجرا به پیامبر و یارانش برسد و آنان را شماتت کنند. و روایت شده که هشام بن عمرو بن ربیعه در یکی از شبها سه بار طعام برای بنی هاشم آورد. قریش از این امر با خبر شدند و به نزدش آمدند و در این باره با او سخن گفتند. گفت: من دیگر کاری برخلاف شما انجام نمیدهم. سپس برای بار دوم شبی یک بار یا دو بار طعام برد. قریش او را دیدند و خواستند به او آسیب برسانند. ابو سفیان گفت: رهایش کنید تا به خویشاوند خود صله کند، اما من به خدا سوگند یاد میکنم اگر ما اینچنین کاری میکردیم برایمان سزاوارتر بود. و خداوند در روز فتح مکه به هشام، توفیق مسلمان شدن عطا فرمود.

گوید: در سال دهم از نبوّت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ابو طالب وفات یافت. ابن عباس گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پیش جنازه ابو طالب آمد و فرمود: صله رحم به جا آوردی و خداوند به تو جزای خیر دهاد، ای عمو.

در این سال خدیجه چند روز پس از ابو طالب وفات یافت و هنگامی که به بیماریای دچار شد که در اثرِ آن وفات یافت، رسول خدا به نزد او آمد و فرمود:

برای من بسیار دشوار و ناگوار است اینکه میبینم تو بیماری، ای خدیجه، و چه بسا خداوند در امور ناخوشایند خیر بسیاری قرار دهد. آیا نمیدانی که خداوند به همراه تو در بهشت مریم بنت عمران و کلثوم خواهر موسی و آسیه زن فرعون را به ازدواج من درآورده است؟ خدیجه گفت: خداوند اینگونه خواسته، ای رسول خدا؟ فرمود: آری. گفت: مبارک باشد. و خدیجه در سن شصت و پنج سالگی وفات یافت و در حَجون به خاک سپرده شد. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بر قبر او آمد و در آن وقت سنّت مراسم جنازه و نماز میّت تشریع نشده بود.

از عبدالله بن ثعلبه بن صغیر روایت شده که گوید: زمانی که ابوطالب و خدیجه درگذشتند، - و فاصله زمانی وفات آن دو یک ماه و پنج روز بود - دو مصیبت بر پیامبر وارد آمد، پس خانه نشین شد و کمتر بیرون میرفت. و قریش درباره آن حضرت به خواستههایی رسیدند که پیشتر بدان نرسیده و طمع دستیابی به آنها را نداشتند. این خبر به ابو لهب رسید و به نزد پیامبر آمد و گفت: ای محمد به خواسته و هدفت ادامه بده. و کارهایی را که در زمان حیات ابو طالب میکردی انجام بده. سوگند به لات (بت مکه) تا زمانی که من زندهام به تو نمی رسد. ابن غیطلهٔ پیامبر را دشنام داد. پس ابو لهب آمد و او را تأدیب کرد. ابن غیطلهٔ برگشت و فریاد برآورد: ای مردم قریش، ابو عتبهٔ صابئ شد. قریش آمدند تا به نزد ابو لهب رسیدند. ابو لهب گفت: من دین عبد المطلب را ترک نکردهام اما از برادرزادهام حمایت میکنم تا مورد ستم قرار نگیرد و آنچه میخواهد انجام بدهد. گفتند: کار نیک و پسندیده کردی و پیوند خویشاوندی را رعایت کردی. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم چند روزی را اینگونه به سر برد و رفت و آمد میکرد و کسی از قریش متعرّض او نمیشد زیرا آنان از ابو لهب میترسیدند. تا اینکه عقبهٔ بن ابی معیط و ابو جهل به نزد ابو لهب آمده و نیرنگی به کار بستند و توانستند او را از یاری و پشتیبانی پیامبر منصرف کنند. (1)

1- . ماجرا از این قرار بود که: عقبه بن ابی معیط و ابو جهل به نزد ابو لهب آمدند و گفتند: برادرزادهات به تو گفته که جایگاه پدرت در آخرت کجاست؟ ابو لهب به پیامبر گفت: ای محمد! جایگاه عبد المطلب در آخرت کجاست. فرمود: همراه قومش است. ابو لهب بیرون رفت و گفت: گفته است: همراه قومش است. گفتند: مقصودش این است که در آتش است.

ابو لهب به پیامبر گفت: ای محمد آیا عبد المطلب در آتش است؟ پیامبر فرمود: آری. و هر کس بر آنچه عبد المطلب مرده، بمیرد در آتش است. گفت: تا زمانی که گمان میکنی عبد المطلب در آتش است با تو دشمن میمانم. می گویم: این که مولف این روایت و ماجرا را خلاصه کرده است به دلیل غریب بودن مضمون و بر خلاف اعتقادات شیعه بودن آن می باشد. داستان ابولهب از آغاز تا پایان آن تنها یک روایت است که ما در روایتی دیگر بخش اول آن را نبافتیم. در هر صورت انتهای این روایت با اعتقاد شیعه مبنی بر ایمان داشتن و موحد بودن پدران پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در تعارض است. این روایت سست و ضعیف و غیر قابل اعتماد است، چرا که تنها از طریق سنی ها روایت شده است. (مصحح متن عربی بحار)

و در این سال پیامبر به طائف و ثقیف بیرون رفت. محمد بن جبیر گوید: زمانی که ابو طالب وفات یافت، قریش به آزار و اذیت پیامبر پرداختند. پس آن حضرت به همراه زید بن حارثۀ در آخر ماه شوّال سال دهم از نبوّت به سمت طائف بیرون رفت و ده روز در آنجا ماند. و گفته شده: یک ماه در آنجا ماند. مردم طائف آن حضرت را آزار دادند و ایشان را سنگباران کردند. پس به مکه بازگشت. و هنگامی که در کنار نخلی استراحت میکرد خداوند گروهی از جنّیان را به نزدش فرستاد. و روایت شده که وقتی از طائف برمیگشت به سایه درخت انگوری پناه برد و نشست و فرمود: پروردگارا از ضعف توان و قلّت چاره و یاور، و خواریم در برابر مردم به نزد تو شکایت میبرم ای أرحم الراحمین، ای پروردگار مستضعفان، و تو پروردگار من هستی، مرا به چه کسی واگذار میکنی، به دوری که با روی ترش و چهره گرفته از من اسقبال کند، یا به دشمنی که او را بر من مسلّط بگردانی؟ اگر تو بر من غضب نگیری، به هیچ چیز اهمیتی نمیدهم، و اما عافیت تو برایم فراختر است. به نور ذات خداوندیات که تاریکیها با آن نورانی شده و امور دنیا و آخرتم بدان صلاح یافته، به تو پناه میبرم از اینکه غضب خویش را بر من نازل کنی، یا خشمت را بر من وارد

کنی، اما رضایت بیپایان از آنِ توست تا خشنود گردی، و هیچ قدرت و تغییری جز با تو ممکن نیست.

گوید: هنگامی که وارد مکه شد در موسم حجّ در میان قبیلهها میایستاد و میفرمود: ای بنی فلان! من فرستاده خداوند به سوی شما هستم، خداوند شما را امر میکند که او را عبادت کنید و و هیچ چیز را شریک برای او قرار ندهید. ابو لهب پشت سر او بود و میگفت: از او اطاعت نکنید. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به منازل بنی کندهٔ آمد و آنان را به سوی خداوند عزّ و جلّ دعوت کرد اما ابا کردند و نپذیرفتند. و وارد منازل بنی کلب شد اما دعوتش را قبول نکردند و نیز به منازل بنی حنیفهٔ آمد و به زشتترین شیوه دعوتش را ردّ کردند.

در این سال رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم با عائشهٔ و سوده ازدواج نمود و عائشه در آن هنگام شش ساله بود. و روایت شده هنگامی که خدیجه وفات یافت، خولهٔ دختر حکیم زن عثمان بن مظعون آمد و گفت: ای رسول خدا آیا ازدواج نمیکنی؟ فرمود: با چه کسی؟ گفت: اگر میخواهی با باکره یا با بیوه. فرمود: باکره کیست؟ گفت: دختر ابو بکر. فرمود: و بیوه کیست؟ گفت: سودهٔ دختر زمعهٔ، او به تو ایمان آورده و به آنچه میگویی از تو پیروی میکند. فرمود: برو و با هر دو در باره من صحبت کن. خولهٔ نزد پدر آن دو رفت و از آنها خواستگاری نمود و آنان قبول کرده و دخترانشان را به ازدواج پیامبر درآوردند.

در سال یازدهم از نبوّت پیامبر، آغاز اسلام آوردن انصار بود. چنانچه روایت میکنند رسول خدا در موسم حجّ بیرون رفت تا خود را بر قبیلهها معرفی کند. در حالی که بر بالای عقبه بود گروهی از انصار را دید. فرمود: شما کیستید؟ گفتند: از قبیله خزرج هستیم. فرمود: آیا نمینشینید تا با شما سخن بگویم؟ گفتند: البته. نشستند و پیامبر آنان را به سوی خداوند عزّ و جلّ دعوت نمود و اسلام را بر آنان عرضه نمود و قرآن بر آنان تلاوت کرد. اینان از یهودیان میشنیدند که زمان آن رسیده که پیامبری مبعوث شود. چون پیامبر با آنان سخن گفت: به یکدیگر گفتند: سوگند به خدا او پیامبری است که یهود شما را به او وعده دادهاند، پس در ایمان به او کسی از شما پیشی نگیرد. پس در حالی که ایمان آورده بودند به سرزمین خود

بازگشتند. اینان شش نفر بودند: اسعد بن زرارۀ، عون بن حارث که همان ابن عفراء بود، رافع بن مالک بن عجلان، قطبۀ بن عامر بن حدیدۀ، عقبۀ بن عامر، و جابر بن عبدالله. چون در مدینه پیش قوم خود آمدند، ماجرای رسول خدا را برای آنها باز گفتند و آنها را به اسلام دعوت نمودند تا اینکه اسلام در میانشان رواج یافت و هیچ یک از خانههای انصار نماند مگر اینکه در آن از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم یاد می شد.

در سال دوازدهم از نبوّت، پیامبر به معراج رفت و در این سال پیمان عقبه اول بسته شد. و ماجرا اینگونه بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در آن سال برای موسم حج بیرون رفت و دوازده مرد از انصار به مکّه آمده بودند و با پیامبر در عقبه، که عقبه اول بود، دیدار کردند و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم با آنان بیعت نمود. عُبَاده ابن صامت گوید: رسول خدا شب عقبه اول با ما بیعت کرد و ما دوازده مرد بودیم که یکی از آنان من بودم. چون بازگشتند، پیامبر مصعب بن عمیر را به همراه آنان به مدینه فرستاد تا اهل مدینه را تعلیم دهد و قرآن را بر آنان بخواند.

در سال سیزدهم از نبوت پیمان عقبه دوم صورت گرفت، و اینگونه بود که رسول خدا در موسم بیرون رفت و گروهی از انصار با آن حضرت دیدار کردند و به پیامبر وعده دادند که در روز دوم ایام تشریق در عقبه حاضر شوند. کعب بن مالک گوید: ما در شعب در کنار عقبه گرد آمدیم در حالی که هفتاد مرد و دو زن بودیم، این دو زن: نسیبۀ دختر کعب مادر عُماره، و اسماء دختر عمرو بن عدیّ که مادر مَنیع بود. ما بیعت کردیم و پیامبر دوازده نقیب (رهبر) برای ما تعیین نمود: نه نفر از خزرج و سه نفر از اوس. سپس رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم به یارانش امر فرمود که به مدینه بروند و آنان گروه گروه بیرون رفتند و خود حضرت در مکّه اقامت گزید و منتظر ماند که اذن هجرت به او داده شود. (1)

1- . المنتقی فی مولود المصطفی : 65 - 77

توضیح: «الارسال» با فتحه جمع «الرسل» با حرکت حروف به معنای پاره و گروه از هر چیزی است. یعنی گروه گروه. و ممکن است «الارسال» با کسره باشد به معنای نرمی و مهربانی.

12. من لا یحضره الفقیه: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بر خدیجه وارد شد در حالی که در حال احتضار بود. به او فرمود: دیدن این وضعیت تو برایمان ناخوشایند است ای خدیجه، اگر به همگنان (هوو) رسیدی سلام ما را به آنها برسان. خدیجه گفت: آنان چه کسانی هستند ای رسول خدا!؟ فرمود: مریم دختر عمران، کلثم خواهر موسی، و آسیه همسر فرعون. خدیجه گفت: مبارک باد ای رسول خدا.

توضیح: سخن او «هی لما بها» لام، ظرفیه است یا به معنای «الی» میباشد یعنی او در حالت احتضار بود. در فرموده آن حضرت: «بالرغم منّا ما نری بک» «ما نری» مبتدا و «بالرغم» خبر است. یعنی: دیدن وضعیت تو، بر خلاف میل ما و ناخوشایند ماست. و «الرِفّاء» با کسره فاء به معنای توافق و پیوند و برکت و فزونی است.

13. مصباح: بنا بر گفته ابن عیّاش وفات ابو طالب رحمه الله در بیست و ششم ماه رجب بود. (1)

14. قصص الانبیاء: ابو طالب رضی الله عنه در اواخر سال دهم از بعثت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم وفات یافت. سپس خدیجه رضی الله عنها سه روز پس از ابو طالب درگذشت. و پیامبر آن سال را عام الحزن (سال اندوه) نام نهاد. و فرمود: همچنان قریش از من بازمانده بودند (دسترسی نداشتند) تا اینکه ابو طالب فوت شد. (2)

15. مناقب: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در موسم حجّ خود را به قبائل معرفی میکرد. آن حضرت با گروهی از قبیله خزرج دیدار کرد و فرمود: آیا نمینشینید تا با شما سخن بگویم؟ گفتند: البته. آنان در برابر پیامبر نشستند و آن حضرت

1- . مصباح : 566
2- . قصص الانبیاء : مخطوط

آنها را به سوی خداوند دعوت کرد و قرآن بر آنان تلاوت نمود. پس به یکدیگر گفتند: ای قوم میدانید؟ سوگند به خدا او پیامبری است که یهودیان به شما وعده داده بودند، پس مبادا کسی در ایمان آوردن به او بر شما پیشی بگیرد. پس دعوتش را اجابت کرده و به پیامبر گفتند: ما قوم خود را ترک کردیم، و در میان هیچ قومی به اندازه قوم ما دشمنی و فتنه نیست و امید است خداوند به واسطه شما آنان را متحّد سازد و به نزدشان بروی و آنان را به امر و فرمان خود فرا بخوانی. اینان شش نفر بودند. گوید: چون به مدینه درآمدند و قوم خود را به خبر بعثت پیامبر آگاه کردند، هیچ خانهای نبود مگر اینکه در آن در باره رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم سخن ردّ و بدل میشد. و چون سال بعد فرا رسید، دوازده نفر از انصار به موسم حج آمدند و با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دیدار کردند. و بر بیعت زنان، با آن حضرت بیعت کردند که به خداوند شرک نورزند و دزدی نکنند تا آخر آیه. سپس بازگشتند و پیامبر همراهشان مصعب بن عمیر را فرستاد تا با آنان نماز بگذارد و در مدینه او را «مقرىء» مینامیدند. پس هیچ خانهای در مدینه نماند مگر اینکه در آن مردان و زنانی مسلمان بودند به جز خانه امیّۀ و حطیمۀ و وائل که هر سه از قبیله اوس بودند. سپس مصعب به مکّه بازگشت، و شمار زیادی از انصار به همراه حجاج قوم خود برای موسم بیرون آمدند و در شعب در کنار عقبه، هفتاد و سه مرد و دو زن، شب هنگام در ایام تشریق گرد آمدند. پیامبر صلی الله علیه و اله و سلم فرمود: بر اسلام با شما بیعت میکنم. برخی از آنان به پیامبر گفتند: میخواهیم برای ما توضیح دهید که خداوند چه حقوقی بر گردن ما دارد، و شما چه حقوقی بر ما دارید، و از جانب خداوند چه چیز برای ما است. فرمود: آنچه خدا بر عهده شما نهاده این است که او را پرستش کنید و شریکی برای او نگیرید. اما وظیفه شما در باره من این است که مرا همچون زنان و فرزندانتان یاری کنید، و بر گزند شمشیرصبر پیشه کنید هر چند بهترین شما کشته شود. گفتند: اگر این کارها را انجام دادیم خداوند چه چیز به ما میدهد؟ فرمود: در دنیا، پیروزی و استیلاء بر دشمنانتان، و در آخرت رضایت و بهشت خداوند از آن شما خواهد بود. پس براء بن معرور دست پیامبر را گرفت و گفت: سوگند به خداوندی که تو را به حقّ مبعوث داشت از تو حمایت میکنیم

همانگونه که از زنان و خانواده خود حمایت میکنیم، ای رسول خدا، با ما بیعت کن سوگند به خدا ما اهل جنگ، و اهل پیمان هستیم و اینها را از اجداد بزرگ خود به ارث بردهایم. ابو هیثم گفت: ما با این افراد عهد و پیمان داریم، و اگر عهدها را بشکنیم یا آنها نقض عهد کنند، آیا این احتمال وجود دارد که اگر ما این کار را انجام دهیم و خداوند تو را پیروز گرداند، به نزد قومت بازگردی و ما رها کنی؟ رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم لبخندی زد و فرمود: خونخواهی شما خونخواهی من است و اگر خون شما بریزد خون من ریخته شده است. با کسانی میجنگم که شما با آنها میجنگید و با کسانی صلح میکنم که شما با آنها صلح میکنید. سپس فرمود: دوازده رهبر و نقیب از شما به نزد من بیاید. آنان، انتخاب کردند. سپس پیامبر فرمود: با شما بیعت میکنم همانگونه که عیسی بن مریم با حواریون بیعت کرد و آنان را کفیل و عهدهدار امور قومشان گردانید، و من بر این با شما بیعت میکنم که همانطور که از زنان و فرزندانتان حمایت میکنید از من حمایت کنید. پس بر همان چیز با او بیعت کردند. شیطان در عقبه فریاد کشید: ای اهل منازل جباجب! آیا در جریان هستید که محمد و صابئیهای همراه او برای جنگیدن با شما گرد آمدهاند. سپس مردم در منی پراکنده شده و خبر پخش شد. قریش به دنبال آنان بیرون آمده و سعد بن عبادۀ و منذر بن عمرو را گرفتند. منذر قوم را ناتوان کرد و اما سعد را گرفته و او را به طناب بار شترش بستند و وارد مکّه کرده و او را میزدند. خبر مربوط به او به جُبیر بن مطعم و حارث بن حرب بن امیّۀ رسید. آن دو آمدند و سعد را از دست قریش رهانیدند. پیامبر صلی الله و علیه و آله و سلم جز به دعا و صبر پیشهکردن بر آزار و اذیت و چشمپوشی از جاهلان به چیز دیگر امر نمیفرمود. پس قریش بر مسلمانان تجاوز و دستدرازی کردند. و هنگامی که سرکشی و ستم آنان زیاد شد به هجرت به مدینه امر فرمود. و فرمود: همانا خداوند برای شما دیار و برادرانی قرار داده که در آن به آسایش و امنیت دست خواهید یافت. مسلمانان گروه گروه به مدینه هجرت کردند تا جایی که جز علی و ابوبکر کسی همراه پیامبر باقی نماند. قریش بر حذر بودند که پیامبر از مکّه خارج نشود و دریافتند که او، تصمیم گرفته با آنان بجنگد. پس در دار الندوۀ گرد آمدند و آنجا خانه قصیّ بن کلاب بود

که در آنجا جمع میشدند و درباره امور به مشورت و تبادل نظر میپرداختند. (1) و حدیث را ادامه داده تا پایان آنچه در مبحث بعدی با روایت شیخ از ابن ابی هالۀ میآید.

توضیح: مصعب را «مقریء» میخواندند از این جهت که بر آنان قرآن قرائت میکرد. جزری گوید: در حدیث بیعت عقبه آمده است: «لنمنعک مما نمنع منه اُزرنا» یعنی همچون زنان و خانوده خود از تو حمایت میکنیم. که از آنان با «اُزر» (پشت) کنایه آورده است. و گفته شده: مقصود جان خود است. و گاهی با «اُزر» از جان کنایه آورده میشود. و در باره این فرموده: «الهدم الهدم» گوید: با سکون و فتحه دال روایت شده است، و «الهدم» با حرکت حروف به معنای قبر است. یعنی: من به صورتی به خاک سپرده میشوم که شما به خاک سپرده شوید. و گفته شده: به معنای منزل است یعنی منزل شما منزل من است. و در حدیث دیگر آمده است: «المحیی محیاکم، و الممات مماتکم» یعنی هرگز از شما جدا نمیشوم. و «الهدم» با سکون فتحه دال نیز به معنای ریخته شدن خون مقتول است. گفته میشود: «دماؤهم بینهم هدم» یعنی خونهایشان ریخته شده است. و معنای عبارت پیامبر به این صورت است که: خونخواهی شما خونخواهی من است، و اگر خون شما ریخته شود خون من نیز میریزد، تا الفت و دوستی میان ما استحکام یابد. و این عبارت سخن مشهور عرب است که میگویند: «دمی دمکم و هدمی هدمکم» و این جمله را در هنگام بستن عهد و پیمان و نصرت یکدیگر به کار میبرند. و گوید: در حدیث بیعت انصار آمده است: «نادی الشیطان یا اصحاب الجباجب» جباجب جمع «جبجب» با ضمه جیم است و به معنای قسمت هموار زمین است که سفت نباشد و در اینجا نام منازلی است که بدان نامگذاری شده است. گفته شده: دلیل نامگذاری از این جهت است که شکمبه قربانیها را در ایام حجّ در آنجا میانداختند. و «الجبجبۀ» به معنای شکمبه است که در آن گوشت میگذارند تا در سفرها به عنوان توشه برگیرند.

1- . مناقب آل ابی طالب 1 : 156 - 158

باب ششم : هجرت و اصول و مبادی آن، و خوابیدن علی علیه السلام در رختخواب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و ماجراهای بعد از آن تا پس از ورود پیامبر به مدینه

آیات:

- إِنَّ الَّذِينَ تَوَفَّاهُمُ الْمَلآئِكَةُ ظَالِمِي أَنْفُسِهِمْ قَالُواْ فِيمَ كُنتُمْ قَالُواْ كُنَّا مُسْتَضْعَفِينَ فِى الأَرْضِ قَالْوَاْ أَلَمْ تَكُنْ أَرْضُ اللّهِ وَاسِعَةً فَتُهَاجِرُواْ فِيهَا فَأُوْلَئِكَ مَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ وَسَاءتْ مَصِيرًا * إِلاَّ الْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجَالِ وَالنِّسَاء وَالْوِلْدَانِ لاَ يَسْتَطِيعُونَ حِيلَةً وَلاَ يَهْتَدُونَ سَبِيلاً * فَأُوْلَئِكَ عَسَى اللّهُ أَن يَعْفُوَ عَنْهُمْ وَكَانَ اللّهُ عَفُوًّا غَفُورًا * وَمَن يُهَاجِرْ فِى سَبِيلِ اللّهِ يَجِدْ فِى الأَرْضِ مُرَاغَمًا كَثِيرًا وَسَعَةً وَمَن يَخْرُجْ مِن بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ يُدْرِكْهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلى اللّهِ وَكَانَ اللّهُ غَفُورًا رَّحِيمًا. (1)

{کسانی که بر خویشتن ستمکار بوده اند، [وقتی] فرشتگان جانشان را می گیرند، می گویند: «در چه [حال] بودید؟» پاسخ می دهند: «ما در زمین از مستضعفان بودیم.» می گویند: «مگر زمین خدا وسیع نبود تا در آن مهاجرت کنید؟» پس آنان جایگاهشان دوزخ است، و [دوزخ] بد سرانجامی است. مگر آن مردان و زنان و کودکان فرودستی که چاره جویی نتوانند و راهی نیابند. پس آنان [که فی الجمله عذری دارند] باشد که خدا از ایشان درگذرد، که خدا همواره خطابخش و آمرزنده است. و هر که در راه خدا هجرت کند، در زمین اقامتگاه های فراوان و گشایشها

1- . نساء / 97 - 100

خواهد یافت و هر کس [به قصد] مهاجرت در راه خدا و پیامبر او، از خانه اش به درآید، سپس مرگش دررسد، پاداش او قطعاً بر خداست، و خدا آمرزنده مهربان است.}

- وَإِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُواْ لِيُثْبِتُوكَ أَوْ يَقْتُلُوكَ أَوْ يُخْرِجُوكَ وَيَمْكُرُونَ وَيَمْكُرُ اللّهُ وَاللّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ. (1)

{و [یاد کن] هنگامی را که کافران در باره تو نیرنگ می کردند تا تو را به بند کَشَند یا بکُشند یا [از مکّه] اخراج کنند، و نیرنگ می زدند، و خدا تدبیر می کرد، و خدا بهترین تدبیرکنندگان است.}

- وَمَا لَهُمْ أَلاَّ يُعَذِّبَهُمُ اللّهُ وَهُمْ يَصُدُّونَ عَنِ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَمَا كَانُواْ أَوْلِيَاءهُ إِنْ أَوْلِيَآؤُهُ إِلاَّ الْمُتَّقُونَ وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لاَ يَعْلَمُونَ. (2)

{چرا خدا [در آخرت] عذابشان نکند، با اینکه آنان [مردم را] از [زیارت] مسجد الحرام باز می دارند در حالی که ایشان سرپرست آن نباشند. چرا که سرپرست آن جز پرهیزگاران نیستند، ولی بیشترشان نمی دانند.}

- إِنَّ الَّذِينَ آمَنُواْ وَهَاجَرُواْ وَجَاهَدُواْ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنفُسِهِمْ فِى سَبِيلِ اللّهِ وَالَّذِينَ آوَواْ وَّنَصَرُواْ أُوْلَئِكَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاء بَعْضٍ وَالَّذِينَ آمَنُواْ وَلَمْ يُهَاجِرُواْ مَا لَكُم مِّن وَلاَيَتِهِم مِّن شَىْءٍ حَتَّى يُهَاجِرُواْ وَإِنِ اسْتَنصَرُوكُمْ فِى الدِّينِ فَعَلَيْكُمُ النَّصْرُ إِلاَّ عَلَى قَوْمٍ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُم مِّيثَاقٌ وَاللّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ * وَالَّذِينَ كَفَرُواْ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاء بَعْضٍ إِلاَّ تَفْعَلُوهُ تَكُن فِتْنَةٌ فِى الأَرْضِ وَفَسَادٌ كَبِيرٌ * وَالَّذِينَ آمَنُواْ وَهَاجَرُواْ وَجَاهَدُواْ فِى سَبِيلِ اللّهِ وَالَّذِينَ آوَواْ وَّنَصَرُواْ أُولَئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا لَّهُم مَّغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ * وَالَّذِينَ آمَنُواْ مِن بَعْدُ وَهَاجَرُواْ وَجَاهَدُواْ مَعَكُمْ فَأُوْلَئِكَ مِنكُمْ وَأُوْلُواْ الأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَى بِبَعْضٍ فِى كِتَابِ اللّهِ إِنَّ اللّهَ بِكُلِّ شَىْءٍ عَلِيمٌ. (3)

{کسانی که ایمان آورده و هجرت کرده اند و در راه خدا با مال و جان خود جهاد نموده اند و کسانی که [مهاجران را] پناه داده اند و یاری کرده اند، آنان یاران

1- . انفال / 30

2- . انفال / 34
3- . انفال / 72 - 75

یکدیگرند و کسانی که ایمان آورده اند ولی مهاجرت نکرده اند هیچ گونه خویشاوندی [دینی] با شما ندارند مگر آنکه [در راهِ خدا] هجرت کنند و اگر در [کار] دین از شما یاری جویند، یاری آنان بر شما [واجب] است، مگر بر علیه گروهی باشد که میان شما و میان آنان پیمانی [منعقد شده] است، و خدا به آنچه انجام می دهید بیناست. و کسانی که کفر ورزیدند یاران یکدیگرند. اگر این [دستور] را به کار نبندید، در زمین فتنه و فسادی بزرگ پدید خواهد آمد. و کسانی که ایمان آورده و هجرت کرده و در راه خدا به جهاد پرداخته، و کسانی که [مهاجران را] پناه داده و یاری کرده اند، آنان همان مؤمنان واقعی اند، برای آنان بخشایش و روزی شایسته ای خواهد بود. و کسانی که بعداً ایمان آورده و هجرت نموده و همراه شما جهاد کرده اند، اینان از زمره شمایند، و خویشاوندان نسبت به یکدیگر [از دیگران] در کتاب خدا سزاوارترند. آری، خدا به هر چیزی داناست.}

- إِلاَّ تَنصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللّهُ إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُواْ ثَانِيَ اثْنَيْنِ إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لاَ تَحْزَنْ إِنَّ اللّهَ مَعَنَا فَأَنزَلَ اللّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ وَأَيَّدَهُ بِجُنُودٍ لَّمْ تَرَوْهَا وَجَعَلَ كَلِمَةَ الَّذِينَ كَفَرُواْ السُّفْلَى وَكَلِمَةُ اللّهِ هِيَ الْعُلْيَا وَاللّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ. (1)

{اگر او [پیامبر] را یاری نکنید، قطعاً خدا او را یاری کرد: هنگامی که کسانی که کفر ورزیدند، او را [از مکّه] بیرون کردند، و او نفر دوم از دو تن بود، آن گاه که در غار [ثور] بودند، وقتی به همراه خود می گفت: «اندوه مدار که خدا با ماست.» پس خدا آرامش خود را بر او فرو فرستاد، و او را با سپاهیانی که آنها را نمی دیدید تأیید کرد، و کلمه کسانی را که کفر ورزیدند پست تر گردانید، و کلمه خداست که برتر است، و خدا شکست ناپذیر حکیم است.}

- وَالَّذِينَ هَاجَرُواْ فِي اللّهِ مِن بَعْدِ مَا ظُلِمُواْ لَنُبَوِّئَنَّهُمْ فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَلَأَجْرُ الآخِرَةِ أَكْبَرُ لَوْ كَانُواْ يَعْلَمُونَ * الَّذِينَ صَبَرُواْ وَعَلَى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ. (2)

1- . توبه / 40
2- . نحل / 41 - 42

{ و کسانی که پس از ستمدیدگی، در راه خدا هجرت کرده اند، در این دنیا جای نیکویی به آنان می دهیم، و اگر بدانند، قطعاً پاداش آخرت بزرگتر خواهد بود. همانان که صبر نمودند و بر پروردگارشان توکّل می کنند. }

- مَن كَفَرَ بِاللّهِ مِن بَعْدِ إِيمَانِهِ إِلاَّ مَنْ أُكْرِهَ وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالإِيمَانِ وَلَكِن مَّن شَرَحَ بِالْكُفْرِ صَدْرًا فَعَلَيْهِمْ غَضَبٌ مِّنَ اللّهِ وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ * ذَلِكَ بِأَنَّهُمُ اسْتَحَبُّواْ الْحَيَاةَ الْدُّنْيَا عَلَى الآخِرَهِ وَأَنَّ اللّهَ لاَ يَهْدِى الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ * أُولَئِكَ الَّذِينَ طَبَعَ اللّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَسَمْعِهِمْ وَأَبْصَارِهِمْ وَأُولَئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ * لاَ جَرَمَ أَنَّهُمْ فِى الآخِرَهِ هُمُ الْخَاسِرونَ * ثُمَّ إِنَّ رَبَّكَ لِلَّذِينَ هَاجَرُواْ مِن بَعْدِ مَا فُتِنُواْ ثُمَّ جَاهَدُواْ وَصَبَرُواْ إِنَّ رَبَّكَ مِن بَعْدِهَا لَغَفُورٌ رَّحِيمٌ. (1)

{ هر کس پس از ایمان آوردن خود، به خدا کفر ورزد [عذابی سخت خواهد داشت] مگر آن کس که مجبور شده و [لی] قلبش به ایمان اطمینان دارد. لیکن هر که سینه اش به کفر گشاده گردد خشم خدا بر آنان است و برایشان عذابی بزرگ خواهد بود، زیرا آنان زندگی دنیا را بر آخرت برتری دادند و [هم] اینکه خدا گروه کافران را هدایت نمی کند. آنان کسانی اند که خدا بر دلها و گوش و دیدگانشان مُهر نهاده و آنان خود غافلانند. شک نیست که آنها در آخرت همان زیانکارانند. با این حال، پروردگار تو نسبت به کسانی که پس از [آن همه] زجر کشیدن، هجرت کرده و سپس جهاد نمودند و صبر پیشه ساختند، پروردگارت [نسبت به آنان] بعد از آن [همه مصایب] قطعاً آمرزنده و مهربان است. }

- وَالَّذِينَ هَاجَرُوا فِى سَبِيلِ اللَّهِ ثُمَّ قُتِلُوا أَوْ مَاتُوا لَيَرْزُقَنَّهُمُ اللَّهُ رِزْقًا حَسَنًا وَإِنَّ اللَّهَ لَهُوَ خَيْرُ الرَّازِقِينَ * لَيُدْخِلَنَّهُم مُّدْخَلًا يَرْضَوْنَهُ وَإِنَّ اللَّهَ لَعَلِيمٌ حَلِيمٌ. (2)

{ و آنان که در راه خدا مهاجرت کرده، و آن گاه کشته شده یا مرده اند، قطعاً خداوند به آنان رزقی نیکو می بخشد. و راستی این خداست که بهترین روزی دهندگان است. آنان را به جایگاهی که آن را می پسندند درخواهد آورد، و شک نیست که خداوند دانایی بردبار است. }

1- . نحل / 106 - 110
2- . حج / 58 - 59

- يَا عِبَادِىَ الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ أَرْضِى وَاسِعَةٌ فَإِيَّاىَ فَاعْبُدُونِ * كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ ثُمَّ إِلَيْنَا تُرْجَعُونَ * وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَنُبَوِّئَنَّهُم مِّنَ الْجَنَّةِ غُرَفًا تَجْرِى مِن تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا نِعْمَ أَجْرُ الْعَامِلِينَ * الَّذِينَ صَبَرُوا وَعَلَى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ * وَكَأَيِّن مِن دَابَّةٍ لَا تَحْمِلُ رِزْقَهَا اللَّهُ يَرْزُقُهَا وَإِيَّاكُمْ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ. (1)

{ «ای بندگان من که ایمان آورده اید، زمین من فراخ است تنها مرا بپرستید.» هر نفسی چشنده مرگ است، آن گاه به سوی ما بازگردانیده خواهید شد. و کسانی که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده اند، قطعاً آنان را در غرفه هایی از بهشت جای می دهیم که از زیر آنها جویها روان است، جاودان در آنجا خواهند بود چه نیکوست پاداش عمل کنندگان! همان کسانی که شکیبایی ورزیده و بر پروردگارشان توکّل نموده اند. و چه بسیار جاندارانی که نمی توانند متحمّل روزی خود شوند. خداست که آنها و شما را روزی می دهد، و اوست شنوای دانا. }

- وَكَأَيِّن مِّن قَرْيَةٍ هِىَ أَشَدُّ قُوَّةً مِّن قَرْيَتِكَ الَّتِى أَخْرَجَتْكَ أَهْلَكْنَاهُمْ فَلَا نَاصِرَ لَهُمْ. (2)

{ و بسا شهرها که نیرومندتر از آن شهری بود که تو را [از خود] بیرون راند، که ما هلاکشان کردیم و برای آنها یار [و یاوری] نبود. }

- وَاصْبِرْ عَلَى مَا يَقُولُونَ وَاهْجُرْهُمْ هَجْرًا جَمِيلاً. (3)

{ و بر آنچه می گویند شکیبا باش و از آنان با دوری گزیدنی خوش فاصله بگیر. }

تفسیر:

طبرسی رحمه الله در باره این فرموده خداوند «انّ الذین توفّاهم الملائکة» گوید: ابو حمزه ثمالی گوید: به ما خبر رسیده است که مشرکین در روز بدر، هنگامی که خارج شدند، هیچکس را به جز پیران و کودکان و بیماران به جای نگذاشتند، از

1- . عنکبوت / 56 - 60

2- . محمد / 13
3- . مزمل / 10

این رو عده ای از کسانی که به اسلام تکلم کرده بودند، با ایشان حرکت کردند. هنگامی که مشرکین رو در روی پیامبر گرامی اسلام، قرار گرفتند، این عده، به کمی جمعیت مسلمانان نگریستند و در باره گفته خود نسبت به اسلام به تردید افتادند و در گروه مشرکین، گرفتار و کشته شدند. از این رو در باره ایشان، این آیه نازل گردید. از ابن عباس و سعدی و قتاده نیز، همین طور نقل شده است، عکرمه گوید: این عده، عبارت بودند از: قیس بن فاکهه بن مغیره، حارث بن زمعه بن اسود، قیس بن ولید بن مغیره و ابو العاص بن منبه بن حجاج و علی بن امیه بن خلف. ابو الجارود نیز از امام باقر علیه السلام همین طور روایت کرده است. ابن عباس گوید: در آن زمان من طفلی صغیر و از «مستضعفین» بودم و نیز از وی نقل شده است که گفت: پدرم مردی پیر و مادرم زنی پیر و من کودکی خردسال و همگی از «مستضعفین» بودیم. «تَوَفَّاهُمُ الْمَلائِکَهُ» آنان که به وسیله فرشتگان قبض روح می شوند. «قالُوا فِیمَ کُنْتُمْ» فرشتگان به ایشان گویند: بر چه دینی و در چه روشی بوده اید؟! بدیهی است که این سؤال، حقیقی نیست بلکه به منظور توبیخ و سرزنش ایشان یا به منظور تقریر و به اقرار وا داشتن ایشان است. «قالُوا کُنَّا مُسْتَضْعَفِینَ فِی الْأَرْضِ» گویند: ما در بلاد خود در برابر اهل شرک، ناتوان بودیم، و ما را از ایمان به خدا و پیروی پیامبرش باز می داشتند. «قالُوا» یعنی فرشتگان میگویند. « فَتُهاجِرُوا فِیها» از خانه ها و سرزمین خود خارج گردید و از کسانی که شما را از ایمان به خدا و پیامبر منع می کردند، جدا شوید. «إِلَّا الْمُسْتَضْعَفِینَ مِنَ الرِّجالِ وَ النِّساءِ وَ الْوِلْدانِ» به جز مردان و کودکان و زنانی که مشرکان آنها را ضعیف ساخته، به واسطه دشواری و بلد نبودن راه و نداشتن تدبیر نتوانند مهاجرت کنند. «وَ لا یَهْتَدُونَ سَبِیلاً» یعنی راهی بلد نیستند که خود را از مکه، خلاص کنند. مجاهد و قتاده و جماعتی از مفسران گویند: بواسطه اینکه راه را نمی شناسند، نمی توانند راه مدینه را پیدا کنند. «مراغماً کثیراً و سعهً» یعنی در روی زمین جاها و جولانگاههای بسیار و گشایشی در روزی به دست خواهند آورد. و گفته شده: راه فرار از سختیها و گشایشی نسبت به نجات از گمراهی و رسیدن به هدایت به دست میآورند. و گفته شده: از تنگنای سخت گیریهای مشرکان نجات مییابند و به جایگاهی میرسند که از گشایش آزادی و امنیت برخوردار خواهند

بود. ابو حمزه ثمالی و قتاده و سعید بن جبیر گویند: پس از نزول آیات هجرت، مردی مسلمان به نام جندع یا جندب بن ضمره که در مکه بود، آیات را شنید. گفت: به خدا من ضعیف نیستم، من قوتی برای مهاجرت دارم و راه را می شناسم و معذور نیستم و در حالی که به سختی بیمار بود به فرزندانش گفت: من باید از مکه خارج شود، زیرا می ترسم در اینجا بمیرم او را بر تختی نهادند و از مکه خارج کردند. هنگامی که به تنعیم رسید، جان سپرد، از اینرو آیه شریفه نازل گردید. عکرمه گوید: گروهی از مکه به قصد مهاجرت خارج شدند، مشرکین به آنها پیوستند و آنان را در امر دین وسوسه کردند و به فتنه افکندند و ایشان تسلیم شدند. پس خداوند این آیه را نازل کرد: «وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ یَقُولُ آمَنَّا بِاللَّهِ فَإِذا أُوذِیَ فِی اللَّهِ جَعَلَ فِتْنَةَ النَّاسِ کَعَذابِ اللَّهِ» مسلمانان این آیه را برای ایشان نوشتند. سپس این آیه نازل شد: «ثُمَّ إِنَّ رَبَّکَ لِلَّذِینَ هاجَرُوا مِنْ بَعْدِ ما فُتِنُوا ثُمَّ جاهَدُوا وَ صَبَرُوا إِنَّ رَبَّکَ مِنْ بَعْدِها لَغَفُورٌ رَحِیمٌ» هر کس بخاطر دین از وطن خود فرار کند و به سوی خدا و رسول بشتابد. «ثُمَّ یُدْرِکْهُ الْمَوْتُ» پیش از رسیدن به سرزمین اسلام- مدینه- مرگش فرا رسد، «فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَی اللَّه» و ثواب عمل و پاداش هجرتش بر خداوند متعال است.

حسن از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نقل کرده است که فرمود: کسی که به خاطر دینش از سرزمینی به سرزمینی دیگر و لو به اندازه یک وجب فاصله باشد، برود سزاوار بهشت است و رفیق محمد صلی الله علیه و آله و سلم و ابراهیم علیه السلام خواهد بود. (1)

و طبرسی رحمه الله در باره این فرموده خداوند متعال «و اذ یمکر بک» گوید: مفسران گویند: این آیه در باره داستان دار الندوه نازل شده است. ماجرا این است که گروهی از قریش در آن یعنی در خانه قصی بن کلاب، اجتماع کردند و در باره پیامبر به مشورت و توطئهچینی پرداختند. عروه بن هشام گفت: صبر می کنیم تا مرگش فرا برسد. ابو البختری گفت: از مکه اخراجش کنید تا از دست او راحت شوید. ابو جهل گفت: این رأی ها صحیح نیست. او را بکشید، برای کشتن او از هر قبیله ای یک نفر

1- . مجمع البیان 3 : 98 - 100

انتخاب کنید، تا دسته جمعی او را بکشند و در این صورت بنی هاشم به گرفتن دیه راضی میشوند. ابلیس این رأی را تصدیق و رای اول را تخطئه کرد و او به صورت پیر مردی از اهل نجد در بین ایشان بود و آنان بر این رأی اتفاق کردند و برای کشتن پیامبر افراد و سلاح آماده کردند. جبرئیل گزارش شورای مشرکین را به اطلاع پیامبر رسانید. پیامبر هنگام شب به غار ثور رفت و علی را در بستر خود خوابانید. بامدادان که برکنار بستر آمدند، با علی روبرو شدند و خداوند نیرنگشان را باطل کرد. پرسیدند: محمد کجاست؟ گفت: نمیدانم. گروهی به جستجوی پیامبر پرداختند تا بر در غار رسیدند. بر در غار، تار عنکبوت تنیده شده بود! گفتند: اگر در اینجا بود، بر در غار تار عنکبوت، وجود نداشت: پیامبر سه روز در آنجا توقف کرد. آن گاه رهسپار مدینه شد.

«الَّذِینَ کَفَرُوا» آنام مشرکان عرب بودند، اشخاصی همچون: عتبه و شیبه، پسران ربیعه و نضر بن حارث و ابو جهل بن هشام و ابو البختری بن هشام و زمعه بن اسود و حکیم بن حزام و امیه بن خلف و دیگران. «لِیُثْبِتُوکَ» یعنی می خواستند تو را به بند بکشند و در بند بنهند، یا تو را در زندان افکنند و در خانه زندانیت کنند. و گفته شده: یعنی می خواستند با جراحت و ضربههای کاری تو را ضعیف و ناتوان کنند.آن را أبان بن تغلب گفته. «أَوْ یُخْرِجُوکَ» یعنی از مکه به جایی دیگر بفرستند. برخی گویند یعنی: تو را بر شتری سوار و او را رها کنند تا به هر جا می خواهد تو را ببرد.

گوید: هنگامی که تصمیم به قتل پیامبر گرفتند و او را از مکه خارج کردند، خداوند این آیه را نازل فرمود: «وَ ما لَهُمْ أَلَّا یُعَذِّبَهُمُ اللَّهُ» در نتیجه، در جنگ بدر آنها را به شمشیر عذاب کرد. «وَ ما کانُوا أَوْلِیاءَهُ» حسن گوید: یعنی مشرکان دوستان مسجد الحرام نیستند، اگر چه در تعمیرات آن بکوشند و دوستان مسجد الحرام کسانی هستند که تقوی دارند. از امام باقر علیه السلام نیز همین طور روایت شده است. و گفته شده: «إِنْ أَوْلِیاؤُهُ إِلَّا الْمُتَّقُونَ وَ لکِنَّ أَکْثَرَهُمْ لا یَعْلَمُونَ» . در باره این فرموده خداوند «ان الذین آمنوا و هاجروا» گوید: گفته شده: در باره میراث نازل شد و آنان بر اساس هجرت ارث میبردند و خداوند میراث را برای مهاجران و انصار قرار داد غیر از خویشاوندی. و کسی که ایمان آورد و هجرت نمیکرد از این جهت که هجرت

نمیکرد ارثی نمیبرد و یاری نمیشد و مسلمانان بر این اساس عمل میکردند تا اینکه این آیه نازل شد: « و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله» پس این آیه نسخ شد و میراث به مؤمنان خویشاوند تعلق گرفت. این قول از ابن عباس و حسن و قتاده و مجاهد و سدیّ روایت شده است. «و الذین آووا» یعنی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و مهاجران را در مدینه پناه داد و این افراد، انصار بودند. «اولئک بعضهم اولیاء بعض» در نصرت و ارث بردن. برخی گویند: این نسبت، از این لحاظ است که اگر یکی از آنها به کسی امان داد، دیگران باید امان او را محترم شمارند. و از امام باقر علیه السلام روایت شده که مسلمانان به وسیله همان پیمان برادری نخستین، از یکدیگر ارث میبردند. «وَ إِنِ اسْتَنْصَرُوکُمْ فِی الدِّینِ» اگر مؤمنین غیر مهاجر از شما بخواهند که آنها را در راه دین، کمک کنید و با کافران به مبارزه برخیزید، « فَعَلَیْکُمُ النَّصْرُ» بر شما لازم است که آنها را در امر دین کمک کنید. «إِلَّا عَلی قَوْمٍ بَیْنَکُمْ وَ بَیْنَهُمْ مِیثاقٌ» مگر اینکه از شما برای جنگ با کسانی که میان شما و ایشان پیمانی هست، کمک بخواهند. در این صورت، به هیچ عنوان نباید آنها را کمک کنید، زیرا پیمان شکنی است. «وَ الَّذِینَ کَفَرُوا بَعْضُهُمْ أَوْلِیاءُ بَعْضٍ» یعنی مردم کافر یاران یکدیگرند، در ارث بردن بر یکدیگر سزاوارتر اند. «إِلَّا تَفْعَلُوهُ» اگر آنچه در خصوص همکاری و کمک و تبری از کفار، به شما دستور داده شد، انجام ندهید، «تَکُنْ فِتْنَةٌ فِی الْأَرْضِ وَ فَسادٌ کَبِیرٌ» در روی زمین فتنه و فسادی بزرگ واقع می شود. مقصود از فتنه، در اینجا گرفتاریی است که از راه تمایل به گمراهی، پیدا می شود و مقصود از فساد بزرگ، ضعف ایمان است.

و در باره این فرموده خداوند: «إِلَّا تَنْصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ» گوید: یعنی اگر شما پیامبر صلی اللّه علیه و آله را در جنگ با دشمنان یاری نمیکنید خدا او را یاری کرده است. «إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِینَ کَفَرُوا» هنگامی که کافران او را از مکه بیرون کردند و او به سوی مدینه رهسپار شد. «ثانِیَ اثْنَیْنِ إِذْ هُما فِی الْغارِ» یعنی هنگامی که آن دو، پیامبر و ابوبکر در غار بودند و شخص سومی با آن دو نبود و منظور از این غار، غار ثور است، و ثور نام کوهی است در مکه. «اِذْ یَقُولُ لِصاحِبِهِ» هنگامی که پیامبر به ابو بکر گفت: «لا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنا» یعنی نترس که خدا به وضع ما مطلع و به حال ما

آگاه است، و او ما را نگه داشته و یاری میکند. زهری گفته: هنگامی که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم با ابو بکر داخل غار شدند خداوند یک جفت کبوتر فرستاد تا بر در غار تخم گذاردند، و عنکبوت را مأمور کرد تا بر آنجا تاری تنید، و چون سراقه بن مالک به جستجوی آن دو آمد و تخم کبوتران و تار عنکبوت را مشاهده کرد، گفت: اگر کسی داخل این غار شده بود این تخمها شکسته شده بود و تار عنکبوت از هم گسیخته بود، و به همین جهت از آنجا گذشت. رسول خدا صلی اللّه علیه و آله نیز دعا کرد و فرمود: خدایا چشمشان را کور کن، و در اثر همان دعا نتوانستند داخل غار گردند و شروع به گردش اطراف غار کردند، در آن حال ابو بکر گفت: اگر اینها به پاهای خود نگاه کرده بودند ما را میدیدند. در آن حال مردی از قریش بر در غار نشست و بول کرد، ابو بکر گفت: ای رسول خدا اینها ما را دیدند؟ حضرت فرمود: اگر ما را دیده بودند با عورت باز روبروی ما نمیآمدند. «فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ» یعنی بر دل محمد صلی اللّه علیه و آله آرامش فرستاد. «وَ أَيَّدَهُ بِجُنُودٍ لَمْ تَرَوْها» یعنی به فرشتگانی که در روی کفار و دیدگانشان در آمده و مانع شدند که آنها رسول خدا صلی اللّه علیه و آله را ببینند. و گفته شده: یعنی به فرشتگانی او را نیرومند ساخت که آنها برای نجات آن حضرت دعا کردند. و گفته اند: معنایش آن است که خداوند او را با فرشتگان در جنگ بدر کمک کرد. و برخی گفته اند: ضمیر در «علیه» به ابو بکر برمیگردد ولی این سخن بعید است زیرا همه مفسرین گفته اند: ضمائر پیش از این جمله و بعد از آن همگی به رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بر میگردد. و با این ترتیب چگونه ممکن است در این میان تنها ضمیر در جمله «فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ» به ابوبکر برگردد. گذشته از اینکه در همین سوره خداوند (در داستان جنگ حنین) فرموده است: «ثُمَّ أَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلى رَسُولِهِ وَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ» و در سوره فتح فرماید: «فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلى رَسُولِهِ وَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ». تخصیص پیامبر در این آیه به داشتن سکینه دلالت بر عدم ایمان کسی که با او بود می کند. «وَ جَعَلَ كَلِمَةَ الَّذِينَ كَفَرُوا السُّفْلى» مقصود از کلمه آنان، تهدیدات و ارعابی

است که آنها به پیامبر صلی اللَّه علیه و آله داده بودند. یا مقصود کلمه شرک است. و کلمه خداوند وعده به نصرت است، یا کلمه توحید است. (1)

و در باره این فرموده خداوند متعال «وَ الَّذِینَ هاجَرُوا فِی اللَّه» گوید: در باره کسانی نازل شده است که در مکه دچار شکنجه شدند، مثل صهیب و عمار و بلال و خباب و دیگران. خداوند به آنان در مدینه قدرت بخشید. نقل کرده اند که: صهیب به اهل مکه گفت: من پیر مردی هستم. اگر با شما باشم سودی به حال شما ندارم و اگر با پیامبر باشم، ضرری برای شما ندارم. مال مرا بگیرید و مرا آزاد گذارید. آنها مالش را دادند و او به سوی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم هجرت کرد. ابو بکر گفت: معامله صهیب، سودمند بود! «لَنُبَوِّئَنَّهُمْ فِی الدُّنْیا حَسَنَةً» یعنی جایی نیکو و آن مدینه است. یا وضعیت نیکو و آن پیروزی بر دشمنان است. (2)

و در باره این فرموده خداوند: «إِلَّا مَنْ أُکْرِهَ وَ قَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِیمانِ» گوید: در باره گروهی از مسلمانان نازل شد که مجبور(به ابراز کفر) شدند، و اینان عمار و پدرش یاسر و مادرش سمیه و صهیب و بلال و خباب بودند. اینان مورد شکنجه کفار واقع شدند. پدر و مادر عمار به قتل رسیدند و عمار، هر چه می خواستند به زبان آورد و نجات یافت. پس از آن خداوند پیامبر را از ماجرا خبر داد، برخی گفتند: عمار کافر شده است. فرمود: هرگز، عمار از سر تا پایش پر از ایمان است و ایمان با خون و گوشت او در آمیخته است. عمار با چشم گریان، شرفیاب حضور پیامبر شد. پیامبر فرمود: چه پشت سر داری؟ عرض کرد: یا رسول اللَّه، بدی و زشتی. من خدایان آنها را به نیکی یاد کردم و خودم را به شما رسانیدم. پیامبر در حالی که چشمانش را مسح می کرد، فرمود: اگر باز هم در چنگ آنها گرفتار شدی، سخن گذشته را تکرار کن. این قول از ابن عباس و قتاده است. و گفته شده: در باره مردمی از اهل مکه، نازل شده است که ایمان آورده، به عزم مدینه از مکه خارج شدند. قریش به آنها رسیدند و گرفتارشان کردند و آنها از روی کراهت، سخن کفر بر زبان آوردند. برخی گفته اند: پدر و مادر عمار، نخستین شهیدان اسلام هستند. منظور

1- . مجمع البیان 5 : 31 - 32
2- . مجمع البیان 6 : 361

از «مَنْ كَفَرَ بِاللَّهِ و مَنْ شَرَحَ بِالْكُفْرِ صَدْراً» عبد اللَّه بن سعد بن ابى سرح از قبيله بنى عامر است. گويند: آيه ثُمَّ إِنَّ رَبَّکَ لِلَّذِينَ هاجَرُوا » درباره عباس بن ابى ربيعه، برادر رضاعى ابو جهل، و ابى جندل بن سهيل بن عمرو و وليد بن مغيره و افراد ديگرى از اهل مكه نازل شده است. اينان در چنگ مشركين گرفتار شدند و به ميل آنها سخن گفته، رهايى يافتند، سپس مهاجرت كردند و اين آيه در باره آنان نازل شد. «وَ قَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمانِ» دلش به ايمان، اطمينان داشته باشد. در اين صورت، وى را گناهى نيست. «وَ لكِنْ مَنْ شَرَحَ بِالْكُفْرِ صَدْراً» لكن كسانى كه قلبشان آمادگى پذيرش كفر دارد، و بدان خشنود ميگردد. «مِنْ بَعْدِ ما فُتِنُوا» آنان كه در راه خدا عذاب ديدند و براى رهايى از شرّ مشركين سخن كفر بر زبان آوردند، سپس مهاجرت كردند. «ثمّ جاهدوا» و در خدمت پيامبر، به جهاد پرداختند، «و صبروا» و بر دين و جهاد صبر پيشه كردند. «إِنَّ رَبَّکَ مِنْ بَعْدِها» يعنى پس از آن فتنه و عملى كه انجام دادند و كلمه كفر بر زبان آوردند. (1)

و در باره اين فرموده خداوند «يا عبادى الذين آمنوا» گويد: در باره مستضعفين و مسلمانان تهى دست كه ساكن مكه بوده و به مهاجرت امر شدند نازل شد. و «كأين من دابة» در باره گروهى نازل شد كه در مكّه بودند و مشركان آنان را آزار ميدادند. و آنها مأمور به هجرت به مدينه گشتند. پس گفتند: چگونه به سوى مدينه هجرت كنيم و حال آنكه در آنجا خانه و زمينى نداريم و كسى كه متكفل نان و آب ما باشد نيست. «إِنَّ أَرْضِى واسِعَةٌ» اگر در شهرى مشركين از احساسات مذهبى و ايمان و اخلاص عبادت شما براى من جلوگيرى مينمايند به شهر و ديار ديگرى هجرت كنيد.

امام صادق عليه السلام فرمود: مقصود آن است كه اگر در شهرى كه تو هستى گناهان و نافرمانى خدا انجام ميشود، پس از آنجا به شهر ديگر هجرت كن.

«وَ كَأَيِّنْ مِنْ دَابَّةٍ لا تَحْمِلُ رِزْقَهَا» بسا جنبنده اى كه روزيش آماده نبود و غذاى خويشتن را آماده و ذخيره نداشت. و گفته شده: مقصود آن است كه چون آن جنبنده

1- . مجمع البيان 6 : 387 - 388

زبون و ناتوان است نمیتواند روزیش را با خود حمل کند بلکه هر مقدار که شد با دهان میخورد. (1)

«مِنْ قَرْیَتِکَ» یعنی: مکّه. «الَّتِی أَخْرَجَتْکَ» یعنی: که اهل آن قریه تو را بیرون کردند، یعنی: بسیار مردانی بوده اند که از مردم مکه نیرومندتر بوده اند. «أَهْلَکْناهُم فَلا ناصِرَ لَهُمْ» یاوری ندارند که از آنان حمایت کند و نگذارد ما ایشان را هلاک کنیم، یعنی: اگر ما بخواهیم اینان را هلاک کنیم چه کسی هست که آنان را در امان قرار دهد؟

در باره فرموده خداوند «و اهجرهم هجراً جمیلاً» مفسران بر این نظرند که مقصود از آن دوری و مدارا و عدم مجازات آنان میباشد و بعید نیست که مقصود از آن هجرت از مکه به مدینه باشد.

روایات:

1. تفسیر قمی: « و ما کانوا اولیاءه» یعنی قریش دوستان مکه نبودند. «ان اولیاؤه الا المتّقون» تو و یارانت ای محمد. و خداوند آنان را در روز بدر با شمشیر عذاب کرد و کشته شدند. (2)

2. تفسیر قمی: «ان الذین آمنوا و هاجروا» تا این فرموده «اولیاءُ بعض» حکم در آغاز پیامبری چنین بود که ارثیه بر اساس (پیمان) برادری تقسیم میشد، نه بر اساس ولادت. هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به مدینه هجرت کرد؛ میان مهاجرین و انصار پیمان برادری بست. هر گاه کسی از آنان می مرد، برادر دینی او، از او ارث می برد و مال را می گرفت و آن چه را برای او باقی می گذاشت، به ورثه او نمی رسید. سپس خدا این آیه را نازل فرمود: «النَّبِیُّ أَوْلَی بِالْمُؤْمِنِینَ مِنْ أَنفُسِهِمْ وَأَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ وَأُوْلُو الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَی بِبَعْضٍ فِی کِتَابِ اللَّهِ مِنَ الْمُؤْمِنِینَ وَالْمُهَاجِرِینَ إِلَّا أَن تَفْعَلُوا إِلَی أَوْلِیَائِکُم مَّعْرُوفًا»(3)

{پیامبر به مؤمنان از خودشان

1- . مجمع البیان 8 : 290 - 291
2- . تفسیر قمی : 253 - 254
3- . احزاب / 6

سزاوارتر (و نزدیکتر) است و همسرانش مادران ایشانند و خویشاوندان (طبق) کتاب خدا، بعضی (نسبت) به بعضی اولویت دارند (و) بر مؤمنان و مهاجران (مقدمند)، مگر آن که بخواهید به دوستان (مؤمن) خود (وصیت یا) احسانی کنید.} پس آیه برادری با این فرموده خدای متعال: «وَأُوْلُو الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَى بِبَعْضٍ» [و خویشاوندان (طبق) کتاب خدا بعضی (نسبت) به بعضی اولویت دارند] منسوخ شد. «و الذین آمنوا و لم یهاجروا» این آیه در باره اعراب (بادیه نشینان) نازل شد. بدین ترتیب که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم با آنان به این شرط صلح کرد که آنان در دیار خود باقی بمانند و به مدینه هجرت نکنند، به این شرط که هر گاه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بخواهد جنگ کند، آنان را احضار کند و بهره ای از غنیمت ندارند و آنان بر پیامبر صلی الله علیه و آله، شرط کردند که هر گاه اعراب بادیه نشین به آنان حمله کنند یا دشمنانشان به آنان گزند برسانند، آنان را یاری کنند، مگر قومی که میان آنان و رسول خدا تا مدتی عهد و پیمان وجود داشته باشد. «وَالَّذِينَ كَفَرُواْ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ» یعنی همدیگر را مودت و یاری می کنند. سپس میگوید: «إِلاَّ تَفْعَلُوهُ» یعنی« ان لم تفعلوه» اگر آن کار را انجام ندهی. و حرفی در جای حرف دیگر قرار داده شده است «تَكُن فِتْنَةٌ» یعنی کفر در زمین. «وَفَسَادٌ كَبِيرٌ» سپس فرموده است: «وَالَّذِينَ آمَنُواْ مِن بَعْدُ وَهَاجَرُواْ وَجَاهَدُواْ مَعَكُمْ فَأُوْلَ-ئِكَ مِنكُمْ وَأُوْلُواْ الأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَى بِبَعْضٍ فِى كِتَابِ اللّهِ» میگوید: آیه فوق، این سخن خدای تبارک و تعالی: «وَالَّذِينَ عَقَدَتْ أَيْمَانُكُمْ»(1)

[و کسانی که شما (با آنان) پیمان بسته اید] را منسوخ کرده است. (2)

3. تفسیر قمی: «و الذین هاجروا فی الله» یعنی به خاطر خدا هجرت کردند و کفار را ترک کردند. « لَنُبَوِّئَنَّهُم» یعنی آنان را ثابت قدم میکنیم. (3)

4. تفسیر قمی: در روایت ابو جارود از امام باقر علیه السلام در باره این فرموده خداوند «یا عِبادِیَ الَّذِینَ آمَنُوا إِنَّ أَرْضِی واسِعَةٌ» آمده که است که میفرمود: از

1- . نساء / 33
2- . تفسیر قمی : 256 - 257

3- . تفسیر قمی : 360

پادشاهان فاسق اطاعت نکنید، پس اگر ترسیدید که در امر دین شما را به فتنه بیندازند، زمین من پهناور است (و مهاجرت کنید). (1)

5. تفسیر قمی: «و کأیّن من دابّۀ» تا پایان آیه. گوید: یعنی آن امت های پیشین که آنها را نابود کردیم از قوم تو یعنی ساکنان مکه که تو را از شهرشان بیرون راندند، نیرومندتر بودند. کسی هم به یاری آن اقوام نشتافت. (2)

6. میگویم: در المنتقی گوید: هجرت در سال چهاردهم از بعثت پیامبر اتفاق افتاد و آن، سال سی و چهارم از پادشاهی کسری پرویز، و سال نهم از پادشاهی هرقل بود. اول این سال ماه محرم بود. و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در مکه اقامت داشت و از آنجا بیرون نرفته بود. و گروهی از مسلمانان در ماه ذی الحجّۀ از مکه خارج شدند. محمد بن کعب قُرَظی گوید: قریش بر در خانه پیامبر جمع شده و گفتند: محمد گمان میکند اگر با او بیعت کنید، پادشاه عرب و عجم خواهید شد و سپس پس از مرگ برانگیخته میشوید و باغهای همچون باغهای زمین برای شما قرار داده میشود، و اگر بیعت نکنید در جنگ با او کشته خواهید شد و پس از مرگ برانگیخته میشوید و آتش برای شما قرار داده میشود که در آن خواهید سوخت. پس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بیرون آمد و دو مشت خاک برداشت و فرمود: آری من آن را میگویم، و خاک را بر سر آنان پاشید در حالی که سوره «یس» را قرائت میکرد تا این فرموده خداوند: «وَجَعَلْنَا مِن بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لاَ يُبْصِرُونَ»(3) {و [ما] فراروی آنها سدّی و پشت سرشان سدّی نهاده و پرده ای بر [چشمان] آنان فرو گسترده ایم، در نتیجه نمی توانند ببینند.} هیچ کدام از آنان نبود که خاک بر سرش ریخت مگر اینکه در روز بدر کشته شد. سپس رسول خدا به جایی که خواست رهسپار شد. شخصی که با مشرکان نبود آمد و گفت: در اینجا انتظار چه چیز را میکشید؟ گفتند: محمد. گفت: سوگند به خدا محمد بر شما بیرون آمد و هیچ یک از شما را باقی نگذاشت مگر اینکه بر سرش خاک

1- . تفسیر قمی : 497
2- . تفسیر قمی : 626
3- . یس / 9

ریخت و به دنبال کار خویش رفت. هر یک از آنها دست بر سرش میگذاشت و متوجه شد که خاک بر سرش ریخته است. سپس پیگیری کردند و دیدند که علی بر رختخواب پیامبر است و لحاف پیامبر را بر خود کشیده است. و میگفتند: این محمد است که خوابیده است و لحاف بر خود کشیده است. بر این حالت تا صبح ماندند. علی از رختخواب بلند شد. پس گفتند: به خدا سوگند آن مرد که در باره او برای ما بازگو کرد راست گفته است.

واقدی از مشایخ خود روایت کرده که کسانی از مشرکان که آن شب در انتظار قتل رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نشستند، ابو جهل، حکم بن ابی عاص، عقبهٔ بن ابی معیط، نضر بن حارث، امیهٔ بن خلف، ابن غیطلهٔ، زمعهٔ بن اسود، طعمهٔ بن عدیّ، ابو لهب و اُبیّ بن خلف و نبیه و منبّه دو پسر حجّاج بودند. چون به بامداد درآمدند علی علیه السلام از رختخواب برخاست. آنان در باره رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از او پرسیدند. گفت: من در باره او چیزی نمیدانم.

و روایت شده که آنان علی علیه السلام را زدند و یک ساعت او را محبوس کردند سپس رهایش کردند.

غزالی در کتاب احیاء العلوم آورده است که شبی که علی بن ابی طالب علیه السلام در رختخواب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خوابید، خداوند به جبرئیل و میکائیل وحی نمود که من بین شما پیوند برادری ایجاد نمودم و عمر یکی از شما را طولانی تر از عمر دیگری قرار دادم. پس کدام یک از شما برادرش را بر خود ترجیح می دهد. هر دو آنها از مرگ بیزار بودند و زندگی را ترجیح دادند. پس خداوند به آن دو وحی نمود: آیا (نمی خواهید) مثل علی بن ابی طالب باشید که میان او و محمد، پیامبرم عقد اخوت بستم و علی، جان پیامبر را بر خود ترجیح داد و در بستر او خوابید تا با فدا کردن جان خود، از جان پیامبر صلی الله علیه و آله محافظت کند. هر دو به زمین فرود آیید و از او در مقابل دشمنش محافظت کنید. جبرئیل فرود آمده و در کنار سر حضرت نشست و میکائیل در کنار پاهای حضرت قرار گرفت و جبرئیل شروع به تکرار این جمله کرد: آفرین! آفرین! به انسانی همچون تو ای پسر ابی طالب! خدا به تو بر فرشتگان افتخار می کنند! پس خداوند این آیه را نازل فرمود:

«وَمِنَ النَّاسِ مَن یشْرِی نَفْسَه ابْتِغَاء مَرْضَاتِ اللّه وَاللّه رَؤُوفٌ بِالْعِبَادِ»(1)

{و از میان مردم کسی است که جان خود را برای طلب خشنودی خدا می فروشد، و خدا نسبت به [این] بندگان مهربان است.}

میگویم: و داستان غار را بیان کرده تا اینجا که گفته است: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم هنگامی که به غار آمد درختی را فرا خواند و درخت نزد او آمد و به آن دستور داد که بر در غار باشد. و خداوند دو کبوتر را فرستاد و بر دهانه غار نشستند و عنکبوت بر دهانه غار تار تنید. سپس جوانان قریش آمدند و ابو جهل به شخصی دستور داد که در بالا و پایین مکه ندا کند: هر کس محمد را بیاورد یا مکانش را به ما نشان دهد، صد شتر جایزه میگیرد، یا هر کس ابوبکر را بیاورد یا جایش را به ما نشان دهد صد شتر جایزه میگیرد. هنگامی که دو کبوتر را دیدند و متوجه شدند عنکبوت بر دهانه غار تار تنیده است، بازگشتند. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم کبوتر را دعا کرد و مجازاتی بر قتل این کبوتران واجب شد و در حرم آزاد شدند. و همچنین از کشتن عنکبوت نهی کرد و فرمود: عنکبوت از سربازان خداوند است.

و از عبدالله بن بریدۀ از پدرش روایت شده که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فال بد نمیزد و فال نیک میزد. و قریش صد شتر پاداش برای کسی قرار داده بود که پیامبر خدا را در زمانی که به سوی مدینه میرفت، اسیر کند و به نزدشان بازگرداند. بریده همراه با هفتاد سوار از اهل بیت خود که از قبیله بنی سهم بودند سوار شد و با پیامبر مواجه شد. پیامبر فرمود: تو کیستی؟ گفت: من بریدۀ هستم. پیامبر رو به سوی ابوبکر کرد و فرمود: ای ابوبکر! (بَرَدَ أَمْرُنَا)کار آسان و نیکو گشت. سپس فرمود: از کدام قبیلهای؟ گفت: از اسلم. فرمود: (سَلِمْنَا)سلامت یافتیم. فرمود: از کدام طایفه. گفت: از بنو سهم. فرمود: (خَرَجَ سَهْمُکَ)پیروز شدی. بریدۀ گفت: تو کیستی؟ فرمود: من محمد بن عبدالله رسول خدا هستم. بریده گفت: اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انّ محمدا عبده و رسوله. پس بریده اسلام آورد و همه کسانی که با او

1- . بقره / 207

بودند اسلام آوردند. چون به بامدادان در آمدند بریده به پیامبر گفت: وارد مدینه نمیشوی مگر اینکه پرچم برافراشته باشی. پس عمامهاش را باز کرد و بر نیزهای بست و در پیش رسول خدا به راه افتاد. و گفت: ای پیامبر خدا به منزل من میآیی؟ پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: این شتر من مامور است. بریده گفت: شکر برای خداوند که بنو سهم از روی اختیار و بدون اجبار اسلام آوردند. (1)

توضیح: در فائق آمده است: «برد امرنا» یعنی کار آسان گشت. که از «العیش البارد» به معنای زندگی مرفه و آسان است. و گفته شده: یعنی: ثابت شد. از «برد لی علیه حقّ». «خرج سهمک» یعنی پیروز شدی و اصل آن این است که تیرها را بر چیزی بیندازی و هر کس تیرش بیرون رود، برنده میشود.

سپس در المنتقی گوید: با اسناد متصل از خرام بن هشام بن حبیش از پدرش از جدّش که از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بود روایت کرده که: هنگامی که آن حضرت از مکه به طرف مدینه مهاجرت میفرمود ابو بکر و غلام ابوبکر عامر بن فهیره همراه ایشان بودند و راهنمای آنان عبد اللّٰه بن اریقط لیثی بود. در این هنگام بر امّ معبد خزاعی گذر کردند، امّ معبد زنی مسنّ و عاقل بود و در حالی که جامه ای را به خود پیچیده بود، در کنار خیمه خود نشسته بود. حضرت رسول و همراهان از وی مقداری گوشت و خرما خواستند تا از او بخرند لیکن وی چیزی نداشت تا به آنان بفروشد در این موقع حضرت و همراهانش زاد و توشه ای نداشتند و دچار بیآبی و قحطی شده بودند. و لذا از این زن طعام و غذا طلب کردند، ام معبد گفت: به خدا سوگند اگر ما چیزی داشتیم احتیاجات شما را رفع میکردیم، و نمیگذاشتیم شما از بی طعامی ناراحت شوید. حضرت رسول صلی اللّٰه علیه و آله به گوشه خیمه نظر افکند، فرمود: ای ام معبد پس این گوسفند چیست؟ عرض کرد: این گوسفند به علت مرضی که دارد از سایر گوسفندان باز مانده است، حضرت فرمود: آیا در پستان او شیری وجود دارد؟ عرض کرد: این گوسفند لاغرتر از آن است که شیر بدهد. حضرت فرمود: آیا اجازه میدهی من او را بدوشم؟ عرض کرد: آری پدر

1- . المنتقی فی مولود المصطفی : فصل دوم در بیان رفتن پیامبر و ابوبکر به غار.

و مادرم فدایت گردد، اگر در پستان او چیزی باشد شما در دوشیدن مجاز هستید. حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله گوسفند را طلبید و با دست مبارک خود پستان او را گرفت، و نام خدا را بر زبان جاری کرد و برای گوسفند او دعا کرد. در این هنگام گوسفند پاهای خود را از هم باز کرد و شیر از پستانش جاری گردید و نشخوار کرد. حضرت ظرفی را طلب کرد تا با دست خود شیر گوسفند را بدوشد در این موقع ظرفی که وسیله آبخوری آن جماعت بود خدمت پیامبر آوردند، حضرت از گوسفند مقداری شیر دوشید به اندازهای که روغن و چربی آن بالا آمد. حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله ابتدا از آن شیر مقداری به ام معبد مرحمت فرمودند و او از آن آشامید تا آنگاه که سیر شد، و پس از این اصحاب خود را نیز سیراب کرد و در آخر همه، خودش هم میل فرمود. حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله بار دیگر از این گوسفند شیر دوشید تا اینکه ظرف پر شد و آن ظرف را برای امّ معبد گذاشت و بهایش را به او پرداخت کرد و از این محل گذشتند، پس از اینکه پیامبر تشریف بردند زوج این زن ابو معبد از راه رسید، و چند عدد بز لاغری هم با خود آورده بود، که از ضعف، کج و متمایل حرکت میکردند و مغز استخوانشان اندک بود. هنگامی که چشمش به شیر افتاد شگفت زده شد و گفت: این شیر را از کجا آورده اید؟ در این جا گوسفندی که شیر بدهد موجود نبود و بقیه گوسفندان هم از این محل دور بودند و گوسفند حامله نداریم. ام معبد گفت: نه به خدا قسم مرد با برکتی با فلان و فلان ویژگی از منزل ما عبور کرد. گفت: ای امّ معبد او را برای من توصیف کن. گفت: مردی را دیدم که چهرهای زیبا و نورانی داشت، اخلاقی نیکو داشت، بزرگی شکم او را معیوب نکرده و در روایتی: لاغری او را معیوب نکرده، و پهلوهایش سبب حقارتش نشده، زیباروی و خوشسیما بود، چشمان درشت و سیاه داشت، و لبانش نرم و دراز، و در صدایش تیزی و صلابت بود، و گردنش بلند و ریش پرپُشتی داشت، ابرهایش باریک و به هم پیوسته بود، اگر ساکت بود آثار متانت و وقار بر او ظاهر میشد و اگر به سخن میآمد بر همه مردم اطرافش اوج میگرفت، از دور کاملترین و زیباترین مردم به نظر میرسید، در نزدیک از همه زیباتر و برتر بود. شیرین سخن بود و کلامش فصل الخطاب بود، کم حرف بود و پُر حرف نبود. گویی

سخنانش مهرههایی بودند که فرو بریزند، از درازیاش باکی نبود و از کوتاهیاش هیچ چشمی او را حقیر نمیشمرد، همچون شاخهای تر میان دو شاخه دیگر بود، چهره او از دیگران شادابتر و زیباتر بود و ارزش او بالاتر و نیکوتر بود. دوستانی دارد که او را احاطه کردهاند، اگر سخن میگفت، به سخنش گوش میسپردند و اگر امر میکرد در فرمانبرداری او مبادرت میورزیدند، مردم گردش جمع شده و خدمتش میکردند، ترش رو نبود و او را به جهل و نادانی نسبت نمیدادند.

ابو معبد گفت: سوگند به خدا این همان صاحب قریش است که در مکّه از احوالش برای ما بازگفتند. و من قصد داشتم همراه او شوم و اگر برایم فراهم شود این کار را انجام میدهم. در این حال آوازی از مکه آمد که آواز میشنیدند و و صاحب آواز و صدا را نمیدیدند و او را نمیشناختند. که ابیات زیر از همان صدا شنیده شد:

ای قوم قصی بن کلاب، کارهایی که خداوند از شما دریغ کرد، با سروری جزا داده نمیشود.

مبارک باد برای بنی کعب جایگاه جوانانشان، و همه مؤمنان به دنبال جایگاه او هستند.

از خواهرتان در باره گوسفند و ظرفش بپرسید، و اگر از همان گوسفند بپرسید، گواهی میدهد.

آن گوسفند نازا را فرا خواند و بر دست پیامبر شیر خالص داد به نحوی که سر پستانش کف درآورد.

پس آن گوسفند را به عنوان معجزهای برای کسانی که آن را بدوشند رها کرد تا چندین بار در بازگشتن و آمدن آن را بدوشد.

مردم به بامداد درآمدند در حالی که پیامبرشان را گم کرده بودند و به خیمه امّ معبد رفتند. حسّان بن ثابت با شنیدن این ماجرا، با سرودن ابیات زیر آن صدا را جواب داد:

یقینا! قومی که پیامبرشان از میان آن رفت، ناامید شدند و کسانی که پیامبر در شب و روز به نزدشان آمد، شادمان گشتند.

ص: 57

از میان قومی کوچ کرد و خردهای آنان از بین رفت، بر قومی دیگر با نور تجدید شونده وارد شد.

پروردگارشان آنان را پس از گمراهی هدایت و راهنمایی کرد، و هرکس طالب حق باشد، هدایت مییابد.

پیامبری است که چیزهایی میبیند که مردم در اطراف او نمیبینند، و در هر مجتمعی کتاب خداوند را تلاوت میکند.

مبارک باد برای بنی کعب جایگاه، دخترشان، و همه مؤمنان به دنبال جایگاه او هستند. (1)

توضیح: «برزۀ» یعنی زن مسنّ که در مقابل مردم ظاهر میشود و خود را از آنان نمیپوشاند. و در نهایۀ آمده است: گفته میشود: «امرأۀ برزۀ» هرگاه مسنّ باشد و به مانند زنان جوان خود را نپوشاند. و با این وجود عفیف و عاقل است و با مردم مینشیند و با آنان سخن میگوید. که از «البروز» به معنای ظهور و بیرون آمدن است. «جلدۀ» یعنی زن عاقل. و «الاحتباء» یک نوع نشستن معروف است. «المرملّون» کسانی که توشهشان تمام شده است. و اصل آن از «الرمل» است گویی به شِن چسبیدهاند و خاک نشین شدهاند. همانطور که به فقیر گوید: «التَرِب» و «المسنّتون» کسانی که باران به سرزمینشان نباریده و چیزی نرویانیده است. و تاء در آخر این کلمه، بدل از حروف علّهای است که افتاده است و همچون حروف اصلی آن شده است. و «کسر الخیمۀ» با کسره و فتحه کاف: شکاف پایین چادر است که گاهی بالا زده میشود و گاهی بسته میشود. و گفته شده: در جلو خیمه است و گفته شده: در انتهای خیمه است. و گفته شده: هر خانهای از سمت راست و چپ دو شکاف دارد. «خلّفها الجهد» با فتحه جیم یعنی مشقّت و لاغری. «التفاجّ» مبالغه در باز شدن میان پاهایش است. «درّت» یعنی شیرش آن سرازیر شد. و «اجترّت» از «الجرّۀ» است و آن، چیزی است که چهارپا از شکمش بیرون آورده و میجود و نشخوار می

1- . المنتقی فی مولود المصطفی : فصل سوم در بیان آنچه در راه مدینه برای پیامبر اتفاق افتاد و در بیان داستان ام معبد.

کند و حیوانی این کار را میکند که شکمش پر از علف باشد و این گوسفند علی رغم علف خوردن اندکش این کار را انجام داد. «یربض» یعنی گروه مردم را سیراب کرد «حتی یربضوا» یعنی اینکه برای خواب و استراحت بر زمین دراز کشیدند. و این مطلب حاکی از فراخی و بزرگی ظرف آب دارد. «الثجّ» یعنی سیلان و ریزش زیاد. یعنی شیری روان و بسیار. «البهاء» سفیدی کف شیر. «ثمّ اراضوا» - در برخی روایتها حتی اراضوا ذکر شده - یعنی پس از بار اول، بار دیگر نوشیدند تا اینکه سیراب شدند. و از این عبارت است: «اراض الوادی» هرگاه آب در آن وادی راکد شود. و گفته شده: «اراضوا» یعنی بر زمین خوابیدند و «ارض» به معنای فرش است. و گفته شده: تا اینکه شیر را بر زمین ریختند. سخن او: «ثم بایعها» یعنی بهای شیر را به او پرداخت کردند، یا اینکه چیز دیگری از او خریداری کردند و ممکن است معنای فروش نیز داشته باشد. «عازب» یعنی حیوانی که برای چرا به مکان دور برده شده است، و شب هنگام به منزل باز نمیگردد. «غادره» یعنی او را ترک کرد. «یتساوکن هزالاً» یعنی از ضعف، کج راه میروند. و در برخی روایتها «تساوک هزالاً» و در برخی «ما تساوک» ذکر شده. گفته میشود: «تساوکت الابل» هرگاه از شدت لاغری گردنهایشان مضطرب و متمایل باشد. و نیز گفته میشود: «جاءت الابل ما تساوک هزالاً»یعنی سرهایشان را حرکت نمیدادند. و «المخاخ» جمه «مخّ» مانند «کمّ کمام» است و در اینجا نگفته اشت: «قلیلۀ» زیرا مقصودش این بوده که «مخاخهنّ شیء قلیل» عبید الله بن حرّ جعفی سروده است:

از آنچه در مرکبهایمان میبینیم به نزد خدا شکایت میبریم، از شدت لاغری متمایل راه میروند و مغز استخوانشان اندک است.

و اندکی استخوان مغز و نازکی آن دالّ بر لاغری است. «حیال» یعنی حامله نیست. «الوضاءۀ» یعنی نیکویی و زیبائی. «ابلح الوجه» یعنی نورانی. و مقصود «بلج الحاجب» به معنای گشادگی میان دو ابرو نیست زیرا در ادامه او را به پیوستگی ابروان توصیف کرده است. «نحلۀ» کسانی که آن را با نون و حاء روایت کرده اند گویند، از «نحل جسمه نحولاً» گرفته شده و کسی که با ثاء و جیم روایت کرده گوید: از این سخنشان است که گویند: «رجل أثجل» یعنی مرد شکم بزرگ. «لم یزریه

صقلهٔ» یعنی موجب کوچکی و لاغری او نشده است. و گفته شده: مقصود این بوده که لگن خاصره او زیاد باد نکرده است و خیلی هم لاغر نیست. و با سین به جای صاد روایت میشود و با صاد و عین نیز «صعلهٔ» به معنای کوچکی سر، روایت میشود. «الوسامهٔ و القسامهٔ» یعنی نیکویی و خوش سیمایی چهره. «الغطف» با غین: درازی و نرمی لبها است. و با عین به معنای خمیدگی لبها روایت شده است. و گفته شده: یعنی درازی لبهایش به گونهای است که گویی دراز و انعطاف پذیر است. و در روایتی به صورت «الوطف» ذکر شده که این کلمه نیز به معنای درازی است. «صهل» یعنی تیزی و صلابت. که از «صهیل الخیل» میباشد. و در روایتی «صحل» با حاء به معنای کلفتی و خشونت در صدا است مانند «البحّهٔ» در صدا. «السطع» درازی گردن است. «سما به» یعنی او را بالا و بلند مرتبه میگرداند. یعنی: با سخن گفتنش از اطرافیانش بالا میرود و مرتبهاش از آنان بالا میرود. و گفته شده: به سر یا دستش بالاتر می شود. «فصل» یعنی آشکار و واضح به نحوی که حقّ و باطل را از هم جدا میکند. «النزر» به معنای اندک است. و «الهذر» یعنی سخن بیفایده. «لا یأس» یعنی از از درازی آن کسی ناامید نمیشود، زیرا بیشتر از آنکه کوتاه باشد دراز است. و به صورت «لا یائس» روایت شده است، گفته شده بدین معنا است که: کسی به خاطر درازی آن مایوس نمیشود. و اسم فاعلی است که معنای اسم مفعول میدهد. یعنی رقیبان او از مدارا با وی ناامید نمیشوند. و به صورت «لا باین من طول» روایت شده، یعنی: از لحاظ درازی از مردم تجاوز نمیکند. «لا تقتحمه» یعنی او را تحقیر و خوار نمیسازد. «أنضر الثلاثه» از «النضرهٔ» به معنای نیکویی و نعمت است. «محفود» یعنی به او خدمت میشود. «محشود» یعنی مردم بر گرد او جمع میشوند. «لا مفنّد» یعنی نسبت جهل به او نمیدهند. و به صورت «لا معتدّ» روایت شده است، یعنی: ستمگر نیست. «لام» در «یا لقصیّ» برای اظهار شگفتی است. مانند «یا للماء». «ما زوی الله عنکم» یعنی آنچه خداوند از شما گرفت و شما را از آن منع کرد. سخن او «لیهمن» اصل آن از «الهناء» میباشد و افتادن همزه از آن به جهت تخفیف و مراعات و آماده کردن وزن شعر است. «الصریح» شیر خالصی است که با چیزی آمیخته نشود. «الضرّهٔ» به معنای پستان است و گفته شده: گوشت پستان است.

«المزبد» چیزی است که کف بر آن قرار گیرد. و این همان معنای سخنش «حتی علاه البهاء» است و «المزبد» صفت «الصریح» است و اعراب آن بر خلاف اعراب «الصریح» است. و گفته شده اعراب آن بنا بر مجاورت، جرّ است. سخن او «فغادرها رهناً» یعنی گوسفند را برای کسی که بخواهد آن را بدوشد به معنوان معجزه، و تصدیق داستان ام معبد در باره پیامبر، به جای گذاشت. «المرصد» مکان پائیدن است. و آنان کسانی بودند که راهها را میپائیدند. سخن او «نشب» با نون یعنی شروع به سرودن شعر کرد و خود را به سرودن آن درگیر کرد. و به صورت «شبّب» روایت شده، یعنی: جواب دادن به او را آغاز کرد. از «تشبیب الکتب» یعنی: خواندن کتاب را آغاز کرد. و از «تشبیب النساء» (اظهار عشق به زنان) در شعر نیست.

7. خصال: امیر المؤمنین علیه السلام در جواب شخص یهودی که درباره علامات اوصیاء پرسید، فرمود و از جمله سخنان آن حضرت این بود: و اما دوّمین آنها، ای برادر یهودی، قریش در اندیشه کشتن پیامبر بودند و نقشه ها می کشیدند، تا اینکه آخرین بار در یوم الدار و در محلی به نام دار الندوه اجتماع کردند و شیطان ملعون نیز به شکل مرد یک چشم از قبیله ثقیف حاضر بود، آنها در این کار مشورت کردند و به طور جمعی به این نتیجه رسیدند که از هر طایفه ای از قریش مردی انتخاب شود و هر کدام از آنها شمشیر خود را بردارد و به سوی پیامبر در حالی که در رختخواب خود خوابیده است بروند و با شمشیرهای خود او را بزنند به طوری که گویا یک نفر شمشیر زده است و او را بکشند و چون او را کشتند قریش این اشخاص را منع می کند و تحویل نمی دهد و خون او به هدر می رود، پس جبرئیل به پیامبر نازل و این جریان را به او خبر داد و شبی را که بنا بود این کار انجام شود و لحظه ای را که به سوی بستر او خواهند آمد خبر داد و به او دستور داد که در آن ساعت از خانه خارج شود و به سوی غار برود، پیامبر مرا از این موضوع باخبر ساخت و به من دستور داد که در رختخواب او بخوابم و جانم را سپر بلای او کنم و من با شتاب و شادمانی به این کار اقدام کردم تا به جای او کشته شوم، او رفت و من در رختخواب او خوابیدم و مردان قریش روی آوردند و یقین داشتند که پیامبر کشته می شود و چون در آن خانه من و آنها روبروی هم قرار گرفتیم، من با شمشیر خودم

بلند شدم و آنها را از خودم دور کردم به گونه ای که خدا و مردم می دانند. سپس علی علیه السلام رو به اصحاب خود کرد و فرمود: آیا چنین نبود؟ گفتند: آری یا امیر المؤمنین! (1)

8. اعلام الوری، قصص الانبیاء، تفسیر قمی: وَإِذْ یَمْکُرُ بِکَ الَّذِینَ کَفَرُواْ لِیُثْبِتُوکَ أَوْ یَقْتُلُوکَ أَوْ یُخْرِجُوکَ وَیَمْکُرُونَ وَیَمْکُرُ اللّهُ وَاللّهُ خَیْرُ الْمَاکِرِینَ. (2)

{و [یاد کن] هنگامی را که کافران در باره تو نیرنگ می کردند تا تو را به بند کَشَند یا بکُشند یا [از مکّه] اخراج کنند، و نیرنگ می زدند، و خدا تدبیر می کرد، و خدا بهترین تدبیرکنندگان است.} این آیه در مکه قبل از هجرت نازل شد و شأن نزول آن چنین است که هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دعوت خویش را در مکه آشکار کرد، اوس و خزرج نزد او آمدند. رسول خدا صلی الله علیه و آله، به آنان فرمودند: آیا حاضرید از من دفاع کنید و همجوار من باشید تا کتاب پروردگارم را بر شما تلاوت کنم و پاداش شما از خدا، بهشت باشد؟ گفتند: هر چه می خواهی برای پروردگارت و خودت از ما بگیر. پس به آنان فرمودند: وعده گاه شما در عقبه، در شب میانی از شبهای تشریق است. و آنان که تعداد زیادی بودند، حج گزاردند و به منی برگشتند. هنگامی که روز دوم از روزهای تشریق فرا رسید، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به آنان فرمود: هنگامی که شب فرا رسید، در خانه عبد المطلب در عقبه حضور داشته باشید و کسی را از خواب بیدار نکنید و یکی یکی بیرون آیید. پس هفتاد مرد از اوس و خزرج آمدند و وارد خانه شدند. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به آنان فرمودند: آیا حاضرید از من دفاع کنید و به من کمک کنید تا کتاب پروردگارم را بر شما بخوانم و پاداش شما از خدا بهشت خواهد بود. سعد بن زراره و براء بن معرور و عبدالله بن حرام گفتند: بلی - ای رسول خدا! - هر چه می خواهی برای پروردگارت و خودت بر ما شرط کن. فرمودند: اما شرطی را که برای پروردگارم میکنم این است که او را عبادت کنید و شریکی برای او قایل نشوید و برای خود شرط می کنم که همان طور که از خودتان دفاع می کنید، از من نیز دفاع

1- . خصال 2 : 14 - 15
2- . انفال / 30

کنید و همان گونه که از خانواده و فرزندانتان دفاع می کنید، از خانواده و فرزندانم نیز دفاع کنید. آنان گفتند: در مقابل چه پاداشی خواهیم داشت؟ فرمودند: بهشت در آخرت و این که عربها تابع شما بشوند و عجم به زیر سلطه شما درآیند و در آخرت در بهشت، پادشاه شوید. گفتند: می پذیریم. سپس فرمودند: دوازده نماینده از میان خود جدا کنید، تا در باره آن موضوع بر شما گواهی دهند؛ همچنان که موسی دوازده نماینده از بنی اسرائیل انتخاب کرده بود. پس جبرئیل به آنان چنین توصیه کرد و گفت: این یک نماینده و این هم یک نماینده است (نمایندهها را جبرییل تعیین کرد)؛ نه نفر از خزرج، و سه نفر از اوس است. از خزرج أسعد بن زراره و براء بن معرور و عبدالله بن حزام - و او پدر جابر بن عبدالله است -. و رافع بن مالک و سعد بن عباده و منذر بن عمَر و عبدالله بن رواحه و سعد بن ربیع و عباده بن صامت. و از اوس: ابو هیثم بن تیّهان - که از یمن بود - و أُسَید ابن حُضَیر و سعد بن خیثمه. هنگامی که گرد هم آمدند و با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بیعت کردند، ابلیس فریاد زد: ای گروه قریش و عرب! محمد و گروندگان به دین او از اهل یثرب اکنون در جمره عقبه هستند و با وی بر جنگ با شما بیعت می کنند. پس فریادش به گوش اهل منی رسید و قریش به تکاپو افتاد. آنان با سلاح آمدند و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فریادشان را شنیده و به انصار فرمودند: از هم جدا شوید. انصار گفتند: ای رسول خدا! اگر به ما دستور دهی که شمشیرهای خود را بر علیه آنان برکشیم، این کار را می کنیم. رسول خدا صلی الله علیه و آله، فرمودند: دستور جنگ به ما نرسیده است و خدا اجازه جنگ با آنان را به من نداده است. گفتند: آیا با ما بیرون می آیی؟ فرمودند: در انتظار دستور خدا می نشینم. تمامی افراد قریش آمدند و هیچ کس از آنان نمانده بود و سلاحهای خود را در دست داشتند. حمزه و امیر مؤمنان علیه السلام نیز با شمشیرهایشان بیرون آمدند و بر روی عقبه ایستادند و به آنان نگاه کردند و گفتند: برای چه گرد هم آمده اید؟ حمزه گفت: نه گرد هم آمدیم و نه کسی را آماده کردیم. به خدا قسم هر که به این عقبه تجاوز کند، من او را با شمشیر خود می زنم. پس قریش به مکه بازگشتند و گفتند: از به هم خوردن جمع خود مطمئن نیستیم و بیم داریم یکی از رؤسای قریش به دین محمد گرایش کند.

سپس در دارالندوه گرد هم آمدند و فقط کسانی که چهل سال به بالا داشتند، حق ورود به دارالندوه را داشتند. چهل مرد از رؤسای قریش وارد شدند و ابلیس در هیئت یک مرد مسنّ وارد شد. دربان به او گفت: که هستی؟ گفت: من شیخی از اهل نجد هستم و می توانم نظری درست به شما ارائه کنم. به مجرد این که خبر اجتماع شما در باره این مرد به من رسید، آمدم تا نظرم را به شما عرضه کنم. گفت: وارد شو. پس ابلیس وارد شد. هنگامی که در جایگاههای خود نشستند، ابو جهل گفت: ای گروه قریش! همانا کسی از عرب با عزت تر از ما نیست. ما اهل خدا هستیم و عرب ها سالی دو بار نزد ما می آیند و ما را بزرگ می دارند و ما در حرم خدا به سر می بریم و کسی به ما چشم طمع ندارد. از همان آغاز چنین بودهایم تا این که محمد بن عبدالله در میان ما بزرگ شد و او را به جهت شایستگی و متانت و راستگویی اش امین می خواندیم و هنگامی که به این مرحله رسید و او را بزرگ داشتیم، ادعا کرد که پیامبر خداست و خبرهای آسمانی به او می رسد. پس افکار ما را به مسخره گرفت و به خدایان ما دشنام داد و جوانان ما را فاسد نمود و اتحاد ما را متفرق کرد و ادعا کرد که مردگان از پیشینیان ما در آتش هستند. چیزی بزرگتر از این تا به حال برای ما اتفاق نیفتاده است. من در باره او پیشنهادی دارم. گفتند: چه پیشنهادی داری؟ گفت: نظرم این است که مردی را به طور پنهانی به سوی او بفرستیم تا او را بکشد و اگر بنی هاشم دیه خون او را از ما بخواهند، ده برابر به آنان می دهیم. آن مرد خبیث (ابلیس) گفت: این نظر بی ارزش است. گفتند: چگونه؟ گفت: قاتل محمد حتماً کشته خواهد شد. چه کسی از شما حاضر است خود را به کشتن دهد؟ چرا که اگر محمد کشته شود، بنی هاشم و هم پیمانان آنان از خزاعه متحد خواهند شد. بنی هاشم حاضر نیست قاتل محمد را آزاد ببیند، پس جنگها در حرم شما به وقوع خواهد پیوست و همدیگر را خواهید کشت. یکی از آنان گفت: من نظر دیگری دارم. گفتند: چیست؟ گفت: او را در خانه ای زندانی می کنیم و غذایش را می دهیم تا این که مرگ به سراغ او بیاید و بمیرد، چنان که زهیر و نابغه و امرء القیس مردند. ابلیس گفت: این نظر بی ارزش تر از آن نظر است. گفتند: چگونه؟ گفت: زیرا که بنی هاشم آن کار را نمی پذیرد و اگر یکی از مناسبتهای گرد هم آمدن عربها فرا رسد، ازآنان طلب

کمک خواهند کرد و بر علیه شما متحد خواهند شد و او را آزاد خواهند کرد. یکی دیگر از آنان گفت: نه، بلکه او را از سرزمینمان می رانیم و به عبادت خدایانمان مشغول می شویم. ابلیس گفت: این نظر از دو نظر گذشته، فاسدتر است. گفتند: چگونه؟ گفت: زیرا در این صورت شما او را که زیباروی ترین و سخنورترین مردم و فصیح ترین آنها است به بادیه های اعراب میفرستید؛ او آنان را فریب می دهد و با زبانش شیفته خود می سازد و مدت زیادی نخواهد گذشت که آن بادیه ها را پر از اسب و مردان جنگی خواهد کرد. آنان متحیر ماندند. سپس به ابلیس گفتند: ای شیخ! پیشنهاد شما چیست؟ گفت: فقط یک پیشنهاد وجود دارد. گفتند: چیست؟ گفت: از هر تیره از تیره های قریش، یک مرد برگزیده شود، به شرط این که یک مرد از بنی هاشم نیز با آنان باشد. پس چاقویی یا تکه آهنی یا شمشیری به دست گیرند و همه آنان با هم او را به یک ضربه بزنند تا خبرش میان همه قریش پخش شود. در این صورت، بنی هاشم نمیتواند به خونخواهی او برخیزد؛ زیرا که همه در قتل او شرکت داشتهاند. اگر از شما دیه خواستند، به آنان سه دیه بدهید. گفتند: بلکه ده دیه به آنان می پردازیم. سپس گفت: نظر درست، نظر این شیخ نجدی است. پس آنان گرد هم آمدند و ابولهب عموی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نیز با آنان بود. جبرئیل علیه السلام بر رسول خدا صلی الله علیه و آله، نازل شد و به او خبر داد که قریش در دارالندوه گرد هم آمدند تا بر علیه تو توطئه چینند و خدا این آیه را در این باره نازل کرد: «وَإِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُواْ لِيُثْبِتُوكَ أَوْ يَقْتُلُوكَ أَوْ يُخْرِجُوكَ وَيَمْكُرُونَ وَيَمْكُرُ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ». قریشیان تصمیم گرفتند که شبانه به وی حمله کنند و او را بکشند. آنان به طرف مسجد به راه افتادند در حالی که سوت و کف می زدند و دور خانه خدا طواف می کردند. خدا این آیه را نازل کرد: «وَمَا كَانَ صَلاَتُهُمْ عِندَ الْبَيْتِ إِلاَّ مُكَاء وَتَصْدِيَةً»(1)

{ و نمازشان در خانه (خدا) جز سوت کشیدن و کف زدن نبود }. مُکاء یعنی سوت زدن و تصدیه به معنای دست زدن است. این آیه به گفته او: «وَإِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُواْ» معطوف است و پس از آیه های زیادی آمده است. هنگامی

1- . انفال / 35

که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم وارد شامگاه شد، قریشیان آمدند تا به وی حمله کنند. ابولهب گفت: نمی گذارم شب هنگام به وی حمله کنید، چرا که بچه ها و زنان در خانه هستند و ما می ترسیم به اشتباه یکی از آنان کشته شود. امشب، نگهبانی او را میدهیم و صبح به او حمله می کنیم. پس آنان پیرامون اتاق رسول خدا صلی الله علیه و آله، خوابیدند. رسول خدا صلی الله علیه و آله، دستور داد که رختخوابش پهن شود و همین کار را کردند. سپس به علی ابن ابی طالب علیه السلام فرمود: خود را فدای من می کنی؟ گفت: اطاعت، ای رسول خدا! سپس به او فرمود: روی رختخوابم بخواب و با بُرده ام خود را بپوشان. علی علیه السلام روی رختخواب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خوابید و با بُرده او خود را پوشانید و جبرئیل علیه السلام آمد و دست رسول خدا که سلام و درود خدا بر او و آلش باد، را گرفت و او را از میان قریشیان بیرون آورد در حالی که خواب بودند و او این آیه را می خواند: «وَ جَعَلْنَا مِن بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا و مِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لاَ يُبْصِرُونَ»(1)

و (ما) فراروی آنها سدی و پشت سرشان سدی نهاده و پرده ای بر (چشمان) آنان فرو گسترده ایم در نتیجه نمی توانند ببینند.} و جبرئیل به او گفت: راه ثور را پیش بگیر و آن کوهی است در راه منی که دارای کوهانی مانند کوهان گاو است. پس وارد غار شد وآن اتفاقاتی را که می دانیم، افتاد. هنگامی که صبح فرا رسید و قریش وارد اتاق شدند و به طرف رختخواب پیامبر رفتند، علی علیه السلام به آنان اعتراض کرد و گفت: چه میخواهید؟ گفتند: محمد کجاست؟ علی علیه السلام فرمود: مگر مرا به نگهبانی او گماشته بودید؟ مگر نگفتید او را از سرزمین خودتان اخراج خواهید کرد؟ او هم سرزمین شما را ترک کرد. آنان به طرف ابولهب رفتند و او را زدند، در حالی که می گفتند: تو از سر شب ما را فریب دادهای. پس در کوهها پخش شدند و مردی از خزاعه در میان آنان بود که ابو کرز نام داشت و رهگیری می کرد. به او گفتند: ای ابو کرز! امروز باید او را پیدا کنی. او از حجره رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شروع به راهنمایی کرد و به آنان گفت: این رد پای محمد است. به خدا قسم این

1- . یس / 9

همان رد پایی است که در مقام است. ابوبکر نیز با رسول خدا صلی الله علیه و آله، همراه شده بود. ابو کرز گفت: این نیز رد پای ابو قحافه یا پسرش است. سپس گفت: ابن ابو قحافه از همین جا رد شده است. سپس همچنان آنان را راهنمایی می کرد تا این که آنان را به مدخل غار راهنمایی کرد. سپس گفت: از این جا جلوتر نرفتهاند؛ یا به آسمان بالا رفته اند و یا درون زمین فرو رفتهاند. خدا عنکبوت را فرستاده و بر مدخل غار تاری بافته بود و سوار کاری از فرشتگان آمد و بر در غار ایستاد. آن سوار گفت: کسی در غار نیست. آنان در دره ها پخش شدند و خدا دست آنان را از رسول خویش صلی الله علیه و آله و سلم کوتاه کرد. سپس به پیامبرش اجازه هجرت داد. (1)

توضیح: جزری گوید: در حدیث آمده است که «جاءت هوزان علی بکرۀ ابیها» این عبارت ضرب المثل عربها است که مقصود از آن کثرت و شمار بسیار است، و اینکه همه آنها آمدند و کسی از آنان جا نماند. و در این مثل «بکرۀ» معنایی حقیقی ندارد و در اصل لغوی به معنای چرخ آب کشی است. و در اینجا استعاره شده است. جوهری گوید: «الندوۀ» و «النادی» مجلس قوم، و مکانی است که در آن به سخن میپردازند. و از همین کلمه، «دار الندوۀ» است که قصیّ در مکّه آن را بنا نهاد، زیرا آنان در این مکان برای مشورت و تبادل نظر گرد میآمدند. پایان نقل قول. «الدسّ» یعنی پنهان کاری. و «الدسیس» کسی است که مخفیانه او را میفرستی تا برایت اخبار بیاورد. سخن او: «و هنا غیر ابن ابی قحافۀ» شاید استفهام انکاری باشد. یعنی در اینجا کسی نیست که جا پای او شبیه این جا پا باشد، جز ابن ابی قحافۀ. و در برخی نسخهها با عین و باء ذکر شده، همانطور که در اعلام الوری آمده است و این وجه، درستتر است، یعنی به مکان عبورش، یا جای رسیدنش اشاره کرد. و بنا بر وجه اول، ممکن است استفهام انکاری نباشد، بلکه اشاره به جا پای شخص دیگری داشته باشد که پیامبر و ابوبکر را در مسیر رفتن به غار دنبال کرد سپس بازگشت. که در ادامه در این باره سخن خواهیم گفت.

1- . تفسیر قمی : 249 - 253 ، اعلام الوری : 39 - 40 چاپ اول، 69 - 73 چاپ دوم.

9. تفسیر عیاشی: زراره و حُمران و محمد بن مسلم، از یکی از دو امام علیهما السلام روایت کرده است که قریشیان گرد هم آمدند. از هر تیره ای، تعدادی به طرف دارالندوه به راه افتادند تا در باره موضعشان نسبت به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم چاره اندیشی کنند. ناگاه شیخی را دیدند که نزدیک در ایستاده است. آن شیخ گفت: مرا به خودتان راه دهید. گفتند: ای شیخ! تو که هستی؟ گفت: من شیخی هستم از بنی مُضَر و برای شما پیشنهادی دارم. سپس وارد شدند و نشستند و به رایزنی پرداختند، در حالی که آن شیخ نیز با آنان بود. آنان تصمیم گرفتند که پیامبر را اخراج کنند. اما او گفت: این پیشنهاد مناسبی نیست. اگر او را بیرون کنید، مردم را بر علیه شما می شوراند. گفتند: راست گفتی، این پیشنهاد درستی نیست. سپس به رایزنی پرداختند و تصمیم گرفتند که او را زندانی کنند. گفت: این نیز نظر درستی نیست؛ اگر این کار را بکنید - با توجه به این که محمد دارای بیانی شیرین و جذاب است - فرزندان و خدمتکاران شما را بر علیه شما خواهد شورانید و اگر برادران و فرزندان و زنان شما از شما جدا شوند، چه سودی خواهید برد؟ پس از مشورت با هم، تصمیم گرفتند که از هر طایفهای جوانی را انتخاب کنند و با شمشیرهایشان او را بزنند تا کشته شود. خدای عز و جل این آیه را نازل کرد: «وَإِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُواْ لِيُثْبِتُوكَ أَوْ يَقْتُلُوكَ» تا آخر آیه. (1)

10. تفسیر قمی: پدرم، از برخی رجالش، در حدیثی از امام صادق علیه السلام نقل کرده که فرمود: هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله در غار بود، به ابوبکر فرمود: گویی کشتی جعفر و اصحابش را می بینم که در حال حرکت در دریا است و انصار را می بینم که در حیاط خانههایشان نشستهاند. ابوبکر گفت: ای رسول خدا! آیا آنان را می بینی؟ فرمود: بلی. گفت: آنان را به من نشان ده. پس دستش را بر چشمهایش کشید و او آنان را دید. او با خودش گفت: اکنون تصدیق میکنم که تو ساحری. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به او فرمود: تو صدّیق هستی. (2)

1- . تفسیر عیاشی 2 : 54 ، البرهان 2 : 78
2- . تفسیر قمی : 265 - 266

11. امالی طوسی: ابو غطفان، از ابن عباس نقل کرده است که گفت: مشرکان در دار الندوه جمع شدند تا درباره رسول خدا صلی الله علیه و آله مشورت کنند. جبرئیل نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله، آمد و او را باخبر کرد و دستور داد که در آن شب در بسترش نخوابد. هنگامی که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم از علی علیه السلام خواست که آن شب را در بستر او بخوابد، علی علیه السلام اطاعت کرد و عبای سبز رنگ حضرمی را که حضرت رسول صلی الله علیه و آله، بر روی خود می کشید، هنگام خواب بر روی خود کشید و شمشیرش را در کنارش قرار داد. هنگامی که آن گروه از قریش جمع شدند تا او را به قتل برسانند، حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم خارج شد، در حالی که آنان بر کنار در نشسته بودند و تعدادشان بیست و پنج نفر بود. رسول خدا مشتی از خاک بطحاء برداشت و آن را بر سرهایشان پاشید، در حالی که چنین می خواند: «یس * وَالْقُرْآنِ الْحَکِیمِ» {یاسین * سوگند به قرآن حکمت آموز} تا به (این آیه) رسید «فَأَغْشَیْنَاهُمْ فَهُمْ لاَ یُبْصِرُونَ» {و پرده ای بر (چشمان) آنان فرو گسترده ایم، در نتیجه نمی توانند ببینند} یکی گفت: منتظر چه هستید؟ گفتند: محمد. گفت: شکست خوردید و زیان دیدید (خاک بر سرتان باد) - قسم به خدا - از کنار شما رد شد و خاک را بر سر همه شما پاشید. گفتند: به خدا قسم ما او را ندیدیم. ابن عباس گفت: پس خدای عز و جل این آیه را نازل کرد «وَإِذْ یَمْکُرُ بِکَ الَّذِینَ کَفَرُواْ لِیُثْبِتُوکَ أَوْ یَقْتُلُوکَ أَوْ یُخْرِجُوکَ وَیَمْکُرُونَ وَیَمْکُرُ اللّهُ وَاللّهُ خَیْرُ الْمَاکِرِینَ». (1)

12. امالی طوسی: حکیم بن جُبیر از علی بن حسین علیهما السلام روایت کرده که در باره این فرموده خداوند عزّ و جلّ «وَمِنَ النَّاسِ مَن یشْرِی نَفْسَه ابْتِغَاء مَرْضَاتِ اللّه»(2)

{و از میان مردم کسی است که جان خود را برای طلب خشنودی خدا می فروشد.} فرمود: در باره علی علیه السلام نازل شد هنگامی که در رختخواب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شب را سپری کرد. (3)

1- . امالی طوسی : 284 - 285
2- . بقره / 207
3- . امالی طوسی : 285

13. امالی طوسی: سعید بن اوس گوید: ابو عمرو بن علاء هرگاه آیه «وَمِنَ النَّاسِ مَن یشْرِی نَفْسَه ابْتِغَاء مَرْضَاتِ اللّه» {و از میان مردم کسی است که جان خود را برای طلب خشنودی خدا می فروشد.} را قرائت میکرد، میگفت: خداوند علی علیه السلام را کرامت بخشید که این آیه در باره او نازل شد. (1)

14. امالی طوسی: انس بن مالک روایت می کند که گفت: چون رسول الله صلی الله علیه و آله به همراه ابوبکر، به سوی آن غار رفت، به علی علیه السلام امر فرمود که در بستر او بخوابد و ردای او را بر روی خود بکشد. علی علیه السلام جان خود را در معرض کشته شدن قرار داد و در بستر رسول الله صلی الله علیه و آله خوابید. مردانی از قریش که هر کدام از نسب های مختلف بودند، تصمیم به قتل پیامبر صلی الله علیه و آله گرفتند و چون خواستند که شمشیر را بر او فرود آورند، شکی نداشتند که آن مرد که در بستر خوابیده، محمد صلی الله علیه و آله است. پس به یکدیگر گفتند: بیدارش کنید تا درد کشته شدن را بچشد و این شمشیرها را که جانش را می گیرند با چشمان خود مشاهده کند. چون او را بیدار نمودند و پی بردند که علی علیه السلام در آن بستر خوابیده، او را رها کردند و در جستجوی رسول الله صلی الله علیه و آله هر کدام به سویی رفتند و خداوند، این آیه را نازل فرمود: «وَمِنَ النَّاسِ مَن یشْرِی نَفْسَه ابْتِغَاء مَرْضَاتِ اللّه وَاللّه رَؤُوفٌ بِالْعِبَادِ» {و از میان مردم کسی است که جان خود را برای طلب خشنودی خدا می فروشد، و خدا نسبت به [این] بندگان مهربان است.} (2)

15. امالی طوسی: مجاهد گوید: عائشه بر پدرش و جایگاه او در همراهی رسول خدا در غاز فخر میورزید. عبدالله بن شداد بن هاد گفت: کجائی تو نسبت به علی بن ابی طاب آنسان که در مکان پیامبر خوابید و میدانست که کشته میشود؟ پس او ساکت شد و نتوانست جوابی بدهد. (3)

1- . امالی طوسی : 285
2- . امالی طوسی : 285
3- . امالی طوسی : 285

میگویم: در باب احوال ابلیس روایتی از جابر انصاری میآید که گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: ابلیس که لعنت خدا بر او بود در چهار صورت جلوهگر شد: تا اینجا که فرمود - در هنگام گردهمایی قریشیان در دار الندوۀ به صورت شیخی از اهل نجد درآمده بود و در مشورت به آنان در باره پیامبر مطالبی گفت. و خداوند متعال این آیه را نازل فرمود: «وَإِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُواْ لِيُثْبِتُوكَ أَوْ يَقْتُلُوكَ أَوْ يُخْرِجُوكَ وَيَمْكُرُونَ وَيَمْكُرُ اللّهُ وَاللّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ»

16. امالی طوسی: ابن عباس روایت می کند که گفت: علی علیه السلام در شبی که رسول الله صلی الله علیه و آله از دست مشرکان گریخت، در بستر ایشان خوابید تا قریش گمراه شوند و آیه: «وَمِنَ النَّاسِ مَن يشْرِی نَفْسَه ابْتِغَاء مَرْضَاتِ اللّه» در شأن علی علیه السلام نازل شده است. (1)

17. امالی طوسی: امّ هانیء دختر ابو طالب گوید: هنگامی که خداوند متعال پیامبرش صلی الله علیه و آله وسلم را به هجرت امر فرمود، و علی علیه السلام را در رختخوابش خوابانید و جامه حضرمی خود را بر او پوشانید. سپس بیرون رفت و دید که سرشناسان و بزرگان قریش بر در خانهاش ایستادهاند. پس دو مشت خاک برداشت و بر سر آنان ریخت و کسی از آنان متوجه او نشدند و آن حضرت وارد خانه من شد. بامدادان به نزد من آمد و فرمود: مژده بده امّ هانیء، جبرئیل به من خبر میدهد که خداوند عزّ و جلّ، علیّ علیه السلام را از دست دشمنش نجات داد. ام هانیء گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در ابتدای صبح به سوی غار رهسپار شد، و در آنجا سه روز ماند تا اینکه مطمئن شد کسی او را دنبال نمیکند. سپس کسی را به سوی علی علیه السلام فرستاد و او را به امور خود و اداء امانت دستور داد. (2)

توضیح: شاید مقصود از «جناح الصبح» ابتدای بامداد باشد. که آغاز امتداد آشکار شدن صبح را به بال گشوده شده تشبیه کرده است. و در قاموس آمده است: «جنوح الليل» فرا رسیدن شب است. و «الجناح» به این معانی آمده است: دست،

1- . امالی طوسی : 158
2- . املی طوسی : 285 - 286

بازو، ناحیه و خود بال. و از مروارید: رشتهای است که تشکیل شود، یا هر مرواریدی است که به رشته درآوری، و به معنای گوشه و ناحیه و گروهی از چیزی است. پایان نقل قول. و چه بسا با تکلف، با آن معانی مناسبت داشته باشد.

18. امالی طوسی: ابو عبیده گفت: سنان بن ابو سنان دُؤَلی(که در عهد نبی به دنیا آمده) برایم نقل کرد که همانا هند بن ابو هند بن ابو هاله اسیدی، از پدرش هند بن ابو هاله پسر خوانده رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که مادرش خدیجه همسر پیامبر صلی الله علیه و آله، و خواهر مادریاش فاطمه علیها السلام است، این حدیث را روایت کردهاند. ابو عبیده گفت: این راویان سه نفر بودند: هند بن ابو هاله، ابو رافع و عمار بن یاسر. همگی در باره هجرت امیر مؤمنان علی ابن ابو طالب صلوات الله علیه به سوی رسول خدا صلی الله علیه و آله، به مدینه و خوابیدن او قبل از آن در رختخواب پیامبر، حدیث نقل می کردند. - گفت: و ابتدای این حدیث از هند ابن ابو هاله و روایت او از آن سه نفر، هند، و عمار و ابو رافع صادر شده و حدیث برخی از آنان در حدیث برخی دیگر درآمیخته است.- آنان گفتند: خدای عز و جل از پیامبرش صلی الله علیه و آله و سلم به وسیله عمویش ابوطالب حمایت می کرد. و در طول زندگیش هیچ آزاری از طرف قومش به او نرسید. هنگامی که ابوطالب درگذشت، قریش به هدف خود در باره رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رسید. آنان آزار بسیاری به او می رساندند تا این که او را بر زمین انداختند. رسول خدا صلی الله علیه و آله، فرمودند: عمو! چه زود، جای تو و خویشاوندی تو را خالی یافته ایم، ای عمو! صله رحم کردی و پاداش آن را گرفتی. خدیجه نیز یک ماه پس از ابو طالب درگذشت. پس دو غم و اندوه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را فرا گرفت، چنان که اثر این غمها در او آشکار بود. هند گفت: سپس منتقدان و بزرگان قریش در دارالندوه جمع شدند تا به رایزنی بپردازند و علیه رسول خدا صلی الله علیه و آله، توطئه بچینند و این امر را

مخفی نگهداشتند. برخی از آنان گفتند: برای او قلعه ای می سازیم و او را در برجی زندانی میکنیم و دیگر کسی از گروندگان به دین او نخواهد توانست به او دسترسی یابد. او همچنان در تنگنا می ماند تا این که طعم مرگ را بچشد. صاحبان این پیشنهاد، عاص ابن وائل و امیه و اُبیّ دو فرزند خلف

ص: 72

بودند. یکی از آنان گفت: خیر، این پیشنهاد درستی نیست و اگر این کار را انجام دهید، دوستانِ صمیمی او و هم پیمانان او به خشم خواهند آمد. سپس مراسم گرد هم آمدن قبایل و ماههای حرام در حالی فرا خواهد رسید که امنیت از دیار شما سلب خواهد شد. پس تصمیم خود را بگیرید.

عتبه و شیبه همراه با ابوسفیان گفتند: ما پیشنهاد می کنیم که محمد را بر شتری چموش سوار کنیم و در حالی که او را از شانه و دستها به غل و زنجیر بستهایم، آن شتر را با نوک نیزه ها هی کنیم تا او را در میان زمینهای شنی بکشاند و تکه تکه کند. یکی دیگر از رؤسایشان گفت: این نظر نیز کارساز نیست، چه اینکه ممکن است که شتر، او را به برخی از قبایل بادیه نشین دور افتاده برساند. پس با افسونگری و بیان و زبان چرب خویش بر دل آنان چیره می شود و این قوم به دین او می گرایند و قبایل یکی پس از دیگری به او می پیوندند و آن گاه با گردانها و گروههای جنگجو به طرف شما خواهد آمد، سپس به هلاکت می رسید، چنان که قبیله أیاد و کسانی که قبل از شما بودند، به هلاکت رسیدند.

پس تصمیم خویش را بگیرید. ابوجهل به او گفت: من پیشنهاد درستی برای شما دارم وآن این است که به قبایل دهگانه تان روی آورید و از هر قبیله یک مرد دلاور انتخاب کنید. سپس شمشیری را در اختیار آنان می گذارید و این جوانان را آماده می کنید و هنگامی که شب تاریک شود و به نیمه برسد، به ابن ابو کبشه (یعنی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم) به طور ناگهانی حمله می کنند و خونش در تمامی قبایل قریش پخش خواهد شد و بنی هاشم و بنی مطلب نخواهد توانست با همه قبایل قریش در باره صاحبشان (یعنی محمد) به مقابله بپردازند و مجبور خواهند شد از ما دیه بخواهند و ما دو دیه به آنان خواهیم داد. رئیس آنان گفت: نظرت درست است ای ابو الحکم! سپس نزد آنان آمد و گفت: این همان نظر درست است و هیچ نظر دیگری ندهید و دهانهایتان را ببندید تا این که امر شما استوار گردد. سپس آن قوم تک تک بیرون آمدند، اما جبرئیل توطئه آنان را به وسیله وحی فاش کرده بود و این آیه را بر رسول خدا صلی الله علیه و آله، خواند: «وَإِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُواْ لِيُثْبِتُوكَ أَوْ يَقْتُلُوكَ أَوْ يُخْرِجُوكَ وَيَمْكُرُونَ وَيَمْكُرُ اللّهُ وَاللّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ»

هنگامی که جبرئیل وحی خدا و دستور او مبنی بر هجرت را به وی رساند، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، علی علیه السلام را صدا کرد و به او گفت: ای علی! همانا روح الامین کمی پیش این آیه را بر من نازل کرد و به من خبر داد که قریش تصمیم گرفتهاند بر علیه من توطئه بچینند و مرا بکشند. از جانب پروردگارم عز و جل به من وحی شد که دیار این قوم را ترک کنم و در تاریکی شب به طرف غار ثور راه بیفتم و به من دستور داد که از تو بخواهم در رختخوابم (ضجاعی) - یا گفت: مَضجعی - بخوابی تا آنان رد مرا گم کنند. حال چه می گویی و چه میکنی؟ حضرت علی علیه السلام گفت: آیا با خوابیدن من در آن جا تو در امان خواهی بود، ای پیامبر خدا؟ فرمود: بلی. پس علی صلوات الله علیه تبسم کرد و به نشانه تشکر از خدا بر زمین افتاد، زیرا که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خبر سلامتی خویش را به او دادند. علی صلوات الله علیه نخستین کسی بود که به نشانه شکر برای خدا سجده کرد و نخستین کسی است که پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله، صورتش را بعد از سجده بر زمین نهاد. هنگامی که سرش را بالا آورد، به رسول خدا گفت: برو و دستور خداوند را انجام ده. گوش و چشم و سویدای قلبم فدای تو! هر چه می خواهی دستورم ده و همان چیزی را که می خواهی انجام می دهم و توفیق و رستگاریم فقط به کمک خدا است. رسول خدا صلی الله علیه و آله، فرمودند: هر چند که شِبهی [مشکلی] از جانب من در تو افتد - یا فرمود شبیه من - . حضرت علی فرمودند: «البته» - که معنای آن بلی است - . حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: پس در رختخوابم بخواب و خود را با عبای حضرمیّ من بپوشان. من به تو خبر می دهم ای علی، که خدای عز و جل اولیای خویش را به اندازه ایمان و مراقبتشان در دینشان مورد آزمایش قرار می دهد. پس بلا و آزمایش پیامبران از دیگر مردم شدیدتر است. خود پیامبران بر حسب مقامشان، مورد آزمایش قرار می گیرند و خدا، ای پسر مادرم، تو را مورد آزمایش قرار داده است و مرا به تو آزموده است. چنان که خلیل وی ابراهیم را به ذبیح خدا اسماعیل آزمود. پس باید صبر پیشه خود سازیم، صبر؛ و همانا رحمت خدا به نیکوکاران نزدیک است. سپس پیامبر صلی الله علیه و آله، او را در آغوش گرفت و سخت گریست و علی علیه

السلام به خاطر ناراحتی از دوری از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گریست. رسول خدا صلی الله علیه و آله، ابو بکر بن ابی قُحافه و هند ابن ابو هاله را پیشاپیش فرستاد و به آنان دستور داد، در جایی در راه غار که قبلاً به آنان گفته بود، در انتظار وی بنشینند و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم با علی علیه السلام ماند و به او وصیت می کرد و به او دستور می داد که صبر را پیشه خود سازد، تا این که نماز مغرب و عشا را به جا آورد. سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله، در تاریکی میان نماز مغرب و عشا بیرون آمد، در حالی که دیده بانان قریش خانه اش را در محاصره گرفته و در انتظار فرا رسیدن نیمه شب و خوابیدن چشمها بودند. پس حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بیرون آمد در حالی که این آیه را می خواند: «وَجَعَلْنَا مِن بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لاَ يُبْصِرُونَ»(1)

{و (ما) فراروی آنها سدی و پشت سرشان سدی نهاده و پرده ای بر (چشمان) آنان فرو گسترده ایم؛ در نتیجه نمی توانند ببینند} و مشتی از خاک به دستش بود و آن را بر سر ایشان پرتاب کرد. قوم متوجه او نشدند تا این که آنان را پشت سر گذاشت و به راه افتاد و به هند و ابوبکر رسید و آنان را با خود همراه کرد تا این که به غار رسیدند. سپس هند به مکه بازگشت تا آن چه را رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به او دستور داده بود، انجام دهد. رسول خدا صلی الله علیه و آله و ابوبکر وارد غار شدند. هنگامی که شب ظلمانی شد و پرده هایش را انداخت و ردشان ناپدید شد، قریشیان آمدند و شروع به پرتاب سنگ به سوی علی صلوات الله علیه کردند در حالی که شک نداشتند که او همان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است و هنگامی که فجر طلوع کرد و ترسیدند که صبح آنان را رسوا کند، به علی صلوات الله علیه حمله کردند. خانه های مکه در آن زمان بدون حفاظ بود و در نداشت. هنگامی که علی علیه السلام دید که آنان شمشیر به دست به سوی او میآیند و خالد بن ولید بن مغیره پیشاپیش آنان هستند، از جا پرید و او را فریب داد و دستش را به شدت پیچاند. خالد از شدت درد، مانند شتر جوان شروع به پیچیدن به دور خود کرد. او سخت

1- . یس / 9

وحشت کرده بود و فریاد می زد، در حالی که بقیه آنان پشت در بودند. علی علیه السلام با شمشیر او - یعنی شمشیر خالد - حمله کرد. آنان در برابرش مانند به لرزش در آمدن حیوانات خانگی و فرار آنها به پشت خانه، به لرزش درآمدند. چون به دقت به او نگاه کردند، متوجه شدند که او علی علیه السلام است، گفتند: تو علی هستی! فرمود: من علی هستم. گفتند ما با تو کاری نداریم. رفیقت کجاست؟ فرمود: خبری از او ندارم. در حالی که می دانست - یعنی علی علیه السلام - که خدای عز و جل، پیامبرش را صلی الله علیه و آله، نجات داده است. زیرا رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به وی خبر داده بود که به غار می رود و در آن پنهان می شود. پس قریشیان جاسوسانی گماردند و برای یافتن او بر شترانی چموش و رام سوار شدند (یعنی به هر راهی متوسل شدند). هنگامی که شب بعد فرا رسید، او (علی علیه السلام) و هند بن ابو هاله به راه افتادند تا این که نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به غار آمدند. رسول خدا صلی الله علیه و آله، به هند دستور داد برای او و رفیقش دو شتر بخرد. ابوبکر گفت: من برای خود و تو ای رسول خدا، دو شتر برای سفر به یثرب آماده کردهام. فرمودند: حتی یکی از آنها را بدون پرداخت بهای آن نمی گیرم. گفت: پس بهای آن را بده تا برای تو باشد. رسول خدا صلی الله علیه و آله، به علی علیه السلام دستور داد تا بهای شتران را به او بپردازد، سپس به او سفارش کرد تا امانتهایی را که به گردن او است، ادا کند. قریشیان، محمد صلی الله علیه و آله و سلم را در جاهلیت، امین می خواندند و اموال و کالاهایشان را به او می سپاردند و عربهایی که در مراسم (حج) به مکه می آمدند نیز چنین میکردند. در زمان نبوت و رسالت خدا نیز چنین بود. پس به علی علیه السلام دستور داد که یک نفر منادی در هنگام صبح و شام بر ابطح بگمارد و چنین ندا دهد: هان! هر که امانت یا ودیعه ای نزد محمد دارد، بیاید تا امانتش را به او برگردانیم. سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: ای علی! آنان اکنون نمی توانند به تو آسیب برسانند تا این که نزد من بیایی و به من ملحق شوی. پس امانتهایم را در برابر چشمان مردم و آشکارا ادا کن. مسئولیت دخترم فاطمه را نیز با تو است و شما دو نفر را به خدا می سپارم. و به

او دستور داد که شترانی برای او و فواطم (فاطمهها) و کسانی از بنی هاشم که عزم هجرت به سوی او را دارند، بخرد.

ابو عبیده گفت: به عبیدالله - ابن ابو رافع - گفتم: آیا رسول خدا صلی الله علیه و آله می توانست این همه هزینه را بپردازد؟ گفت: من نیز همین سئوال را از پدرم پرسیدم و او این حدیث را نقل کرد و گفت: مگر اموال خدیجه علیه السلام از یادت رفته است؟ رسول خدا صلی الله علیه و آله، فرمودند: هیچ مالی مانند مال خدیجه برای من فایده نداشت و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از مال او حق بدهکاران را می داد و به همه کمک می کرد و در هنگام مصیبت، با آن مال به دیگران یاری میرساند. در هنگام اقامت در مکه نیز به یاران نیازمندش کمک می کرد و هزینه هجرت کسانی را که مایل به هجرت بودند، می پرداخت. هرگاه کاروانهای قریش برای دو سفر زمستانی و تابستانی خود بیرون می آمدند، قسمتی از کاروانها از آن خدیجه بود. خدیجه ثروتمندترین فرد قریش بود و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم هر مقداری که می خواست، در هنگام حیات خدیجه از آن مال انفاق می کرد. پس از مرگش، ثروت او را پیامبر و فرزندانش به ارث بردند. - گفت:- رسول خدا صلی الله علیه و آله، به علی علیه السلام چنین سفارش کرد: هرگاه این ماموریت را به انجام رساندی، برای هجرت به سوی خدا و رسولش آماده باش. در انتظار نامه من باش و پس از آن دیگر در مکه نمان. سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به سوی مدینه به راه افتاد و مدت اقامت او در غار سه روز بود. خوابیدن علی صلوات الله علیه در بستر، در شب نخست بود.

عبیدالله ابن ابو رافع گفت: علی ابن ابو طالب علیه السلام در وصف خوابیدنش بر بستر پیامبر صلی الله علیه و آله، و اقامت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به مدت سه روز در غار، چنین سروده است:

من جان خویش به کف نهادم و از بهترین کسی که بر روی سنگریزه ها گام گذاشت و بهترین کسی که دور بیت العتیق و حجرالاسود طواف کرد، محافظت کردم.

مقصود، محمد است، آن گاه که ترسید دسیسه آنان علیه او کارگر شود؛ پس پروردگار دارای شکوه و عظمت من، او را از آن توطئه نجات بخشید.

شب را به صبح رساندم در این انتظار که آنان اسیرم کنند و خویشتن را برای قتل و اسارت آماده کردم.

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شب را با امنیت و آرامش در غار سپری کرد؛ او در آن جا در پناه پروردگار و زیر چتر حمایت او بود.

سه روز ماند و آن گاه شتران جوان، بار سفر بسته و آهنگ رفتن کردند؛ شتران چابکی که هر جا بشتابند، سنگریزه ها را زیر پای خویش، خرد می کنند.

هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم وارد مدینه شد، نزد بنی عمرو بن عوف در قُباء فرود آمد. ابوبکر خواست تا حضرت وارد مدینه شود و بر این کار پافشاری کرد، ولی ایشان فرمودند: تا پسر عمویم و دخترم از راه نرسند، وارد آن جا نخواهم شد (یعنی علی و فاطمه علیهما السلام.) - گفت - ابو یقظان گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم برای من (هنگامی که در قبا با او بودیم)، ماجرای قریش و توطئه آنان علیه او و خوابیدن علی علیه السلام در رختخوابش را بازگو کرد و فرمودند: خدای عز و جل به جبرئیل و میکائیل علیهما السلام وحی کرد که: من پیمان برادری را بین شما بستم و عُمرِ یکی از شما را از عمر دیگری قرار دادم. پس کدام یکی از شما برادرش را ترجیح می دهد؟ و هر دوی آنان از مرگ کراهت داشتند. پس خدا به آنان چنین وحی کرد: بندگان من! چرا مانند ولیّ من علی علیه السلام نیستید؟ من پیمان برادری را میان او و پیامبرم محمد صلی الله علیه و آله و سلم بستم. پس زندگی او را بر خود ترجیح داد و در بستر او ماند - یا گفت: خوابید - تا با جانش از او محافظت کند. همه شما به زمین فرود آیید و او را از دشمنانش حفظ کنید. پس جبرئیل فرود آمد و بالای سرش نشست و میکاییل در کنار پاهایش بود. جبرئیل می گفت: خوشا به حالتان، چه کسی مانند شماست - ای پسر ابو طالب! - قسم به خدای عز و جل، فرشتگان به تو افتخار می کنند. - گفت:- خدای عز و جل در باره علی علیه السلام و خوابیدن او در بستر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم این آیه را نازل کرد: «وَمِنَ النَّاسِ مَن یَشْرِی نَفْسَهُ ابْتِغَاء مَرْضَاتِ

اللّهِ وَاللّهُ رَؤُوفٌ بِالْعِبَادِ»(1)

{و از میان مردم کسی است که جان خود را برای طلب خشنودی خدا می فروشد و خدا نسبت به (این) بندگان مهربان است}.

ابو عبیده گفت: پدرم و ابن ابو رافع گفتند: سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله، به علی ابن ابی طالب علیه السلام نامه ای نوشت و در آن به وی دستور داد که بدون تأخیر و انتظار نزد او بیاید. فرستاده پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ابو واقد لیثی بود. هنگامی که نامه رسول خدا صلی الله علیه و آله، به او رسید، برای بیرون آمدن و هجرت آماده شد و به کسانی از مؤمنان مستضعفی که همراه وی بودند نیز دستورِ پیامبر را ابلاغ کرد و به آنان دستور داد که به طور مخفیانه بیرون بیایند و عجله کنند. هنگامی که شب، درون هر درّه ای را تا ذی طوی فرا گرفت. علی علیه السلام، فاطمه سلام الله علیها دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و مادرش فاطمه بنت اسد فرزند هاشم، و فاطمه دختر زبیر فرزند عبد المطلب را با خود همراه کرد. گفته شد که: این زن، ضُباعه بوده است. أَیْمَن بْن أُمِّ أَیْمَن غلام رسول خدا صلی الله علیه و آله و ابو واقد، فرستاده رسول خدا نیز به دنبال آنان به راه افتادند. او شترها را تند میراند و با آنان (مسافران) با خشونت رفتار میکرد. علی علیه السلام فرمودند: - ای ابو واقد! - با زنان، مهربان باش؛ چرا که آنان ضعیف اند. گفت: من می ترسم که جویندگان به ما برسند. علی علیه السلام فرمودند: صبر کن و عجله نکن. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به من فرمودند: ای علی! آنان نمی توانند به تو آسیبی برسانند. و خود افسار شتران را در دست گرفت و به آرامی آنان را میبرد و با خود این شعر را زمزمه میکرد:

کسی نیست جز خدا؛ پس به او گمان نیک داشته باشید و پروردگار آدمیان، آن چه را که تو را محزون ساخته است، کفایت می کند.

هنگامی به کوه ضجنان رسید، تعقیب کنندگان به او رسیدند و تعداد آنان هفت سوار کار از قریش بود که همگی نقاب بر صورت داشتند و هشتمین آنان غلام حارث بن امیه بود که جَناح نام داشت. علی علیه السلام که آن گروه را از دور

1- . بقره / 207

مشاهده کردند، نزد ایمن و ابو واقد آمدند و به آن دو فرمود: شتران را فرود آورید و آنها را ببندید و جلو آمد و زنان را پیاده کرد. سواران نزدیک شدند. علی علیه السلام در حالی که شمشیرش را بیرون کشیده بود به مصاف آنان رفت. آنان به طرف او هجوم آوردند و گفتند : ای - مکار - آیا گمان برده ای که تو با زنان نجات خواهی یافت، ای بی پدر، برگرد. فرمود: و اگر این کار را نکنم؟ گفتند: تو را مجبور می کنیم و یا با پر موترین قسمتهای بدنت (یعنی سرت) برخواهیم گشت و مرگ برای تو آسانتر است. آن سوار کاران به زنان و شتران نزدیک شدند تا شتران را رم دهند. علی علیه السلام جلوی آنان را گرفت و یکی از آنان شمشیرش را بر آن حضرت فرود آورد. حضرت خود را کنار کشید و ضربه شمشیر به او اصابت نکرد و سپس بر او نیرنگی زد و شمشیرش را بر شانه اش فرود آورد. شمشیر در بدنش فرو رفت و به اسب رسید و علی علیه السلام مانند اسبی که روی پاهای خویش بایستد یا مانند سوار کاری بر روی اسب با شمشیرش به آنان حمله ور میشد، در حالی که این شعر را می سرود:

راه مرا که جاهد و مجاهدم باز کنید. من با خود عهد کردهام که کسی را غیر از خدای یکتا نپرستم.

آن گروه در برابر او تار و مار شدند و به او گفتند: ای فرزند ابو طالب ! به ما کاری نداشته باش. فرمود: همانا من به سوی پسر عمویم رسول خدا صلی الله علیه و آله در یثرب خواهم رفت، هر کس که می خواهد گوشتش را تکه تکه کنم یا خونش را بریزم، به دنبال من بیاید یا به من نزدیک شود. سپس نزد همسفرانش ایمن و ابو واقد آمد و به آنان گفت: شترانتان را حرکت دهید و سپس پیروزمندانه به راه افتاد تا در ضجنان فرود آمد و در آن جا یک شبانه روز ماندند و گروهی از مؤمنان مستضعف به وی پیوستند. در میان آنان ام ایمن، کنیز رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نیز بود. در آن شب با فواطم نماز گزارد: مادرش فاطمه دختر اسد، فاطمه دختر رسول الله صلی علیه و آله و سلم و فاطمه دختر زبیر. آنان در حالت ایستاده و نشسته و بر پهلوهایشان، به یاد خدا بودند و با ذکر او سپری کردند و تا طلوع بامداد در این حالت بودند و سپس نماز صبح را گزاردند و به راه افتادند. این کاروان

کوچک در تمام طول راه ذکر میگفتند و با خضوع و خشوع، خداوند را عبادت میکردند تا به مدینه رسیدند، در حالی که فرشته وحی قبل از رسیدن آنان در حالت آنان چنین نازل کرده بود: «الَّذِینَ یَذْکُرُونَ اللّهَ قِیَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىَ جُنُوبِهِمْ وَیَتَفَکَّرُونَ فِی خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذا بَاطِلاً» [همانان که خدا را (در همه احوال) ایستاده و نشسته و به پهلو آرمیده یاد می کنند و در آفرینش آسمانها و زمین می اندیشند (که) پروردگارا اینها را بیهوده نیافریده ای] تا آن جا که: «فاسْتَجَابَ لَهُمْ رَبُّهُمْ أَنِّی لاَ أُضِیعُ عَمَلَ عَامِلٍ مِّنکُم مِّن ذَکَرٍ أَوْ أُنثَى» منظور از ذَکَر، علی علیه السلام و مراد از اُنثی، فاطمه سلام الله علیها است «بَعْضُکُم مِّن بَعْضٍ» [از یکدیگرید] می گوید: علی از فاطمه سلام الله علیها است- یا گفت: فواطم - و آنان از علی علیه السلام هستند «فَالَّذِینَ هَاجَرُواْ وَأُخْرِجُواْ مِن دِیَارِهِمْ وَأُوذُواْ فِی سَبِیلِی وَقَاتَلُواْ وَقُتِلُواْ لأُکَفِّرَنَّ عَنْهُمْ سَیِّئَاتِهِمْ وَلأُدْخِلَنَّهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِی مِن تَحْتِهَا الأَنْهَارُ ثَوَابًا مِّن عِندِ اللّهِ وَاللّهُ عِندَهُ حُسْنُ الثَّوَابِ»(1)

{پس کسانی که هجرت کرده و از خانه های خود رانده شده و در راه من آزار دیده و جنگیده و کشته شده اند، بدیهایشان را از آنان می زدایم و آنان را در باغهایی که از زیر (درختان) آن نهرها روان است، درمی آورم. (این) پاداشی است از جانب خدا و پاداش نیکو نزد خداست} و پیامبر این آیه را خواندند «وَمِنَ النَّاسِ مَن یَشْرِی نَفْسَهُ ابْتِغَاء مَرْضَاتِ اللّهِ وَاللّهُ رَؤُوفٌ بِالْعِبَادِ»(2)

{و از میان مردم کسی است که جان خود را برای طلب خشنودی خدا می فروشد و خدا نسبت به (این) بندگان مهربان است}. و به او فرمودند: ای علی! تو در میان امت، نخستین کسی هستی که به خدا و رسولش ایمان آورد و نخستین کسی که به خاطر خدا و رسولش هجرت کرد و آخرین کسی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را قبل از رحلتش دیدار خواهد کرد - و قسم به آن که جانم در دست او است - کسی جز مؤمنی که خدا قلبش را برای ایمان آزموده است، تو را دوست ندارد و کسی جز منافق یا کافر با تو دشمنی نمی کند.(3)

1- . آل عمران / 191 - 195
2- . بقره / 207

3- . امالی طوسی : 295 - 301

توضیح: «اللّقی» یعنی بر زمین افتاده. و گفته شده: اصل «اللقی» این است که آنان هرگاه طواف میکردند لباسهایشان را در میآوردند و میگفتند: در لباسهایی که در آن خداوند را معصیت کردیم، طواف نمیکنیم و آن را در آورده و دور میانداختند. و این لباس را «لقّی» مینامیدند و چون مناسکشان را انجام میدادند آن لباس را برنمیگرفتند و به همان حالتی که بر زمین افتاده بود رها میکردند. «الرَفَق» با حرکت حروف به معنای کدورت است. و گفته میشود: «تَضَیَّفْتُهُ» یعنی به عنوان مهمان بر او وارد شدم. «تنمّر» یعنی صدای خود را در هنگام تهدید کشانید و شبیه پلنگ شد. و بر او خشم گرفت و متغیر شد، و او را تهدید کرد. «حَدِبَ» با کسره یعنی: مهربانی و عطوفت کرد. «الْأَنْشُوطَهُ» بر وزن انبوبهٔ گرهای است که به آسانی باز شود مانند گره بند شلوار. «کتف فلاناً» یعنی دستش را با ریسمان از پشت بست. و «الکتاف» ریسمانی است که با چیزی را ببندند.«الدّکادک» جمع «الدکداک» به معنای زمین زبر و خشن است. و نیز شنی است که جمع شود یا به زمین بچسبد. «الارب» با کسره به معنای عضو است. «الافاریق» جمع افراق و آن جمع فِرَق و آن جمع فرقهٔ است. «الطلاوهٔ» به معنای نیکویی و زیبائی و پسندیدگی است. و «المقانب» جمع المقنب با کسره به معنای گروه اسبان و سوارکاران است. و «النجد» با فتحه است. «ککتف» شخص دلاوری است که به کارهای میپردازد که دیگران از انجام آن عاجزند. «العضب» یعنی بریدن. «التغویر» و «التغوّر» وارد شدن در چیزی است. «ناهضه» یعنی در برابرش مقاومت کرد. «تناهضوا فی الحرب» یعنی برای جنگ در برابر هم برخاستند. «العقل» به معنای دیه است. و گفته میشود: «أوکی علی سقائه» هرگاه او را با وکاء ببندد و «الوکاء» چیزی است که با آن سر مُشک را میبندند. «استتبّ الامر» یعنی کار آماده و استوار شد. «العزهٔ» گروهی از مردم است. و جمع آن «عزون» و از همین کلمه سخن خداوند متعال است که میفرماید: «عن الیمین و عن الشمال عزین»(1) و «سویداء القلب» به معنای مرکز و دانه دل است. «الجشع»

1- . معارج / 38

یعنی بسیار حریص. و «الرَصد» با حرکت حروف آن، مردمانی هستند که رصد و مراقبت میکنند.

سخن او: «فلّما خلق اللیل» یعنی هنگامی که قسمت بیشتر شب سپری شد. همانگونه که لباس با گذشت زمان کهنه میشود. سخن او: «و الحلم» فیروزآبادی گوید: «الحلمۀ» درخت سعدان و گیاه دیگر است. و در برخی نسخهها با خاء ذکر شده. گوید: آن، آغل آهو یا لانه آهو است. «سوائب» از تسییب الداوب است، یعنی رها کردن چهارپا که هر طور میخواهد برود و بیاید. در اینجا برای ممانعت نکردن از خانه، بدونِ در بودن آن استعاره آورده شده است. «نضا السیف و انتضاه» یعنی شمشیر را از غلاف بیرون آورد. «ختله» با تاء یعنی او را فریب داد. و در برخی نسخهها با باء آمده است، یعنی: او را محبوس و منع کرد. «الهمز» به این معنای آمده است: با گوشه چشم اشاره کردن، فشار، سُک زدن، راندن، زدن، و گاز گرفتن، شکستن. «القمص» با پا زدن. «البکر» با ضمه و فتحه: نوزاد شتر است، یا شتر جوان است. گفته میشود: «رغا البعیر یرغوا رغاء» هرگاه فریاد کشید. «ابذعرّ» یعنی: متفرق شدند. سخن او: «فی عرج الدار» یعنی در گوشه منزل یا پلههای آن. «اجفل القوم» یعنی شتابان گریختند. و گفته میشود: «أذکیتُ علیه العیون» هرگاه پیشقراولان را به سویش بفرستی. سخن او: «اعتمَ» یعنی وارد تاریکی شد. «أزمع علی الامر» یعنی عزمش را بر آن کار جزم نمود. «العانی» یعنی اسیر. «الکَلّ» یعنی فقر و سنگینی. «النائبۀ» یعنی بلا و پیشامد و دیهها و چیزهای دیگری که بر مردم واجب میشود. «القلائص» جمع القَلُوص و آن شتر جوان است. «فری الارض» بر زمین راه رفت و آن را پیمود. و در دیوان منسوب به آن حضرت بیت دیگری آمده است:

به این کار نصرت خدای تعالی را از روی اخلاص و انقطاع به او اراده کردم و این در خاطر من ثابت است تا وقتی که در قبر بخوابم.

جوهری گوید: «الاصه علی کذا» یعنی او را بر چیزی که میخواست بدست آورد، چرخانید. پایان نقل قول.

میگویم: به علی علیه السلام فرمود: ابن امّی، زیرا فاطمه رضی الله عنها، مربّی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بود و پیامبر او را با امّ (مادر) خطاب قرار میداد و از این جهت هنگامی که امیر المؤمنین علیه السلام به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: مادرم مُرد، پیامبر فرمود: بله به خدا سوگند مادرم بود.

«التلوُّمُ» یعنی انتظار و درنگ کردن. سخن او: «أن یتسلَّلوا» یعنی در خفا بروند. «یتخفّفوا» یعنی چیزی با خود حمل نکنند که برایشان سنگین باشد و از سرعتشان بکاهد. «ربَعَ» بر وزن منع، یعنی: ایستاد و از آن دور شد. و از همین کلمه گویند: «اربَع علیک» یا «علَی نفسک» یا «علی ظلعک». فرموده آن حضرت: «لیس الا الله» میگویم: در دیوان آمده است:

در دستگاه آفرینش هیچ چیزی جز خدا نیست، پس باید همّت خود را بالا ببری.

«استلأَم الرجل» یعنی: اللأمهٔ پوشید. و «اللأمهٔ» به معنای زره است. «الروغ» کجی و انحراف. سخن او: «و تختلّه» شاید مقصود در اینجا این باشد که شمشیر را از دستش گرفت. «الکاثبهٔ» جلو سر دو کتف اسب، جایی که دست سوارکار قرار میگیرد.

19. قصص الانبیاء: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم پس از بعثت سیزده سال در مکّه اقامت داشت سپس از آنجا به مدینه هجرت فرمود، پس از آنکه سه روز در غار ماند و در روز دوشنبه یازدهم ماه ربیع الاول وارد مدینه شد و ده سال در آنجا ماندگار شد. (1)

20. اعلام الوری، قصص الانبیاء: حضرت خاتم النبیین صلی اللَّه علیه و آله سه روز در غار ثور توقف کردند، بعد از آن خداوند وی را اذن داد تا هجرت کند و فرمود یا محمد! اکنون از مکه بیرون شوید زیرا که در این شهر بعد از ابو طالب یاوری ندارید، پیامبر از غار بیرون شد و دید چوپان یکی از افراد قریش به نام «ابن اُرَیقِط» به طرف او می آید. حضرت رسول صلی اللَّه علیه و آله چوپان را به طرف

1- . قصص الانبیاء : مخطوط

خود خواند و فرمود: ای پسر اریقط! تو را بر جان خود امین میگیرم آیا در این امانت خیانت نخواهی کرد؟ عرض کرد: من از تو نگهداری و حراست خواهم کرد، و مشرکین را که در جستجوی تو هستند رهنمائی نمیکنم، اینک بفرمائید کجا میخواهید بروید؟ فرمود: قصد کرده ام به یثرب بروم گفت: اکنون راهی را به شما نشان خواهم داد که هیچ کس نتواند شما را پیدا کند. حضرت رسول فرمود: اکنون نزد علی بن ابی طالب بروید و به او مژده دهید که خداوند به من اذن مهاجرت داده و برای من زاد و راحله ای بفرستد، ابو بکر نیز گفت نزد دخترم اسماء بروید و بگوئید برای من زاد و راحله بفرستد و جریان کار ما را به عامر بن فهیره نیز اطلاع بده- عامر بن فهیره از غلامان ابو بکر بود که مسلمان شده بود- ابن اریقط آمد و سفارش حضرت رسول را به امیر المؤمنین رسانید، و پیام ابو بکر را هم به اسماء و عامر بن فهیره ابلاغ کرد و برای آنها زاد و راحله فرستادند. حضرت خاتم النبیین صلی اللّه علیه و آله از غار بیرون شدند و به طرف مدینه حرکت کردند، ابن اریقط پیامبر را از طریق نخلستان های منطقه کوهستان حرکت داد، و آنها همواره بیراهه میرفتند تا در «قُدَید» به راه معمولی رسیدند و در کنار خیمه اُمّ معبد نازل شدند، در این هنگام سراقه بن مالک بن جُعشُم به حضرت رسول رسید و جریان گوسفند امّ معبد و معجزهای که درباره او آشکار گردد، در باب معجزات گذشت. موقعی که سراقه برگشت در بین راه جماعتی از کفار قریش را دید، گفتند: یا سراقه! آیا از محمد اطلاعی داری؟ گفت: به من خبر دادند که وی از نزد شما بیرون گردیده، و من هر چه در این ناحیه جستجو کرده ام اثری از وی ندیده ام، اینک شما هم برگردید من کار شما را سبک کرده ام و این منطقه را در نظر گرفته ام. در این هنگام خبر خروج حضرت خاتم النبیین صلی اللّه علیه و آله از مکه به انصار در مدینه رسیده بود، و آنان هر آن در انتظار مقدم مبارک آن حضرت بودند، تا اینکه پیامبر به مسجد قبا رسید. پس مردم از زن و مرد و کودک از منازل بیرون شدند و برای آمدن حضرت رسول خوشوقت گردیدند. تا پایان مبحثی که در باب بعدی میآید. (1)

1- . اعلام الوری : 41 - 42 ، قصص الانبیاء : مخطوط

21. بصائر الدرجات: ابو جارود مُنذر بن جارود از امام باقر علیه السلام روایت کرده است که فرمود: هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به درون غار رفت، علی ابن ابی طالب علیه السلام به دنبال او رفت و ترسید مشرکان او را بکشند و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در حراء و علی علیه السلام در ثَبیر بود. وقتی که پیامبر که سلام و درود خدا بر او و اهل بیت او باد، او را دید، به او فرمود: تو را چه شده است، ای علی؟ گفت: پدر و مادرم فدایت شوند، ترسیدم مشرکان تو را بکشند، و به دنبال تو افتادم. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: دستت را به من بده ای علی! پس کوه به لرزش درآمد تا این که به کوه دیگر رسید. و سپس کوه به جای قبلی اش برگشت. (1)

اختصاص: ابراهیم بن محمد همین حدیث را روایت کرده است. (2)

توضیح: «زحف الیه» بر وزن منع: یعنی پیاده به راه افتاد. و در برخی نسخهها با راء و جیم «رجف» آمده است، یعنی حرکت کرد.

22. بصائر الدرجات: کُناسی از امام باقر علیه السلام روایت کرده که فرمود: هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به همراه ابو الفَصیل در غار بود. رسول خدا فرمود: من هم اکنون به جعفر و یارانش نگاه میکنم که کشتی، آنان را در دریا شناور کرد است و انصار را میبینم که در مجالس خود در حیاط خانههایشان نشستهاند. ابو الفَصیل به او گفت: آیا اکنون آنان را میبینی؟ فرمود: آری. گفت: آنان را به من نشان بده. گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دست بر چشمان او کشید و فرمود: نگاه کن. او نگاه کرد و آنان را دید. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: آیا آنان را دیدی؟ گفت: آری، و با خود گفت که او ساحر است. (3)

توضیح: ابو فصیل یعنی أبو بکر و در زمان خودش هم به این لقب مشهور بود چرا که فصیل بچه شتر است و بکر شتر جوان. العوم یعنی شنا و حرکت کشتی

1- . بصائر الدرجات : 120
2- . اختصاص : 324
3- . بصائر الدرجات : 125

23. بصائر الدرجات: خالد بن نجیح گوید: به امام صادق علیه السلام گفتم: فدایت گردم، آیا پیامبر صلی اللّه علیه و آله ابو بکر را «صدیق» نامیده است؟ فرمود: آری! پرسید: چطور؟ فرمود: آنگاه که همراه او در غار بود حضرت فرمود: من کشتی جعفر بن ابی طالب را می بینم که در دریا راه را گم کرده و مضطرب است. ابو بکر گفت: یا رسول اللّه، تو آن را می بینی؟ فرمود: آری. گفت: می توانی آن را به من نشان دهی؟ فرمود: نزدیک من بیا. امام صادق علیه السّلام فرمود: ابو بکر نزد آن حضرت آمد و حضرت دست بر چشمان او کشید و فرمود نگاه کن. ابو بکر نگاه کرد و کشتی را دید که در دریا مضطرب است. سپس خانه های اهل مدینه را دید، پیش خود گفت: الان تصدیق می کنم که تو ساحری!! حضرت فرمود: تو صدِّیق هستی! (1)

24. خرائج و الجرائح: این معجزه مشهور است که پیامبر از مکّه به طرف مدینه خارج شد و به غاری در نزدیکی مکّه پناهنده شد. همیشه مسافران در آنجا فرود میآمدند و چوپانها به این غار می آمدند و کمتر پیش میآمد که از گروهی خالی باشد که در آن فرود آمده و در آنجا به اسراحت میپرداختند. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم سه روز در آنجا ماند و احدی به سراغ آن غار نرفت. و قریش آن حضرت را تعقیب کردند؛ امّا خداوند متعال به وسیله تار عنکبوتی، جلو آنها را گرفت و آنان نومید و دست خالی برگشتند در حالی که پیامبر در مقابل چشم آنها بود.

توضیح: جزری گوید: در حدیث علی علیه السلام آمده است: «و الله لا اطور به ما سمر سمیر» یعنی هرگز بدان اقرار نمیکنم.

25. خرائج: روایت شده که گروهی از قریش گرد آمدند که از جمله آنان عُتبَهٔ، شَیبهٔ، ابو جهل و اُمیّهٔ بن ابی خلَف بودند. ابو جهل گفت: محمد گمان کرده اگر شما از او تبعیت کنید، به پادشاهی میرسید. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به سوی آنان بیرون آمد و بر بالای سرشان ایستاد و خداوند بر چشمان آنان زد و پیامبر مشتی خاک برداشت و بر سرشان ریخت و سوره یس را قرائت فرموده تا اینکه به آیه دهم از این سوره رسید. سپس فرمود: این ابو جهل میپندارد که من میگویم: اگر

1- . بصائر الدرجات : 125

با من مخالفت کنید، توسط من کشته خواهید شد. و راست گفته است و من همین را میگویم. سپس بازگشت. آنان برخاستند و خاک را از سرشان میتکاندند و متوجه پیامبر نشدند و آن حضرت را ندیده بودند.

26. خرائج: از جمله معجزات آن حضرت این بود که: شبی که می خواست به سوی غار خارج شود، قریش پانزده نفر از پانزده قبیله انتخاب کرده بودند تا رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله را به قتل برسانند پس پانزده نفر را از پانزده قبیله انتخاب کردند از بنی هاشم نیز ابو لهب در میان آنها بود. تا خونش به گردن همه پانزده قبیله بیفتد و بنی هاشم نتوانند با همه، جنگ بکنند و به خون بها راضی شوند و دیه ده نفر را به آنان بدهند. پیامبر صلّی اللّه علیه و آله به اصحاب خود فرمود: «امشب هیچ کس از خانه خود بیرون نرود». وقتی رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به خواب رفت، افراد مسلح قریش به در خانه عبد المطلب آمدند. ابو لهب گفت: ای مردم! در این خانه، زنان و دختران بنی هاشم هستند. اگر الآن وارد شویم می ترسم کسی از تاریکی شب استفاده کند و به حریم آنها تجاوز نماید. و در میان عرب تا ابد برای ما ننگی به بار بیاورد. اما همگی بر در منتظر میمانیم و محمد را در خوابش میپاییم. و وقتی که صبح شد وارد شویم و کار او را با یک ضربت، تمام کنیم و بیرون میآییم و هنگامی که مردم گرد آیند و صبح روشن شود، ننگ و عار در این باره از ما زدوده میشود. لذا مشرکین، دم در نشستند و نگهبانی دادند. علی علیه السّلام می فرماید: پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله مرا صدا کرد و فرمود: «قریش دم در کمین کرده اند و می خواهند مرا بکشند! در جای من بخواب تا از مکّه خارج شوم. خدا مرا به این کار دستور داده است». گفتم: با کمال میل. پس در جای رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله خوابیدم. حضرت در را باز کرد و بیرون رفت و همه آنها نشسته بودند. منتظر طلوع فجر بودند. پیامبر این آیه را خواند «وَ جَعَلْنا مِنْ بَیْنِ أَیْدِیهِمْ سَدًّا وَ مِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَیْناهُمْ فَهُمْ لا یُبْصِرُونَ»(1) {و [ما] فراروی آنها سدّی و پشت سرشان سدّی نهاده و پرده ای بر [چشمان] آنان فرو گسترده ایم، در

1- . یس / 9

نتیجه نمی توانند ببینند.} رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله رفت و مشرکین اصلا او را ندیدند. در راه به ابو بکر برخورد کرد که بیرون آمده و او را جستجو می کرد. و پیامبر از نقشه قریش با خبر شده بود پس ابوبکر را با خود به غار برد. و هنگامی که صبح دمید قریش به خانه ریختند و خیال کردند که من محمّد صلّی اللَّه علیه و آله هستم. برخاستم: گفتند: علی! تو هستی؟ گفتم: بلی. پرسیدند: محمّد کجا رفت؟ گفتم: از شهر شما رفت. گفتند کجا؟ گفتم خدا می داند. بیرون رفتند و ابو کریز خزاعی به نزدشان آمد و او به ردیابی جای پا (شناختن جای پای اشخاص) تخصص داشت. گفتند: ای ابا کرز دوست داریم امروز در ردیابی محمد به ما کمک کنیم. او از مکّه خارج شده است. او در خانه ایستاد و به جا پای محمد صلی الله علیه و آله و سلم نگاه کرد و گفت: این اثر پای محمّد است! و این ردّ دیگر پایش است. با اثرش رفت تا به جایی که پیامبر با ابو بکر ملاقات کرده بود و در آنجا گفت: اینجا شخص دیگری با او همراه شده است. و این ردّ پایش است، که یا ردّ پای ابو قحافه یا پسر اوست. با رد پا رفت تا به در غار رسید. رد پا تمام شد. خداوند متعال نیز برای حفظ پیامبرش کبوتری را فرستاد تا در آنجا تخم بگذارد و عنکبوتی را فرستاد تا بر در غار، تار بتند. ابو کریز گفت: محمّد و همراهش به غار نرفته اند، یا به آسمان صعود کرده اند و یا به زمین فرو رفته اند! چون همانطور که میبینید تار عنکبوت سالم است و تخم کبوتر سر جای خودش قرار دارد. در این هنگام متفرق شدند و در کوه به دنبال او گشتند.

و از جمله معجزات این بود که: ابو بکر در غار شدیداً مضطرب شد و ترسید. خواست بیرون برود که یکی از قریشیان جلو غار آمد و بول کرد. ابو بکر گفت: این شخص ما را دید. حضرت فرمود: «اگر ما را دیده بود، هنگام بول، روی خود را به طرف ما بر نمی گرداند. هان! نترس خدا با ماست، آنها به ما دسترسی پیدا نمی کنند». اما باز هم اضطراب ابو بکر تمام نشد. وقتی پیامبر وضع او را چنین دید، پای مبارک را به دیواره غار زد، دری به طرف دریا باز شد و یک کشتی در آنجا آماده بود. سپس فرمود: «دیگر آرام باش، اگر وارد غار شوند از این در خارج شده و سوار کشتی می شویم». ابو بکر آرام شد. قریش همچنان به دنبال آنها میگشتند تا

اینکه مأیوس شدند برگشتند. ابن اُریقِط، گوسفندان خود را هنگام شب، کنار غار آورد و میخواست با گوسفندانش به مکّه برود. حضرت او را صدا کرد و فرمود: «به ما کمک می کنی؟» جواب داد: بلی. به خدا سوگند، خداوند این کبوتر را که بر در غار از تخمش مراقبت میکند و این تار عنکبوت را قرار نداده مگر اینکه به راستگویی تو دلالت می کنند. پس من گواهی میدهم که هیچ معبودی جز خداوند نیست و محمد فرستاده خداوند است. حضرت فرمود: «خدا را به خاطر هدایت تو حمد و ثنا می کنم. وقتی همه خوابیدند، گوسفندان مردم را به خودشان بسپار و جای ما را به علی علیه السّلام بگو و به غلام ابو بکر نیز خبر بده». ابن اریقط به مکه آمد و دستور رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله را به انجام رساند. علی علیه السّلام و نیز غلام ابو بکر به غار آمدند. پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله به علی علیه السّلام فرمود: «یا علی! مرکب و توشه راه برای ما تهیّه کن و به اینجا بفرست. و آنچه نیاز داریم را فراهم کن. آنگاه با مادرت و فاطمه سلام اللّه علیها به یثرب روانه شو». ابو بکر نیز به غلامش همین دستورات را داد. آن دو دستورات را اجرا کرد. پیامبر ابن اریقط را و ابو بکر، غلامش را به ترک خودشان سوار کردند و به سوی یثرب روانه شدند.

از جمله معجزات دیگر این بود که: در شب هجرت، وقتی که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله با همراهان خود به راه افتاد، به قبیله سراقه بن جُعْشُم برخوردند و هنگامی که سراقه به پیامبر نگاه کرد گفت: در نزد قریش جایگاه به دست خواهم آورد، و سوار اسب خود شده به طرف پیامبر آمد. همراهان گفتند: بالأخره این شیطان ما را پیدا کرد. حضرت فرمود: «خدا شرّ او را از ما دفع می کند!». وقتی نزدیکتر آمد. حضرت فرمود: «بار خدایا! او را بگیر!». در این هنگام، پاهای اسب او در زمین فرو رفت و فریاد زد! «ای محمّد! اسبم را آزاد کن. دیگر در دشمنی تو قدمی بر نمی دارم!» او فهمید که این گرفتاری، به خاطر نفرین محمّد صلّی اللّه علیه و آله است. حضرت فرمود: «خدایا! اگر او راست می گوید، اسبش را آزاد کن». در این هنگام پاهای اسب از زمین بیرون آمد. سراقه گفت: ای ابا القاسم! تو بر چوپانان و غلامان من میگذری، تازیانه مرا بگیر و به هر کدام از آنها که رسیدی هر چه می خواهی از آنها بگیر، من اختیار اموالم را به تو دادم. حضرت فرمود: «ما به مال

تو احتیاجی نداریم». گفت: چیزی از من بخواه. حضرت فرمود: «قریش را از جستجوی ما منصرف کن». سراقه برگشت و در راه بر عدّه ای از قریش که دنبال پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله بودند، برخورد نمود. در باره پیامبر از او سؤال کردند، گفت: از این راه کسی عبور نکرده است برگردید. من اینجا هستم. به جاده یمن و طائف بروید.

از جمله معجزات دیگر این بود که: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله در راه هجرت به مدینه، در خیمه ام معبد فرود آمد. از او چیزی برای خوردن خواست. ام معبد گفت: چیزی ندارم. حضرت گوسفندی را کنار خیمه دید که به خاطر ضعف از رفتن به صحرا باز مانده بود. فرمود: «اجازه می دهی این گوسفند را بدوشم؟». زن گفت: بلی، ولی چیزی ندارد. حضرت دستش را بر پشت گوسفند کشید، و از چاقترین گوسفندان شد. و با دست بر پشت آن کشید و پستانش به شکلی عجیب آویزان شد و شیر بسیاری از آن سرازیر شد. فرمود: «ای ام معبد! دیگ را بیاور». دیگ را پر از شیر کرد و همه خوردند و سیر شدند. هنگامی که ام معبد این صحنه را دید گفت: «ای نیک صورت! من یک بچّه هفت ساله دارم مانند پاره ای گوشت است! که نه می تواند سخن بگوید و نه می تواند برخیزد» و او را پیش پیامبر آورد. رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله خرمایی را برداشت و جوید و در دهان بچّه گذاشت. درحال بچّه برخاست و راه رفت و حرف زد! هسته خرما را نیز در زمین کاشت فورا سبز شد و به صورت نخلی در آمد که خرما در آن پدیدار شد و خرما از آن آویزان شد. و همیشه در زمستان و تابستان این گونه بود. حضرت به اطراف درخت اشاره کرد، همه سبز شدند. رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و همراهان، از آنجا رفتند. سالها پس از آن ماجرا که پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله وفات کرد آن نخل، دیگر خرما نیاورد، ولی سبز بود و هنگامی که علی علیه السّلام شهید شد دیگر سبز هم نشد ولی باقی بود تا اینکه امام حسین علیه السّلام به شهادت رسید، از آن خون جاری شد و خشکید! اما در همان روز که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله درخت را سبز کرد و کودک را شفا داد، وقتی ابو معبد شوهر آن زن از صحرا برگشت و وضع درخت و کودک و گوسفند را دید از سبب آن پرسید، ام معبد تمام جریان را گفت: «ابو معبد

گفت: این شخص همان کسی است که در مدینه انتظار او را می کشیدند. به خدا سوگند تردید ندارم که راست می گوید. او فرستاده خداست؛ چون این کارها فقط از یک قدرت خدایی ساخته است نه غیر آن. سپس با خانواده اش به سوی پیامبر آمد و همه مسلمان شدند.

27. خرائج: ابن کوّاء به علی علیه السّلام گفت: وقتی که خداوند ابو بکر را ذکر کرد و فرمود: «ثانِیَ اثْنَیْنِ إِذْ هُما فِی الْغارِ» تو کجا بودی؟ حضرت فرمود: «وای بر تو ای ابن کوّاء! در آن هنگام، من در بستر پیامبر خوابیده بودم و ملافهای بر خود کشیده بود. و قریش آمدند و در دست هر کدام چماقی بود که بر سر آن خار (نیزه) بود. وقتی پیامبر را در بستر ندیدند به من رو آوردند و آنقدر مرا زدند که بدنم مجروح شد و تاول زد. مرا به غل و زنجیر بستند و در را به رویم قفل کردند و پیرزنی را نگهبان گذاشتند. یک دفعه صدایی شنیدم که گفت: «یا علی!» دردهایی که به آن مبتلا بودم، آرام گرفت و خوب شد. صدای دیگری نیز شنیدم که غل و زنجیر باز شد. بار سوم نیز شنیدم که گفت: یا علی! در باز شد، بیرون آمدم و آن پیرزن نفهمید.

توضیح: «الریطۀ» ملافه و پارچه یک تکه که دو تکه نباشد. «النفطۀ» بیماری آبله است. و «قد نفطت کفّه» بر وزن فرحت یعنی از کار زیاد دستش زخمی شد و تاول زد. و «انفطها العمل».

28. مناقب: علی بن ابراهیم بن هاشم گوید: ابو کرز خزاعی جا پای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را دنبال میکرد تا اینکه در مقابل در حَجَر یعنی غار ایستاد. گفت: این جا پای محمد است و به خدا سوگند همان جا پایی است که در آنجا دیدیم. و گفت: این جای پاهای ابو قحافه، یا پسرش است. و گفت: از این جا به محل دیگری نرفتهاند یا به آسمان بالا رفتهاند یا در زمین فرو رفتهاند. و سوارکاری از فرشتگان آمد و بر در غار ایستاد و به آنان میگفت: او در غار نیست، به دنبالش در این درّهها بروید. و آن قوم به دنبال او رفتند و خداوند جای پاهای آن حضرت را پاک کرد، در حالی که آن حضرت در مقابل چشمانشان بود، و با وجود اینکه از افراد با بصیرت و تیزهوش عرب بودند، آنان را از او بازداشت. دهانه آن غار

تنگ بود و چون پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بدانجا رسید، در غار فراخ و گشاد گردید و آن حضرت با شتر وارد شد و در غار دوباره به شکل اول تنگ شد.

واقدی گوید: هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به سوی غار رفت، به کوه رسید و آن کوه را میانتهی و بیروزنه یافت. پس کوه باز شد تا اینکه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم وارد غار شد.

زید بن ارقم و انس و مغیرۀ روایت کردهاند که: خداوند درختی کوچکی را امر فرمود و در مقابل غار روئید، و عنکبوت را امر کرد و در دهانه آن تار تنید و به دو کبوتر وحشی امر فرمود و در دهانه غار ایستادند.

و ورایت شده که خداوند متعال بر در غار درخت کوچکی را رویاند.

زُهریّ گوید: هنگامی که مشرکان به چهل ذراعی غار نزدیک شدند، یکی از آنان شتافت تا نگاه کند ببیند چه کسی در غار است. پس به نزد دوستانش برگشت. به او گفتند: چرا به غار نگاه نکردی؟ گفت: دو کبوتر را در دهانه غار دیدم و دریافتم که کسی در غار نیست. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم سخنان او را شنید و برای کبوترها دعا کرد و برای کشتن آنها مجازات قرارد داد و کبوتران به حرم آمدند.

ابوبکر شخصی را دید که در مقابل آنها بول میکند. گفت: اینها ما را دیدند؟ حضرت فرمود: اگر ما را دیده بودند با عورت باز روبروی ما نمیآمدند. (1)

29. تفسیر عیاشی: سعید بن مُسیّب از علی بن حسین علیه السلام روایت کرده که فرمود: حضرت خدیجه یک سال پیش از هجرت پیامبر وفات یافت و ابوطالب نیز یک سال پس از مرگ خدیجه از دنیا رفت. هنگامی که رسول خدا آن دو را از دست داد، ماندن در مکه برای ایشان زجر آور شد و بسیار غمگین بود و به خاطر کفّار قریش، احساس ترس کرد و از این موضوع به جبرئیل شکوه نمود. خداوند بر او وحی نمود: ای محمد! از قریه ای که اهل آن کفّار هستند، خارج شو و به مدینه هجرت کن، امروز در مکه برای تو یاوری نیست و علیه مشرکان جنگی بر پا کن، در همین زمان، پیامبر صلی الله علیه و آله به سوی مدینه روانه شد. (2)

1- . مناقب آل ابی طالب 1: 111
2- . تفسیر عیاشی 1 : 257

30. تفسیر عیاشی: از جابر، از امام باقر علیه السلام روایت می کند که پیرامون تفسیر آیه: «وَمِنَ النَّاسِ مَن یشْرِی نَفْسَه ابْتِغَاء مَرْضَاتِ اللّه وَاللّه رَؤُوفٌ بِالْعِبَادِ» فرمود: این آیه، در شأن حضرت علی علیه السلام که در شبی که کفار قریش تصمیم به کشتن رسول الله را داشتند، جان خود را برای خدا و رسولش در طبق اخلاص گذاشت و در بستر رسول الله صلی الله علیه و آله آرمید، نازل شده است. (1)

31: تفسیر عیاشی: از ابن عباس روایت می کند که گفت: علی علیه السلام جان خود را فدای رسول الله قرارداد و لباس حضرت را پوشیده و در بستر او خوابید و مشرکان تصمیم داشتند (که آن شب)، رسول الله صلی الله علیه و آله را به قتل برسانند. و ابوبکر که گمان می کرد رسول الله صلی الله علیه و آله در بستر خود آرمیده به بالین حضرت آمد ولی مشاهده کرد که او علی علیه السلام است. پس به حضرت علی علیه السلام گفت: رسول الله صلی الله علیه و آله، کجا است؟ علی علیه السلام پاسخ داد: رسول الله صلی الله علیه و آله، به سوی چاه میمون رهسپار شده و به آنجا رسیده است. ابن عباس می گوید: ابوبکر، نیز به راه افتاد و به همراه پیامبر صلی الله علیه و آله وارد آن غار شد و همان طور که سنگ بر سر رسول الله صلی الله علیه و آله اصابت می کرد، بر سر او(علی علیه السلام) نیز ریخته شد و او خود را پیچیده بود و فریاد می زد و سرش را بسته بود. به او گفتند: همانا تویی! ولی اگر رفیق تو بود فریاد برنمی آورد (و نمی نالید)، ما اشتباه کردیم.(2)

توضیح: جزری گوید: در حدیث آمده است که«دخل علی امرأة و هی تتضوّر من شدة الحمّی» یعنی از شدت تب به خود میپیچید و فریاد میکشید و پشت و رو میشد. و گفته شده: «تتضوّر» یعنی الضور آشکار میکرد و «الضور» به معنای «الضرّ» (زیان) است. گفته میشود: «ظارّه یضوره و یضیره».

32. مناقب: تاریخ طبرسی: امیر المؤمنین در زمان هجرت دو یا سه شب در قباء بر امّ کلثوم دختر هدم وارد شد، و میدید که او هر شب در نیمههای شب به نزد کسی که شبهنگام میآید، رفته و از او چیزی میگیرد. در این باره از او سوال کرد

1- . تفسیر عیاشی 1 : 101
2- . تفسیر عیاشی 1 : 101

و او گفت: این سهل بن حنیف است و میداند که من زنی تنها هستم و شبهنگام به سوی بتهای قومش میرود و آنها را میشکند و به نزد من میآورد و گفت: با اینها هیزم درست کن. و امیر المؤمنین پس از آن ماجرا، سهل را احترام میگزارد.

33. تفسیر عیاشی: از عبد الله بن محمّد حجّال نقل کرده است که گفت: نزد امام رضا علیه السلام بودم و حسن بن جَهم همراه من بود. پس حسن به ایشان عرض کرد: همانا آنان با این سخن خدای تبارک و تعالی: «ثَانِیَ اثْنَیْنِ إِذْ هُمَا فِی الْغَارِ» بر ما احتجاج می کنند. فرمود: چه دلیلی در این آیه برای آنان می تواند باشد، به خدا قسم، خدا فرمود: «فأنزل الله سکینته علی رسوله» {پس خدا سکینه و آرامش خود را بر رسولش نازل کرد.} و او را در این جا به خیر ذکر نکرده است. گفت: من به او عرض کردم: فدایت شوم، این آیه را چنین می خوانید؟ فرمود: بله، چنین خوانده ام.

زُراره میگوید: امام باقر علیه السلام فرمود: «فأنزل الله سکینته علی رسوله» {پس خدا سکینه و آرامش خود را بر رسولش نازل کرد.} آیا نمی بینی که سِکینت فقط بر رسولش نازل شد. «وَجَعَلَ کَلِمَةَ الَّذِینَ کَفَرُواْ السُّفْلَی» - زراره میگوید: - این همان سخنی است که عتیق آن را ایراد کرد. و این حدیث را حلبی ازامام باقر علیه السلام نقل کرده است.

34. تفسیر امام عسکری علیه السلام: خداوند متعال به پیامبر وحی کرد که: ای محمد! پروردگار بلند و والا بر تو سلام میکند و به تو میگوید: ابوجهل و گروه قریش توطئه چینی کرده و درصدد قتل تو برآمدهاند، پروردگارت تو را امر میکند که علی را شبانه در جای خود بخوابانی. و به آن حضرت فرمود: جایگاه علی، به مانند جایگاه اسماعیل ذبیح برای ابراهیم خلیل است. او جانش را برای تو فدا میکند و روح خود را برای محافظت از روح تو قرار میدهد. و پروردگار تو را امر میکند که با ابوبکر همراه شوی. اگر با تو انس گرفت و تو را یاری و پشتیبانی نمود و بر عهد و پیمان تو ثابتقدم ماند، از رفیقان تو در بهشت، و از دوستان صمیمی و مخلص تو در غرفههای بهشتی خواهد بود. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به علی علیه السلام فرمود: آیا راضی میشوی اگر کاری از من خواسته شود و من نتوانم انجام بدهم تو برایم انجام دهی؟ چه بسا جاهلان به سویت مبادرت ورزیده و تو را به قتل

برسانند؟ فرمود: البته ای رسول خدا، راضیام که روحم برای محافظت از روح شما فدا باشد و جانم را فدای جان شما کنم، و حتی راضی میشوم اگر روح و جانم فدایِ یکی از دوستان یا نزدیکان شما و حتی یکی از حیواناتی که در اختیار دارید و ناچیز میشمرید، گردد. و آیا من زندگی را جز برای خدمتگذاری و انجام اوامر و نواهی شما، و محبت به دوستداران، و یاری دوستان باوفا، و جهاد با دشمنانتان دوست دارم؟ اگر به خاطر اینها نبود دوست نمیداشتم که حتی یک ساعت در این دنیا زندگی کنم. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به نزد علی علیه السلام آمد و به او فرمود: ای ابا الحسن! فرشتگان نگهبان لوح محفوظ سخنان تو را بر من خواندند و آنچه را خداوند در سرای پایدار برای تو آماده کرده برای من خواندند، چیزهایی که شنوندگان مانند آن را نشنیدهاند و بینندگان مانند آن را ندیدهاند و به ذهن هیچ متفکّر و اندیشمندی خطور نکرده است. سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به ابوبکر گفت: آیا راضی هستی که همراهم باشی ای ابابکر، و همانطور که در تعقیب من هستند، در تعقیب تو نیز باشند، و اینگونه تو را بشناسند که تو شخصی هستی که مرا در مُدعا پیامبریم پشتیبانی کردی، و به خاطر من انواع شکنجه و عذاب را متحمل شوی؟ ابوبکر گفت: ای رسول خدا! اگر من به اندازه عمرِ دنیا زندگی کنم - و در همه آن سختترین عذابها را ببینم به نحوی که مرگی آسوده و راه خلاصی از آن برایم نباشد - و همه این عمرم در محبّت شما باشد، برایم بهتر و خوشایندتر از این است که با مخالفت شما در دنیا بهرمند شوم و مالک همه حکومت پادشاهان گردم، و آیا من و اموالم و همه فرزندانم چیزی جز فدا و قربانی شما هستیم؟ رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: یقینا اگر خداوند بر قلب تو اطلاع پیدا کند و آنچه را در دل داری با سخنانی که بر زبان آوردی، موافق ببیند، تو را به منزله گوش و چشم و سر از جسم، و به منزله روح از بدن برایم قرار میدهد، مانند علیّ که او نیز همین جایگاه را در نزد من دارد و علی بالاتر از آن است زیرا فضیلتهایش بیشتر و صفاتش والا است. ای ابابکر! هر کس عهد ببندد و عهدشکنی نکند، عهد و پیمان را تغییر و دگرگون نکند و بر کسی که خداوند برتریاش را آشکار کرده، حسادت نورزد، در رفیق اعلی همراه ماست. و چون تو بر راهی قدم نهادی که پروردگارت از

تو میپسندد و پس از آن کاری انجام ندهی که موجبات خشم خداوند گردد و به نحو کامل راه حقّ را پیبگیری، چون خداوند تو را بر انگیزد برای ولایت خداوند سزاوار خواهی بود و مستوجب همراهی ما در آن باغهای بهشت خواهی بود، ابابکر بنگر، او به آفاق آسمان نگریست و فرشتگانی از آتش را دید که بر اسبهای از آتش سوارند و در دستانشان نیزههای آتشین است، و همه آنها فریاد برمیآورند: ای محمد! به ما دستور بده تا مخالفانت را در هم بکوبیم. سپس فرمود: به زمین گوش فرا بده. او گوش داد و زمین ندا میکرد: ای محمد در باره دشمنانت به من دستور بده تا فرمان ببرم. سپس فرمود: به کوهها گوش فرا بده. و او شنید که کوهها صدا میکنند: ای محمد به ما دستور بده تا دشمنانت را نابود کنیم. سپس فرمود: به دریاها گوش فرا بده. پس دریاها در خدمت پیامبر حاضر شدند و صدای امواج آنها بالا رفت که: ای محمد در باره دشمنانت به ما دستور بده تا از تو فرمان ببریم. سپس از آسمان و زمین و کوهها و دریاها شنید که همگی میگفتند: ای محمد! پروردگارت تو را به خاطر عجز و ناتوانی در مقابل کافران امر نفرموده که به غار بروی، بلکه به جهت امتحان و آزمایش است تا به وسیله تأنی و شکیبایی و بردباری تو، بندگان و خدمتگزاران ناپاک خداوند از بندگان پاک شناخته شود. ای محمد! هر کس به عهد تو وفا کند از رفقا و همراهان تو در بهشت است و هر کس عهد شکنی کند در حقیقت به زیان خود پیمان شکنی کرده و در آخرت از همنشینان ابلیس ملعون در طبقات آتش دوزخ است.

سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: ای علی تو به منزله گوش و چشم و سر از جسم، و روح از بدن برای من هستی، محبت و دوستداشتن تو برای من همچون آب خنک برای شخص بسیار تشنه است. سپس به او فرمود: ای ابا الحسن، جامه مرا بپوش، و چون کافران به نزد تو بیایند و تو را مخاطب قرار دهند، همانا خداوند توفیقش را قرین تو خواهد نمود و بدان، آنان را پاسخ میگوید. هنگامی که ابو جهل آمد و قوم شمشیرهایشان را کشیده بودند، ابو جهل به آنان گفت: در حالت خواب که چیزی احساس نمیکند او را نکُشید، بلکه سنگ به طرف او بیندازید تا هشیار شود و بعد او را بکشید. پس سنگهای سنگین و درشتی را به

سوی او انداختند و او سرش را بیرون آورد و گفت: چه کار میکنید؟ پس او را شناختند و متوجه شدند که او علی علیه السلام است. ابوجهل گفت: نمیبینید که چگونه محمد این شخص را در جایش خوابانیده و خودش را نجات داده تا شما به او سرگرم شوید و محمد نجات یابد. خود را سرگرم علی نکنید که فریب خورده تا با هلاک شدن خویش محمد را نجات دهد، و گرنه چه چیز مانع از این شد که محمد در جایش بخوابد، اگر پروردگارش از او حمایت و محافظت میکند آنگونه که خود گمان میکند؟ علی علیه السلام فرمود: ای ابا جهل آیا این سخنان را به من میگویی؟ البته که خداوند به اندازهای عقل و خرد به من بخشیده که اگر آن را در میان همه کودنها و دیوانگان دنیا تقسیم میکرد، به وسیله آن خردمند میشدند و به اندازهای به من قدرت عطا فرموده که اگر در میان همه ضعیفان دنیا تقسیم میکرد همگی نیرومند میشدند، و به اندازهای دلاوری به من داده است که اگر در میان همه ترسوهای دنیا تقسیم میکرد همگی شجاع و دلاور میشدند، و به اندازهای به من بردباری و دانایی بخشیده که اگر در میان همه سفیهان تقسیم میکرد همگی بدان دانا و بردبار میشدند. و اگر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به من امر نمیفرمود که دست به انجام کاری نزنم کاری تا با او دیدار میکنم، با شما میدانستم چه کار کنم، و شما را قتل عام میکردم. وای بر تو ای ابا جهل ! آسمان و زمین و کوهها و دریاها از محمد در مسیرش، اذن خواستند تا شما را هلاک و نابود کنند، اما او نپذیرفت و خواست با شما مهربانی و مدارا کند تا کسانی که در علم خدا ثبت شده که ایمان میآورند، ایمان آورده و مؤمنانی از پشت و رحم مردان و زنان کافر بیرون آیند. و خداوند به خاطر کرامت پیامبر، پسندیده است که آنان را از ریشه برنیندازد. و اگر به خاطر این نبود پروردگارتان شما را هلاک میگردانید، چرا که او بینیاز و شما نیازمندید، در حالت اجبار و اضطرار شما را به طاعت و عبادتش فرا نمیخواند، بلکه شما را به آنچه بر عهدهتان نهاده، توانایی بخشیده و عذر و بهانه شما را رفع کرده است. ابو بختری بن هشام برادر ابو جهل خشمگین شد و با شمشیرش به طرف او رفت. پس کوهها را دید که جلو آمدند تا بر وی بیفند، و زمین را دید که شکافته شد تا او را فرو ببرد، و امواج دریا را دید که به سمتش میآیند تا او را در دریا غرق کنند، و آسمان را دید

که پایین آمد تا بر او بیفتد. پس شمشیر از دستش افتاد و بیهوش بر زمین افتاد و او را از آنجا بردند. ابو جهل میگفت: به دلیل بیماری صفرا سرش گیج رفت و افتاد، و با این سخنان میخواست وضعیتی که بدان گرفتار شد را از همراهانش پنهان کند. هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم با علی علیه السلام ملاقات کرد فرمود: ای علی خداوند صدایت را آن سان که با ابو جهل سخن گفتی، بالا برد و به بهشت رسانید و نگهبانان و حوریان بهشتی گفتند: این کیست که به محمد گرایش دارد و از او دفاع میکند وقتی که او را تکذیب و ترک کردند؟ به آنان گفته شد: این نماینده اوست، و کسی است که در رختخوابش شب را سپری کرده و جانش را برای محافظت از او قرار داده و روحش را فدای روح او کرده است. نگهبانان و حوریان بهشتی گفتند: ای پروردگارا، ما را نگهبان او قرار بده. و حوریان بهشتی گفتند: ما را همسران او قرار ده. پس خداوند متعال فرمود: شما برای او، و برای اولیاء و دوستدارانش که آنها بر میگزیند، باشید، شما را به امر خدا برای آنهایی که میداند شایستهتراند تقسیم میکند، آیا راضی هستید؟ گفتند: آری ای پرودگار ما و ای سرور ما. (1)

توضیح: «مُتیح» با ضمه میم یعنی: آماده نجات. و در نسخههای تصحیح شده «منج» ذکر شده که معنای آن آشکارتر است. «طحطحت الشیء» یعنی آن چیز را شکستم و پراکنده ساختم. «الغلّة» با ضمه غین: حرات تشنگی و و تشنگی سخت است.

35. اعلام الوری: ابن عباس گوید هنگامی که حضرت رسول صلی الله علیه و اله و سلم به طرف غار حرکت کردند علی بن ابی طالب را در جامه خود پیچانید و امر کرد تا در بسترش بخوابد. در این هنگام قریش رسیدند و اراده داشتند پیامبر را از بین ببرند گروه قرشیان به خیال اینکه پیامبر در بستر قرار دارد به طرف علی حمله آوردند امیر المؤمنین فریاد زد و آنها را مورد اعتراض قرار داد کفار قریش چون دیدند علی در بستر خوابیده است به اشتباه خود پی بردند.

1- . تفسیر منسوب به امام عسکری : 189 - 191

ابو رافع گوید: هنگامی که حضرت رسول صلّی اللَّه علیه و آله در غار بودند علی علیه السّلام آب و غذای آن حضرت را فراهم میکرد و سه مرکب برای او و ابوبکر و راهنمای آنها «رقید» اجاره کرد. پیامبر امیر المؤمنین را در مکه به جای خود گذاشتند تا اهل بیتش را به مدینه بیاورد، و او این کار را انجام داد. و به او امر فرمود که امانتها و وصایای او را بپردازد و قرضهای مردم را که در نزد پیامبر بوده، به صاحبانش بازگرداند. علی علیه السلام همه امانتهای پیامبر را انجام داد. پیامبر به علی فرمودند: تا وقتی که قریش تو را در بسترم ببینند هرگز مرا گم شده نمی دانند. علی علیه السّلام در جای پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله خوابیدند کفار قریش دیدند مردی در جای پیامبر خوابیده و آنان با خود میگفتند: اینک محمد است که در بسترش آرمیده خداوند به این وسیله پیامبرش را از گزند دشمنان نگهداری فرمود. و علی علیه السلام با پای پیاده به سوی مدینه حرکت کرد و پاهایش ورم کرده بود. پس هنگامی که به مدینه رسید پیامبر او را دید و او را در آغوش گرفت و از روی ترحم به آنچه در پاهای حضرت دید به او گریست و خون از پای حضرت میچکید پیامبر برای او دعای سلامتی کرد و پاهایش را مسح کرد و او دیگر از پاهایش دردی نکشید. (1)

36. روضه، فضائل: گفته شده: آنسان که خداوند سبحانه و تعالی میان فرشتگان اخوت برقرار کرد، میان جبرئیل و میکائیل پیوند برادری ایجاد نمود. و فرمود: من میان شما پیوند برادری برقرار کردم، و عُمر یکی از شما را طولانی تر از عمر دیگری قرار دادم. پس کدام یک از شما برادرش را بر خود ترجیح می دهد. هر دو آنها از مرگ بیزار بودند و زندگی را انتخاب کردند. پس خداوند به آن دو فرمود: آیا (نمی خواهید) مثل علی بن ابی طالب باشید که میان او و حبیبم محمد، عقد اخوت بستم و علی، جان پیامبر را در این شب بر خود ترجیح داد و در بستر او خوابید تا با فدا کردن جان خود، از جان پیامبر صلی الله علیه و آله محافظت کند. هر دو به زمین فرود آیید و از او در مقابل دشمنش محافظت کنید. جبرئیل فرودآمده و در کنار سر

1- . اعلام الوری : 113

حضرت نشست و میکائیل در کنار پاهای حضرت قرار گرفت و جبرئیل شروع به تکرار این جمله کرد: آفرین! آفرین! به تو ای پسر ابوطالب. چه کسی مانند توست که خداوند با تو بر فرشتگان آسمان مباهات و افتخار می کنند! (1)

37. کنز الفوائد: عمیر بن میمون در باره این فرموده خداوند: «وَمِنَ النَّاسِ مَن یشْرِی نَفْسَه ابْتِغَاء مَرْضَاتِ اللّه»(2) {و از میان مردم کسی است که جان خود را برای طلب خشنودی خدا می فروشد.} گوید: این در زمانی بود که علی علیه السلام در رختخواب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خوابید و آن حضرت لباسش را بر او پوشاند و او را در جای خود قرار داد و مشرکان گمان میکردند او رسول خدا است.

ثعلبی در تفسیرش گوید: هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم خواست هجرت کند، علی علیه السلام را جای خود گذاشت تا قرضهایش را پرداخت کند و امانتهایی از مردم که نزد پیامبر بود را بازگرداند، و در شبی که به سوی غار رفت و مشرکان خانه را محاصره کرده بودند، او را امر فرمود و به او گفت: ای علیّ! جامه خضرمی مرا بر تن کن، سپس در رختخواب من بخواب، چرا که ان شاء الله از جانب آنان بدی و شرّی به تو نمیرسد. او نیز دستورات پیامبر را اجرا کرد. پس خداوند به جبرئیل و میکائیل وحی نمود: من میان شما پیوند برادری برقرار کردم، و عمر یکی از شما را طولانی تر از عمر دیگری قرار دادم. پس کدام یک از شما برادرش را بر خود ترجیح می دهد. هر دو آنها از مرگ بیزار بودند و زندگی را انتخاب کردند. پس خداوند به آن دو فرمود: آیا (نمی خواهید) مثل علی بن ابی طالب باشید که میان او و محمد، پیامبرم عقد اخوت بستم و علی، جان پیامبر را در این شب بر خود ترجیح داد و در بستر او خوابید تا با فدا کردن جان خود، از جان پیامبر صلی الله علیه و آله محافظت کند. هر دو به زمین فرود آیید و از او در مقابل دشمنش محافظت کنید. جبرئیل فرودآمده و در کنار سر حضرت نشست و میکائیل در کنار پاهای حضرت قرار گرفت و جبرئیل شروع به تکرار این جمله کرد: آفرین! آفرین! به تو ای پسر

1- . الروضه : 119 ، الفضائل : 125
2- . بقره / 207

ابوطالب. چه کسی مانند توست که خداوند با تو بر فرشتگان آسمان مباهات و افتخار می کنند! پس خداوند عزّ و جلّ در حالی که پیامبر به سوی مدینه حرکت میکرد این آیه را در باره علیّ بن ابی طالب نازل فرمود: «وَمِنَ النَّاسِ مَن یشْرِی نَفْسَه ابْتِغَاء مَرْضَاتِ اللّه» تا پایان آیه.

و اخطب خوارزم این حدیث را به صورت مرفوع با اسنادش به پیامبر میرساند و گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: صبح روزی که به غار رفتم جبرئیل به نزد من فرود آمد. گفتم: دوست من جبرئیل! تو را شادمان میبینم. گفت: ای محمد چگونه خوشحال و شادمان نباشم در حالی که به آنچه خداوند در حقّ برادر و وصیّ تو و امام امّتت علی بن ابیطالب اکرام فرمود چشمانم روشن شد. گفتم: پروردگار او را به چه چیز اکرام بخشید؟ گفت: با عبادتی که دیشب انجام داد بر فرشتگان، مباهات و افتخار کرد. و فرمود: ای فرشتگانم! به حجّت من پس از پیامبرم در زمین بنگرید که چگونه جان خویش را فدا نمود و صورتش را برای اظهار فروتنی در مقابل عظمتم به خاک مالید. شما را گواه میگیرم که او امام مخلوقاتم و مولای آفریدگانم است. (1)

38. مصباحین: در شب اول ماه ربیع الاول سال سیزدهم بعثت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از مکه به سوی مدینه هجرت کرد و در آن شب امیرالمؤمنین در رختخواب آن حضرت خوابید. و آن شب، شب پنج شنبه بود. و در شب چهارم این ماه پیامبر از غار به سوی مدینه رهسپار شد.

39. تفسیر فرات: ابن عباس رضی الله عنه در باره علی بن ابی طالب علیه السلام گفت: هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به سوی غار رهسپار شد، علی را در جای خود خوابانید و لباس خود را به او پوشانید، قریش در حالی که اراده قتل پیامبر را داشتند آمدند و به سمت علی حمله کردند و گمان کردند او که لباس پیامبر را پوشیده پیامبر است و علی از درد به خود می پیچید، پس نگاه کردند

1- . کنز جامع الفوائد : 40

دیدند او علی است، گفتند: تو اینجا خوابیدهای؟ ! و اگر رفیق تو اینجا بود از درد به خود نمیپیچید و فریاد نمیکشید، و این کار تو برای ما عجیب است. (1)

40. کافی: یوسف بن صهیب از امام صادق علیه السلام روایت کرده است که فرمود: از امام باقر علیه السلام شنیدم که فرمود: همانا رسول خدا که سلام و درود خدا بر او و اهل بیت او باد، در غار به ابوبکر رو کرد و به او فرمود: آرام بگیر، چرا که خدا با ما است. اما ابوبکر دچار لرزش شده بود و آرام نمی گرفت. هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم حال او را دید، فرمود: آیا می خواهی اصحابم را از انصار (اصحابم انصاری ام) به تو نشان دهم که در مجالس خود مشغول سخن گفتن هستند و جعفر و اصحابش را به تو نشان بدهم در حالی که در دریا فرو می روند؟ گفت: بلی. رسول خدا که سلام و درود خدا بر او و اهل بیت او باد، دستش را روی چهره ابوبکر کشید و او به انصار نگاه کرد در حالی که در مجالس خویش در حال گفتگو بودند و به جعفر و اصحابش نگاه کرد در حالی که در دریا فرو می رفتند. پس در آن ساعت با خود گفت که او (پیامبر) ساحر است. (2)

41. کافی: معاویه بن عمّار از امام صادق علیه السلام روایت کرده است که فرمود: همانا رسول خدا که سلام و درود خدا بر او و اهل بیت او باد، هنگامی که غار را به سوی مدینه ترک کرد و قریش صد شتر جایزه برای کسی که او را بگیرد، تعیین کرده بود. سراقه بن مالک بن جُعثم همراه کسانی که برای یافتن رسول خدا که سلام و درود خدا بر او و اهل بیت او باد، خارج شدند، بیرون آمد. او به رسول خدا رسید. رسول خدا که سلام و درود خدا بر او و اهل بیت او باد، فرمود: خدایا ! شر سراقه را به هر وسیله ای که می خواهی، از من دور ساز. ناگهان دست و پای مادیانش در شن فرو رفت و از حرکت ایستاد. سراقه گفت: ای محمد ! من می دانم که آن چه دست و پای مادیانم دچار آن شد، از سوی تو است، از خدا بخواه که مادیانم را به حرکت در بیاورد. قسم به جانم، اگر خیری از من به شما نرسد، لا اقل شری نیز از من به شما نخواهد رسید. رسول خدا که سلام و درود خدا بر او و اهل بیت او باد،

1- . تفسیر فرات 9 - 10

2- . روضه کافی : 262

دعا کرد و خدای عز و جل مادیانش را آزاد ساخت. ولی باز هم به دنبال رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به راه افتاد تا این که این کار را سه بار انجام داد و در هر بار که زمین دست و پای مادیانش را در خود فرو می برد، رسول خدا که سلام و درود خدا بر او و اهل بیت او باد، دعا می کرد. هنگامی که در مرتبه سوم، او را آزاد ساخت، گفت: ای محمد! شتران و غلام من در اختیار شما است. اگر به مرکوب یا شتری نیازمند شدی از آن بردار و این تیر از تیردانم را به شما می دهم تا نشانهای باشد و من بر می گردم و از تعقیب تو جلوگیری می کنم. رسول خدا فرمود: به آن چه نزد شما است نیازی نداریم. (1)

42. نهج البلاغه: سخنی از آن حضرت که در باره هجرت و پیوستن به پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم تعریف می فرماید: خود را در راهی قرار دادم که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم رفته بود، و همه جا از او پرسیدم تا به سرزمین «عرج» رسیدم.

این جملات در یک سخن طولانی آمده است، جمله «فأطأ ذکره» (در همه جا از او می پرسیدم.) یکی از سخنانی است که در اوج فصاحت قرار دارد، یعنی خبر حرکت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از ابتداء حرکت تا پایان به من می رسید، که امام این معنا را با این کنایه شگفت آورده است. (2)

43. تفسیر قمی: در روایت ابو جارود، از امام محمد باقر علیه السلام در خصوص سخن خداوند تعالی: «إِنَّ مِنْ أَزْوَاجِكُمْ وَأَوْلَادِكُمْ عَدُوًّا لَكُمْ فَاحْذَرُوهُمْ» {ای کسانی که ایمان آورده اید، در حقیقت برخی از همسران شما و فرزندان شما دشمن شمایند، از آنان بر حذر باشید.} آمده است که: آن به این معناست که چون مرد میخواست به سوی رسول خدا صلی الله علیه و آله را هجرت کند، همسر و فرزند وی، به وی آویزان می شدند و می گفتند: تو را به خداوند قسم می دهیم که از پیش ما نرو و ما را تنها مگذار؛ ما بعد از تو بی سرپرست خواهیم ماند. برخی از آنان سخن خانواده خود را گوش می دادند و هجرت نمی کردند. پس خداوند آنها را از

1- . روضه کافی : 263
2- . نهج البلاغه : خطبه 492

فرزندان و همسران خود بر حذر داشت و آنها را از اطاعت ایشان نهی کرد. برخی از آنان، آنها را تنها می گذاشتند و می رفتند و می گفتند: به هوش باشید، به خدا سوگند! اگر با من هجرت نکنید و سپس خداوند در روز قیامت مرا با شما جمع کند، به هیچ وجه، هیچ سود و فایده ای به شما نخواهم رساند. و هنگامی که خداوند آنان را با همدیگر جمع نماید، خداوند به او امر می کند که خیر را در حق ایشان تمام کرده و نیکی کند و صله رحم داشته باشد و خداوند تعالی می فرماید: «وَإِن تَعْفُوا وَتَصْفَحُوا وَتَغْفِرُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ»(1) {و اگر ببخشایید و درگذرید و بیامرزید، به راستی خدا آمرزنده مهربان است}. (2)

44. عیون الاخبار: محمّد بن اسحاق طالَقانیّ از پدرش روایت کرده که گفت: شخصی در خراسان سوگند یاد کرد که زنم مطلّقه و بر من حرام باشد اگر راست نگویم که معاویه از اصحاب رسول خدا صلی اللّه علیه و آله نبود! و این در هنگامی بود که حضرت رضا علیه السّلام در خراسان بود، فقهای آنجا و اطراف فتوا دادند که زنش مطلّقه است. و از آن حضرت پرسیدند، فرمود: زنش مطلّقه نیست. فقها جمعا نامه ای نوشتند و به آن جناب ارسال داشتند که در آن نوشته بود: از کجا و به چه دلیل گفته ای آن زن مطلّقه نیست ای پسر رسول خدا؟! حضرت در کنار نامه آنان مرقوم فرمودند که: این را از روایتی که خودتان نقل کرده اید از ابو سعید خدریّ که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بعد از فتح مکّه به کسانی که در آن هنگام گرداگردش را فرا گرفته بودند و اظهار اسلام کردند و مسلمان شدند فرمود: شما از خوبانید و اصحاب من نیز از نیکانند، و لیکن پس از فتح هجرتی نیست، و رسول خدا صلی اللّه علیه و آله هجرت بعد از فتح را باطل گردانید، و آنان را جزء اصحاب نگردانید، فقها چون جواب آن حضرت را دیدند از فتوای خود برگشته و قول امام علیه السّلام را پذیرفتند. (3)

1- . تغابن / 14
2- . تفسیر قمی : 683
3- . عیون الاخبارر: 240

45. تفسیر عیاشی: زرراه و حمران و محمد بن مسلم از امام باقر و امام صادق علیهما السلام روایت کرده است که گفتند: از آن دو درباره این فرموده خدا: «وَالَّذِینَ آمَنُواْ وَلَمْ یُهَاجِرُواْ مَا لَکُم مِّن وَلاَیَتِهِم مِّن شَیْءٍ حَتَّی یُهَاجِرُواْ»(1)

{ و کسانی که ایمان آورده اند ولی مهاجرت نکرده اند هیچ گونه خویشاوندی [دینی] با شما ندارند مگر آنکه [در راهِ خدا] هجرت کنند.} پرسیدیم. فرمودند: که اهل مکه از اهل مدینه ارث نمی برند.(2)

46. کافی: ابن صدقه از امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: اهل مکّه عمّار بن یاسر را وادار به انکار دین کردند در حالی که در قلب او ایمان و اطمینان وجود داشت و خداوند فرمود «إِلاَّ مَنْ أُکْرِهَ وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالإِیمَانِ» و پیامبر صلی الله علیه و آله با نزول این آیه به عمّار فرمود: ای عمّار! اگر برگشتند(دوباره تو را به انکار دین وا داشتند)، تو هم برگرد، که خداوند عزّ و جلّ عذر و دلیل تو را نازل کرده و به تو امر کرده که اگر برگشتند تو هم برگردی. (3)

47. کافی: محمد بن مروان نقل کرده که امام صادق علیه السلام به من فرمود: چه چیزی میثم تمّار را از تقیّه منع کرد؟ به خدا او می دانست که این آیه درباره عمّار و اصحابش نازل شد: «إِلاَّ مَنْ أُکْرِهَ وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالإِیمَانِ». (4)

48. میگویم: در تفسیر نعمانی با سند مذکور در کتاب القرآن از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم هنگامی که به مدینه مهاجرت کرد، میان اصحاب خود از مهاجرین و انصار پیوند برادری ایجاد نمود و ارثها را بر اساس برادری دینی قرار داد نه بر پایه ارث خویشاوندی. و این مصداق سخن خداوند متعال است که فرموده است: «إِنَّ الَّذِینَ آمَنُوا وَ هاجَرُوا وَ جاهَدُوا فِی سَبِیلِ اللَّهِ أُولئِکَ بَعْضُهُمْ أَوْلِیاءُ بَعْضٍ» تا این فرموده: «وَ الَّذِینَ آمَنُوا وَ لَمْ یُهاجِرُوا ما لَکُمْ مِنْ وَلایَتِهِمْ مِنْ شَیْ ءٍ حَتَّی

1- . انفال / 72
2- . تفسیر عیاشی 2 : 70 ، برهان 2 : 98

3- . اصول کافی 2 : 219
4- . اصول کافی 2 : 220

یُهاجِرُوا» پس خویشاوندان و نزدیکان را از میراث خارج کرده و آن را فقط برای مهاجران و دینداران ثابت گردانید. سپس عطف به قول قبلی کرد پس فرمود: «وَ الَّذِینَ کَفَرُوا بَعْضُهُمْ أَوْلِیاءُ بَعْضٍ إِلَّا تَفْعَلُوهُ تَکُنْ فِتْنَهٌ فِی الْأَرْضِ وَ فَسادٌ کَبِیرُ»(1) پس هر کدام از مسلمانان که فوت میشد ارث و میراث او به برادر دینیاش میرسید نه خویشاوندان نزدیکش که با آنها پیوند خویشاوندی محکمی داشته است. هنگای که اسلام قدرت گرفت خداوند این آیه را نازل فرمود: «النَّبِیُّ أَوْلی بِالْمُؤْمِنِینَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَ أَزْواجُهُ أُمَّهاتُهُمْ وَ أُولُوا الْأَرْحامِ بَعْضُهُمْ أَوْلی بِبَعْضٍ فِی کِتابِ اللَّهِ مِنَ الْمُؤْمِنِینَ وَ الْمُهاجِرِینَ إِلَّا أَنْ تَفْعَلُوا إِلی أَوْلِیائِکُمْ مَعْرُوفاً کانَ ذلِکَ فِی الْکِتابِ مَسْطُوراً»(2) {پیامبر به مؤمنان از خودشان سزاوارتر [و نزدیکتر] است و همسرانش مادران ایشانند، و خویشاوندان [طبق] کتاب خدا، بعضی [نسبت] به بعضی اولویّت دارند [و] بر مؤمنان و مهاجران [مقدّمند]، مگر آنکه بخواهید به دوستان [مؤمن] خود [وصیّت یا] احسانی کنید، و این در کتاب [خدا] نگاشته شده است.} و این معنای منسوخ شدن آیه میراث است. (3)

49. خصال: عامر بن واثلهٔ در روایت روز شوری گوید: امیر المؤمنین علی السلام فرمود: شما را به خدا! آیا در میان شما جز من کسی هست که از جان پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم محافظت کرده باشد آنگاه که مشرکان تصمیم به قتل آن حضرت گرفتند، من در بستر حضرتش آرمیدم و پیامبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم به سوی غار رهسپار شد، آنها گمان می کردند که من او هستم، (وقتی مرا دیدند) گفتند: پسر عمویت کجاست؟ گفتم: نمی دانم، آنقدر مرا زدند که نزدیک بود مرا بکشند. گفتند: نه به خدا سوگند. (4)

50. احتجاج: امام باقر علیه السلام فرمود: امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: شما را به خدا سوگند! آیا جز من کسی در میان شما هست که برای رسول خدا صلّی

1- . انفال / 72 - 75
2- . احزاب / 6
3- . مجکم و متشابه : 11 - 12
4- . خصال 2 : 123 - 124

اللَّه علیه و آله در غار؛ آذوقه فرستاده و از اخبار باخبرش ساخته باشد؟ گفتند: نه. فرمود: شما را به خدا سوگند! آیا جز من کسی در میان شما هست که هنگام هجرت پیامبر به مدینه در جای خواب آن حضرت آرمیده باشد و جان خود را در برابر هجوم مشرکین برای قتل آن حضرت فدا کند؟ گفتند: نه. (1)

51. اقبال الاعمال: بیان اسرار این مهاجرت و شگفتیهای حیرتانگیز آن که خداوند بر ما گشود:

از جمله آن: خداوند جلّ جلاله بندگانش را بر این امر آگاه کرد که اگر بخواهد دشمنان رسول خود محمد صلی الله علیه و آله و سلم را مغلوب کند، به مهاجرت شبانه او به آن مکان پوشیده (غار) نیاز نداشت و میتوانست آن حضرت را در حالی که در مکه بود بدون هیچ خطری، با آیات و عنایات درخشان یاری نماید. همانگونه که قادر بود عیسی بن مریم علیه السلام را در مقابل یهود، با آیات و سپاهیان و سربازان یاری رساند اما حکمت الهی اقتضا کرد که او را به آسمانهای علیا بالا ببرد. و به طور کلّ هیچ منفعتی برای ماندن او در دنیا نبود. پس بنده باید به تدبیری که مولایش در اندک و بسیار برای او اراده کرده و مناسب او دیده، راضی باشد. و خداوند جلّ جلاله پایینتر از وکیل انسان نیست که در کارهایش به تدبیر و مدیریت او راضی میشود، و پایینتر از دختر، یا همسرش در خانه نیست که در تدبیر امورش به او اعتماد میکند.

و از جمله این اسرار: آگاه کردن بر این مطلب که شخصی که آن حضرت را تا غار همراهی کرد، بر اساس روایتهایی که در بیان توصیف همراهی او آمده است، در آن رویدادها جز برای فرار نبوده است، و در زمانهای خواری و ترس از خطرها چیزی نبوده جز اینکه مانند زنان ضعیف و کودکانی که در راهها در هنگام فرار از امور ترسناک فریاد میکشند، و دلیل ماندنش پس از آن جز برای دفع خطر دشمنان نبوده است، و بدین جهت نبوده که سلاح و نیروی همراه داشته تا گرفتاری و مصیبت را دفع کند.

1- . احتجاج : 74 - 75

از جمله آن: طبری در تاریخ خود و احمد بن حنبل در کتابهایشان روایت کردهاند که این مردی که بدان اشاره شد، نمیدانست که پیامبر به کدام سو میرود و اینکه او به نزد مولای ما علی علیه السلام آمد و در باره پیامبر پرسید، و علی علیه السلام به او خبر داد که او رهسپار شده است. و او پس از رهسپار شدن پیامبر، آن حضرت را دنبال کرد تا به او رسید. و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از ترس دنبال کردن او اذیت شد، و به سنگی خورد و پایش شکافته شد. طبری در تاریخ خود روایت را اینگونه نقل کرده است: ابوبکر شتابان بیرون رفت و در راه به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم رسید. پیامبر صدای پای ابوبکر را در تاریکی شب شنید و گمان کرد او از مشرکان است. پس سریعتر راه رفت و جلوی کفشش پاره شد و سنگی انگشت ابهامش را شکست، و خون زیادی از آن رفت پس بر سرعت راه رفتنش افزود. پس ابوبکر ترسید که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آزار ببیند تا اینکه به نزد ایشان رسید. پس به راه افتادند در حالی که از پای رسول خدا خون میریخت تا اینکه در هنگام صبح به غار رسیدند و وارد غار شدند. کسانی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را میپائیدند و در کمین آن حضرت بودند به بامداد در آمدند و وارد خانه شدند. علی علیه السلام از رختخواب برخاست. هنگامی که به او نزدیک شدند او را شناختند و گفتند: صاحب تو کجاست؟ فرمود: نمیدانم، آیا تو مراقب او بودی؟ او را به خروج امر کردند و او خارج شد، پس او را نهیب دادند و او را زدند و به سوی مسجد بیرون بردند و ساعتی او را زندانی کرده سپس رهایش کردند، و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نجات یافت.

میگویم: و هنگامی که به پیامبر رسید، آماده نبود که پیامبر

او را ترک کند و از او دور شود از ترس اینکه اهل مکه به او برسند و خبرش را به آنان بدهد و او مردی ترسو بود، که در این صورت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم اسیر می شد و کل اسلام از بین می رفت. زیرا بنا بر آنچه در حدیث هجرت آورده است، ابوبکر پیش از هجرت میخواست از مکّه بگریزد و پیامبر را ترک کند. طبری حدیث را اینگونه نقل کرده است: و ابوبکر بارها از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم برای هجرت اجازه میگرفت. و پیامبر به او میفرمود: عجله نکن.

میگویم: اگر پیش از آنکه کفار به دنبال او باشند، درصدد مفارقت بوده، چگونه میتوان اطمینان داشت که پس از دنبال کردن کفار، فرار نکند ؟ و همراه شدن پیامبر با او پس از رسیدن او به آن حضرت از ضرورت هایی است که آمادگی برای محافظت پیامبر صلی الله علیه و سلم آن را اقتضا میکرد، چون حالش معلوم بود که اگر وی را ترک کند در همان لحظه از او بازمیگردد و جریان عادی بر این منوال است که فرار، مقام و جایگاه ترسی است که قلب انسان ترسو و ضعیف به موافقت بر آن تمایل نشان میدهد. و در آنچه دانستی روایت نشده که ابوبکر همراه خود سلاحی داشته باشد تا با آن در مقابل دشمن پیامبر دفاع کند و چیزی با خود حمل نکرد که پیامبر بدان نیاز داشته باشد. و نمیدانم چطور مخالفان اعتقاد دارند که این شخص در موافقت به فرار فضیلت دارد در حالی که بارها از پیامبر اجازه خواسته بود که بگریزد و پیامبر را در دست دشمنانی که او را به قتل و نابودی تهدید میکردند، ترک کند؟ اعتقاد به فضیلت ابوبکر در این ذلّت از جمله شگفتترین امور شگفت است.

و از جمله آن: مکّدر شدن اوقات پیامبر به خاطر جزع و بیتابی صاحب او در غار، و تعلق خاطر مقدّس پیامبر به سالم ماندن از کفار، برای آن حضرت کفایت میکرد و بیتابی صاحبش، دغدغه ذهنی پیامبر را بیشتر کرد و اگر او را همراه نمیکرد، از اندوه بیتابی و مشغله ذهنی او رها میشد.

و از جمله آن: اگر حزن و اندوه او به خاطر دلسوزی پیامبر و به خاطر از بین رفتن اسلام میبود، از آن نهی نمیشد و معلوم میگردد که حزن و اندون او مخالف با آن چیزی است که از آن برداشت شده است.

و از جمله آن: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم امنیت نداشت - اگر به او وحی نمیشد که هیچ ترسی بر او نیست - که ترس و بیتابیای که بر صاحبش آشکار گردید صاحبش را به جایی برساند که از غار بیرون آید و اشراری را که به دنبال پیامبر بودند با خبر کند، پس در زمانی که او را همراهی کرد همچون کسی بود که علاوه بر مشغول بودن به محافظت از خود، باید خود را از ذلّت و ضعف صاحبش نیز حفظ کند.

و از جمله اسرار این هجرت این است که: مولای ما علی علیه السلام بر رختخوابِ خطر، شب را سپری کرد و جان خود را برای مالک دنیا و آخرت و فرستاده او که فاتح درهای نعمت باطنی و ظاهری است، فدا کرد. و اگر آن شب نمیخوابید و دشمنان گمان نمیکردند که شخص خوابیده در رختخواب، سرور پیامبران صلی الله علیه و آله و سلم است، تا هنگام روز که به غار رسید صبر نمیکردند که به دنبالش بروند. پس عامل و سبب سلامتی صاحب رسالت از دست گمراهان، تدبیر خداوند جلّ جلاله با خوابیدن مولای ما علی علیه السلام در جای آن حضرت است و نشانه آشکار و درخشان برای مولای ما علی علیه السلام گواه بر عظمت مقام و جایگاه اوست. و خداوند جلّ جلاله در قرآن مقدس خود این آیه را نازل فرمود: «وَمِنَ النَّاسِ مَن یشْرِی نَفْسَه ابْتِغَاء مَرْضَاتِ اللّه وَاللّه رَؤُوفٌ بِالْعِبَادِ»(1)

{و از میان مردم کسی است که جان خود را برای طلب خشنودی خدا می فروشد، و خدا نسبت به [این] بندگان مهربان است.} پس خبر داده است که خوابیدن مولای ما علی علیه السلام، فروش جان مبارکش و طلب رضایت خداوند جلّ جلاله بود در مقابل هر خواستهای. در کتاب طرائف ذکر کردیم که مخالفان این حدیث را روایت کردهاند که خداوند جلّ جلاله در آن شب به خاطر اینکه مولای ما علی علیه السلام جان خود را فروخت، بر جبرئیل مباهات و افتخار کرد و او چیزی را بخشید که فرشتگان مقرب و خواصّ نیز آن را نبخشیدند.

و از جمله آن: خداوند جلّ جلاله نیروی الهی و قدرت ربّانی مولای ما علی علیه السلام را بیشتر نمود تا جایی که برایش بدین بسنده نکرد که جانش را فدای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم کند بلکه به او امر فرمود که پس از آن در مکّه بماند و دشمنان را دور گرداند، دشمنانی که پیامبر را از آنان فراری داد و با خوابیدن در رختخواب، آن حضرت را از آنها پنهان کرد. و این امر جز با آیات درخشان از جانب خداوندی ممکن است که بخشنده سود و دفع کننده زیان است.

1- . بقره / 207

و از جمله آن: خداوند جلّ جلاله برای مولای ما علی علیه السلام به این هدف والا اکتفا نفرموده تا اینکه صفات و کارهای نیک و پسندیدهای بر او افزوده است و او را شایسته این دانسته که سه روز در مکّه بماند تا خانواده سرور ما رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را محافظت کند و و بر خلاف میل دشمنان، آنان را آشکار به سوی مدینه حرکت داد و خودش تنها بود و کسی را نداشت که در این خطر بزرگ او را یاری رساند. (1)

و از جمله آن: جایگاه و منزلت این فرمانبرداری مولای ما علی علیه السلام برای کشته شدن و فدا شدن برای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از فرمانبرداری جدّش اسماعیل برای ابراهیم خلیل علیهم االسلام بسی والاتر و بزرگتر است. زیرا آن فرمانبرداری برای پدری دلسوز بود که همراه با آن جایز است که خداوند جلّ جلاله به او رحم کند و از او برای ذبح پسرش گذشت کند، همانگونه که وضعیت او با توفیق الهی همین گونه شد. اما مولای ما علی علیه السلام فرمانبردار برای دشمنانی شد که رحم نمیکنند و در این آزمایش و مصیبت، امید مسامحه و سازش ندارند.

و از جمله آن: جایز است که خداوند جلّ جلاله بر اسماعیل اکرام کند به نحوی در حین ذبح شدن دردی احساس نکند، چرا که خداوند متعال به جهت رحم و تکریم پدرش، قادر است آن را آسان نماید، اما مولای ما علی علیه السلام فرمانبردار و تسلیم کسانی شد که طبیعت و سرشت آنها قتل و کشتار فوری پس از جستجو، و ترک وانهادن و شکنجه است اگر به آنچه درصددش هستند دست یابند.

1- . ابن شهر آشوب در مناقب گوید: هنگامی که علی علیه السلام تصمیم به هجرت گرفت عباس به او گفت: محمد مخفیانه هجرت کرد و قریش شدیدا به دنبال او بودند و تو آشکارا بیرون میروی و زنان و کجاوهها و اموال و مردان و زنانی را با خود میبری و بیابانها و درّهها را از میان قبیلههای قریش با همراه آنان میپیمایی؟ نظرم این است که در حمایت بنی خزاعه حرکت کنی. علی علیه السلام در جوابش این ابیات را سرود: مرگ آبشخوری که همه بر آن وارد میشوند، بیتابی نکن و بار و بنه را برای سفر ببند. پسر آمنه، محمد پیامبر است، مردی راستگفتار است که درباره جبرئیل سخن میگوید. افسار را رها کن و از هیچ مانعی نترس، چرا که

خداوند آنان را از عذاب و شکنجه ما باز میدارد. من به خداوند و به محمد اطمینان دارم و راه او با راه من به هم پیوسته است.

از جمله آن: ذبح اسماعیل با دستان پدرش ابراهیم خلیل علیهما السلام موجب شماتت و غلبه و چیرگی برای دشمنان نبود و در حقیقت یکی از طاعتهایی بود که مقتضی سعادتها و عنایتها میشد، اما مولای ما علی علیه السلام جانش را به خطر انداخت تا موجب شماتت دشمنان شود و با نهایت بیرحمی بر او حملهور شده و جان مبارکش را بگیرند و با همه اراده و عزم سخیفانه کفار مورد شکنجه قرار بگیرد.

و از جمله آن: عادت، حکم میکند که رهبر لشگر هرگاه پنهان شود و از جایگاه خطرها دور گردد و پرچم قدرت و اقتدار شکسته شود، رعیّتِ زیر دستش را وادار نمیکند که در مقامی بمانند و ایستادگی کنند که رهبرشان آن را ترک کرده است و اگر بر آن وضعیت صبر نکند معذور است، اما مولای ما علی علیه السلام صبر و پایداری بر جایگاههایی پیشه کرد که رهبرش در آن پنهان شد، رهبری که بدو تکیه میشد و پرچم قدرتی که چشمان لشگر بدو مینگریستند شکسته شد، پس مولای ما علی علیه السلام ایستاد در حالی که رهبرش حاضر نبود، و این، جایگاهی مقتدرانه است، پس این فضیلتی از جانب خداوند جلّ و جلاله برای مولای ما علی علیه السلام است که با معجزاتی که خردِ خردمندان را میرباید، برتری یافته است و برای تو روشن گردید که او در اسباب جانشین پیامبر است.

و از جمله آن: فدا شدن مولای ما علی علیه السلام برای سرور ما رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از جمله اسباب میسر کردن مهاجرت پیامبر و تمام سعادتها و عنایات به نبوت آن حضرت بود که اتفاق افتاد. پس مولای ما علی علیه السلام از جمله اسباب فراهم آمدن اموری شد که وضعیت رسالت بر آن جاری شد، و در همه امورِ خیری که پیامبر صلوات الله علیه انجام داد، مشارکت داشت و حال و وضعیتش به او رسید. و من در بیان اسرار این مهاجرت مبارک پیامبر به ذکر این مقامات دینی بسنده نمودم و به خداوند جلّ جلاله سوگند، اگر میخواستم مطالب

بیشتری بیاورم، قطعا یک جلد جداگانه در این باره میآوردم، اما این مطالب برای انسانهای منصف و عادل و کسانی که به حقّ روی میآورند، کافی است. (1)

52. الفائق: هنگامی که آن حضرت از مکه به طرف مدینه مهاجرت میفرمود ابو بکر و عامر بن فُهیره همراه ایشان بودند و راهنمای آنان عبد اللّه بن اُرَیقِط لیثی بود. در این هنگام بر امّ معبد خزاعی گذر کردند، امّ معبد زنی مسنهٔ و عاقل بود و در حالی که جامه ای را به خود پیچیده بود، در کنار خیمه خود نشسته بود و به مردم آب و غذا میداد. حضرت رسول و همراهان از وی مقداری گوشت و خرما خواستند تا از او بخرند لیکن وی چیزی نداشت تا به آنان بفروشد در این موقع حضرت و همراهانش زاد و توشه ای نداشتند و وارد زمستان شده بودند- و روایت شده: دچار بیآبی و قحطی شده بودند - حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله به گوشه خیمه نظر افکند، فرمود: ای ام معبد پس این گوسفند چیست؟ عرض کرد: این گوسفند به علت مرضی که دارد از سایر گوسفندان باز مانده است، حضرت فرمود: آیا در پستان او شیری وجود دارد؟ عرض کرد: این گوسفند لاغرتر از آن است که شیر بدهد. حضرت فرمود: آیا اجازه میدهی من او را بدوشم؟ عرض کرد: آری پدر و مادرم فدایت گردد، اگر در پستان او چیزی باشد شما در دوشیدن مجاز هستید.

و روایت شده که پیامبر و ابوبکر در هنگام رفتن به مدینه در نزد امّ معبد فرود آمدند. امّ معبد گوسفندی را برای آنان فرستاد. پیامبر اندکی شیر در گوسفند دید. پس به پستانش نگریست و فرمود: در این گوسفند شیر است، گوسفندی بیاور که شیر نداشته باشد. پس امّ معبد گوسفند جوان مادهای را برای پیامبر فرستاد و آن حضرت با دست مبارک خود پستان او را گرفت، و نام خدا را بر زبان جاری کرد و برای گوسفند او دعا کرد. در این هنگام گوسفند پاهای خود را از هم باز کرد و شیر از پستانش جاری گردید و نشخوار کرد.

و روایت شده که آن حضرت به پسر امّ معبد فرمود: ای پسر جوان ظرفی بیاور. او ظرف را آورد و پیامبر بر پشت گوسفند ضربهای زد و گوسفند نشخوار کرد و شیر

1- . اقبال : 592 - 596

از پستانش سرازیر شد. حضرت ظرفی را طلب کرد که وسیله آبخوری آن جماعت بود و حضرت از گوسفند مقداری شیر دوشید به اندازهای که روغن آن بالا آمد و روایت شده کره بالا آمد.

حضرت رسول صلی اللَّه علیه و آله ابتدا از آن شیر مقداری به ام معبد مرحمت فرمودند و او از آن آشامید تا آنگاه که سیر شد، و پس از این اصحاب خود را نیز سیراب کرد و در آخر همه، خودش هم میل فرمود. سپس پس از بار اول برای بار دوم نوشیدند. حضرت رسول صلی اللَّه علیه و آله بار دیگر از این گوسفند شیر دوشید تا اینکه ظرف پر شد و آن ظرف را برای امّ معبد گذاشت و بهایش را به او پرداخت کرد و از این محل گذشتند، اندک زمانی پس از اینکه پیامبر تشریف بردند زوج این زن ابو معبد از راه رسید، و چند عدد بز لاغری هم با خود آورده بود که در لاغری مثل هم بودند.

و به صورت «تساوک» روایت شده یعنی از ضعف، کج و متمایل حرکت میکردند و «تساوق» هم ذکر شده یعنی به دنبال هم راه میرفتند.

مغز استخوانشان اندک بود. هنگامی که چشمش به شیر افتاد شگفت زده شد و گفت: این شیر را از کجا آورده اید؟ در این جا گوسفندی که شیر بدهد موجود نبود و بقیه گوسفندان هم از این محل دور بودند و گوسفند حامله نداریم. ام معبد گفت: نه، به خدا قسم مرد با برکتی با فلان و فلان ویژگی از منزل ما عبور کرد. گفت: ای امّ معبد او را برای من توصیف کن. گفت: مردی را دیدم که چهرهای زیبا و نورانی، و اخلاقی نیکو داشت، بزرگی شکم او را معیوب نکرده و پهلوهایی سبب حقارتش نشده است.

و نیز به صورت «صعلۀ» (کوچک بودن سر) روایت شده، و در روایتی: لاغری او را معیوب نکرده، زیباروی و خوشسیما بود، چشمان درشت و سیاه داشت، و لبانش نرم و دراز، یا گفت: «غَطَف» (زیاد بودن مژهها) و به صورت: «وطف» (بلندی موهای ابرو و مژه) و در صدایش تیزی و صلابت بود، و گردنش بلند و ریش پرپُشتی داشت، ابرهایش باریک و به هم پیوسته بود، اگر ساکت بود آثار متانت و وقار بر او ظاهر میشد و اگر به سخن میآمد بر همه مردم اطرافش اوج میگرفت، از

دور کاملترین و زیباترین مردم به نظر میرسید، در نزدیک از همه زیباتر و برتر بود. شیرین سخن بود و کلامش فصل خطاب بود، کم حرف و پُر حرف نبود. گویی سخنانش مهرههایی بودند که فرو بریزند، میان اندام بود و از درازیاش باکی نبود و از کوتاهیاش هیچ چشمی او را حقیر نمیشمرد، همچون شاخهای تر میان دو شاخه دیگر بود، چهره او از دیگران شادابتر و زیباتر بود و اززش او بالاتر و نیکوتر بود. دوستانی دارد که او را احاطه کردهاند، اگر سخن میگفت، به سخنش گوش میسپردند و اگر امر میکرد در فرمانبرداری او مبادرت میورزیدند، مردم گردش جمع شده و خدمتش میکردند، ترشرو نبود و مورد ستم قرار نمیگیرد.

ابو معبد گفت: سوگند به خدا این همان صاحب قریش است که در مکّه از احوالش برای ما بازگفتند. و من قصد داشتم همراه او شوم و اگر برایم فراهم شود این کار را انجام میدهم. در این حال آوازی از مکه آمد که آواز میشنیدند و و صاحب صدا را نمیدیدند و او را نمیشناختند. که ابیات زیر از همان صدا شنیده شد:

خداوند که پروردگار مردم است جزای خیر به فرستادهای بدهد که وارد دو خیمه امّ معبد شد.

آن دو با هدایت بر او نازل شدند، و امّ معبد هدایت یافت و هر کس رفیق محمد شود پیروز خواهد شد.

ای قوم قصی بن کلاب، کارهای که خداوند از شما دریغ کرد، با سروری جزا داده نمیشود.

مبارک باد برای بنی کعب جایگاه دخترشان، و همه مؤمنان به دنبال جایگاه او هستند.

از خواهرتان در باره گوسفند و ظرفش بپرسید، و اگر از همان گوسفند بپرسید، گواهی میدهد.

آن گوسفند نازا را فرا خواند و بر دست پیامبر شیر خالص داد به نحوی که سر پستانش کف درآورد.

پس آن گوسفند را به عنوان معجزهای برای کسانی که آن را بدوشند رها کرد تا چندین بار در بازگشتن و آمدن آن را بدوشد.

ص: 116

سپس زمخشری گفته است: «البرزۀ» زن عفیف و باوقاری است که مردان با او سخن میگویند و او بر ایشان نمایان میشود و پیر و پا به سن گذاشته است و از حدّ زنان محجّب بیرون آمده است، و خود را آشکار میکند. «المرمّل» یعنی کسی که توشهاش تمام شده است، و اوضاعش پریشان و نابسامان شده است. که از «الرمل» به معنای بافت نازک است، و از همین کلمه «الأرملۀ» (بیوه) است زیرا پس از فوت قیّم و شوهرش احوال او ناگوار میشود. «المشتّی» یعنی کسی که به زمستان در میآید و «المسنت» کسی که وارد خشکسالی میگردد. و تاء آن به جای یاء آمده است. «الکسر» با کسره و فتحه کاف به معنای گوشه خانه است.

«ذفان مخرجه» یعنی به هنگام خروج او. و از «توذّف» است، هرگاه شتابان بگذرد. «البصرۀ» آثار شیر است که بر پستان باشد. «التفاج» باب تفاعل از «الفجج» که از «الفحج» شدیدتر است و از همین کلمه «قوس فجّاء» (کمانی است که زه آن از میانه آن فاصله بگیرد) است.

ابنۀ الخسّ در وصف شتر سروده است:

شتری که چشمانش گود است، و میانه پشتش نزدیک به هم است، وقتی راه میرود میان پاهایش از هم فاصله دارد.

«القرو» ظرفی کوچک است که در هنگام نیازها گردانده میشود. از «قروت الارض» هرگاه در زمین بگردی و رفت و آمد کنی. «الارباض» یعنی سیراب شدن تا حدّی که شخص سنگین شده و بخوابد و استراحت کند.

نصب «ثجّاً» با فعلِ در تقدیری است، یعنی: یثجّ ثجّاَ، یا «یحل ثجّا» زیرا در این معنی، «ثجّ» نهفته است. و ممکن است به معنای سخن تو باشد که بگویی: «ثاجّاً» منصوب به حال باشد. مقصود از «البهاء» کف چربی و روغن است. «الثمال» جمع «ثمالۀ» به معنای چربی روی شیر است. «اراضوا» از «اراض الحوض» است هرگاه کف حوض پر از آب شود، یعنی چندین بار سیراب شدند. «تشارکن هزلا» یعنی لاغری آنان را فرا گرفته بود گویی آنان در لاغری با هم اشتراک دارند. «التساوک» یعنی متمایل راه رفتن به جهت ضعف. «تساوق الغنم» یعنی به دنبال هم راه رفتند گویی برخی از آنان برخی دیگر را سوق میدهند. و بدین معنی است که:

این گوسفندان به جهت ضعف و لاغری شدید، ناتوان شده و از همدیگر جا میمانند. «الحلوب» گوسفند شیرده است. و این کلمهای است که اهل زبان آن را عجیب میدانند و گمان میکنند که این کلمه بنا به ظاهر «فعول» به معنای «مفعولۀ» است و حقیقت این است که به معنای اسم فاعل است. و اصل در آن، این است که فعل، همانطور که به مباشر آن اسناد داده میشود، به چیزی که بر آن حمل میشود و در به وجود آوردن نقش دارد، نیز اسناد داده میشود. مانند این سخن شاعر: «اذا ردّ عافی القدر من یستعیرها» (هرگاه کسی که دیگ را قرض گرفته است، باقیمانده غذا در آن را برگرداند) و سخنشان که گویند: «هزم الامیر العدوّ» و «بنی المدینۀ» سپس گفته شده: که «ناقه حلوب» بر این اسلوب است، زیرا به خاطر اینکه شیر دارد، شیرش را میدوشند، گویی از این جهت که شیر را با خود حمل میکند، خود شیرش را میدوشد. و مثال دیگر برای آن: «الماء الشروب» و «الطریق الرکوب» و مثالهای دیگر مانند آنها.

«بلج الوجه» یعنی سفیدی و درخشش صورت. و از همین کلمه «الحقّ ابلج» گویند.

«الثجلۀ و الثجل» بزرگی شکم است. «الصقلۀ و الصقل» درازی خاصره است. و گفته شده: لاغری و کم گوشت بودن آن است. و «قد صقل» از این سخنشان است که گویند: «صقلت الناقۀ» هرگاه با راه رفتن زیاد بر آن، شتر را لاغر کنی. و بدین معنی است که: خاصره او بزرگ و گنده نیست و بسیار لاغر نیست.

«النحل» لاغری است و «الصعلۀ» کوچک بودن سر است. گفته میشود: «صعل» و «اصعل» و «إمرأۀ صعلاء» «القسام» یعنی: زیبایی. و «رجل مقسم الوجه» و گویی بدین معنا است که: هر قسمت از اندام او بهره و بخشی از زیبایی را گرفته است، پس او زیبا است و چیزی در او نیست که او را زشت جلوه بدهد.

«العطف» درازی و نرمی لبها است. یعنی: خمیدگی لبها. «الغطف» انعطاف و نرمی آن است. و «انعطف» و «انغطف» و «انفغضف» به یک معنی میباشند. «الوطف» درازی است. «الصحل» صدایی است که در آن گرفتگی باشد اما به درجهای نیست که خشن باشد. و اینگونه صدا نیکو است زیرا از تیزیای که پرده گوش را

آزار دهد، خالی است. «السطع» درازی گردن است، و «رجل اسطع» و «إمرأة سطعاء» و از «سطوع النار» (بالا گرفتن آتش) است. «سما» گفته شده: یعنی بالا رفت و بر همنشینان خود بالاتر رفت. و گفته شده: «علا برأسه أو بیده» و جایز است که فعل برای «البهاء» باشد و یعنی: «سماه البهاء و علاه» به شیوه تاکید در مبالغه وصف او به بزرگی و زیبایی، هرگاه شروع به سخن گفتن کند. زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از فصیحترین عربها بود. «فصل» مصدری است که در جای اسم فاعل قرار گرفته است، یعنی منطق و سخن گفتن او میانه کمگویی و پرگویی است و بین آنها جدایی میافکند. گفتهاند: «رجل ربعة» (مرد میانهاندام) و آن را به صورت مؤنث آوردهاند و موصوف، مذکر است با تأویل «نفس ربعة»، و مانند این اسلوب «غلام یفعة» است. «لا یأس من طول» روایت شده که این عبارت کمی بالاتر از «ربعة» است. پس بدین معنی است که: او در حدّ ربعة نیست و از آن تجاوز نمیکند و این مقدار از تجاوز از حدّ را عدم یأس از برخی درازی قرار داده است، و در نکره آمدن «الطول» دلیلی بر معنای بعضیه بودن آن است. و به صورت: «ربعة لا یائس من طول» نیز روایت شده است.

در باره چهره زشت گفته میشود: «اقتحمته العین» یعنی چشم آن را تحقیر و خوار میبیند. گویی چشم، از زشتی آن در «قحمة» یعنی، سختی افتاده است.

«محفود» یعنی کسی که به او خدمت میشود. و اصل «الحفد» شتاب کردن است. «محشود» یعنی بر گرد او جمع شدهاند و مقصود این است که: اصحاب او برای خدمتگزاری او شتاب میکنند و گرد او جمع میشوند.

«خیمتی» بنا بر ظرفیه بودن، منصوب شده است و ظرف محدود در جایگاه ظرف مبهم قرار گرفته است مانند «بیت الکتاب» همانند «عسل الطریق الثعلب» روباه به شتاب راه را پیمود.

لام در «لقصیّ» برای اظهار تعجب است مانند این لام در سخنشان که گویند: «یا للدواهی و یا للماء» و بدین معنی است که: ای بنی قصیّ بیاید تا از بخت شما که از آن غافل ماندهاید و با عصیان و سرکشی در برابر پیامبر خدا، آن را از عزّت خود تباه کردید، و او را وادار به بیرون رفتن از میان شما کردید، تعجب شود (کنیم).

و سخن او: «ما زوی الله عنکم» نیز برای اظهار تعجب است، و بدین معنی است که: خداوند چه چیز را از شما دریغ کرد؟ «الضرۀ» اصل پستان است که خالی از شیر نباشد، و گفته شده: کل پستان به جز نوک پستان است. (1)

1- . فائق : 43 - 45

باب هفتم : ورود پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به مدینه و بنای مسجد و خانهها، و جمله احوال آن حضرت تا آغاز نمودن جهاد

روایات:

1. اعلام الوری: زُهریّ گوید: بین بیعت انصار در عقبه تا مهاجرت حضرت رسول صلی اللّٰه علیه و آله به مدینه سه ماه فاصه بود. انصار در ذی الحجه با پیامبر بیعت کردند و رسیدن آن حضرت به مدینه نیز در ربیع الأول واقع شد و روز دوازدهم این ماه به وارد مدینه شد. انصار در انتظار پیامبر بودند و همواره از منازل خود بیرون میشدند و به راه نگاه میکردند. هنگامی که مأیوس میشدند بار دیگر به خانههای خود برمیگشتند، موقعی که حضرت رسول به ذو الحلیفه رسیدند راه منزل بنی عمرو بن عوف را پرسیدند اشخاصی که در آن جا بودند آن حضرت را رهنمائی کردند. یکی از یهودیان که بالای دیواری ایستاده بود از دور شبحی و سایهای به نظرش رسید، و فریاد برآورد: ای جماعت مسلمان! اکنون صاحب شما به طرف مدینه می آید، فریاد این مرد در مدینه پیچید، مردم از زن و مرد و کودک از منازل بیرون شدند و برای آمدن حضرت رسول خوشوقت گردیدند. حضرت رسول صلی اللّٰه علیه و آله در قبا توقف کردند و به مسجد تشریف بردند و در آنجا نشستند. بنو عمر بن عوف پیرامون او اجتماع کردند، و از حضور آن بزرگوار اظهار فرح و انبساط و شادمانی مینمودند. پیامبر در قبا به منزل کلثوم بن هدم که یکی از مشایخ بنی عمرو و مرد صالحی بود و نابینا بود نازل شدند. در این هنگام خانواده های مختلف اوس

نزد پیامبر رفت و آمد کردند و لیکن از قبیله خزرج به علت اینکه بین آنها با اوس اختلاف بود کسی نزد حضرت رسول نیامد. پیامبر هر چه نگاه میکرد از خزرجیان کسی را نمیدید، و قبل از آن حضرت نیز عده ای از مهاجرین در قبیله بنی عمرو بن عوف فرود آمده بودند.

روایت شده هنگامی که حضرت خاتم النبیین صلی اللَّه علیه و آله به مدینه وارد شدند زنان و کودکان این بیت را میخواندند:

طَلَعَ الْبَدْرُ عَلَيْنَا مِنْ ثَنِيَّات الْوَدَاعِ

وَجَبَ الشُّكْرُ عَلَيْنَا مَا دَعَا لِلَّهِ دَاعٍ

ماه شب چهارده از گردنههای «وداع» بر ما نمایان شد، سپاس و شکرگذاری بر ما واجب است تا زمانی که دعا کنندهای خداوند را فرا بخواند.

سلمان فارسی غلام یکی از یهودیان مدینه بود، وی از شهر و مملکت خود بیرون شده بود و درباره دین «حنیف» تحقیق و بررسی میکرد، وی در ضمن مسافرت خود به یکی از راهبان مسیحی در شام برخورد کرد و از راهب راجع به دین حنیف سؤالاتی کرد و با وی دوست و رفیق شد، راهب گفت: این مذهب در مکه ظاهر خواهد شد شما به آنجا بروید، پس از آن به یثرب بروید زیرا که این پیامبر به آن طرف مهاجرت خواهد کرد. سلمان فارسی از شام حرکت کرد هنگامی که به یثرب رسید یکی از اعراب او را گرفت و به عنوان برده به یکی از یهودیان فروخت، سلمان روزها در نخلستان این مرد یهودی کار می کرد، روزی که حضرت رسول صلی اللَّه علیه و آله به مدینه تشریف فرما شدند سلمان طبق معمول در این نخلستان بود در این هنگام یکی از یهودیان آمد و به صاحب سلمان گفت، اطلاع داری که پیامبر این مسلمانان، به نزدشان آمده است. سلمان فارسی هنگامی که این موضوع را شنید گفت: قربانت گردم چه می گوئی؟ ! صاحب سلمان گفت: کار خود را بکن به شما ارتباطی ندارد، راوی گوید: سلمان پس از شنیدن این خبر از درخت پایین آمد و سینیای را پر از خرما کرد و برای حضرت رسول برد. پیامبر صلی اللَّه علیه و آله فرمود: این خرما چیست؟ عرض کرد: این صدقه است و خرمای ما می باشد چون مطلع شدیم شما غریب هستید و از راه دور به این شهر آمده اید لذا دوست دارم که از خرمای ما بخورید، حضرت فرمود: نام خداوند را بر زبان جاری کنید و از این

ص: 122

خرماها بخورید. سلمان در این هنگام متوجه حضرت رسول شد و به زبان فارسی گفت: این یکی از نشانه ها است! و با انگشت خود آن را شمرد. بار دیگر طبقی آورد و گفت: چون دیدم شما از خرمای صدقه نمیخورید و لذا این طبق را به عنوان هدیه برای شما آورده ام، حضرت فرمود: نام خدا را به زبان بیاورید و از این خرما میل کنید، در این مرتبه خود آن جناب هم میل فرمودند، سلمان با انگشتش دو تا را شمرد. و به فارسی گفت: این علامت دوم است. پس از این جریان سلمان پشت سر پیامبر رفت، حضرت نیز شانه مبارک را باز کرده بود در این هنگام چشم سلمان به خاتم نبوت افتاد و او را بوسید، خاتم النبیین فرمود: تو که هستی؟ عرض کرد: من مردی از اهل فارس هستم و مدتی است که از شهر خود بیرون شده ام، سلمان جریان کار خود را حضور پیامبر عرض کرد.

و در این باره روایت طولانیای ذکر شده است.

پس سلمان مسلمان شد و حضرت رسول فرمود: تو را مژده میدهم که به زودی خداوند آزادی تو را از دست این یهودی مقرر می فرماید.

هنگامی که شب فرا رسید ابو بکر از پیامبر مفارقت کرد و به طرف مدینه آمد و در خانه یکی از انصار نازل شد، لیکن حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله همچنان در قبا در نزد کلثوم بن هدم ماند.

پس از اینکه نماز مغرب و عشاء را اداء نمودند اسعد بن زراره در حالی که نقابی بر چهره خود داشت حضور آن جناب رسید، و از قدوم حضرت اظهار شادمانی کرد. بعد از این عرض کرد: یا رسول اللّه! من گمان نمیکردم که خبر آمدن شما را بشنوم و لیکن حضور شما نرسم ولی شما میدانید که بین ما و برادران ما از اوس اختلاف و کدورتی هست و لذا میل نداشتم که در منزل آنان خدمت شما برسم، ولی اکنون لازم دیدم حضور شما برسم. حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله فرمود: ای قبیله اوس اکنون کدام یک از شما اسعد بن زراره را حمایت خواهید کرد، گفتند: یا رسول اللّه! حمایت شما حمایت ماست شما از وی حمایت کنید و او را در پناه خود بگیرید، پیامبر فرمود: من میل دارم یکی از شما او را پناه دهد، در این هنگام عُوَیم بن ساعِده و سعد بن خَیثَمه عرض کردند: یا رسول اللّه! اسعد بن زراره در پناه ما

باشد. پس از این جریان اسعد بن زراره خدمت پیامبر میرسید و به آن جناب نماز میخواند و صحبت میکرد. حضرت رسول مدت پانزده روز در قبا توقف کردند، در یکی از روزها ابو بکر آمد و عرض کرد یا رسول اللَّه! مردم مدینه اشتیاق دیدار شما را دارند، اینک لازم است به مدینه داخل شوید. حضرت فرمود: من از جای خود تکان نخواهم خورد تا برادرم علی بن ابی طالب برسد. پیامبر برای علی علیه السّلام سفارش کرده بود که خانواده او را از مکه به طرف مدینه حمل کند، و خودش هم حرکت نماید، ابو بکر گفت: من خیال نمی کنم علی ابن ابی طالب بیاید، حضرت فرمود: علی هر چه زودتر خواهد آمد، پس از پانزده روز که از توقف پیامبر گذشت علی علیه السّلام به اتفاق اهل بیت پیامبر رسیدند.

هنگامی که امیر المؤمنین به حضرت رسول رسیدند، سعد بن ربیع و عبد اللَّه بن رواحه بت های خزرجیان را از بین میبردند و آنها را میشکستند. هر کدام از بزرگان و رؤسای قبائل در منزل خود بت مخصوصی داشتند، و این بت ها را معطر میکردند و به آنها تبّرک میجستند. خاندان های مختلف نیز بت هائی داشتند که متعلق به خانواده بود و به طور دسته جمعی در عبادت آنها شرکت میکردند این بت ها را با پارچه ها زینت مینمودند و برای آنها گوسفند قربانی میکردند. موقعی که نقبای دوازده گانه که حضرت رسول صلی اللَّه علیه و آله قبلا در مکه آنها را انتخاب کرده بودند وارد مدینه شدند بت ها را از منازل خود و کسانی که از آنان اطاعت کرده بودند خارج ساختند، و هنگامی که هفتاد نفر از مسلمین به مدینه رسیدند اسلام در این شهر شهرت پیدا کرد و مسلمین قوت گرفتند، و لذا بت های مشرکین را از بین می بردند.

راوی گوید: پیامبر بعد از ورود علی علیه السّلام یک یا دو روز دیگر نیز در قبا توقف کردند پس از آن برای عزیمت به مدینه سوار مرکب شد، در این هنگام بنی عَمرو بن عوف پیرامون آن جناب اجتماع کردند و عرض کردند: یا رسول اللَّه! در نزد ما توقف کنید زیرا ما اهل جنگ و جهاد و عهد و پیمان هستیم و شما را از دشمنان و مخالفین نگهداری خواهیم کرد پیامبر فرمود: این مرکب مأموریت دارد مرا به محل معینی ببرد. خبر حرکت حضرت خاتم النبیین صلی اللَّه علیه و آله به اوس و

خزرج رسید آنان مسلح شدند و به استقبال آن جناب شتافتند. پیامبر به هر خاندانی از انصار که عبور می کردند، اطراف شتر او را میگرفتند و میگفتند: یا رسول اللّه! در منزل ما فرود آیید. حضرت می فرمود جلوی مرکب مرا نگیرید و او را آزاد بگذارید زیرا وی مأمور است به جای معینی برود و در آنجا بر زمین نشیند. حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله صبح روز جمعه از قبا حرکت کردند و ظهر همان روز به بنی سالم رسیدند افراد بنی سالم جلوی آن جناب را گرفتند و گفتند: یا رسول اللّه! اکنون در این جا فرود آیید زیرا اهل این محل از مجاهدین و فداکاران هستند و شما را از گزند بدخواهان و دشمنان حفظ خواهند کرد، شتر حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله نزدیک مسجد این قبیله که قبل از تشریف فرمائی او، درست کرده بودند به زمین نشست پیامبر در مسجد فرود آمد و نماز ظهر را اداء کرد و برای آنان خطبه خواند، و این اولین مسجدی بود که آن حضرت در آن جا خطبه جمعه خواندند، و این نماز به طرف بیت المقدس خوانده شد و صد نفر با آن جناب نماز گزاردند. بعد از خواندن نماز حضرت خاتم النبیین صلی اللّه علیه و آله سوار شتر شدند و مهار او را نیز به گردنش انداختند، شتر به محله عبد اللّه بن ابیّ رسید و حضرت رسول در این محل توقف کردند و میتوانستند بر عبد اللّه بن ابی نازل شوند، پس از اینکه گرد و غبار بلند شد و عبد اللّه آستین خود را جلوی دماغ و دهان گرفته بود، گفت: ای مرد از این محل بروید و در منازل کسانی که شما را گول زدند و به اینجا آوردند نازل شوید و محله ما را به هم نزنید. خداوند در اثر حرف عبد اللّه بن ابیّ موریانه را بر منازل بنی حُبلَی که جد این عبد اللّه بود مسلط کرد و تمام خانه های آنان از بین رفت تا آن جایی که افراد این قبیله در منازل دیگران اقامت کردند، در این هنگام سعد بن عباده از جای خود برخاست و گفت: یا رسول اللّه! از گفته های این مرد نگران نباشید، زیرا ما در نظر داشتیم وی را به عنوان پادشاه و سرور برای خود انتخاب کنیم. اکنون وی می بیند با آمدن شما این موضوع منتفی شده لذا از ورود شما ناراحت به نظر میرسد، اینک در خانه من فرود آیید، زیرا در میان اوس و خزرج کسی به اندازه ما قدرت پذیرائی ندارد، و ما قوی و نیرومند هستیم، اکنون از محله ما گذر نکنید. حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله بار دیگر افسار شتر را افکند و او هم چنان به راه خود

ادامه داد تا به محلی که اکنون مسجد پیامبر واقع شده رسید. این محل قبلا خوابگاه گوسفندان و شتران بود، و به دو کودک یتیم به نامهای سهل و سهیل از خزرجیان تعلق داشت، و این دو کودک نیز در تحت کفالت أسعد بن عباده بودند. شتر حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله در خانه ابو ایوب خَالِد بن زَید انصاری رسید، و در آنجا به زمین آمد، پیامبر از شتر پائین آمد.

هنگامی که آن حضرت از مرکب خود نازل گردید مردم اطراف او جمع شدند و او را به منازل خویش دعوت کردند، در این هنگام که مردم پیرامون وی اجتماع کرده بودند، مادر ابو ایوب وسائل و اثاثیه حضرت را به منزل خود برد. موقعی که پیامبر دید مردم از وی دست برنمیدارند پرسید لوازم و وسائل من چه شد؟ گفتند: مادر ابو ایوب به منزلش برده، حضرت فرمود: «المرء مع رحله» اکنون که لوازم و اثاثیه مرا آنجا برده اند من در آنجا منزل خواهم کرد، اسعد بن زراره نیز شتر آن حضرت را به منزلش بردند.

ابو ایوب در منزل خود یک اطاق بیش نداشت و بالای این اطاق نیز غرفه ای بود، او راضی نشد که خود بالا رود و حضرت را در اطاق پائین پذیرائی کند، و لذا پرسید یا رسول اللّه! پدر و مادرم فدای شما باد به اطاق بالا میل دارید بروید و یا در پائین اقامت میکنید؟ زیرا من دوست ندارم در بالای سر شما زندگی کنم. حضرت رسول صلی اللَّه علیه و آله فرمود: اطاق پائین برای ما مناسب تر است زیرا مردم با ما رفت و آمد میکنند و این موجب سهولت از برای مراجعین میباشد، ابو ایوب گوید: من و مادرم در بالا زندگی میکردیم، و هنگامی که میخواستیم از دلو آب برداریم می ترسیدیم قطره از آن به طرف پیامبر بچکد و موجب ناراحتی ایشان گردد. هنگامی که میخواستیم از غرفه رفت و آمد کنیم بسیار آهسته میرفتیم و هنگام سخن گفتن نیز آهسته گفتگو میکردیم تا حضرت رسول ناراحت نگردد، و هرگاه پیامبر به خواب میرفت ما سکوت میکردیم و از خود حرکتی نداشتیم، بعضی از اوقات که میخواستیم غذا طبخ کنیم در غرفه را می بستیم تا پیامبر از دود ناراحت نشود. یکی از روزها خمره آب بر زمین افتاد و آب آن ریخت و مادرم برخاست و تنها قطیفه ای(پتوی پشمی و پرزدار) که در منزل داشتیم روی آب انداخت از ترس آنکه قطره

ای روی رسول خدا بریزد و قطیفه آبها را به خود گرفت و به این وسیله از ریزش آب به اطاق پائین که پیامبر در آنجا نشسته بود جلوگیری شد، در این ایام مسلمین اوس و خزرج خدمت آن جناب رفت و آمد میکردند. ابو امامهٔ اسعد بن زراره هر روز برای حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله نهار و شام میفرستاد، غذائی که برای او می آوردند کاسهای نان خورش (ترید) بود که چند تکه استخوان با مقداری گوشت بر روی آن بود. و کسانی که در خدمت پیامبر بودند از آن میخوردند و چیزی از غذا کم نمیشد. و سعد بن عباده نیز هر شب برای آن حضرت شام می آورد، کسانی که در خدمت پیامبر بودند از این غذاها میخوردند، و چیزی از آن ظرفهای غذا کاسته نمیشد. پس از مدتی شام و نهار نوبتی شد، و چند نفر از مسلمانان، مانند اسعد بن زراره، و سعد بن خیثمه، و منذر بن عمرو، و سعد بن ربیع، و اسید بن حضیر هر کدام یک روز غذا می آوردند، راوی گوید: یکی از روزها که نوبت اسید بن حضیر بود وی غذا را طبخ کرد و حاضر نمود، ولی کسی را ندید تا برای حضرت رسول ببرد لذا خودش با اینکه مردی بزرگ و شریف بود غذا را به حضور آن حضرت برد، وی هنگامی که حضرت از نماز برمیگشت با او ملاقات نمود، پیامبر فرمود: خودت برای ما غذا آورده ای؟ عرض کرد: آری یا رسول اللّه! چون کسی نبود برای شما غذا بیاورد لذا خودم آوردم، فرمود: خداوند به خانواده شما برکت مرحمت کند.

در کتاب دلائل النبّوهٔ از انس بن مالک روایت شده که گوید: هنگامی که حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله به مدینه وارد شدند. انصار زن و مرد خدمت آن جناب رسیدند و گفتند: یا رسول اللّه! به طرف ما تشریف بیاورید، حضرت فرمود: شتر مرا واگذارید وی هر جا که مأموریت دارد خواهد نشست، پس از این شتر در خانه ابو ایوب به زمین آمد، در این هنگام دختران بنی نجار بیرون شدند و از ورود پیامبر اظهار شادمانی کردند و میگفتند:

ما کنیزکان و دختران بنی نجار هستیم، خوشا به حال کسی که محمد همسایه او است.

راوی گوید: حضرت خاتم النبیّین صلی اللَّه علیه و آله به طرف آنها متوجه شد و گفت: آیا مرا دوست دارید انصار گفتند: آری سوگند به خدا شما را دوست داریم. پیامبر سه مرتبه فرمود: من نیز شما را دوست دارم.

علی بن ابراهیم گوید: یهودیان بنی نضیر و بنی قریظه و بنی قینقاع خدمت حضرت رسول رسیدند و گفتند: یا محمد! مردم را به چه دعوت میکنی؟ فرمود: به یگانگی خداوند و رسالت خود مردم را میخوانم، من همان رسولی هستم که شما اوصاف مرا در تورات می بینید و از پیامبران خود نیز راجع به من مطالبی را شنیده اید مگر انبیاء شما نگفتند، که: پیامبری از مکه ظاهر خواهد شد و به یثرب هجرت خواهد کرد. یکی از علمای شما که از شام آمده بود به شما گفت: من از لذت زندگی و طعام های لذیذ گذشتم، و به طرف فقر و گرسنگی رو آوردم، این رنجها برای این است که در همین نزدیکی ها در «حره» پیامبری ظاهر خواهد شد، این پیامبر در مکه مبعوث میگردد و به این جا مهاجرت میکند، وی آخرین انبیاء و افضل آنان میباشد. این پیامبر بر حماری سوار می شود، و لباس مختصری میپوشد، و به نان اندکی قناعت میکند، در چشمهایش قرمزی مشاهده میگردد، و بین شانه هایش خاتم نبوت قرار دارد، او شمشیری روی شانه اش میگذارد و از احدی هم باک ندارد، این پیامبر در معاشرت و مجالست خنده رو و بشّاش است، لیکن در میدان جنگ خون میریزد حکومت و سلطنت او تا آنجا که پای آدمی رسیده، خواهد رفت. یهودیان گفتند: ما این مطالب را شنیده ایم، ولی اکنون نزد شما آمده ایم تا با هم عهد و پیمان ببندیم خواسته ما از شما این است که ما را با همدیگر اختلافی نباشد، ما راجع به شما بی طرفی اختیار خواهیم کرد و با دوستان و دشمنان شما کاری نخواهیم داشت، شما هم با ما و یاران ما کاری نداشته باشید تا ببینیم کار شما به کجا خواهد رسید. حضرت رسول صلی اللَّه علیه و آله پیشنهاد آنان را پذیرفتند، و در این مورد عهد نامه ای نوشتند، و مقرر شد که: یهودیان نسبت به پیامبر و مسلمانان کاری نداشته باشند، و به دشمنان آنان هیچ گونه کمک و مساعدت نکنند و با دست و زبان یاری نرسانند، و به مخالفین پیامبر و اصحاب آن حضرت اسب و شتر و اسلحه و آذوقه ندهند ، و به این عهدنامه در آشکارا و نهان و شب و روز عمل کنند، و خداوند را در

این موضوع شاهد گرفتند. و اگر چنانچه یهودیان به متن این قرارداد و معاهده عمل نکردند و مواد آن را نقض نمودند، پیامبر اسلام مجاز است با یهودیان جنگ کند، و خون آنها را بریزد، و زنان و کودکان آنها را اسیر کند و اموال آنان را ضبط نماید، و در این مورد برای هر قبیله از یهودیان عهدنامه جداگانه ای نوشته شد. حیی بن اخطب که رئیس و گرداننده امور بنی نضیر بود، به منزل خود مراجعت کرد، برادران او جُدیّ بن اخطب، و ابو یاسر بن اخطب نزد او رفتند و گفتند: از این ملاقات چه فهمیدی؟ گفت: این همان کسی است که ما در تورات وی را میشناسیم و علمای ما هم مژده ظهور او را به ما داده اند، و لیکن من با این امر دشمن هستم، زیرا که در این صورت نبوت از فرزندان اسحاق بیرون خواهد شد و به فرزندان اسماعیل منتقل خواهد گردید، و نبوت هیچ گاه تابع فرزندان اسماعیل نخواهد شد.

ریاست بنی قریظه با «کعب بن اسد» بود، و ریاست بنی قینقاع را «مُخَیرِیق» در اختیار داشت، این مرد ثروت زیاد و باغ های فراوانی داشت، وی پس از اینکه از خدمت حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله برگشت به قوم خود گفت: اگر میدانید این پیامبر به راستی مبعوث شده اکنون برویم به او ایمان بیاوریم و به هر دو کتاب معتقد گردیم ولی بنی قینقاع از وی اطاعت نکردند.

و گوید: حضرت رسول در مربد(آغل شتران و چهارپایان) نماز میگذاردند.

پس از چندی به اسعد بن زراره فرمودند: این محل را از صاحبش خریداری کنید، اسعد بن زراره در نظر گرفت این زمین را که متعلق به دو یتیم بود به قیمت زیادی خریداری کند، صاحبان زمین گفتند: ما او را به پیامبر بخشیدیم، حضرت فرمود: من بدون بها، زمین را قبول نمیکنم. بعد از این مذاکرات زمین مزبور را به ده دینار خریدند، در این محل گودالی بود و آب های اطراف در آنجا جمع میشد، حضرت رسول با دست اشاره کردند و آن آب ها جاری شد و گودال خالی گردید، پس از آن امر فرمود: مقداری خشت تهیه کردند، پیامبر شخصاً بنای مسجد را زیر نظر گرفتند، ابتداء مقداری از زمین را گود کردند و با سنگ هائی که از حره آورده میشد پایه های مسجد را استوار نمودند. افراد مسلمین از حره سنگ می آوردند، حضرت رسول نیز سنگی را در حالی که روی سینه خود گذاشته بود حمل میکرد،

اسید بن حضیر عرض کرد: یا رسول اللَّه اجازه بدهید من این سنگ را ببرم، فرمود: من این را خواهم برد شما بروید سنگ دیگری بیاورید!، پایه های مسجد را با سنگ تا برابر زمین آوردند، بعد از این مقداری را با یک خشت کار کردند، و بعد مختصری را با یک خشت و نصفی بالا آوردند و بعد دو خشت به طور مخالف کار گذاشتند و دیوار را به اندازه قامت یک مردی بالا آوردند، و سطح مسجد هم به اندازه صد ذراع بود. هنگامی که هوا گرم شد به حضرت رسول گفتند: خوب است سایه بانی بالای مسجد بگذاریم تا از گرمی و حرارت آفتاب آسوده باشیم، پیامبر دستور داد چند ستون نصب کردند و مقداری شاخه خرما روی آنها انداختند، پس از این گفتند: یا رسول اللَّه! اگر این مسجد سقف داشت بهتر بود، فرمود: سایه بانی مانند سایه بان موسی برای ما کفایت می کند، به علاوه ما کارهای دیگری داریم که الزم از این کار است بعد از این که بنای مسجد به پایان رسید، حضرت رسول برای خود و اصحابش در اطراف مسجد خانه هائی بنا کرد، و برای هر یک از آنها محل هائی معین کرد تا آنان خانه های خود را در آنجا بسازند، برای حمزه بن عبد المطلب و علی بن ابی طالب نیز جایی در نظر گرفت، پس از این دستور داد از خانه ها به طرف مسجد دری باز کنند و از آنجا رفت و آمد کنند. جبرئیل نازل شد و فرمود: خداوند امر میکند درهای خانه ها را که به مسجد باز می شود ببندید، جز در خانه خودت و علی بن ابی طالب که لازم نیست آنها را ببندید و آنچه در آن بر تو حلال است بر علی هم حلال شده، در این هنگام حمزه و بقیه اصحاب به خشم و غضب آمدند، حمزه گفت: من عموی وی هستم امر میکند در خانه مرا ببندند و لیکن علی که برادرزاده ام هست و از من کوچک تر است از این جریان مستثنی است. پیامبر آمد و به حمزه گفت: ای عم ناراحت نباش و از بستن در خانه ات غضب نکن، به خداوند سوگند من به این موضوع امر نکرده ام، خداوند دستور داده است که درب خانه های شما را ببندم و از بستن در منزل علی خودداری کنم، حمزه عرض کرد: یا رسول اللَّه! اکنون راضی شدم و تسلیم خداوند و رسولش گردیدم.

گوید: هنگامی که حضرت رسول صلی اللَّه علیه و آله خانه های خود را بنا میکرد، حضرت زهرا علیها السّلام در خدمت آن جناب بود، ابوبکر فاطمه را از

پیامبر خواستگاری کرد، حضرت فرمود: من در انتظار فرمان خداوند هستم، بعد از ابو بکر، عمر از حضرت زهرا خواستگاری نمود. پیامبر همان جواب اولی را دادند. در این هنگام به علی بن ابی طالب گفتند: چرا فاطمه را خواستگاری نمیکنی؟ گفت: من چیزی ندارم! گفتند: پیامبر از شما چیزی نخواهد خواست. علی بن ابی طالب علیه السّلام خدمت حضرت رسول صلی اللَّه علیه و آله آمدند و لیکن از شرم و حیا چیزی نگفتند و برگشتند، روز دیگر آمد باز مراجعت کرد. روز سوم که خدمت پیامبر رسید فرمود: یا علی! آیا حاجتی داری؟ عرض کرد: آری یا رسول اللَّه! فرمود: شاید آمده ای فاطمه را خواستگاری کنی؟ عرض کرد: آری یا رسول اللَّه!، فرمود: از زندگی چه داری؟ عرض کرد، غیر از یک زره چیزی ندارم. حضرت رسول صلی اللَّه علیه و آله فاطمه علیها السّلام را به دوازده و نیم اوقیه به علی بن ابی طالب عقد بستند، و امیر المؤمنین هم زره خود را به حضرت رسول دادند، پیامبر فرمود: اینک منزلی تهیه کن تا فاطمه را آنجا بیاورند، علی علیه السّلام عرض کرد: یا رسول اللَّه ما جز منزل حارثه بن نعمان جای دیگری نداریم. روزی که حضرت زهرا را به منزل علی بن ابی طالب بردند نه سال بیشتر نداشت پیامبر میفرمود: ما از حارثه بن نعمان شرم داشتیم، زیرا که همه منزل او را گرفته بودیم، حارثه از این گفتار حضرت رسول اطلاع پیدا کرد و خدمت آن حضرت رسید و عرض کرد: یا رسول اللَّه! جان و مالم در راه خدا و پیامبرش ارزشی ندارد، من آن را که تو از من گرفته ای بیشتر می پسندم. حضرت خاتم النبیین درباره وی دعا فرمود و برای او جزای خیر طلبید، پس از این حضرت فاطمه را نزد علی بن ابی طالب علیه السّلام در منزل حارثه بردند، و بستر آنها در شب زفاف عبارت بود از یک پوست گوسفندی که روی او خوابیدند.

گوید: حضرت رسول صلی اللَّه علیه و آله در مکه و تا هفت ماه بعد از هجرت نیز به طرف بیت المقدس نماز میخواندند، در این هنگام یهودیان به آن جناب گفتند: تو از ما متابعت و پیروی میکنی، زیرا که شما به طرف بیت المقدس که قبله ما هست نماز میخوانی، و ما قبل از تو نماز میخوانیم. پیامبر از این جهت اندوهگین شد و دوست داشت که خداوند قبله را به طرف کعبه تغییر دهد، حضرت در دل شب از منزل بیرون میشد و به اطراف آسمان نگاه میکرد و منتظر فرمان خداوند بود، روزی

که تغییر قبله پیش آمد پیامبر در مسجد بنی سالم نماز میخواند مسجدی که اولین نماز جمعه مدینه در آن برگزار شد، حضرت نماز ظهر را دو رکعت به طرف بیت المقدس خواند، و دو رکعت به طرف کعبه اداء کرد. در این هنگام بود که این آیه شریفه نازل گردید: «قَدْ نَرى تَقَلُّبَ وَجْهِکَ فِی السَّماءِ فَلَنُوَلِّیَنَّکَ قِبْلَةً تَرْضاها»(1) { ما [به هر سو] گردانیدنِ رویت در آسمان را نیک می بینیم. پس [باش تا] تو را به قبله ای که بدان خشنود شوی برگردانیم. }

پس از این آیات قتال و جهاد با مشرکین قریش آمد: «أُذِنَ لِلَّذِینَ یُقاتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظُلِمُوا وَ إِنَّ اللَّهَ عَلى نَصْرِهِمْ لَقَدِیرٌ* الَّذِینَ أُخْرِجُوا مِنْ دِیارِهِمْ بِغَیْرِ حَقٍّ إِلَّا أَنْ یَقُولُوا رَبُّنَا الله»(2) { به کسانی که جنگ بر آنان تحمیل شده، رخصت [جهاد] داده شده است، چرا که مورد ظلم قرار گرفته اند، و البته خدا بر پیروزی آنان سخت تواناست. همان کسانی که بناحق از خانه هایشان بیرون رانده شدند. [آنها گناهی نداشتند] جز اینکه می گفتند: «پروردگار ما خداست }.

توضیح: «التوکّف» یعنی در انتظار بودن. جوهری گوید: «الآل» چیزی است که در ابتدا و پایان روز میبینی گویی آن شاخص ها را بالا میبرد اما سراب نیست. پایان نقل قول.

در برخی روایتهایشان «رأی رجلا مبیّضاً یزول به السراب» در نهایهٔ گوید: یعنی او را بالا برده و آشکار میسازد. گفته میشود: «زال به السراب» یعنی هرگاه به صورت خیالی اندامش آشکار گردد.

و گوید: «الاطم» مانند «الاجم» به صورت مخفّف و با تشدید میآید و جمع آن «آطام» است و آن قلعههای اهالی مدینه است. و گوید: «تشوّفت الی الشیء» یعنی: چشم دوختم. «النساء یتشوّفن الی السطوح» یعنی نگاه میکنند و دراز میشوند. سخن او: «لا اریم» یعنی تکان نمیخورم و نمیروم. سخن او: «الحلقهٔ» در برخی نسخهها با حاء و قاف ذکر شده است و این کلمه با فتحه و سکون لام به

1- . بقره / 144
2- . حج / 39 - 40

معنای سلاح است. و در برخی نسخهها با فاء و کسره به معنای پیمان و معاهده برای همکاری و همیاری است.

سخن او: «اکثر فم بئر» شاید کثرت مردم را در دهانه چاه قرار داده یا کثرت چاه کنایه از کثرت پیروان و مهمانان است. «الخبب» نوعی دویدن است.

جزری گوید: در حدیث آمده است: مسجد پیامبر مربد (خوابگاه شتران) دو یتیم بود و «المربد» مکانی است که شتر و گوسفند در آن نگه داشته میشود. و مربد مدینه و بصره به همین اسم نامگذاری شده است. با کسره میم فتحه باء از «ربد المکان» است هرگاه در آن مکانی اقامت کند. و «ربده» یعنی او را نگاه داشت. و همچنین «المربد» مکانی است که خرما را در آن میگذارند تا خشک شود.

2. کافی: سعید بن مسیّب روایت کرده است که از امام علی بن حسین علیه السلام پرسیدم: روزی که امام علی بن ابی طالب علیه السلام اسلام آورد چند سال داشت؟ فرمود: آیا علی هرگز کافر بود؟ ! روزی که خداوند، رسول خدا صلی الله علیه و آله را مبعوث کرد علی علیه السلام فقط ده سال داشت و در آن زمان کافر نبود، او به خداوند تبارک و تعالی و رسول خدا صلی الله علیه و آله ایمان آورد و در ایمان به خدا و پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و بر پا داشتن نماز، سه سال بر همه مردم سبقت گرفت. اولین نمازی که همراه رسول خدا به جا آورد دو رکعت نماز ظهر بود و به این ترتیب خداوند در مکه بر هر که اسلام آورد دو رکعت دو رکعت نماز واجب می کرد. پیامبر صلی الله علیه و آله مدت ده سال در مکه نماز ظهر را دو رکعت به جا می آورد و علی علیه السلام همراه او بود تا این که پیامبر به مدینه هجرت کرد و علی علیه السلام را برای انجام اموری [در مکه] به جای خود گذاشت که جز او هیچ کس نمی توانست عهده دار آن بشود. پیامبر صلی الله علیه و آله روز پنجشنبه، اول ربیع الاول سال سیزده بعثت از مکه خارج شد ، و ظهر دوازدهم ربیع الاول وارد مدینه شد و در قبا فرود آمد و دو رکعت نماز ظهر و دو رکعت نماز عصر بجا آورد و همانجا منتظر علی علیه السلام ماند و همه نمازهای پنج گانه را دو رکعت به جا می آورد، پیامبر بر عمرو بن عَوف وارد شده بود، مدت ده روز و اندی نزد آنها ماند، گفتند: آیا همین جا نزد ما می مانی تا مکان و مسجدی برایت بسازیم؟ فرمود: نه، من

ص: 133

منتظر علی بن ابی طالب هستم و به او گفته ام به من ملحق شود و تا زمان آمدن او این جا خواهم بود و تا رسیدن او در هیچ جایی منزل نخواهم گرفت و ان شاء الله به زودی می رسد. تا زمان آمدن علی علیه السلام پیامبر صلی الله علیه و آله در خانه عمرو بن عوف ماند. وقتی علی علیه السلام رسید، پیامبر از قُبا به سوی بنی سالم بن عوف رفت، در روز جمعه و همزمان با طلوع خورشید، در حالی که علی علیه السلام همراه او بود، پیامبر نقشه مسجدی را برای آنها کشید و قبله آن را معین کرد و برای آنها دو رکعت نماز جمعه و دو خطبه خواند.

پس همان روز سوار بر ناقه اش که با آن به قُبا آمده بود، به سوی مدینه به راه افتاد و علی علیه السلام همراه او بود و از او جدا نمی شد و هر جا پیامبر می رفت، او هم می رفت؛ پیامبر صلی الله علیه و آله به هر محله ای که قدم می گذاشت، انصار همه نزد حضرت آمده و می خواستند به خانه آنها برود. پیامبر به آنها فرمود: راه ناقه ام را باز کنید که او مأمور است. پیامبر زمام و افسار آن را بر گردنش انداخت و او حضرت را به این جا که می بینی آورد. حضرت با دست خود به درِ مسجد پیامبر که در آن جا بر مردگان نماز می خواندند اشاره کرد. ناقه همانجا ایستاد و سپس خوابید و گردن و سینه اش را بر زمین گذاشت. پیامبر پایین آمد و ابو ایّوب زودتر از همه جلو آمد تا اسباب و رحل پیامبر را بردارد و پیامبر صلی الله علیه و آله را به خانه خود ببرد، پیامبر به خانه او رفت و علی علیه السلام همراه او بود تا این که مسجد پیامبر ساخته شد و خانه های او و علی علیه السلام آماده شد و هر یک به خانه خود رفتند.

سعید بن مسیّب از علی بن حسین علیه السلام پرسید: فدایتان شوم! وقتی پیامبر صلی الله علیه و آله به سوی مدینه حرکت کرد ابو بکر همراه او بود، کجا از پیامبر جدا شد؟ فرمود: وقتی پیامبر به قُبا رسید و در آن جا فرود آمد و منتظر رسیدن علی علیه السلام شد، ابو بکر به او گفت: برخیزید به مدینه برویم مردم منتظر شما هستند و از دیدن شما خوشحال می شوند، برخیز تا برویم، این جا منتظر رسیدن علی نباشید، گمان نمی کنم که او تا یک ماه دیگر این جا برسد، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: نه، به زودی می رسد، من هم این جا می مانم تا پسر عمویم و برادر

دینی ام و محبوب ترین افراد خاندانم به این جا بیاید، او خودش را به خطر انداخت و مرا از مشرکان نجات داد: امام فرمود: در این حال ابو بکر خشمگین و مشمئز شد، و به این دلیل نسبت به علی دچار حسادت شد. این اولین بار بود که ابو بکر درباره علی علیه السلام با پیامبر مخالفت کرد و اولین مخالفت او با رسول خدا صلی الله علیه و آله بود، ابو بکر خودش به راه افتاد و به مدینه رفت و رسول خدا در قُبا منتظر علی علیه السلام ماند.

پس، از امام زین العابدین علیه السلام پرسیدم: رسول خدا صلی الله علیه و آله چه زمانی فاطمه را به عقد علی علیه السلام درآورد؟ فرمود: یک سال بعد از هجرت به مدینه، فاطمه در آن زمان نُه سال سن داشت.

امام فرمود: فاطمه علیها السلام تنها فرزند پیامبر بود که خدیجه بعد از ظهور اسلام او را به دنیا آورد، و خدیجه یک سال قبل از هجرت از دنیا رفته بود و ابو طالب یک سال بعد از مرگ خدیجه از دنیا رفت، لذا ماندن در مکه برای پیامبر بسیار سخت و ناگوار شد و بسیار اندوهگین گشت و از کفار قریش بر جان خود بیمناک شد و از این امر به جبرئیل شکایت کرد، خداوند عزّ و جلّ به او وحی کرد: از این شهر که اهل آن ظالم هستند بیرون برو و به سوی مدینه حرکت کن. که تو امروز در مکه هیچ یاوری نداری و علیه مشرکان جنگ برپا کن. در این زمان، پیامبر به سمت مدینه حرکت کرد.

پرسیدم: نماز به این صورت و ترتیبی که امروز است چه زمانی بر مسلمانان واجب شد؟ فرمود: در مدینه، وقتی دعوت کاملاً آشکار شد و اسلام قوی شد و خدا جهاد را برای مسلمانان واجب فرمود، پیامبر صلی الله علیه و آله هفت رکعت به نمازها افزود: دو رکعت به نماز ظهر و عصر، یک رکعت به نماز مغرب و دو رکعت به نماز عشا افزود و نماز صبح را به همان صورت که واجب شده بود دو رکعت باقی گذاشت، به خاطر این که ملائکه روز برای نزول از آسمان و ملائکه شب برای عروج به آسمان تعجیل دارند. ملائکه شب و ملائکه روز، همراه با پیامبر در نماز صبح شرکت می کردند لذا خداوند عزّ و جلّ فرمود: «وَقُرْآنَ الْفَجْرِ إِنَّ قُرْآنَ الْفَجْرِ كَانَ

مَشْهُودًا» {زیرا نماز صبح همواره [مقرون با] حضور [فرشتگان] است.} مسلمانان و ملائکه روز و شب، در نماز او شرکت می کنند. (1)

توضیح: «البضع» ما بین سه تا ده است. و «جران البعیر» با کسره جیم جلوی گردن شتر است از مذبح تا منحر آن. «و هم یستریثون» یعنی کند راه رفتند. «عَلَی فطرة الاسلام» یعنی پس از بعثت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم.

درباره فرموده او «لتعجیل نزول ملائکة اللیل» میگویم: علت قصر نماز به خاطر تعجیل عروج ملائکه شب، آشکار است اما علت آن به تعجیل ملائکه روز، میتواند بنا بر چند وجه باشد:

وجه اول: اینکه نماز صبح اگر کوتاه باشند، ملائکه در نزول تعجیل میکنند تا به آن برسند، و بر عکس حالتی است که نماز، طولانی باشد زیرا در این صورت میتوانند دیرتر نزول کنند و به رکعت سوم یا چهارم برسند. و این وجه، صحیح است در صورتی که شرکت و حضور آنان از ابتدای نماز واجب نباشد و این بر خلاف ظاهر روایت است.

وجه دوم: گفته میشود: شاید حکمت اقتضاء کرده که ملائکه شب و روز در زمین، بسیار با هم گرد نیایند و بر این اساس تعجیل عروج ملائکه شب، در ذات خود امری مطلوب است و نیز علت تعجیل نزول ملائکه روز را توجیه میکند.

وجه سوم: اینکه حضور ملائکه روز برای نماز صبح در هواء باشد و مقصود از نزول آنان، نزول و فرود آمدن به زمین باشد، پس با این توجیه، زمانی نزول میکنند که ملائکه شب عروج کردهاند.

وجه چهارم: گفته شده: بدین معنا است که از آنجایی که ملائکه روز به خاطر انجام ماموریتشان در زمین مانند نوشتن اعمال و دیگر کارها، در نزول تعجیل میکنند. پس آنچه در ابتدای روز به ماموریت فرشتگان ارتباط دارد، با تخفیف و کوتاه بودن نماز مناسب دارد تا به ماموریت خود رسیدگی کنند. چنان که ملائکه شب برای عروج تعجیل میکردند، یا به همان دلیلی که ذکر شد به خاطر این که اموری به آن ها

1- . روضه کافی : 338 - 341

متعلق است، به گونهای که از ابتدای شب باشد مثل عبادت یا چیز دیگر ، و حتی اگر در زمان پایان یافتن مدت ماموریت آنها، تنها کاری که باید انجام میدادند، عروج به آسمان بود، کفایت میکرد. پس تعجیل نزول برای فرض مذکور، علت سبک خواندن نماز است همانگونه که تعجیل عروج، دلیل حضور و همراهی همگی آنها با نماز پیامبر است و هیچ ممانعتی ندارد که تعجیل در ابتدا، علتِ علت باشد.

سپس بدان که در کتاب من لا یحضره الفقیه و علل الشرایع اینگونه آمده است: و نماز صبح را به همان صورت که در مکّه واجب گردیده بود باقی گذاشت و بر آن نیفزود به خاطر شتاب ملائکه شب در بالا رفتن به سوی آسمان و تعجیل در فرود آمدن فرشتگان مأمور روز به جانب زمین، و بدین ترتیب بود که فرشتگان روز و فرشتگان شب با رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله جملگی شاهد نماز صبح گشتند. (1)

بر این اساس وجه و احتمال پنجم نیز وجود دارد و آن، اینکه تنها علت قصر نماز، تعجیل عروج باشد و اما تعجیل نزول علت ما بعد آن یعنی حضور و شهادت همه ملائکه شب و روز باشد.

3. کافی: عبد اللَّه بن سنان گوید: شنیدم که امام صادق علیه السلام می فرمود: پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله در آغاز دیوار مسجد خود را یک «سمیط» بنا کرد، یعنی یک خشت، و چون مسلمانان زیاد شدند گفتند: کاش أمر می فرمودی که مسجد توسعه داده شود، پس فرمود: مسجد را زیاد کردند، و به قدر«سعیده» یعنی به اندازه یک خشت و نیم بنا کردند، باز هم مسلمانان فزونی گرفتند، و عرض کردند: یا رسول اللّه چه خوب است که دستور فرمائید به مسجد افزوده گردد. حضرت فرمود آن را زیاد کردند و دیوارش را دو خشت نر و ماده ساختند. و چون گرما برایشان شدّت گرفت. عرض کردند: ای پیامبر خدا چه خوب است، اگر دستور فرمائی سقفی ساخته شود که سایه اندازد تا از گرما مصون باشیم، پس دستور داد که ستونهائی از چوب خرما بر پا داشتند و با چوبها و برگهای خرما و علف، سقفی ساختند، تا آنکه باران بارید، و بر روی آنان ریخته شد، گفتند: ای پیامبر خدا اگر اجازه می فرمودی

1- . فقیه : 121 ، علل الشرایع : 14

گلی بر روی این سقف می کشیدیم که آب به زیر نمی آمد، فرمود: نه، بلکه چوب بستی همانند چوب بست موسی علیه اسلام باشد، و زیاده از این نمی کنم، و تا آخر عمر آن بزرگوار همواره مسجد بر همین منوال بود و قدّ دیوار مسجد پیش از آنکه آن سقف به رویش نهاده شود به اندازه یک قامت انسان بود، و چون سایه دیوار به طول یک ذراع می شد نماز ظهر را می خواندند، و چون به اندازه دو ذراع می گشت نماز عصر به جا می آوردند.

فرمود: «سمیط» یک خشت یک خشت کنار هم چیدن است؛ «سعیده» یک خشت و نیم؛ و «انثی و ذکر» نیز دو خشت مخالف و چپ و راست هم می باشد. (1)

4. کافی: معاویه بن عمار از امام صادق علیه السلام روایت می کند که فرمود: هنگامی که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وارد مدینه شد، با پای مبارک شان دور خانه های آن را علامت گذاشت و گفت: خدایا! هرکس بخشی از آن را بفروشد، برایش مبارک نگردان!. (2)

توضیح: «خطّ دورها» با فتحه دال یعنی: اطراف آن. یا با ضمه جمع «دار» است پس مقصود از آن خانههایی است که برای خود و اهل بیت و اصحابش بنا کرد. و «الرباع» جمع «ربع» با فتحه راء به معنای منزل است.

5. کافی: عقبهٔ بن خالد گوید: از امام صادق علیه السلام پرسیدم: می خواهیم به زیارت مساجد اطراف مدینه رهسپار شویم، از کدام مسجد شروع کنیم؟ فرمود: از مسجد قبا شروع کن و در آنجا هرچه بیشتر نماز بخوان، در این منطقه، اولین مسجدی که رسول خدا در آن نماز خواند، همین مسجد قبا بود. بعد از آن به خانه ماریه همسر رسول خدا مادر ابراهیم برو، و در آنجا نماز بخوان که رسول خدا شبهای فراوانی در آنجا نماز خوانده است. سپس به مسجد «فضیخ» برو و در آن مسجد نماز بخوان که رسول خدا در آنجا نماز خوانده است. (3)

1- . فروع کافی 1 : 81
2- . فروع کافی 1 : 353
3- . فروع کافی 1 : 318

6. کافی: حلبیّ از امام صادق علیه السلام روایت کرده که درباره مسجدی که(در قرآن آمده) بر اساس تقوی بنا شده از آن حضرت پرسیدم. فرمود: آن، مسجد قباء است. (1)

7. مناقب: سلمان گوید: هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به مدینه آمد، مردمان به مهار شتر آویختند (و هر یک می گفتند: نزد ما فرود آی !). پیامبر گفت: ای مردم، شتر را رها کنید که او مأمور است، پس بر در خانه هر کس که خوابید در نزد او فرود خواهم آمد. مهار شتر را رها کردند، شتر همچنان پیش رفت تا به شهر مدینه داخل شد و بر در سرای ابو ایوب انصاری بر زمین قرار گرفت. و در آن روز در مدینه کسی فقیرتر از او نبود. و دلها در حسرت مفارقت پیامبر فرو رفت. ابو ایّوب انصاری ندا کرد: مادر در را باز کن، سرور بشر و گرامیترین فرد ربیعه و مضر، محمد مصطفی و فرستاده برگزیده نزد ما آمده است. او بیرون آمد و در را باز کرد و مادر او نابینا بود. گفت: افسوس بر من، ای کاش چشمی داشتم تا با آن چهره سرورم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را میدیدم. اولین معجزه پیامبر در مدینه این بود که دستان مبارک خویش را بر صورت مادر ابو ایوّب گذاشت و چشمان او باز شد و سالم گردید. (2)

توضیح: «الهفیف» شتاب کردن در راه رفتن است.

8. مناقب ابن شهر آشوب: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به مدینه هجرت فرمود و اصحابش را به هجرت امر کرد. در زمان هجرت، آن حضرت پنجاه و سه ساله بود و هجرت آن حضرت در روز دوشنبه بود. و سه روز و در روایتی شش روز در غار اقامت داشت و در روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول وارد مدینه شد. و گفته شده: یازدهم ربیع الاول، و این سال، سال اول هجری بود. و مبنای تاریخ را محرم قرار دادند. پیامبر در قُباء در خانه کلثوم بن هدم فرود آمد سپس سه روز در خانه خیثمهٔ اوسی بود. و گفته شده: دوازده روز تا رسیدن علی علیه السلام و اهل بیت پیامبر بود. و مردم مدینه هر روز به قباء میآمدند و باز میگشتند. پیامبر در قباء

1- . فروع کافی 1 : 81
2- . مناقب آل ابی طالب 1 : 115 - 116

مسجد آنها را بنا کرد و در روز جمعه از آنجا بیرون آمد و وارد مدینه شد و در مسجدی که در بطن وادی بود نماز گزارد.

نسویّ در تاریخ خود گوید: اولین نمازی که پیامبر در مدینه خواند، نماز عصر بود سپس به منزل ابو ایوب رفت و پس از گذشت یک ماه و چند روز از هجرت، نماز مقیم کامل گردید. و پس از هشت ماه بین مؤمنان پیوند برادری ایجاد نمود و در همان زمان اذان تشریع گردید. (1)

9. مناقب: روایت شده که اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در انتظار آن حضرت مینشستند و هنگام ظهر باز میگشتند. در یکی از روزها پیامبر به مدینه رسید و اولین کسی که آن حضرت را دید مردی یهودی بود و چون پیامبر را دید با بانگ بلند فریاد زد: ای بنی قیله این سلطان شما است که میآید. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در نزد کلثوم بن هدم فرود آمد و بیرون میرفت و در خانه سعد بن خثیمهٔ در نزد مردم مینشست. و سه شب پس از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، علی علیه السلام رهسپار شد و سپس به رسول خدا ملحق گردید و همراه با آن حضرت به منزل کلثوم فرود آمد، و ابوبکر در خانه حبیب بن إساف بود. پیامبر روز دوشنبه و سه شنبه و چهارشنبه و پنج شنبه را در قباء سپری کرد و مسجد آنجا را بنا نمود و روز جمعه در مسجدی که در بطن وادی رانوقا بود نماز گزارد. و این نماز، اولین نمازی بود که در مدینه خواند. سپس غسّان بن مالک و عباس بن عُبادهٔ همراه با گروهی از بنی سالم نزد پیامبر آمدند و عرض کردند: ای رسول خدا! در نزد ما اقامت کنید که شمار و تجهیزات بسیاری داریم و از شما حمایت میکنیم. فرمود: شتر را رها کنید او مامور است. سپس زید بن لبید و فروهٔ بن عَمرو همراه با مردانی از بنی بیاضه پیامبر را ملاقات کردند و همین سخنان را به پیامبر عرض کرددند. سپس سعد بن ربیع و خارجه بن زید و عبدالله بن رواحهٔ همراه با مردانی از بنی حارث بن خزرج نزد پیامبر آمدند. شتر به راه افتاد تا مقابل خانه فرزندان مالک بن نجار بر در مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بر زمین قرار گرفت. و این محل قبلا

1- . مناقب آل ابی طالب 1 : 151 - 152

خوابگاه گوسفندان و شتران بود، و به دو کودک یتیم از بنی نجار تعلق داشت. هنگامی که شتر بر زمین نشست و رسول خدا پایین نیامده بود، شتر جهید و اندکی حرکت کرد و پیامبر افسارش را رها کرد و با افسار آن شتر را خم نمیکرد. سپس شتر به عقب برگشت و به جایی که در ابتدا نشسته بود بازگشت و بر زمین قرار گرفت. سپس تکانی خورد و از فرط خستگی دیگر حرکتی نکرد و گردنش را پایین گرفت. رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم از شتر پایین آمد. ابو ایّوب بار و بنه پیامبر را برداشت و در خانهاش گذاشت و پیامبر در خانه ابو ایوب فرود آمد و درباره مربد (خوابگاه گوسفندان و شتران) پرسید و ابو ایوب به آن حضرت عرض کرد که این مکان متعلق به سهل و سهیل دو یتیم مُعاذ بن عفراء است. معاذ آن دو کودک را راضی کرد و پیامبر به بنای مسجد امر فرمود و خودش نیز در ساخت مسجد همکاری نمود. مهاجران و انصار برای ساخت مسجد کار میکردند و همه مسلمانان در حین کار کردن رجز میخواندند. برخی میگفتند:

اگر ما بنشینیم و پیامبر کار کند، این کاری ناپسند از جانب ماست.

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم میفرمود: هیچ حیاتی، زندگی حقیقی نیست مگر حیات آخرت، پروردگارا به مهاجرین و انصار رحم بفرما.

علی بن ابی طالب میفرمود:

کسی که مساجد را آباد میسازد و ایستاده و نشسته رنج میبرد، و کسی از که از گرد و غبار کنار میکشد، برابر نیستند.

سپس از خانه ابو ایوب به منزلی که برای آن حضرت بنا کردند، منتقل شد. و گفته شده: مدت زمان اقامت پیامبر در مدینه تا زمانی بود که مسجد و منزلهای آن حضرت بنا شد از ربیع الاول تا صفر سال بعد انجام گرفت. (1)

توضیح: جزری گوید: در حدیث سلمان مقصود از «بنی قیلۀ» اوس و خزرج دو قبیله انصار بود. و «قیلۀ» اسم مادر پیشین آنها بود و او، قیلۀ دختر کاهل بود. پایان نقل قول.

1- . مناقب ابی طالب 1 : 160 - 161

سخن او: «هذا جدّکم» یعنی صاحب بخت و سلطان شما است و ممکن است مقصود این باشد که: این شخص بخت و دولت شما است.

میگویم: طبرسی رحمه الله در تفسیر آیه جمعه گفته است: ابن سیرین گوید: مردم مدینه پیش از اینکه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به مدینه تشریف بیاورد و و گفته شده: پیش از آنکه سوره جمعه نازل شود، جمع می شدند. انصار گفتند: برای یهودیها در روزهای هفته یک روزیست (شنبه) که در آن جمع میشوند برای مسیحیان نیز روزی است (یکشنبه) که مجتمع میگردند، پس ما هم روزی را قرار بدهیم که در آن گرد آمده و ذکر خدای عزّ و جل نموده و او را سپاس گوئیم، یا گفتند چنان که روز شنبه برای یهود و روز یکشنبه برای نصاری است پس آن را روز عروبه قرار دهید. پس نزد اسعد بن زراره جمع شدند و او برایشان در آن روز نماز خواند و به آنها خاطر نشان کرد که این روز را جمعه بنامید. هنگامی که نزد او جمع شدند اسعد بن زراره گوسفندی برای آنها کُشت، نهار و شام از یک گوسفند خوردند، برای اینکه آن روز جمعیتشان کم بود، پس خداوند تعالی نازل فرمود «إِذا نُودِیَ لِلصَّلاهِ ...» این اوّلین جمعه ای بود که در اسلام نماز جمعه خوانده شد. و امّا اوّل جمعه ای که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم با اصحابش اجتماع نمود: گفته شده که رسول خدا از مکّه به سوی مدینه مهاجرت نمود تا در دهکده قبا بر بنی عمرو بن عوف فرود آمد و این، در روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاوّل موقع ظهر بود، پس در قبا از روز دوشنبه تا پنجشنبه توقف فرمود و مسجد قبا را ساخت، آن گاه از میان آنان روز جمعه به سوی مدینه حرکت فرمود و در بطن وادی در بنی سالم بن عوف نماز جمعه را که در آن روز در این محل مسجدی بنا کرده بودند، درک نمود، و این اوّلین جمعه ای بود که پیامبر خدا در اسلام آن را جمعه قرار داد و در این جمعه خطبه ای ایراد فرمود، و آن اوّلین خطبه ای بود که در مدینه خواندند و فرمودند:

ستایش خاص خداست، ستایش او میکنم و از او اعانت میجویم و آمرزش میخواهم و هدایت میطلبم، بدو ایمان دارم و انکار او نمیکنم و با هر که انکار وی کند دشمنی میکنم و شهادت میدهم که خدائی جز خدای یکتا نیست که تنها و بی شریک است و شهادت میدهم که محمّد بنده و پیامبر اوست که وی را با هدایت و

نور و پند هنگام فترت(جای خالی) پیامبران و کمیابی علم و ضلالت مردم و پایان یافتن زمان و نزدیکی رستاخیز و قرب اجل فرستاد. هر که اطاعت خدا و پیامبر کند هدایت یافته و هر که عصیان ایشان کند گمراه شده و تقصیر کرده و به ضلالی سخت افتاده، شما را به پرهیزکاری خدا سفارش میکنم که نیکوترین اندرزی که مسلمان به مسلمان دهد این است که وی را به کار آخرت ترغیب کند و به پرهیزکاری خدا فرمان دهد، از آنچه خدایتان بیم داده بترسید که اندرزی بهتر از این نیست و تذکاری بهتر از این نیست که این مایه پرهیز کسی است که با بیم و ترس بدان عمل کند و یاوری نیکو برای آن چیزهاست که از کار آخرت میخواهید، هر که روابط نهان و آشکار خویش با خدا به صلاح آرد و از آن جز رضای خدا نخواهد برای وی در دنیا نام نیک خواهد بود و پس از مرگ آن دم که انسان به اعمال خویش نیاز دارد، ذخیره خواهد بود و هر چه جز این باشد دوست دارد که میان وی و آن فاصله ای بسیار باشد. خداوند شما را از خویش میترساند که خدا به بندگان خود مهربان است، قسم به آن که گفتار خویش راست کرد و وعده خویش انجام داد که خلاف در این نیست که خدای والا گوید: «گفتار نزد من تغییر نپذیرد و من ستمگر بندگان نیستم.» در کار حاضر و دور و نهان و عیان از خدا بترسید که هر که از خدا بترسد گناهان وی را محو کند و پاداش او بزرگ دهد و هر که از خدا بترسد کامیابی بزرگ یافته است، ترس خدا از دشمنی و عقوبت و خشم وی مصون میدارد، ترس خدا چهره را سپید و خدا را خشنود و مرتبت را بلند میکند، بهره خویش برگیرید و در قبال خدا تقصیر مکنید، خدا کتاب خویش را به شما تعلیم داد و راه خویش بر شما روشن کرد تا کسانی را که راستگویند معلوم دارد و دروغگویان را معلوم دارد پس چنان که خدا با شما نکوئی کرده نکوئی کنید و با دشمنان وی دشمنی کنید، و در راه خدا چنان که شایسته جهاد کردن است، جهاد کنید که او شما را برگزید و مسلمانتان نامید تا هر که هلاک شد به دلیل و برهان هلاک شود و هر که حیات یافت به دلیل حیات یابد که نیروئی جز به تأیید خدا نیست، پس یاد خدا بسیار کنید و برای پس از مرگ کار کنید که هر که روابط خویش با خدا به صلاح آرد خدا مناسبات وی را با مردم کفایت کند که خدا بر مردم قضا میراند و مردم بر خدا قضا نمیرانند، او اختیار

دار مردم است و مردم اختیار دار او نیستند، خدا بزرگ است و نیروئی جز به تأیید خدای والای بزرگ نیست. پس برای همین خطبه در انعقاد نماز جمعه شرط شده است. (1)

در المنتقی در بیان حوادث سال اول هجرت گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در میان بنی عمرو بن عوف بین سیزده تا نوزده شب درنگ نمود و مسجدی را که بر پایه تقوی تاسیس شده، بنا نمود و پیامبر در آنجا نماز گزارد سپس وارد مدینه شد. و بعد چگونگی ورود پیامبر به مدینه و نماز جمعه و خطبه آن را به صورتی که پیشتر ذکر شد، آورده است. سپس گوید: هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مسجد خویش را بنا مینمود خشتها را همراه آنان حمل میکرد و در حالی که خشتها را حرکت میداد میفرمود:

1- . مجمع البیان 10 : 286 - 287 ، میگویم: ابن هشام و مقریزی اولین خطبه پیامبر را به این صورت آوردهاند: اما بعد ای مردم برای خویش کاری کنید، به خدا یکیتان بمیرد و گوسفندان خویش بی چوپان گذارد آنگاه خدایش بی ترجمان و دربانی که حاجب وی شود گوید مگر پیامبر من نیامد و به تو ابلاغ نکرد مالی به تو دادم و فزونی بخشودم، برای خویش چه کردی؟ آنگاه براست و چپ نکرد و چیزی نه بیند، سپس به جلو خود نگرد و جز جهنم نه بیند هر که تواند چهره خویش از آتش و لو به نیمه خرمائی مصون دارد چنین کند و هر که نیابد بگفتاری نیک که به وسیله آن نیکی را ده برابر یا هفتصد برابر پاداش دهند، درود و رحمت و برکات خدا بر شما و پیامبر خدا باد. ابن هشام گوید: ابن اسحاق گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بار دیگر خطبه خواند و فرمود: ستایش خاص خداست، ستایش او میکنم و یاری از او میجویم، از شر ضمیر و بدیهای عمل خویش به خدا پناه میبریم، هر که را خدا هدایت کند کسی گمراهش نکند و هر که را خدا گمراه کند رهبری نیابد، شهادت میدهم که خدائی جز خدای یکتا نیست، که تنهاست و شریک ندارد، بهترین گفتارها کتاب خداست و هر که آن را در قلب خویش بیاراید و وی را از کفر به اسلام آورده باشد و آن را از گفتارهای مردم برگزیند رستگار شود که قرآن راست ترین و بلیغ ترین گفتارهاست، هر که خدا را دوست دارد وی را دوست بدارید و خدا را از همه قلب خویش دوست بدارید و از گفتار خدا و یاد کردن خدا ملول نشوید و دلهای خویش را در قبال آن سخت مکنید، هر کس خداوند او را

بیافریند، انتخاب کرده و برمیگزیند و خداوند او را از اعمال برتر و بندگان و سخنان نیکو و از هر آنچه از حلال و حرام که به مردم داده شده، نام نهاده است. خدا را بپرستید و چیزی را با او شریک مکنید، از خدا چنان که شایسته ترسیدن اوست بترسید و به رحمت خدا با یک دیگر دوستی کنید و سلام و رحمت خدا بر شما باد.

این بار که خشت است نه بار خیبر، در نزد خداوند نیکوتر و پاکتر است.

و میفرمود: پروردگارا اجر واقعی اجر و پاداش آخرت است، پس به انصار و مهاجران رحم بنما.

فرموده آن حضرت: «هذا الحمال» یعنی این بار خشت در نزد خداوند نیکوتر و پاکتر یعنی از لحاظ سود و منفعت، ماندگاری و بقای بیشتری دارد، نه بارهای خیبر که از خرما و مویز است. و از جمله طعام محمول بر آن چیزی است که حاملان آن بدان شادمان میگشتند و ما پیشتر آن را حمل کرده و میبخشیدیم. و «الحمال» و «الحمل» به یک معنا هستند. و با جیم نیز روایت شده که آن نیز می تواند مورد توجه باشد و معنای اول آن آشکارتر است.

در این سال بود که گرگ در بیرون مدینه سخن گفت و از رسول خدا خبر داد. آنگونه که از ابوهریره روایت شده، گوید: گرگی به پیش چوپانی که چند گوسفندی داشت آمد و یکی از گوسفندانش را ربود. چوپان به دنبال گرگ رفت تا اینکه گوسفند را از چنگش درآورد. گرگ بر بالای تپهای رفت و بر روی سرین نشست و دو پایش را بر زمین نهاد و دُمش را میان رانهایش قرار داد و گفت: قصد روزیای را کردم که خدا به من روزی داده بود اما تو از من گرفتی. آن مرد گفت: به خدا سوگند تا حال چنین چیز شگفتی ندیده بودم که گرگ سخن بگوید. گرگ گفت: شگفتتر از این، مردی است در نخلستانها میان دو ریگزار که از گذشته و آینده، شما را خبر میدهد. آن مرد یهودی بود و به نزد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آمد و مسلمان شد و ماجرای گرگ را برای آن حضرت بازگو نمود. پیامبر آن را تأیید نمود و فرمود: این یکی از نشانههای قیامت است. نزدیک است که شخصی از منزل بیرون رود به محض بازگشت، کفشهایش به آنچه خانودهاش پس از او انجام داده باشند، خبر میدهد.

در این سال رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم زید بن حارثه و ابو رافع را از مدینه به مکّه فرستاد تا دختران و همسرش سودۀ بنت زمعۀ را به مدینه بیاورند. هنگامی که عبدالله بن اریقط به مکه بازگشت، عبدالله پسر ابوبکر را از مکان پدرش باخبر کرد. پس عبدالله خانواده پدرش را به نزد او برد. و طلحۀ بن عبیدالله آنان را

همراهی کرد و امّ رومان مادر عایشه و عبدالرحمن نیز با آنان بودند تا اینکه به مدینه رسیدند.

در این سال رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در ماه شوّال یعنی هفت ماه پس از هجرت، با عائشه ازدواج کرد. و گفته شده: در سال دوم هجری عائشه را به ازدواج خود درآورد. و وجه اول درستتر است و سه سال پیش از هجرت او را عقد کرده بود.

در این سال بر نماز حَضَر (اقامت) اضافه گردید و پیشتر همه نمازهای حضَر و سفر به جز مغرب دو رکعتی بودند. و این زیادت یک سال پس از ورود پیامبر به مدینه بود.

در این سال پیامبر میان مهاجرین و انصار پیوند برادری برقرار نمود، به این صورت که هنگامی که پیامبر وارد مدینه شد میان مهاجرین و انصار بر اساس حقّ و همیاری پیوند برادری ایجاد کرد که پس از مرگ از یکدیگر ارث ببرند نه از خویشاوندان. و مجموع آنها نود شخص بودند: چهل و پنج مرد از مهاجرین، و چهل و پنج مرد از انصار. و گفته شده: صد و پنجاه شخص از مهاجران و صد و پنجاه شخص از انصار بودند. (1)

و این قضیه پیش از غزوه بدر بود. و چون غزوه بدر واقع

1- . رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم میان اصحابش دو بار پیوند برادری برقرار نمود: یک بار در مکه پیش از هجرت میان گروهی از صحابه پیوند برادری بست و بار دوم میان مهاجرین و انصار پیوند برادری برقرار نمود. و هیچ یک از آنها نمرد تا اینکه سوره انفال نازل شد. و میراث برای خویشاوندان قرار گرفت اسم اشخاصی از صحابه در میان مهاجران و انصار در مدینه در میانشان پیوند برادری برقرار کرد، در کتابها ذکر شده که لازم به ذکر این اسماء در اینجا نیست. اما برادری اول؛ پیامبر بین خودش و علی بن أبی طالب علیه السلام پیمان برادری بست و بین حمزه بن عبد المطلب رحمه اللّه و بین زید بن حارثه غلام رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله و بین أبی بکر و عمر، و بین عثمان بن عفان و عبد الرحمن بن عوف، و بین زبیر بن عوام و عبد اللّه بن مسعود، و بین عبیده بن الحارث بن المطلب و بلال غلام أبی بکر، و بین مصعب بن عمیر و سعد بن أبی

وقاص، و بین أبی عبیده بن الجراح و سالم غلام أبی حذیفه، و بین سعید بن زید و طلحه بن عبید اللّه پیمان برادری بست. و آن را أبو جعفر محمد بن حبیب البغدادی در کتاب المحبر ذکر کرده. اما برادری دوم ابن هشام در کتاب السیره خود و ابن حبیب در کتاب المحبر ذکر کردند. ابن هشام گوید :ابن اسحاق گفته: پیامبر بین اصحابش از مهاجرین و انصار برادری بست و گفت و من پناه می برم به خدا که چیزی که او نگفته بگویم: در راه خدا پیمان برادری بستند سپس خودش دست علی بن ابیطالب را گرفت و فرمود: این برادر من است و رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله سید المرسلین، و امام المتقین، و رسول رب العالمین است و همردیف و نظیری ندارد و علی بن أبی طالب رضی اللّه عنه برادر او شد. می گویم: بر منصف مخفی نیست که نبی صلی اللّه علیه و آله و سلم علی علیه السلام را در هر دو دفعه از بین بزرگان اصحاب از مهاجرین و انصار خصوصا با وجود حمزه عمو یش و جعفر و غیر این دو، برادر گرفت و موجب مزیت و فضیلتی است که در علی علیه السلام بود و در هیچ یک از خلفای سه گانه و بزرگتر از آنها هم نبود پس دقت کن و منتظر کلام بیشتر و احتجاج در باب فضائل علی علیه السلام باش.

شد خداوند متعال این آیه را نازل فرمود: «وَأُوْلُو الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَى بِبَعْضٍ فِی کِتَابِ اللّٰهِ»(1)

{و خویشاوندان (طبق) کتاب خدا، بعضی (نسبت) به بعضی اولویت دارند.} این آیه، آیههای پیشین را منسوخ کرد و هر شخصی به نسب خود باز میگشت و خویشاوندانش از او ارث میبردند.

در این سال پیامبر روز عاشوراء را روزه گرفت و به روزه گرفتن آن امر فرمود.

در این سال عبدالله بن سلام اسلام آورد. انس گوید: هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به مدینه وارد شد به عبدالله بن سلام خبر ورود پیامبر را دادند. او نزد آن حضرت آمد و گفت: من درباره چند چیز از تو میپرسم که جز پیامبران کسی آن را نمیداند، اگر مرا از آن باخبر سازی به تو ایمان میآورم. فرمود: آن سوالات چیست؟ گفت: عبدالله درباره شباهت فرزند به پدر و مادر، و درباره اولین چیزی که اهل بهشت میخورند و از اولین چیزی که مردم را حشر کند، پرسید.

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: جبرئیل چندی پیش مرا از این سوالات باخبر ساخت. عبدالله گفت: این جبرئیل، دشمن یهودیان است. پیامبر فرمود: اگر آب مرد بر آب زن سبقت گیرد، فرزند به مرد شبیه است و اگر آب زن بر آب مرد پیشگیرد شباهت به زن است. و اما اولین چیزی که اهل بهشت میخورند تکه گوشتی در جگر ماهی است. و اما اولین چیزی که مردم بدان حشر میشوند آتشی است که از جانب مشرق میآید و آنان را به طرف مغرب میبرد. عبد الله گفت: کافی

1- . احزاب / 6

است، و گفت: گواهی میدهم که تو رسول خدا هستی. و گفت: ای رسول خدا یهودیان مردمانی هستند که بر دیگران دروغ میبندند و اگر بشنوند من اسلام آوردهام به من دروغ میبندند. پس مرا نزد خود پنهان کن و کسی را نزد آنان بفرست تا از احوال من جویا شود. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم او را پنهان کرد و شخصی را به دنبال یهودیان فرستاد. و به آنان فرمود: عبد الله بن سلام در میان شما چگونه مردی است؟ گفتند: او بهترین ما و بهترین زاده ما، و سرور و سرور زاده ما، و دانشمند و دانشمندزاده ماست. فرمود: نظرتان چیست که او اسلام بیاورد، آیا شما اسلام میآورید. گفتند: خداوند او را از این امر پناه دهد. فرمود: ای عبد الله بن سلام بیرون آی. هنگامی که بیرون آمد گفت: گواهی میدهم که معبودی جز خداوند یکتا نیست و گواهی میدهم که محمد رسول خدا است. گفتند: او بدترین و بدترین زاده ما، و نادان و نادان زاده ما است. ابن سلام گفت: ای رسول خدا من به شما عرض کردم که یهودیان مردمانی دروغپردازند.

و در این سال سلمان رضی الله عنه اسلام آورد. که شرح و تفصیل آن در ادامه خواهد آمد.

و در این سال اذان تشریع گردید.

از جمله حوادثی که در این سال اتفاق افتاد این بود که، زنی از بنی نجار به نام فاطمه بنت نعمان قرینی جنّی داشت و به نزدش میآمد، هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم هجرت فرمود، جنّ به نزدش آمد و بر دیوار افتاد و فریاد کشید. فاطمه گفت: چرا مثل سابق نزد من نمیآیی؟ گفت: پیامبری آمده که زنا و کارهای حرام را تحریم میکند.

و در این سال براء بن معرور وفات یافت و او اولین کسی بود که در شب عقبه زمانی که هفتاد تن از انصار با پیامبر دیدار کردند و با آن حضرت بیعت بستند، سخن گفت و یکی از رهبرانی بود که یک ماه پیش از ورود پیامبر به مدینه وفات یافت. چون پیامبر به مدینه آمد با یارانش بر قبر او نماز گزاردند، و فرمود: پروردگارا او را بیامرز و به او رحم کن و از او خشنود باش و خود این کرامتها را با او کردهای. و اولین شخصی از رهبران (نقباء) که وفات یافت، او بود.

و در این سال اسعد بن زرارۀ یکی دیگر از نقباء پیش از اینکه پیامبر کار بنای مسجد را به پایان برساند، فوت شد و در بقیع دفن گردید. انصار

میگفتند: او اولین شخصی بود که در بقیع دفن شد. و مهاجران میگفتند: اولین شخص عثمان بن مضعون

ص: 148

بود. هنگامی که اسعد بن زرارۀ وفات یافت بنو نجار به نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آمدند و گفتند: نقیب و رهبر ما فوت شد کسی دیگر را جهت رهبری ما تعیین کن. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: من نقیب و رهبر شما هستم.

در این سال کلثوم بن هدم درگذشت. او مردی بزرگزاده و مسنّ بود که پیش از ورود پیامبر، اسلام آورد و چون پیامبر به مدینه هجرت فرمود، به همراه اشخاصی مانند ابو عبید و مقداد و خبات و افراد دیگری بر او (کلثوم) فرود آمدند و او اندکی پس از آمدن رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به مدینه، درگذشت.

در این سال از میان مشرکان عاص بن وائل سهمی و ولید بن مغیرۀ در مکه مُردند. و از شعبی روایت شده که گوید: چون ولید بن مغیره به حالت احتضار درآمد، جزع و بیتابی میکرد. ابو جهل به او گفت: ای ولید چه چیز تو را اینگونه بیتاب کرده است؟ گفت: به خدا سوگند جزع و بیتابی من برای مرگ نیست، اما از این میترسم که دین پسر ابی کبشۀ در مکه آشکار شده و پیروز گردد. ابو سفیان گفت: نگران نباش من ضمانت میکنم که دینش پیروز نگردد. (1)

1- . المنتقی فی مولود المصطفی صلی الله علیه و آله و سلم: فصل پنجم در بیان استقبال مردم مدینه از رسول خدا.

باب هشتم : نوادر و جوامع غزوات پیامبر صلی الله علیه و آله و ماجراهای پس از هجرت تا غزوه بزرگ بدر، و در این باب مطالبی درباره غزوه عشیره و بدر اول و نخله است

آیات:

كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ وَهُوَ كُرْهٌ لَّكُمْ وَعَسَى أَن تَكْرَهُواْ شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ وَعَسَى أَن تُحِبُّواْ شَيْئًا وَهُوَ شَرٌّ لَّكُمْ وَاللّهُ يَعْلَمُ وَأَنتُمْ لاَ تَعْلَمُونَ * يَسْأَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرَامِ قِتَالٍ فِيهِ قُلْ قِتَالٌ فِيهِ كَبِيرٌ وَصَدٌّ عَن سَبِيلِ اللّهِ وَكُفْرٌ بِهِ وَالْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَإِخْرَاجُ أَهْلِهِ مِنْهُ أَكْبَرُ عِندَ اللّهِ وَالْفِتْنَةُ أَكْبَرُ مِنَ الْقَتْلِ وَلاَ يَزَالُونَ يُقَاتِلُونَكُمْ حَتَّىَ يَرُدُّوكُمْ عَن دِينِكُمْ إِنِ اسْتَطَاعُواْ.(1)

{بر شما کارزار واجب شده است، در حالی که برای شما ناگوار است. و بسا چیزی را خوش نمی دارید و آن برای شما خوب است، و بسا چیزی را دوست می دارید و آن برای شما بد است، و خدا می داند و شما نمی دانید. از تو درباره کارزار در ماه حرام می پرسند. بگو: «کارزار در آن، گناهی بزرگ و باز داشتن از راه خدا و کفر ورزیدن به او و [باز داشتن از] مسجد الحرام [حج]، و بیرون راندن اهل آن از آنجا، نزد خدا [گناهی] بزرگتر، و فتنه [شرک] از کشتار بزرگتر است.» و آنان پیوسته با شما می جنگند تا- اگر بتوانند- شما را از دینتان برگردانند. }

1- . بقره / 216 - 217

- يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُواْ خُذُواْ حِذْرَكُمْ فَانفِرُواْ ثُبَاتٍ أَوِ انفِرُواْ جَمِيعًا * وَإِنَّ مِنكُمْ لَمَن لَّيُبَطِّئَنَّ فَإِنْ أَصَابَتْكُم مُّصِيبَةٌ قَالَ قَدْ أَنْعَمَ اللّهُ عَلَيَّ إِذْ لَمْ أَكُن مَّعَهُمْ شَهِيدًا * وَلَئِنْ أَصَابَكُمْ فَضْلٌ مِّنَ الله لَيَقُولَنَّ كَأَن لَّمْ تَكُن بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُ مَوَدَّةٌ يَا لَيتَنِى كُنتُ مَعَهُمْ فَأَفُوزَ فَوْزًا عَظِيمًا * فَلْيُقَاتِلْ فِى سَبِيلِ اللّهِ الَّذِينَ يَشْرُونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا بِالآخِرَهِ وَمَن يُقَاتِلْ فِى سَبِيلِ اللّهِ فَيُقْتَلْ أَو يَغْلِبْ فَسَوْفَ نُؤْتِيهِ أَجْرًا عَظِيمًا * وَمَا لَكُمْ لاَ تُقَاتِلُونَ فِى سَبِيلِ اللّهِ وَالْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ وَالْوِلْدَانِ الَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا أَخْرِجْنَا مِنْ هَذِهِ الْقَرْيَهِ الظَّالِمِ أَهْلُهَا وَاجْعَل لَّنَا مِن لَّدُنكَ وَلِيًّا وَاجْعَل لَّنَا مِن لَّدُنكَ نَصِيرًا * الَّذِينَ آمَنُواْ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللّهِ وَالَّذِينَ كَفَرُواْ يُقَاتِلُونَ فِى سَبِيلِ الطَّاغُوتِ فَقَاتِلُواْ أَوْلِيَاء الشَّيْطَانِ إِنَّ كَيْدَ الشَّيْطَانِ كَانَ ضَعِيفًا. (1)

{ای کسانی که ایمان آورده اید، [در برابر دشمن] آماده باشید [اسلحه خود را برگیرید] و گروه گروه [به جهاد] بیرون روید یا به طور جمعی روانه شوید. و قطعاً از میان شما کسی است که کندی به خرج دهد پس اگر آسیبی به شما رسد گوید: «راستی خدا بر من نعمت بخشید که با آنان حاضر نبودم.» و اگر غنیمتی از خدا به شما برسد- چنان که گویی میان شما و میان او [رابطه] دوستی نبوده- خواهد گفت: «کاش من با آنان بودم و به نوای بزرگی می رسیدم.» پس، باید کسانی که زندگی دنیا را به آخرت سودا می کنند در راه خدا بجنگند و هر کس در راه خدا بجنگد و کشته یا پیروز شود، به زودی پاداشی بزرگ به او خواهیم داد. و چرا شما در راه خدا [و در راه نجاتِ] مردان و زنان و کودکان مستضعف نمی جنگید؟ همانان که می گویند: «پروردگارا، ما را از این شهری که مردمش ستم پیشه اند بیرون ببر، و از جانب خود برای ما سرپرستی قرار ده، و از نزد خویش یاوری برای ما تعیین فرما.» کسانی که ایمان آورده اند، در راه خدا کارزار می کنند. و کسانی که کافر شده اند، در راه طاغوت می جنگند. پس با یاران شیطان بجنگید که نیرنگ شیطان [در نهایت] ضعیف است.}

- فَمَا لَكُمْ فِى الْمُنَافِقِينَ فِئَتَيْنِ وَاللّهُ أَرْكَسَهُم بِمَا كَسَبُواْ أَتُرِيدُونَ أَن تَهْدُواْ مَنْ أَضَلَّ اللّهُ وَمَن يُضْلِلِ اللّهُ فَلَن تَجِدَ لَهُ سَبِيلاً * وَدُّواْ لَوْ تَكْفُرُونَ كَمَا كَفَرُواْ فَتَكُونُونَ

1- . نساء / 71 - 76

سَوَاء فَلاَ تَتَّخِذُواْ مِنْهُمْ أَوْلِيَاء حَتَّىَ يُهَاجِرُواْ فِى سَبِيلِ اللّهِ فَإِن تَوَلَّوْاْ فَخُذُوهُمْ وَاقْتُلُوهُمْ حَيْثُ وَجَدتَّمُوهُمْ وَلاَ تَتَّخِذُواْ مِنْهُمْ وَلِيًّا وَلاَ نَصِيرًا * إِلاَّ الَّذِينَ يَصِلُونَ إِلَىَ قَوْمٍ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُم مِّيثَاقٌ أَوْ جَآؤُوكُمْ حَصِرَتْ صُدُورُهُمْ أَن يُقَاتِلُوكُمْ أَوْ يُقَاتِلُواْ قَوْمَهُمْ وَلَوْ شَاء اللّهُ لَسَلَّطَهُمْ عَلَيْكُمْ فَلَقَاتَلُوكُمْ فَإِنِ اعْتَزَلُوكُمْ فَلَمْ يُقَاتِلُوكُمْ وَأَلْقَوْاْ إِلَيْكُمُ السَّلَمَ فَمَا جَعَلَ اللّهُ لَكُمْ عَلَيْهِمْ سَبِيلاً * سَتَجِدُونَ آخَرِينَ يُرِيدُونَ أَن يَأمَنُوكُمْ وَيَأْمَنُواْ قَوْمَهُمْ كُلَّ مَا رُدُّوَاْ إِلَى الْفِتْنِهِ أُرْكِسُواْ فِيهَا فَإِن لَّمْ يَعْتَزِلُوكُمْ وَيُلْقُواْ إِلَيْكُمُ السَّلَمَ وَيَكُفُّوَاْ أَيْدِيَهُمْ فَخُذُوهُمْ وَاقْتُلُوهُمْ حَيْثُ ثِقِفْتُمُوهُمْ وَأُوْلَئِكُمْ جَعَلْنَا لَكُمْ عَلَيْهِمْ سُلْطَانًا مُّبِينًا. (1)

{ شما را چه شده است که درباره منافقان، دو دسته شده اید؟ با اینکه خدا آنان را به [سزای] آنچه انجام داده اند سرنگون کرده است. آیا می خواهید کسی را که خدا در گمراهی اش وانهاده است به راه آورید؟ و حال آنکه هر که را خدا در گمراهی اش وانهد هرگز راهی برای [هدایتِ] او نخواهی یافت. همان گونه که خودشان کافر شده اند، آرزو دارند [که شما نیز] کافر شوید، تا با هم برابر باشید. پس زنهار، از میان ایشان برای خود، دوستانی اختیار مکنید تا آنکه در راه خدا هجرت کنند. پس اگر روی برتافتند، هر کجا آنان را یافتید به اسارت بگیرید و بکشیدشان و از ایشان یار و یاوری برای خود مگیرید. مگر کسانی که با گروهی که میان شما و میان آنان پیمانی است، پیوند داشته باشند، یا نزد شما بیایند در حالی که سینه آنان از جنگیدن با شما یا جنگیدن با قوم خود، به تنگ آمده باشد. و اگر خدا می خواست، قطعاً آنان را بر شما چیره می کرد و حتماً با شما می جنگیدند. پس اگر از شما کناره گیری کردند و با شما نجنگیدند و با شما طرح صلح افکندند، [دیگر] خدا برای شما راهی [برای تجاوز] بر آنان قرار نداده است. به زودی، گروهی دیگر را خواهید یافت که می خواهند از شما آسوده خاطر و از قوم خود [نیز] ایمن باشند. هر بار که به فتنه بازگردانده شوند، سر در آن فرو می برند. پس اگر از شما کناره گیری نکردند و به شما پیشنهاد صلح نکردند و از شما دست برنداشتند، هر کجا آنان را یافتید به اسارت بگیرید و بکشیدشان. آنانند که ما برای شما علیه ایشان تسلّطی آشکار قرار داده ایم. }

1- . نساء / 88 - 91

- يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُواْ إِذَا ضَرَبْتُمْ فِى سَبِيلِ اللّهِ فَتَبَيَّنُواْ وَلاَ تَقُولُواْ لِمَنْ أَلْقَى إِلَيْكُمُ السَّلاَمَ لَسْتَ مُؤْمِنًا تَبْتَغُونَ عَرَضَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا فَعِندَ اللّهِ مَغَانِمُ كَثِيرَةٌ كَذَلِكَ كُنتُم مِّن قَبْلُ فَمَنَّ اللّهُ عَلَيْكُمْ فَتَبَيَّنُواْ إِنَّ اللّهَ كَانَ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرًا. (1)

{ای کسانی که ایمان آورده اید، چون در راه خدا سفر می کنید [خوب] رسیدگی کنید و به کسی که نزد شما [اظهارِ] اسلام می کند مگویید: «تو مؤمن نیستی» [تا بدین بهانه] متاع زندگی دنیا را بجویید، چرا که غنیمتهای فراوان نزد خداست. قبلاً خودتان [نیز] همین گونه بودید، و خدا بر شما منّت نهاد. پس خوب رسیدگی کنید، که خدا همواره به آنچه انجام می دهید آگاه است.}

- وَإِذَا كُنتَ فِيهِمْ فَأَقَمْتَ لَهُمُ الصَّلاَةَ فَلْتَقُمْ طَآئِفَةٌ مِّنْهُم مَّعَكَ وَلْيَأْخُذُواْ أَسْلِحَتَهُمْ فَإِذَا سَجَدُواْ فَلْيَكُونُواْ مِن وَرَآئِكُمْ وَلْتَأْتِ طَآئِفَةٌ أُخْرَى لَمْ يُصَلُّواْ فَلْيُصَلُّواْ مَعَكَ وَلْيَأْخُذُواْ حِذْرَهُمْ وَأَسْلِحَتَهُمْ وَدَّ الَّذِينَ كَفَرُواْ لَوْ تَغْفُلُونَ عَنْ أَسْلِحَتِكُمْ وَأَمْتِعَتِكُمْ فَيَمِيلُونَ عَلَيْكُم مَّيْلَةً وَاحِدَةً وَلاَ جُنَاحَ عَلَيْكُمْ إِن كَانَ بِكُمْ أَذًى مِّن مَّطَرٍ أَوْ كُنتُم مَّرْضَى أَن تَضَعُواْ أَسْلِحَتَكُمْ وَخُذُواْ حِذْرَكُمْ إِنَّ اللّهَ أَعَدَّ لِلْكَافِرِينَ عَذَابًا مُّهِينًا * فَإِذَا قَضَيْتُمُ الصَّلاَةَ فَاذْكُرُواْ اللّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَى جُنُوبِكُمْ فَإِذَا اطْمَأْنَنتُمْ فَأَقِيمُواْ الصَّلاَةَ إِنَّ الصَّلاَةَ كَانَتْ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ كِتَابًا مَّوْقُوتًا * وَلاَ تَهِنُواْ فِي ابْتِغَاء الْقَوْمِ إِن تَكُونُواْ تَأْلَمُونَ فَإِنَّهُمْ يَأْلَمُونَ كَمَا تَأْلَمونَ وَتَرْجُونَ مِنَ اللّهِ مَا لاَ يَرْجُونَ وَكَانَ اللّهُ عَلِيمًا حَكِيمًا. (2)

{و هر گاه در میان ایشان بودی و برایشان نماز برپا داشتی، پس باید گروهی از آنان با تو [به نماز] ایستند و باید جنگ افزارهای خود را برگیرند و چون به سجده رفتند [و نماز را تمام کردند]، باید پشت سرِ شما قرار گیرند، و گروه دیگری که نماز نکرده اند باید بیایند و با تو نماز گزارند و البته جانب احتیاط را فرو نگذارند و جنگ افزارهای خود را برگیرند. [زیرا] کافران آرزو می کنند که شما از جنگ افزارها و ساز و برگِ خود غافل شوید تا ناگهان بر شما یورش بَرند. و اگر از باران در زحمتید، یا بیمارید، گناهی بر شما نیست که جنگ افزارهای خود را بر زمین نهید، ولی مواظب خود باشید. بی گمان، خدا برای کافران عذاب خفّت آوری آماده کرده

1- . نساء / 94

104 - 102 . -2

است. و چون نماز را به جای آوردید، خدا را [در همه حال] ایستاده و نشسته و بر پهلو آرمیده، یاد کنید. پس چون آسوده خاطر شدید، نماز را [به طور کامل] به پا دارید، زیرا نماز بر مؤمنان، در اوقات معیّن مقرّر شده است. و در تعقیبِ گروه [دشمنان] سستی نورزید. اگر شما درد می کشید، آنان [نیز] همان گونه که شما درد می کشید، درد می کشند، و حال آنکه شما چیزهایی از خدا امید دارید که آنها امید ندارند، و خدا همواره دانای سنجیده کار است. }

- يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُواْ لاَ تُحِلُّواْ شَعَآئِرَ اللّهِ وَلاَ الشَّهْرَ الْحَرَامَ وَلاَ الْهَدْىَ وَلاَ الْقَلآئِدَ وَلا آمِّينَ الْبَيْتَ الْحَرَامَ يَبْتَغُونَ فَضْلاً مِّن رَّبِّهِمْ وَرِضْوَانًا وَإِذَا حَلَلْتُمْ فَاصْطَادُواْ وَلاَ يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَآنُ قَوْمٍ أَن صَدُّوكُمْ عَنِ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ أَن تَعْتَدُواْ وَتَعَاوَنُواْ عَلَى الْبرِّ وَالتَّقْوَى وَلاَ تَعَاوَنُواْ عَلَى الإِثْمِ وَالْعُدْوَانِ وَاتَّقُواْ اللّهَ إِنَّ اللّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ. (1)

{ای کسانی که ایمان آورده اید، حرمت شعایر خدا، و ماه حرام، و قربانی بی نشان، و قربانیهای گردن بنددار، و راهیان بیت الحرام را که فضل و خشنودی پروردگار خود را می طلبند، نگه دارید. و چون از احرام بیرون آمدید [می توانید] شکار کنید، و البتّه نباید کینه توزی گروهی که شما را از مسجد الحرام باز داشتند، شما را به تعدّی وادارد. و در نیکوکاری و پرهیزگاری با یکدیگر همکاری کنید، و در گناه و تعدّی دستیار هم نشوید، و از خدا پروا کنید که خدا سخت کیفر است. }

- وَلاَ يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَآنُ قَوْمٍ عَلَى أَلاَّ تَعْدِلُواْ اعْدِلُواْ هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوَى وَاتَّقُواْ اللّهَ إِنَّ اللّهَ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ. (2)

{و البتّه نباید دشمنیِ گروهی شما را بر آن دارد که عدالت نکنید. عدالت کنید که آن به تقوا نزدیکتر است، و از خدا پروا دارید، که خدا به آنچه انجام می دهید آگاه است. }

- يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُواْ اذْكُرُواْ نِعْمَتَ اللّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ هَمَّ قَوْمٌ أَن يَبْسُطُواْ إِلَيْكُمْ أَيْدِيَهُمْ فَكَفَّ أَيْدِيَهُمْ عَنكُمْ وَاتَّقُواْ اللّهَ وَعَلَى اللّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ. (3)

1- . مائده / 2

2- . مائده / 8
3- . مائده / 11

{ ای کسانی که ایمان آورده اید، نعمت خدا را بر خود، یاد کنید: آن گاه که قومی آهنگ آن داشتند که بر شما دست یازند، و [خدا] دستشان را از شما کوتاه داشت. و از خدا پروا دارید، و مؤمنان باید تنها بر خدا توکل کنند. }

- يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُواْ لاَ تَتَّخِذُواْ الْيَهُودَ وَالنَّصَارَى أَوْلِيَاء بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاء بَعْضٍ وَمَن يَتَوَلَّهُم مِّنكُمْ فَإِنَّهُ مِنْهُمْ إِنَّ اللّهَ لاَ يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ * فَتَرَى الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِم مَّرَضٌ يُسَارِعُونَ فِيهِمْ يَقُولُونَ نَخْشَى أَن تُصِيبَنَا دَآئِرَةٌ فَعَسَى اللّهُ أَن يَأْتِيَ بِالْفَتْحِ أَوْ أَمْرٍ مِّنْ عِندِهِ فَيُصْبِحُواْ عَلَى مَا أَسَرُّواْ فِي أَنْفُسِهِمْ نَادِمِينَ * وَيَقُولُ الَّذِينَ آمَنُواْ أَهَؤُلاء الَّذِينَ أَقْسَمُواْ بِاللّهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ إِنَّهُمْ لَمَعَكُمْ حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ فَأَصْبَحُواْ خَاسِرِينَ. (1)

{ ای کسانی که ایمان آورده اید، یهود و نصاری را دوستانِ [خود] مگیرید [که] بعضی از آنان دوستان بعضی دیگرند. و هر کس از شما آنها را به دوستی گیرد، از آنان خواهد بود. آری، خدا گروه ستمگران را راه نمی نماید. می بینی کسانی که در دلهایشان بیماری است، در [دوستی] با آنان شتاب می ورزند. می گویند: «می ترسیم به ما حادثه ناگواری برسد.» امید است خدا از جانب خود فتح [منظور] یا امر دیگری را پیش آورد، تا [در نتیجه آنان] از آنچه در دل خود نهفته داشته اند پشیمان گردند. و کسانی که ایمان آورده اند، می گویند: «آیا اینان بودند که به خداوند سوگندهای سخت می خوردند که جدّا با شما هستند؟» اعمالشان تباه شد و زیانکار گردیدند. }

- وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّى لاَ تَكُونَ فِتْنَةٌ وَيَكُونَ الدِّينُ كُلُّهُ لِلّه فَإِنِ انتَهَوْاْ فَإِنَّ اللّهَ بِمَا يَعْمَلُونَ بَصِيرٌ. (2)

{و با آنان بجنگید تا فتنه ای بر جای نماند و دین یکسره از آنِ خدا گردد. پس اگر [از کفر] بازایستند قطعاً خدا به آنچه انجام می دهند بیناست. }

- وَلاَ يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُواْ سَبَقُواْ إِنَّهُمْ لاَ يُعْجِزُونَ * وَأَعِدُّواْ لَهُم مَّا اسْتَطَعْتُم مِّن قُوَّةٍ وَمِن رِّبَاطِ الْخَيْلِ تُرْهِبُونَ بِهِ عَدْوَّ اللّهِ وَعَدُوَّكُمْ وَآخَرِينَ مِن دُونِهِمْ لاَ تَعْلَمُونَهُمُ اللّهُ يَعْلَمُهُمْ وَمَا تُنفِقُواْ مِن شَيْءٍ فِي سَبِيلِ اللّهِ يُوَفَّ إِلَيْكُمْ وَأَنتُمْ لاَ تُظْلَمُونَ * وَإِن جَنَحُواْ لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهَا وَتَوَكَّلْ عَلَى اللّهِ إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ * وَإِن يُرِيدُواْ أَن يَخْدَعُوكَ

1- . مائده / 51 - 63
2- . انفال / 39

فَإِنَّ حَسْبَکَ اللّهُ هُوَ الَّذِیَ أَیَّدَکَ بِنَصْرِهِ وَبِالْمُؤْمِنِینَ * وَأَلَّفَ بَیْنَ قُلُوبِهِمْ لَوْ أَنفَقْتَ مَا فِی الأَرْضِ جَمِیعاً مَّا أَلَّفْتَ بَیْنَ قُلُوبِهِمْ وَلَکِنَّ اللّهَ أَلَّفَ بَیْنَهُمْ إِنَّهُ عَزِیزٌ حَکِیمٌ * یَا أَیُّهَا النَّبِیُّ حَسْبُکَ اللّهُ وَمَنِ اتَّبَعَکَ مِنَ الْمُؤْمِنِینَ * یَا أَیُّهَا النَّبِیُّ حَرِّضِ الْمُؤْمِنِینَ عَلَی الْقِتَالِ إِن یَکُن مِّنکُمْ عِشْرُونَ صَابِرُونَ یَغْلِبُواْ مِئَتَیْنِ وَإِن یَکُن مِّنکُم مِّئَهٌ یَغْلِبُواْ أَلْفًا مِّنَ الَّذِینَ کَفَرُواْ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لاَّ یَفْقَهُونَ * الآنَ خَفَّفَ اللّهُ عَنکُمْ وَعَلِمَ أَنَّ فِیکُمْ ضَعْفًا فَإِن یَکُن مِّنکُم مِّئَهٌ صَابِرَهٌ یَغْلِبُواْ مِئَتَیْنِ وَإِن یَکُن مِّنکُمْ أَلْفٌ یَغْلِبُواْ أَلْفَیْنِ بِإِذْنِ اللّهِ وَاللّهُ مَعَ الصَّابِرِینَ. (1)

{و زنهار کسانی که کافر شده اند گمان نکنند که پیشی جسته اند، زیرا آنان نمی توانند [ما را] درمانده کنند. و هر چه در توان دارید از نیرو و اسبهای آماده بسیج کنید، تا با این [تدارکات]، دشمن خدا و دشمن خودتان و [دشمنان] دیگری را جز ایشان- که شما نمی شناسیدشان و خدا آنان را می شناسد- بترسانید. و هر چیزی در راه خدا خرج کنید پاداشش به خود شما بازگردانیده می شود و بر شما ستم نخواهد رفت. و اگر به صلح گراییدند، تو [نیز] بدان گرای و بر خدا توکّل نما که او شنوای داناست. و اگر بخواهند تو را بفریبند، [یاری] خدا برای تو بس است. همو بود که تو را با یاری خود و مؤمنان نیرومند گردانید. و میان دلهایشان الفت انداخت، که اگر آنچه در روی زمین است همه را خرج می کردی نمی توانستی میان دلهایشان الفت برقرار کنی، ولی خدا بود که میان آنان الفت انداخت، چرا که او توانای حکیم است. ای پیامبر، خدا و کسانی از مؤمنان که پیرو تواند تو را بس است. ای پیامبر، مؤمنان را به جهاد برانگیز. اگر از [میان] شما بیست تن، شکیبا باشند بر دویست تن چیره می شوند، و اگر از شما یکصد تن باشند بر هزار تن از کافران پیروز می گردند، چرا که آنان قومی اند که نمی فهمند. اکنون خدا بر شما تخفیف داده و معلوم داشت که در شما ضعفی هست. پس اگر از [میان] شما یکصد تن شکیبا باشند بر دویست تن پیروز گردند، و اگر از شما هزار تن باشند، به توفیق الهی بر دو هزار تن غلبه کنند، و خدا با شکیبایان است.}

1- . انفال / 59 - 66

- يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُواْ لاَ تَتَّخِذُواْ آبَاءكُمْ وَإِخْوَانَكُمْ أَوْلِيَاء إَنِ اسْتَحَبُّواْ الْكُفْرَ عَلَى الإِيمَانِ وَمَن يَتَوَلَّهُم مِّنكُمْ فَأُوْلَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ * قُلْ إِن كَانَ آبَاؤُكُمْ وَأَبْنَآؤُكُمْ وَإِخْوَانُكُمْ وَأَزْوَاجُكُمْ وَعَشِيرَتُكُمْ وَأَمْوَالٌ اقْتَرَفْتُمُوهَا وَتِجَارَةٌ تَخْشَوْنَ كَسَادَهَا وَمَسَاكِنُ تَرْضَوْنَهَا أَحَبَّ إِلَيْكُم مِّنَ اللّهِ وَرَسُولِهِ وَجِهَادٍ فِى سَبِيلِهِ فَتَرَبَّصُواْ حَتَّى يَأْتِىَ اللّهُ بِأَمْرِهِ وَاللّهُ لاَ يَهْدِى الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ * لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللّهُ فِى مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ. (1)

{ای کسانی که ایمان آورده اید، اگر پدرانتان و برادرانتان کفر را بر ایمان ترجیح دهند [آنان را] به دوستی مگیرید، و هر کس از میان شما آنان را به دوستی گیرد، آنان همان ستمکارانند. بگو: «اگر پدران و پسران و برادران و زنان و خاندان شما و اموالی که گرد آورده اید و تجارتی که از کسادش بیمناکید و سراهایی را که خوش می دارید، نزد شما از خدا و پیامبرش و جهاد در راه وی دوست داشتنی تر است، پس منتظر باشید تا خدا فرمانش را [به اجرا در] آورد.» و خداوند گروه فاسقان را راهنمایی نمی کند. قطعاً خداوند شما را در مواضع بسیاری یاری کرده است.}

- وَقَاتِلُواْ الْمُشْرِكِينَ كَآفَّةً كَمَا يُقَاتِلُونَكُمْ كَآفَّةً. (2)

{و همگی با مشرکان بجنگید، چنان که آنان همگی با شما می جنگند.}

- يَا أَيُّهَا النَّبِىُّ جَاهِدِ الْكُفَّارَ وَالْمُنَافِقِينَ وَاغْلُظْ عَلَيْهِمْ وَمَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ وَبِئْسَ الْمَصِيرُ. (3)

{ای پیامبر، با کافران و منافقان جهاد کن و بر آنان سخت بگیر، و جایگاهشان دوزخ است، و چه بد سرانجامی است.}

- وَمَا كَانَ الْمُؤْمِنُونَ لِيَنفِرُواْ كَآفَّةً فَلَوْلاَ نَفَرَ مِن كُلِّ فِرْقَةٍ مِّنْهُمْ طَآئِفَةٌ لِّيَتَفَقَّهُواْ فِى الدِّينِ وَلِيُنذِرُواْ قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُواْ إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ * يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُواْ قَاتِلُواْ الَّذِينَ يَلُونَكُم مِّنَ الْكُفَّارِ وَلِيَجِدُواْ فِيكُمْ غِلْظَةً وَاعْلَمُواْ أَنَّ اللّهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ. (4)

1- . توبه / 23 - 25
2- . توبه / 36

3- . توبه / 73
4- . توبه / 122 - 123

{و شایسته نیست مؤمنان همگی [برای جهاد] کوچ کنند. پس چرا از هر فرقه ای از آنان، دسته ای کوچ نمی کنند تا [دسته ای بمانند و] در دین آگاهی پیدا کنند و قوم خود را- وقتی به سوی آنان بازگشتند بیم دهند- باشد که آنان [از کیفر الهی] بترسند؟ ای کسانی که ایمان آورده اید، با کافرانی که مجاور شما هستند کارزار کنید، و آنان باید در شما خشونت بیابند، و بدانید که خدا با تقواپیشگان است.}

- إِنَّ اللَّهَ يُدَافِعُ عَنِ الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ كُلَّ خَوَّانٍ كَفُورٍ * أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظُلِمُوا وَإِنَّ اللَّهَ عَلَى نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ * الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِن دِيَارِهِمْ بِغَيْرِ حَقٍّ إِلَّا أَن يَقُولُوا رَبُّنَا اللَّهُ وَلَوْلَا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ بَعْضَهُم بِبَعْضٍ لَّهُدِّمَتْ صَوَامِعُ وَبِيَعٌ وَصَلَوَاتٌ وَمَسَاجِدُ يُذْكَرُ فِيهَا اسْمُ اللَّهِ كَثِيرًا وَلَيَنصُرَنَّ اللَّهُ مَن يَنصُرُهُ إِنَّ اللَّهَ لَقَوِيٌّ عَزِيزٌ. (1)

{ قطعاً خداوند از کسانی که ایمان آورده اند دفاع می کند، زیرا خدا هیچ خیانتکار ناسپاسی را دوست ندارد. به کسانی که جنگ بر آنان تحمیل شده، رخصت [جهاد] داده شده است، چرا که مورد ظلم قرار گرفته اند، و البته خدا بر پیروزی آنان سخت تواناست. همان کسانی که بناحق از خانه هایشان بیرون رانده شدند. [آنها گناهی نداشتند] جز اینکه می گفتند: «پروردگار ما خداست» و اگر خدا بعضی از مردم را با بعض دیگر دفع نمی کرد، صومعه ها و کلیساها و کنیسه ها و مساجدی که نام خدا در آنها بسیار برده می شود، سخت ویران می شد، و قطعاً خدا به کسی که [دین] او را یاری می کند، یاری می دهد، چرا که خدا سخت نیرومند شکست ناپذیر است.}

- وَيَقُولُ الَّذِينَ آمَنُوا لَوْلَا نُزِّلَتْ سُورَةٌ فَإِذَا أُنزِلَتْ سُورَةٌ مُّحْكَمَةٌ وَذُكِرَ فِيهَا الْقِتَالُ رَأَيْتَ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِم مَّرَضٌ يَنظُرُونَ إِلَيْكَ نَظَرَ الْمَغْشِيِّ عَلَيْهِ مِنَ الْمَوْتِ فَأَوْلَى لَهُمْ * طَاعَةٌ وَقَوْلٌ مَّعْرُوفٌ فَإِذَا عَزَمَ الْأَمْرُ فَلَوْ صَدَقُوا اللَّهَ لَكَانَ خَيْرًا لَّهُمْ * فَهَلْ عَسَيْتُمْ إِن تَوَلَّيْتُمْ أَن تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ وَتُقَطِّعُوا أَرْحَامَكُمْ. (2)

{و کسانی که ایمان آورده اند می گویند: «چرا سوره ای [درباره جهاد] نازل نمی شود؟» امّا چون سوره ای صریح نازل شد و در آن نامِ کارزار آمد، می بینی آنان

1- . حج / 38 - 40
2- . محمد / 20 - 22

که در دلهایشان مرضی هست، مانند کسی که به حال بیهوشی مرگ افتاده به تو می نگرند. [ولی] فرمان پذیری و سخنی شایسته برایشان بهتر است. و چون کار به تصمیم کشد، قطعاً خیر آنان در این است که با خدا راست [دل] باشند. پس [ای منافقان،] آیا امید بستید که چون [از خدا] برگشتید [یا سرپرست مردم شدید] در [روی] زمین فساد کنید و خویشاوندیهای خود را از هم بگسلید؟. }

تا این فرموده: فَلَا تَهِنُوا وَتَدْعُوا إِلَى السَّلْمِ وَأَنتُمُ الْأَعْلَوْنَ وَاللَّهُ مَعَكُمْ وَلَن يَتِرَكُمْ أَعْمَالَكُمْ. (1)

{ پس سستی نورزید و [کافران را] به آشتی مخوانید [که] شما برترید و خدا با شماست و از [ارزش] کارهایتان هرگز نخواهد کاست. }

- هُوَ الَّذِی أَنزَلَ السَّكِينَةَ فِی قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ لِيَزْدَادُوا إِيمَانًا مَّعَ إِيمَانِهِمْ وَلِلَّهِ جُنُودُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَكَانَ اللَّهُ عَلِيمًا حَكِيمًا * لِيُدْخِلَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ جَنَّاتٍ تَجْرِی مِن تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَيُكَفِّرَ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ وَكَانَ ذَلِكَ عِندَ اللَّهِ فَوْزًا عَظِيمًا * وَيُعَذِّبَ الْمُنَافِقِينَ وَالْمُنَافِقَاتِ وَالْمُشْرِكِينَ وَالْمُشْرِكَاتِ الظَّانِّينَ بِاللَّهِ ظَنَّ السَّوْءِ عَلَيْهِمْ دَائِرَةُ السَّوْءِ وَغَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَلَعَنَهُمْ وَأَعَدَّ لَهُمْ جَهَنَّمَ وَسَاءتْ مَصِيرًا * وَلِلَّهِ جُنُودُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَكَانَ اللَّهُ عَزِيزًا حَكِيمًا. (2)

{ اوست آن کس که در دلهای مؤمنان آرامش را فرو فرستاد تا ایمانی بر ایمان خود بیفزایند. و سپاهیان آسمانها و زمین از آنِ خداست، و خدا همواره دانای سنجیده کار است. تا مردان و زنانی را که ایمان آورده اند در باغهایی که از زیر [درختان] آن جویبارها روان است، درآوَرَد و در آن جاویدان بدارد، و بدیهایشان را از آنان بزداید و این [فرجام نیک] در پیشگاه خدا کامیابی بزرگی است. و [تا] مردان و زنان نفاق پیشه و مردان و زنان مشرک را که به خدا گمان بد برده اند، عذاب کند بَدِ زمانه بر آنان باد. و خدا بر ایشان خشم نموده و لعنتشان کرده و جهنّم را برای آنان آماده گردانیده و [چه] بد سرانجامی است! و سپاهیان آسمانها و زمین از آنِ خداست، و خدا همواره شکست ناپذیر سنجیده کار است. }

1- . محمد / 35

2- . فتح / 4 - 7

-

ِّلْمُخَلَّفِينَ مِنَ الْأَعْرَابِ سَتُدْعَوْنَ إِلَى قَوْمٍ أُوْلِى بَأْسٍ شَدِيدٍ تُقَاتِلُونَهُمْ أَوْ يُسْلِمُونَ فَإِن تُطِيعُوا يُؤْتِكُمُ اللَّهُ أَجْرًا حَسَنًا وَإِن تَتَوَلَّوْا كَمَا تَوَلَّيْتُم مِّن قَبْلُ يُعَذِّبْكُمْ عَذَابًا أَلِيمًا. (1)

{به برجای ماندگان بادیه نشین بگو: «به زودی به سوی قومی سخت زورمند دعوت خواهید شد که با آنان بجنگید یا اسلام آورند. پس اگر فرمان برید خدا شما را پاداش نیک می بخشد، و اگر- هم چنان که پیشتر پشت کردید- [باز هم] روی بگردانید، شما را به عذابی پردرد معذّب می دارد.» }

- فَأَنزَلَ السَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ وَأَثَابَهُمْ فَتْحًا قَرِيبًا *وَمَغَانِمَ كَثِيرَةً يَأْخُذُونَهَا وَكَانَ اللَّهُ عَزِيزًا حَكِيمًا * وَعَدَكُمُ اللَّهُ مَغَانِمَ كَثِيرَةً تَأْخُذُونَهَا فَعَجَّلَ لَكُمْ هَذِهِ وَكَفَّ أَيْدِيَ النَّاسِ عَنكُمْ وَلِتَكُونَ آيَةً لِّلْمُؤْمِنِينَ وَيَهْدِيَكُمْ صِرَاطًا مُّسْتَقِيمًا * وَأُخْرَى لَمْ تَقْدِرُوا عَلَيْهَا قَدْ أَحَاطَ اللَّهُ بِهَا وَكَانَ اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَىْءٍ قَدِيرًا * وَلَوْ قَاتَلَكُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوَلَّوُا الْأَدْبَارَ ثُمَّ لَا يَجِدُونَ وَلِيًّا وَلَا نَصِيرًا * سُنَّةَ اللَّهِ الَّتِى قَدْ خَلَتْ مِن قَبْلُ وَلَن تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا. (2)

{و بر آنان آرامش فرو فرستاد و پیروزی نزدیکی به آنها پاداش داد. و [نیز] غنیمتهای فراوانی خواهند گرفت، و خدا همواره نیرومند سنجیده کار است. و خدا به شما غنیمتهای فراوان [دیگری] وعده داده که به زودی آنها را خواهید گرفت، و این [پیروزی] را برای شما پیش انداخت، و دستهای مردم را از شما کوتاه ساخت، و تا برای مؤمنان نشانه ای باشد و شما را به راه راست هدایت کند. و [غنیمتهای] دیگر [ی نیز هست] که شما بر آنها دست نیافته اید [و] خدا بر آنها نیک احاطه دارد، و همواره خداوند بر هر چیزی تواناست. و اگر کسانی که کافر شدند، به جنگ با شما برخیزند، قطعاً پشت خواهند کرد، و دیگر یار و یاوری نخواهند یافت. سنّت الهی از پیش همین بوده، و در سنّت الهی هرگز تغییری نخواهی یافت. }

- إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ يَرْتَابُوا وَجَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنفُسِهِمْ فِى سَبِيلِ اللَّهِ أُوْلَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ. (3)

1- . فتح / 16

2- . فتح / 18 - 23
3- . حجرات / 15

{ در حقیقت، مؤمنان کسانی اند که به خدا و پیامبر او گرویده و [دیگر] شک نیاورده و با مال و جانشان در راه خدا جهاد کرده اند اینانند که راستکردارند. }

- لَا يَسْتَوِي مِنكُم مَّنْ أَنفَقَ مِن قَبْلِ الْفَتْحِ وَقَاتَلَ أُوْلَئِكَ أَعْظَمُ دَرَجَةً مِّنَ الَّذِينَ أَنفَقُوا مِن بَعْدُ وَقَاتَلُوا وَكُلًّا وَعَدَ اللَّهُ الْحُسْنَى وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ. (1)

{ کسانی از شما که پیش از فتح [مکّه] انفاق و جهاد کرده اند، [با دیگران] یکسان نیستند. آنان از [حیث] درجه بزرگتر از کسانی اند که بعداً به انفاق و جهاد پرداخته اند. و خداوند به هر کدام وعده نیکو داده است، و خدا به آنچه می کنید آگاه است. }

- وَمَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ مِنْهُمْ فَمَا أَوْجَفْتُمْ عَلَيْهِ مِنْ خَيْلٍ وَلَا رِكَابٍ وَلَكِنَّ اللَّهَ يُسَلِّطُ رُسُلَهُ عَلَى مَن يَشَاء وَاللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ * مَّا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرَى فَلِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَى وَالْيَتَامَى وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ كَيْ لَا يَكُونَ دُولَةً بَيْنَ الْأَغْنِيَاءِ مِنكُمْ وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانتَهُوا وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ * لِلْفُقَرَاء الْمُهَاجِرِينَ الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِن دِيارِهِمْ وَأَمْوَالِهِمْ يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِّنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا وَيَنصُرُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ أُوْلَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ. (2)

{و آنچه را خدا از آنان به رسم غنیمت عاید پیامبر خود گردانید، [شما برای تصاحب آن] اسب یا شتری بر آن نتاختید، ولی خدا فرستادگانش را بر هر که بخواهد چیره می گرداند، و خدا بر هر کاری تواناست. آنچه خدا از [دارایی] ساکنان آن قریه ها عاید پیامبرش گردانید، از آنِ خدا و از آنِ پیامبر [او] و متعلّق به خویشاوندان نزدیک [وی] و یتیمان و بینوایان و در راه ماندگان است، تا میان توانگران شما دست به دست نگردد. و آنچه را فرستاده [او] به شما داد، آن را بگیرید و از آنچه شما را باز داشت، بازایستید و از خدا پروا بدارید که خدا سخت کیفر است. [این غنایم، نخست] اختصاص به بینوایان مهاجری دارد که از دیارشان و اموالشان رانده شدند: خواستار فضل خدا و خشنودی [او] می باشند و خدا و پیامبرش را یاری می کنند. اینان همان مردم درست کردارند. }

1- . حديد / 10
2- . حشر 6 - 8

- يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آَمَنُوا هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَى تِجَارَةٍ تُنجِيكُم مِّنْ عَذَابٍ أَلِيمٍ * تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَتُجَاهِدُونَ فِى سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنفُسِكُمْ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنتُمْ تَعْلَمُونَ * يَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَيُدْخِلْكُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِى مِن تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ وَمَسَاكِنَ طَيِّبَةً فِى جَنَّاتِ عَدْنٍ ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ * وَأُخْرَى تُحِبُّونَهَا نَصْرٌ مِّنَ اللَّهِ وَفَتْحٌ قَرِيبٌ وَبَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ * يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آَمَنُوا كُونوا أَنصَارَ اللَّهِ كَمَا قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ لِلْحَوَارِيِّينَ مَنْ أَنصَارِى إِلَى اللَّهِ قَالَ الْحَوَارِيُّونَ نَحْنُ أَنصَارُ اللَّهِ فَآَمَنَت طَّائِفَةٌ مِّن بَنِى إِسْرَائِيلَ وَكَفَرَت طَّائِفَةٌ فَأَيَّدْنَا الَّذِينَ آَمَنُوا عَلَى عَدُوِّهِمْ فَأَصْبَحُوا ظَاهِرِينَ. (1)

{ای کسانی که ایمان آورده اید، آیا شما را بر تجارتی راه نمایم که شما را از عذابی دردناک می رهاند؟ به خدا و فرستاده او بگروید و در راه خدا با مال و جانتان جهاد کنید. این [گذشت و فداکاری] اگر بدانید، برای شما بهتر است. تا گناهانتان را بر شما ببخشاید، و شما را در باغهایی که از زیر [درختان] آن جویبارها روان است و [در] سراهایی خوش، در بهشتهای همیشگی درآورد. این [خود] کامیابی بزرگ است. و [رحمتی] دیگر که آن را دوست دارید: یاری و پیروزی نزدیکی از جانب خداست. و مؤمنان را [بدان] بشارت ده. ای کسانی که ایمان آورده اید، یاران خدا باشید، همان گونه که عیسی بن مریم به حواریّون گفت: «یاران من در راه خدا چه کسانی اند؟» حواریّون گفتند: «ما یارانِ خداییم.» پس طایفه ای از بنی اسرائیل ایمان آوردند و طایفه ای کفر ورزیدند، و کسانی را که گرویده بودند، بر دشمنانشان یاری کردیم تا چیره شدند.}

- يَا أَيُّهَا النَّبِىُّ جَاهِدِ الْكُفَّارَ وَالْمُنَافِقِينَ وَاغْلُظْ عَلَيْهِمْ وَمَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ وَبِئْسَ الْمَصِيرُ. (2)

{ای پیامبر، با کافران و منافقان جهاد کن و بر آنان سخت گیر [که] جای ایشان در جهنّم خواهد بود و چه بد سرانجامی است.}

1- . صفّ / 10 - 14
2- . تحریم / 9

تفسیر:

درباره «یسألونک» طبرسی رحمه الله گوید: مفسرین میگویند: هفده ماه پس از ورود رسول اکرم به مدینه و دو ماه قبل از جنگ بدر، آن حضرت سپاهی از مسلمین را به فرماندهی پسر عمه اش عبد اللّه بن جحش اسدی اعزام داشت و آنها حرکت کردند تا در روز آخر جمادی الثانیه در زیر درخت نخلی فرود آمدند و آنجا با عمرو بن حضرمی که رمه ی تجارتی کفار قریش مکه را با خود همراه داشت، برخورد نمودند. آنها معتقد بودند که آن روز، آخر جمادی است در حالی که اول رجب بود (که جنگ در آن را حرام میدانستند) در اینکه آیا جنگ کنند یا نه میان مسلمانان اختلاف افتاد بعضی میگفتند: این فریب از جانب دشمن است و غنیمتی است که به شما رزق داده شده است، ما نمیدانیم که امروز از ماه های حرام است یا نه؟ برخی دیگر میگفتند: ما امروز را جز از ماه حرام نمیدانیم به خاطر طمعی که در دل دارید هیچ مجوّزی برای جنگ نداریم. بالآخره کسانی که در پی متاع زندگی دنیا بودند فریفته شدند و جنگ در گرفت و بر سر عمرو بن حضرمی ریخته او را کشتند و رمه و کالایش را به غارت و غنیمت گرفتند. خبر این ماجرا به قریش رسید. و ابن حضرمی اول کسی از میان مسلمانان و مشرکان بود که که کشته شد، و این اولین غنیمتی بود که مسلمانان به دست آوردند. قریش نمایندگانی را حضور رسول اکرم فرستاده سؤال کردند آیا زد و خورد و جنگ در ماه حرام جائز است؟ و خداوند این آیه را فرستاد. این سؤال از ناحیه مشرکان قریش بود که میخواستند بر مسلمانانی که جنگ در ماه حرام را روا دانسته بودند عیب و اشکال بگیرند «حسن» و اکثر مفسرین این وجه را گفته اند. بعضی دیگر از مفسرین میگویند: سؤال کننده یا خود مسلمانان بودند که میخواستندحکم اسلام را در این باره بدانند. «عَنِ الشَّهْرِ الْحَرامِ قتال فیه» بدل اشتمال برای «الشهر» است. «قُلْ قِتالٌ فِیهِ« یعنی در ماه حرام. «کَبِیرٌ» یعنی گناهی بزرگ است. سپس کلام و مطلب را مجدداً شروع کرده میفرماید: «وَ صَدٌّ عَنْ سَبِیلِ اللَّهِ وَ کُفْرٌ بِهِ» یعنی جلوگیری از راه خدا و کفر به او است. «وَ الْمَسْجِدِ الْحَرام» و جلوگیری از (آمدن به) مسجد الحرام، یا مراد این است که درباره جنگ در ماه حرام و نزد مسجد الحرام از تو سوال میکنند. و برخی نیز گفته اند: یعنی کفر به

مسجد الحرام. «وَ إِخْراجُ أَهْلِهِ» و بیرون کردن مسلمین را که اهل مسجد الحرام بودند از آن «اکبر» گناه بزرگتر است «عند اللّه» مراد وقتی است که کفار قریش مسلمانان را از مکه بیرون کردند و آنان هجرت نموده به مدینه آمدند. و از اینکه فرموده «قتال فیه کبیر» استفاده میشود که جنگ نمودن در ماه حرام جایز نیست و نقل شده که پیامبر اسلام صلّی اللّه علیه و آله دیه و پول خون «عمر بن حضرمی». (مقتول را) به عهده گرفته ادا نمود. «وَ الْفِتْنَةُ أَكْبَرُ مِنَ الْقَتْلِ» فساد و فتنه انگیزی در دین بزرگتر است از قتل در ماه حرام یعنی قتل عمر بن حضرمی. «وَ لا يَزالُونَ يُقاتِلُونَكُمْ» ای مسلمانان پیوسته اهل مکه با شما نبرد و مقابله خواهند کرد. «حَتَّى يَرُدُّوكُمْ عَنْ دِينِكُمْ» تا اینکه شما را از دین اسلام برگردانده و به ارتداد و کفر وادار کنند. «إِنِ اسْتَطاعُوا» اگر قدرت بر آن پیدا نمودند. (1)

بیضاوی درباره این فرموده خداوند متعال «خذوا حذرکم» گوید: یعنی هشیار باشید و برای دشمنان آماده گردید. و «الحِذر» و «الحذر» بر وزن «الإثر» و «الأثر» است. و گفته شده: چیزی است مانند کمربند و سلاح که شخص خود را بدان بر حذر میکند. «فانفروا» به سوی جهاد بیرون بروید. «ثبات» به صورت گروههای پراکنده. و این کلمه جمع «ثبة» است. یا اینکه همه شما با هم همچون یک سوار به جهاد بروید. « وَ إِنَّ مِنْكُمْ لَمَنْ لَيُبَطِّئَنَّ » خطاب به سپاه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است که هم مؤمنان و هم منافقان در آن بودند. و کسانی که کندی کردند، منافقان سپاه بودند که از جهاد دوری گرفته و بازماندند، یا اینکه دیگران را از جهاد به تاخیر انداختند چنان که ابن اُبیّ در روز احد گروهی از مردم را از جنگ باز داشت. «فإن اصابتکم مصیبة» مانند کشته شدن و شکست. «قال» یعنی کسی از جنگ کندی کرده گوید: «قد انعم الله علیّ اذ لم اکن معم شهیداً» یعنی در جنگ حضور نداشتم و بلایی که به آنها رسید به من نیز خواهد رسید. «و لئن أصابهم فضل من الله» اگر به آنها فضلی از جانب خدا مانند فتح و غنیمتیابی برسد. «لیقولنّ» خداوند این عبارت را با تاکید ذکر کرده تا تحسّر و افسوس بیش از حدّ آنان را گوش زد کند. «کان لم یکن

1- . مجمع البیان 2 : 312 - 313

بینکم و بینه مودّة» این عبارت جمله معترضهای است میان فعل و مفعول. مفعول جمله این عبارت است: «یا لیتنی کنت معهم فأفوز فوزاً عظیماً» برای گوشزد کردن و آشکار ساختن ضعف عقیده آنها. چرا که این سخنشان، سخن کسی است که میان شما و او هیچ پیوندی و مودّتی وجود ندارد. یا اینکه آن عبارت، حال برای ضمیر در «لیقولنّ» باشد، یا اینکه داخل در مقول القول گردد، یعنی شخصی که از جهاد کندی کرده، از روی فریب و حسادت به منافقان و مسلمانان ضعیف ایمانی که آنان را از جهاد باز داشته، میگوید: گویی که میان شما و محمد هیچ مودّتی نیست به نحوی که شما را یاری نمیکند تا بدانچه او دست یافته، شما نیز دست بیابید، ای کاش من با آنها همراه میشدم. و گفته شده: این عبارت به جمله اول متصّل است و البته این توجیه ضعیف است. منادای در «یا لیتنی» محذوف است، یعنی ای مردم. و گفته شده: «یا» برای گستردگی مفهوم به صورت مطلق آمده است. «فأفوز» منصوب به عنوان جواب تمنّی است. «الذین یشرون الحیاة الدنیا بالآخرة» یعنی کسانی که دنیا را به آخرت میفروشند، و بدین معنی است که اگر اینان از جهاد کندی کنند، کسانی که جان خویش را در راه آخرت فدا میکنند به جنگ و جهاد میپردازند. یا بدین معنا: کسانی که زندگی دنیا را خریده و آن را بر آخرت ترجیح میدهند. و اینان کسانی بودند که از جنگ باز ماندند و کندی کردند. و معنی آیه در راستای تحریک و تشویق آنان برای ترک ویژگیای است که خداوند درباره آن سخن گفته است. «المستضعفین» معطوف بر «الله» است یعنی: و در راه مستضعفان، و مقصود، آزادی آنان از اسارت و محافظتشان در برابر دشمن است. یا با حذف مضاف، معطوف بر «السبیل» است، یعنی: در راه نجات دادن مستضعفان. و جایز است که منصوب بودن این کلمه بنا بر اختصاص باشد، چرا که راه خداوند متعال، همه درهای خیر و برکت را شامل میشود و نجات مسلمانان مستضغف از دست کفار، بزرگترین و مخصوصترین درهای خیر خداوند است. «من الرجال و النساء و الولدان» این عبارت بیان (تبیین) برای مستضعفان است و اینان مسلمانانی بودند که به دلیل مقابله مشرکین در مکّه ماندند. و یا به جهت ضعف و ناتوانی از هجرت، به خواری و رنج و مصیبت افتادند. و ذکر کودکان (الولدان) جهت تحریک بیشتر، و گوشزد کردنِ نهایت ظلم و

ستم مشرکان است به گونهای که آزار و اذیتشان به کودکان نیز رسیده است. و گفته شده: مقصود از آن بردگان و کنیزکان مسلمان است که آن جمع «ولید» است. (1)

طبرسی رحمه الله گوید: گفته شده است: منظور آنهایی است که در مکه باقی مانده بودند و نمی توانستند هجرت کنند. سلمه بن هشام، ولید بن ولید، عیاش بن ابی ربیعه و ابو جندل بن سهیل از آنان بودند. اینان از خداوند مسألت می کردند که آنها را از دست مشرکین خلاص کند و از مکه خارج گرداند. و آنان «الَّذِینَ یَقُولُونَ رَبَّنا أَخْرِجْنا مِنْ هذِهِ الْقَرْیَهِ الظَّالِمِ أَهْلُه» یعنی: در دعای خود می گویند: پروردگارا خارج شدن ما را از شهر مکه که مردمش ستمکارند، آسان گردان. منظور از ستمکاری اهل مکه، این است که آنان مردم مؤمن را در راه دین دچار فتنه و گرفتاری کردند و آنها را از هجرت مانع نمودند. «وَ اجْعَلْ لَنا» به الطاف بیکران و نصرت خویش. « مِنْ لَدُنْکَ وَلِیًّا» می گفتند: از جانب خودت سروَری بفرست که ما را کفایت کند و از دست ستمکاران خلاص گرداند. «وَ اجْعَلْ لَنا مِنْ لَدُنْکَ نَصِیراً» کسی که ما را در برابر ستمکاران یاری کند، برای ما بفرست. سرانجام خدای متعال دعای ایشان را مستجاب کرد. پس از فتح مکه، خداوند پیامبر گرامی خود را سرور ایشان گردانید و او «عتاب بن اسید» را استاندار مکه ساخت و او ایشان را یاری کرد و حق ضعیف را از زورمندان گرفت و از برکت فریادرسی خداوند از آنهایی که قبلا به آنها ظلم می کردند، عزیزتر شدند. «فَقاتِلُوا أَوْلِیاءَ الشَّیْطانِ» یعنی با همه کافران جهاد کنید. (2)

و درباره این آیه «فما لکم فی المنافقین» گوید: درباره اینکه آیه درباره چه کسی نازل شده، اختلاف نظر دارند. مجاهد و حسن گویند: درباره قومی نازل شده است که از مکه به مدینه آمدند و برای مسلمانان اظهار اسلام کردند، آن گاه به مکه بازگشتند به خاطر اینکه زندگی در مدینه را دشوار میشمردند و در آنجا اظهار شرک کردند و سپس با گروهی از مشرکین به یمامه سفر کردند. مسلمانان خواستند با آنها بجنگند ولی میانشان اختلاف افتاد. دسته ای گفتند: جنگ نمی کنیم زیرا آنها اهل ایمانند. دسته ای دیگر گفتند: آنها مشرک هستند. از این رو درباره ایشان آیه نازل

1- . انوار التنزیل 1 :286 - 288

2- . مجمع البيان 3 : 76

شد. همین مضمون از امام باقر علیه السلام نیز روایت شده است. و از زید بن ثابت روایت شده که: آیه درباره کسانی نازل شد که از جنگ احد، تخلف کردند و گفتند: «لَوْ نَعْلَمُ قِتالًا لَاتَّبَعْناکُمْ» اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم درباره انها اختلاف کردند: برخی گفتند: آنها را می کشیم و برخی دیگر گفتند: آنها را نمی کشیم و این آیه نازل شد. «وَ اللَّهُ أَرْکَسَهُمْ بِما کَسَبُوا» یعنی: خداوند به واسطه اظهار کفر، ایشان را به حکم کفار برگردانده است. و گفته شده: یعنی خداوند ایشان را به واسطه کفر هلاکشان کرده است. و گفته شده: یعنی خداوند ایشان را خوار گردانید تا بر کفر خود پایدار بماندند. «أَ تُرِیدُونَ أَنْ تَهْدُوا» آیا می خواهید به هدایت کسی حکم کنید «مَنْ أَضَلَّ اللَّهُ» که خداوند به گمراهیش حکم کرده یا او را خوار کرده و توفیق ایمان به او نداده است. «وَ مَنْ یُضْلِلِ اللَّهُ» کسی که خداوند او را به گمراهی نسبت دهد، «فَلَنْ تَجِدَ لَهُ سَبِیلًا» فایده ای ندارد که دیگری به هدایت او حکم کند. «وَدُّوا» این منافقان که شما درباره ایشان اختلاف کرده اید، آرزو دارند که شما «لَوْ تَکْفُرُونَ» به خدا و پیامبرش کفر بورزید. «کَما کَفَرُوا فَتَکُونُونَ سَواءً» چنان که خود نیز کافر شده اند، تا شما با ایشان یکسان گردید و همگی کافر شوید. «فَلا تَتَّخِذُوا مِنْهُمْ أَوْلِیاءَ» از آنها یاری مخواهید و با آنها مشورت مکنید و در کارها از ایشان کمک مگیرید. «حَتَّی یُهاجِرُوا فِی سَبِیلِ اللَّهِ» تا از مرکز شرک خارج گردند و خود را از مشرکان جدا کنند. «فی سَبِیلِ اللَّهِ» یعنی به خاطر دین خداوند. «فَإِنْ تَوَلَّوْا فَخُذُوهُمْ» یعنی ای مومنان اگر از هجرت، اعراض کردند، آنها را بگیرید. «وَ اقْتُلُوهُمْ حَیْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ» و در هر جا از سرزمینهای خدا چه در حِلّ و چه در حرم آنها را بدست آوردید، بکشید. «وَ لا تَتَّخِذُوا مِنْهُمْ وَلِیًّا وَ لا نَصِیراً» و از ایشان دوست و کسی که شما را بر دشمنتان یاری کند، مگیرید. «إِلَّا الَّذِینَ یَصِلُونَ إِلی قَوْمٍ بَیْنَکُمْ وَ بَیْنَهُمْ مِیثاقٌ» یعنی: مگر کسانی از آنها که هم پیمان باشند با آنهایی که میان شما و ایشان، قرارداد و پیمانی باشد، بنابراین خون آنها محترم است و مثل هم پیمانهای شما در امان خواهند بود. درباره اینان اختلاف کرده اند: از امام باقر علیه السلام روایت شده است که: منظور هلال بن عویمر سلمی است که با پیامبر درباره کسان خود پیمانی بست که به مقتضای آن حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم باید متعرض کسانی که با

آنها روابط دوستی دارند، نشود و آنها نیز باید متعرض متحدین و دوستان محمد صلی الله علیه و آله و سلم نشود. از این رو خداوند دستور می دهد که پیامبر گرامی متعرض هم پیمانهای ایشان نشود. سدی و ابن زید نیز چنین گفته اند. عمر بن شیبه گوید: منظور بنی مدلج است. سراقه بن مالک بن جعشم مدلجی، بعد از جنگ احد، خدمت پیامبر آمد و او را به خدا و نعمتهای او سوگند داد و از او عهدی گرفت که با کسانش جنگ نکند و از آنجا که کسان او هم پیمان قریش بودند، قرار بر این گذاشت که هر گاه قریش به اسلام گرویدند، آنها نیز اسلام آورند. از اینرو خداوند درباره ایشان همان حکمی کرد، که درباره قریش کرده بود و این آیه درباره ایشان نازل گردید. سپس خداوند درباره ایشان، استثنای دیگری پیش آورده، می فرماید: «أَوْ جاءُوكُمْ حَصِرَتْ صُدُورُهُمْ أَنْ يُقاتِلُوكُمْ أَوْ يُقاتِلُوا قَوْمَهُمْ» یا اینکه پیش شما بیایند در حالی که دل ایشان از جنگ با شما یا جنگ با کسان خود تنگ شده باشد و به خواهند نه بر خلاف شما باشند و نه بر خلاف ایشان. و منظور قبیله «أشجع» است که هفتصد نفر بودند و به سرکردگی مسعود بن دخیله، به مدینه آمدند. پیامبر برای آنها بارهای خرما فرستاد و آنها را مهمانی کرد و فرمود: «بهترین چیزها هدیه ای است که در وقت حاجت، فرستاده شود» سپس از آنها پرسید: چرا به مدینه آمده اید؟ عرض کردند: خانه های ما به شما نزدیک است و دوست نداشتیم که با شما و قوم خود - بنی ضمره که میان ایشان پیمان دوستی بود- جنگ کنیم زیرا ما در برابر ایشان در اقلیت هستیم، از اینرو آمده ایم با شما پیمانی ببندیم و در امان باشیم. پیامبر گرامی با ایشان پیمان بست و آنها به بلاد خویش بازگشتند. علی بن ابراهیم در تفسیر خود این مطلب را عنوان کرده است. خداوند متعال به همین سبب، امر کرد که متعرض ایشان نشوند. «وَ لَوْ شاءَ اللَّهُ لَسَلَّطَهُمْ عَلَيْكُمْ» اگر خدا می خواست، دل های ایشان را تقویت می کرد و به ایشان جرأت می داد که با شما بجنگند و بر شما تسلط پیدا کنند. «فَلَقاتَلُوكُمْ» اگر خداوند چنین کرده و به آنها چنین جرات و قدرتی داده بود، حتما با شما می جنگیدند. «فَإِنِ اعْتَزَلُوكُمْ فَلَمْ يُقاتِلُوكُمْ وَ أَلْقَوْا إِلَيْكُمُ السَّلَمَ» اینان که با شما عهد بسته اند یا به شما پیشنهاد عدم تعرض داده اند، اگر از شما کناره گیری کنند و با شما جنگ نکنند و با شما از در صلح و مسالمت درآیند، «فَما

جَعَلَ اللَّهُ لَكُمْ عَلَيْهِمْ سَبِيلاً» اگر با شما صلح کنند شما را بر جان و مال ایشان، راهی نیست.

حسن و عکرمه گویند: این آیه و ما بعد آن و دو آیه از سوره ممتحنه «لا يَنْهاكُمُ اللَّهُ عَنِ الَّذِينَ لَمْ يُقاتِلُوكُمْ فِي الدِّينِ ... الظَّالِمُونَ» مجموعاً چهار آیه هستند که به وسیله آیه: «فَإِذَا انْسَلَخَ الْأَشْهُرُ الْحُرُمُ فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ» نسخ شده اند.

«ستجدون آخرین» در اینکه منظور از این آیه چه کسانی هستند، اختلاف شده است: ابن عباس و مجاهد گویند: این آیه درباره کسانی نازل شده است که نزد پیامبر می آمدند و از روی ریا اظهار اسلام می کردند، سپس نزد قریش می رفتند و در برابر بتها تعظیم می کردند. منظورشان این بود که از هر دو طرف- از مسلمانان و از قوم خود- ایمن باشند. خداوند رفتار آنها را ناپسند شمرد. سدی گوید: آیه درباره نعیم بن مسعود اشجعی که میان پیامبر و مشرکین، مطالب را نقل می کرد، نازل شده است. مقاتل گوید: درباره اسد و غطفان نازل شد. از امام صادق علیه السلام روایت شده است که: آیه درباره عیینه بن حصن الفزاری نازل شد. او پس از آنکه بلادشان دچار خشکسالی و قحطی گردید، خدمت پیامبر آمد و پیشنهاد کرد که در یک نخلستان بماند و پیامبر کاری به کارش نداشته باشد. او منافقی ملعون بود که پیامبر وی را احمقی نامید که در میان کسان خود، مطاع و مورد احترام است.

«يُرِيدُونَ أَنْ يَأْمَنُوكُمْ» که می خواهند از شما ایمن بمانند، از اینرو اظهار اسلام، می کنند. «وَ يَأْمَنُوا قَوْمَهُمْ» و می خواهند از قوم خود ایمن بمانند، از اینرو با آنان نیز اظهار موافقت و هم دینی می کنند. «كُلَّما رُدُّوا إِلَى الْفِتْنَةِ أُرْكِسُوا فِيها» هر گاه به سوی کفر، دعوت شوند، اجابت می کنند و به آن باز می گردند. «فَإِنْ لَمْ يَعْتَزِلُوكُمْ» ای مؤمنان، آنان که می خواهند از شما و قوم ایمن بمانند، اگر از جنگ با شما کناره گیری نکنند. «وَ يُلْقُوا إِلَيْكُمُ السَّلَمَ و با شما در صلح و صفا نمانند «وَ يَكُفُّوا أَيْدِيَهُمْ» و از جنگ با شما دست برندارند. «فَخُذُوهُمْ» ایشان را بگیرید و اسیر کنید. «وَ اقْتُلُوهُمْ

حَيْثُ ثَقِفْتُمُوهُمْ» و هر جا آنها را به چنگ آورید، بکشید. «سُلْطاناً مُبِیناً» برهان آشکار یا عذر آشکار در جنگ کردن. (1)

«إِذا ضَرَبْتُمْ فِی سَبِیلِ اللَّه» سدی گوید: این آیه درباره اسامه بن زید و یاران او که به فرمان پیامبر به جنگی رفته بودند، نازل شده است. اینان به مردی مسلمان که گوسفندان خود را به طرف کوهی می برد برخورد کردند. وی ایشان را مخاطب ساخته و گفت: «السلام علیکم، لا اله الا اللّه محمد رسول اللّه» لکن اسامه او را کشت و گوسفندانش را با خود آوردند. ابن عباس و قتاده گویند: هنگامی که این آیه نازل شد، اسامه سوگند یاد کرد که هر کس را که «لا اله الا اللّه» بگوید، نکشد و هنگامی که از کمک به علی علیه السلام تخلف کرد، همین موضوع را بهانه و عذر خود قرار داد، اگر چه این عذر، از او قبول نمی شد زیرا اطاعت امام واجب است و باید با سرکشانی که با علی علیه السلام جنگ می کردند، جنگید، به خصوص که او از پیامبر گرامی شنیده بود که به علی علیه السلام فرمود: یا علی، جنگ تو جنگ من و صلح تو صلح من است. واقدی و محمد بن اسحاق بن یسار از ابن عمر و ابن مسعود و ابو حَدْرَدْ روایت کرده اند که: این آیه درباره محلم بن خثامه لیثی نازل گردیده است. وی از جانب پیامبر ماموریت جنگی داشت، در این ماموریت، با عامر بن اضبط اشجعی که از سابق با یکدیگر عداوت داشتند، ملاقات کرد. عامر به او سلام مسلمانی داد ولی محلم او را آماج تیر قرار داد و کشت. هنگامی که خدمت پیامبر آمد، درخواست کرد که برایش طلب آمرزش کند. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «خدا تو را نیامرزد» او با چشم گریان بیرون رفت و پس از هفت روز درگذشت. او را دفن کردند ولی زمین از قبول جسد بیجان او خودداری کرد. چون خبر به پیامبر رسید، فرمود: زمین جسد بیجان اشخاص بدتر و پلیدتر از محلم را هم می پذیرد، لکن خداوند خواسته است که حرمت شما را تعظیم کند. سپس جسد وی را در شکاف کوهی افکندند و بر آن سنگ ریختند. و این آیه نازل شد. و از سعید بن جبیر نقل شده: ماموریت جنگی با مقداد بود و ابن زید گوید با ابو الدرداء

1- . مجمع البیان 3 : 86 - 89

بوده است. «إِذا ضَرَبْتُمْ فِی سَبِیلِ اللَّهِ» ای مردم مؤمن، هنگامی که در راه خدا به سفر جنگی و ماموریتهای دفاعی می روید، « فَتَبَیَّنُوا» میان کافر و مؤمن تمیز بدهید و فرق بگذارید، توقف کنید و صبر کنید تا اشخاص مستحق قتل را بشناسید و بی جهت خون مردم را نریزید. و این عبارت به صورت «تبینوا» و «تثبّتوا» روایت شده است. «وَ لا تَقُولُوا لِمَنْ أَلْقی إِلَیْکُمُ السَّلامَ» به کسی که شما را به تحیت اهل اسلام سلام دهد یا به دلیل اینکه پیرو کیش شماست، با شما مسالمت کند، مگویید: « لَسْتَ مُؤْمِناً» ایمانت دروغین است و اسلام تو از روی ترس از کشته شدن است. یا اینکه مگویید: در امان نیستی. «تَبْتَغُونَ عَرَضَ الْحَیاهِ الدُّنْیا» و مقصود شما از این واکنش، طلب غنیمت و مال و متاع زندگی دنیاست. «فَعِنْدَ اللَّهِ مَغانِمُ کَثِیرَهٌ» و اگر خداوند را اطاعت کنید و امر او را گردن نهید، از قدرت او نعمتها و روزیهای بیشتری می توان امید و انتظار داشت. و برخی گفته اند: یعنی اگر از کشتن مؤمن، خودداری کنید، پیش خداوند پاداشهای بسیاری برای شما ذخیره شده است.

«کَذلِکَ کُنْتُمْ مِنْ قَبْلُ» درباره معنای این جمله اختلاف شده است: گفته شده: یعنی همانطوری که این مؤمن مقتول ایمان خود را از مردم خود پوشیده می داشت برای اینکه از ایشان به او صدمه و آسیبی نرسد، شما نیز سابقاً دین خود را از مردم خود مخفی می داشتید که مبادا به شما صدمه ای برسانند. و برخی گفتهاند: یعنی همانطوری که این مقتول کافر بود و خداوند او را هدایت کرد، شما نیز کافر بودید و به وسیله خداوند متعال هدایت شدید. (1)

بیضاوی گوید: یعنی: در ابتدای اسلام شما شهادتین را بر زبان آوردید و با آن خونها و امولتان را در امان داشتید بی آنکه هماهنگی و موافقت دلها و زبانتان مشخص گردد. «فمنّ الله علیکم» با شهرت پیدا کردن به ایمان و استقامت در دین. «فتبیّنوا» پس آنگونه که خدا با شما رفتار نمود شما نیز با کسانی که به تازگی به اسلام میگروند رفتار کنید.(2)

میگویم: تفسیر آیه نماز در غزوه ذات الرقاع ذکر خواهد شد.

1- . مجمع البیان 3 : 95
2- . انوار التنزیل 1 : 296

درباره این فرموده خداوند «شعائر الله» گفته شده: مقصود مناسک حج است. و گفته شده: دین خداوند است. و گفتهاند: فریضههای الهی است. «و لا الشهر الحرام» یعنی با جنگ در ماه حرام یا با نسیء. «لا الهدی» آنچه به کعبه هدیه میشود. «لا القلائد» یعنی هدایایی که گردنبند دارند. و عطف آن بر «الهدی» به جهت اختصاص بوده چرا که این هدیه از بهترین هدایا است. یا مقصود خود گردنبدها است. و نهی از حلال شمردن آنها، در واقع مبالغه در نهی از تعرض به هدیهها است. «القلائد» جمع «قلادۀ» و آن چیزهایی مانند نعل یا پوست درخت یا چیزهای است که به قربانی آویخته میشود تا مشخص گردد از جمله هدایا است و کسی بدان متعرض نشود. «و لا آمّین بیت الحرام» با جنگ و جهاد به قصد زیارت بیت الحرام بروند. «یبتغون فضلا من ربّهم و رضواناً» یعنی خداوند آنان را پاداش دهد و از آنها خشنود گردد. «و لا یجرمّنکم» یعنی شما را وا ندارد، و منجر نگردد. «شنئان قوم» یعنی شدّت کینه و دشمنی آنان. «أن صدّوکم عن المسجد الحرام» که در سال حدیبیّه شما را از مسجد الحرام باز داشتند. «أن تعتدّوا» که تعدی کنید با انتقام گرفتن. و این عبارت مفعول دوم «یجرمنّکم» است. «و تعاونوا علی البرّ و التقوی» یعنی بر گذشت و چشمپوشی و تبعیت از دستورات و ترک هوی و هوس با یکدیگر همکاری کنید. «و لا تعاونوا علی الاثم و العدوان» بر گناه و دشمنی همکاری نکنید تا از این طریق آرام شوید و انتقام بگیرید.

طبرسی رحمه الله گوید: امام باقر علیه السلام فرمود: این آیه، درباره مردی از بنی ربیعه به نام «حُطَم» نازل شده است. سدی گوید: حطم بن هند بکری برای دیدار پیامبر گرامی اسلام، به مدینه آمد. وی اسبش را در خارج مدینه رها کرد و خود خدمت پیامبر رسید. پیامبر قبل از ورودش فرموده بود: امروز مردی از بنی ربیعه، به سوی شما آید که از زبان شیطان سخن گوید هنگامی که وارد شد، گفت: تو مردم را به چه دعوت می کنی؟ پیامبر او را پاسخ داد. گفت: مرا مهلت ده، شاید اسلام آورم. من باید در این خصوص، با اشخاصی مشورت کنم، سپس خارج شد. پیامبر فرمود: «او با کفر نزد ما آمد و با غدر و نیرنگ، از پیش ما رفت!». او پس از خروج از

مدینه، به تعدادی گوسفند، بر خورد که آنها را در حالی که رجز می خواند به سرقت برد. می گفت:

«مردی خشن که چوپان شتر و گوسفند نبود و قصابی نمی کرد گوسفندان را شبانگاه ربود. آنها بخفتند ولی پسر هند، نخوابید. پسری همچون تیر بی پر که ساقهایش گوشتی و قدمهایش هموار بود، از آنها نگهداری می کرد.»

سال دیگر، در حالی که قربانیان قلاده به گردن، همراه داشت، به زیارت خانه خدا آمد. پیامبر گرامی می خواست، کسانی به سوی او فرستد، از این رو این آیه نازل شده که: «وَ لَا آمِّينَ الْبَيْتَ الْحَرامَ» یعنی جنگ با کسانی که قصد خانه خدا دارند، حلال نشمارید. عکرمه و ابن جریج نیز چنین گفته اند. ابن زید گوید: این آیه، در روز فتح مکه، درباره مشرکین نازل گردید که به قصد زیارت خانه خدا آمده بودند و عمره به جای می آوردند. مسلمانان به پیامبر عرض کردند: اینها نیز مثل مشرکین دیگر هستند. اجازه دهید به آنها حمله ور شویم. از این رو خداوند، این آیه را نازل فرمود. (1)

توضیح: گفته میشود: «دلفت الکتیبۀ فی الحرب» یعنی گردان را به سوی جنگ پیش بردم. گفته میشود: «دلفناهم». سخن او: «بسوّاق» یعنی با حداء. «یحدو بالابل» یعنی با آواز خواندن مخصوص شتران، آنان را پیش راند. «الحُطَم» با ضمه حاء و فتحه طاء صیغه مبالغه «الحطم» به معنای شکستن است. «الوضم» چوب است. و مکانی است که در آن گوشت قرار میدهند. جوهری گوید: «الزلم» با حرکت حروف به معنای تیر است. شاعر گوید:

پسری جوان که همچون تیر است و چوپان شتران و گوسفندان نبود، از آن نگهداری کرد.

سخن او: «خدلّج الساقین» با تشدید لام: یعنی ساقهای گوشتی و بزرگ.

سبب نزول این فرموده خداوند متعال «اذ همّ قوم» را در باب معجزات پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در دفع شرّ دشمنان بیان کردیم.

1- . مجمع البيان 3 : 153 - 154

طبرسی رحمه الله گوید: درباره شأن نزول آیه «یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا تَتَّخِذُوا الْیَهُودَ وَ النَّصاری أَوْلِیاء» اختلاف وجود دارد، اگر چه حکم آیه نسبت به همه افراد مؤمن، عمومیت دارد. عطیه بن سعد عوفی و زهری گویند: پس از هزیمت بدریان، مسلمانان به دوستان یهودی خود گفتند: پیش از آنکه به سرنوشت بدریان دچار گردید، مسلمان شوید. مالک بن ضیف گفت: از این که جمعی از قریش را که دانش جنگیدن ندارند غافلگیر کرده، آنها را شکست دادید، مغرور شده اید؟! بدانید، هر گاه تصمیم بگیریم که با شما جنگ کنیم، دستهای شما برای جنگ با ما از کار می افتند. عباده بن صامت خزرجی، خدمت پیامبر گرامی شتافت و گفت: ای پیامبر خدا، مرا دوستانی است از یهود که دارای شوکت و قدرت هستند. اکنون در پیشگاه خدا و پیامبرش، از دوستی آنها بیزاری می جویم. مرا دوستی جز خدا و رسولش نیست. عبد اللّه بن ابی گفت: لکن من از دوستی یهودیان بیزاری نمی جویم، زیرا از حوادث روزگار بیمناکم و به وجود آنها احتیاج دارم. پیامبر فرمود: ای ابو الجنّاب، هر چقدر که دوستی یهود به عبدالله بن صامت سود رساند به تو کمتر از آن سود می رساند. عبد اللّه گفت: بنا بر این قبول می کنم. آن گاه آیه نازل شد. سدی گوید: در جنگ احد، گروهی از مردم دچار سختی شدند. یکی گفت: پیش فلان یهودی می روم و از او امان می گیرم. دیگری گفت: به دیار شام، پیش فلان مسیحی می روم و از او امان می گیرم. از اینرو این آیه نازل شد. عکرمه گوید: این آیه هنگامی نازل شد که: بنی قریظه به حکم سعد راضی شده بودند و ابی لبابه بن عبد المنذر به آنها گفت: حکم او سر بریدن است. و بدین معنی است که بر پیروزیشان بر آنها اعتماد نکنید. «بَعْضُهُمْ أَوْلِیاءُ بَعْضٍ» در همکاری و یاری. «وَ مَنْ یَتَوَلَّهُمْ مِنْکُمْ» یعنی از آنان یاری بخواهند. «فَإِنَّهُ مِنْهُمْ» مثل آنها کافر هستند. «فِی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ» مرض شکّ و نفاق، مقصود عبدالله بن ابیّ است.«یُسارِعُونَ فِیهِمْ» یعنی: در دوستی و مشاوره یهود، شتاب می کنند. برخی گویند: در دوستی یهودیان و مسیحیان نجران شتاب می کنند، زیرا از وجود آنها منافعی بدست می آوردند. «دائِرَهٌ» یعنی دولت و قدرت به دست دشمنان مسلمین بیفتد و ما به یاری ایشان احتیاج پیدا کنیم. و گفته شده: یعنی می ترسیم که حوادث روزگار ما را دچار سختی و قحطی کند و آنها به ما مواد غذایی نرسانند.

«فَعَسَى اللَّهُ أَنْ يَأْتِيَ بِالْفَتْحِ» یعنی: فتح مکه. و گفته شده: فتح بلاد اهل شرک. «أَوْ أَمْرٍ مِنْ عِنْدِهِ» یا امری از جانب حق برسد که در آن عزت مؤمنان و ذلت اهل شرک و ظهور اسلام باشد. گفته شده: این امر، آشکار ساختن نفاق منافقان و امر به جنگ آنان است. یا مرگ این منافق است. یا کشتن مردان و اسیر کردن زنان و کودکان بنی قریظه و اخراج بنی النضیر است. «فَيُصْبِحُوا عَلى ما أَسَرُّوا فِي أَنْفُسِهِمْ نادِمِينَ» تا اهل نفاق از کردار خود و دوستی یهود و رسانیدن اخبار به آیشان، پشیمان گردند. «وَ يَقُولُ الَّذِينَ آمَنُوا» مردم مؤمن در حالی که از جرأت و جسارت منافقان نسبت به خداوند و اظهار ایمان دروغین، دچار شگفتی شده اند، خدا و رسولش را در ظاهر و باطن، تصدیق کرده، گویند: «أَ هؤُلاءِ الَّذِينَ أَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمانِهِمْ» یعنی اینها منافقانی هستند که سوگندهای سخت و مؤکد یاد می کردند. «إِنَّهُمْ لَمَعَكُمْ» مقصود آنها از سوگند، این بود که نشان دهند که با شما و به کمک شما و از لحاظ ایمان مثل شما هستند. «حتی لا تکون فتنة» مقصود از فتنه، شرک است. (1)

و در تفسیر این آیه «وَ لا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا سَبَقُوا» گوید: یعنی: ای محمد، گمان نکن که دشمنان کافر تو، بر فرمان خدا پیشی گرفته و آن را زیر پا گذاشته و بر آن غالب گشته اند. آنها از دست تو نجات پیدا نمی کنند و خداوند، چنان که وعده کرده است، تو را پیروزی می بخشد و بر آنها غالب می سازد. «إِنَّهُمْ لا يُعْجِزُونَ» اینان به هر کجا بروند از قلمرو قدرت خداوند خارج نمی شوند و خداوند در قیامت، آنها را مبعوث خواهد کرد. یا اینکه: تو را عاجز نمی کنند. «وَ أَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ» در اینجا خداوند بزرگ فرمان می دهد که مسلمانان، بیش از آنکه با دشمن روبرو شوند، به تهیه سلاح بپردازند. روایت شده که پیامبر گرامی اسلام فرمود: «قوت، تیر اندازی است» برخی گویند: قوت به معنای اتحاد کلمه و اعتماد به خدا و کوشش در راه کسب ثواب است و گویند: قوت به معنای حصار و قلعه است. «وَ مِنْ رِباطِ الْخَيْلِ» یعنی بستن اسبان و استفاده از آنها برای جنگ. «تُرْهِبُونَ بِهِ عَدُوَّ اللَّهِ وَ عَدُوَّكُمْ وَ آخَرِينَ مِنْ دُونِهِمْ» با تهیه نیرو و سلاح و مرکب، مشرکین مکه و کفار عرب

1- . مجمع البیان 3 : 206

و دیگران را به وحشت می افکنید. درباره این «دیگران» اختلاف است. گفته شده: یهود بنی قریظه است. گفته شده: ایرانیان است. برخی گویند: منافقین است، زیرا مسلمین به دشمنی آنها آگاه نبودند، در حالی که اینان نیز دشمن بودند. «لا تَعْلَمُونَهُمُ» شما این دشمنان را نمی شناسید، زیرا نماز می خوانند و روزه می گیرند و به یگانگی خدا و رسالت محمد صلی الله علیه و آله و سلم شهادت می دهند و با مؤمنین مختلط هستند. «اللَّهُ یَعْلَمُهُمْ» لکن خداوند آنها را می شناسد، زیرا دانای اسرار است. برخی گفته اند: منظور جنّ است. «وَ ما تُنْفِقُوا مِنْ شَیْ ءٍ فِی سَبِیلِ اللَّهِ یُوَفَّ إِلَیْکُمْ» شما هر چه را که در راه جهاد و در راه طاعت خدا انفاق کنید، پاداش آن را در آخرت خواهید دید. « وَ أَنْتُمْ لا تُظْلَمُونَ» و چیزی از پاداش شما کاسته نمی شود. «وَ إِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ» یعنی اگر آنها به ترک جنگ و آشتی کردن، تمایلی نشان دهند، « فَاجْنَحْ لَها وَ تَوَکَّلْ عَلَی اللَّهِ» تو هم تقاضای صلح را بپذیر و به آن متمایل باش و کار خود را به خدا واگذار. «إِنَّهُ هُوَ السَّمِیعُ الْعَلِیمُ» خداوند شنوا و داناست و هیچ چیز بر او پنهان نیست. برخی گفته اند: این آیه، با آیه: «فَاقْتُلُوا الْمُشْرِکِینَ حَیْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ» و آیه: «قاتِلُوا الَّذِینَ لا یُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ» نسخ شده است. برخی گفته اند: منسوخ نیست: زیرا این آیه درباره اهل کتاب و آن آیات درباره بت پرستان است. «وَ إِنْ یُرِیدُوا أَنْ یَخْدَعُوکَ فَإِنَّ حَسْبَکَ اللَّهُ» اکنون به پیامبر خود می فرماید: اگر منظور آنها از پیشنهاد صلح، این باشد که با تو خدعه کنند و جنگ را به تأخیر افکند و به تهیه سلاح پردازند، آن گاه شما را غافلگیر سازند، « فَإِنَّ حَسْبَکَ اللَّهُ » یعنی خداوند متولی کفایت توست. «هُوَ الَّذِی أَیَّدَکَ بِنَصْرِهِ وَ بِالْمُؤْمِنِینَ» خداوند به وسیله پیروزی خویش و به وسیله افراد مؤمن تو را نیرومند گردانید. « فَاجْنَحْ لَها وَ تَوَکَّلْ عَلَی اللَّهِ» مقصود از مؤمنان، انصار یعنی اوس و خزرج میباشد. که این قول از امام باقر و سدیّ و بیشتر مفسران روایت شده است. و منظور از تالیف قلوب، دشمنی و جنگ میان اوس و خزرج است، به نحوی که در میان اعراب هیچ دو قبیلهای به اندازه این دو قبیله با هم دشمنی و نزاع نداشتند. پس خداوند میانشان دوستی و الفت به وجود آورد تا جایی که از برکت وجود پیامبر با یکدیگر دوست شدند. و گفته شده: مقصود همه کسانی است که به خاطر خدا دوستدار یکدیگر هستند. «لَوْ أَنْفَقْتَ ما فِی الْأَرْضِ

جَمِيعاً ما أَلَّفْتَ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ» اگر همه ثروت زمین را خرج می کردی، نمی توانستی کینه های جاهلیت را از قلوب آنها براندازی. «وَ لكِنَّ اللَّهَ أَلَّفَ بَيْنَهُمْ» لکن خداوند از راه حسن تدبیر و به وسیله اسلام، در میان آنها ایجاد الفت و محبت کرد. «إِنَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ» هر کاری که اراده کند برای خداوند ممتنع نیست و کارهای خداوند، همه از روی حکمت و مصلحت است. زجاج گوید: یکی از معجزات بزرگ همین است که پیامبر خدا به سوی مردمی مبعوث شد که اگر به کسی یک سیلی زده می شد، به خاطر آن جنگ ها و خونریزی ها می شد. لکن از راه ایمان، این دشمنی ها و خود سری ها از میان رفت و میان آنها ایجاد تفاهم و دوستی شد و در راه ایمان از کشتن پدر و پسر و برادر هم امتناع نداشتند. خداوند اعلام می کند که این کار را خودش کرده است. «يا أَيُّهَا النَّبِيُّ حَسْبُكَ اللَّهُ وَ مَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ» ای پیامبر خداوند و مؤمنین برای تو کفایت می کنند. حسن گوید: یعنی خداوند برای تو و مؤمنین که از تو پیروی می کنند، بس است. کلبی گوید: این آیه، در بیداء، در جنگ بدر، پیش از شروع جنگ نازل شد. «يا أَيُّهَا النَّبِيُّ حَرِّضِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى الْقِتالِ» یعنی آنان را به جنگ تشویق کن. «إِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ عِشْرُونَ صابِرُونَ يَغْلِبُوا مِائَتَيْنِ» اگر از میان شما بیست نفر، برای جنگ شکیبایی و استقامت داشته باشند، دویست نفر از دشمن را مغلوب می سازند. «وَ إِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ مِائَةٌ يَغْلِبُوا أَلْفاً مِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا» لفظ خبری است و مقصود از آن امر است. «بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لا يَفْقَهُونَ» این پیروزی شما و خواری دشمنان از این جهت، نصیب شما می شود که شما امر خدا را می فهمید و تصدیق می کنید و وعده های خدا را قبول دارید. اینها شما را به صبر و شکیبایی وادار می کنند. اما کفار امر خدا را نمی فهمند و وعده خدا را تصدیق نمی کنند. از آنجا که مقابله یکی با ده نفر، دشوار بود، مصلحت تغییر کرد و حکم عوض شد. از اینرو می فرماید: «الْآنَ خَفَّفَ اللَّهُ عَنْكُمْ وَ عَلِمَ أَنَّ فِيكُمْ ضَعْفاً، اکنون خداوند برای شما در حکم جهاد تخفیف قائل شد و دانست که بصیرت و عزم شما ضعیف است. در اینجا منظور، ضعف بدنی نیست. «فَإِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ مِائَةٌ صابِرَةٌ يَغْلِبُوا مِائَتَيْنِ: اگر صد نفر از شما شکیبا باشند، دویست نفر را شکست می دهند. «وَ إِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ أَلْفٌ يَغْلِبُوا أَلْفَيْنِ بِإِذْنِ اللَّهِ» و اگر هزار نفر از شما شکیبا باشند، به اذن خدا دو هزار نفر را مغلوب می کنند «بِإِذْنِ اللَّهِ»

را برخی به معنای علم خدا و برخی به معنای امر خدا دانسته اند. «وَ اللَّهُ مَعَ الصَّابِرِينَ» کمک خداوند همواره با صابران است. (1)

طبرسی رحمه الله در تفسیر آیه «لا تتخذوا آباءکم و إخوانکم اولیاء» گوید: این دستور درباره امر دین است و اما در موضوع کارهای دنیا مجالست و معاشرت با آنان جایز است به دلیل آیه شریفه «وَ صاحِبْهُما فِی الدُّنْیا مَعْرُوفاً» { ولی در دنیا به خوبی با آنان معاشرت کن } از امام باقر و امام صادق علیهما السلام روایت شده که فرموده اند این آیه درباره حاطب بن ابی بَلتَعَه نازل شد که وقتی رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آهنگ فتح مکه کرد وی نامه ای به قریش نوشت که آنان را از جریان با خبر سازد. ابن عباس گفته: چون خدای تعالی به مؤمنان دستور داد تا از مکه هجرت کنند و آنها تصمیم به این کار گرفتند دچار مخالفت با زن و پدر و مادر و فرزندان خود شدند که آنها دست به دامن اینان انداخته و آنها را از این کار باز میداشتند، مؤمنان نیز به خاطر آنها ترک هجرت کردند، خدای سبحان در این آیات بیان فرمود که أمر دین مقدم بر مراعات پیوند خویشاوندی و نسب است، و حتی ارتباط پدر و مادری را باید در اینمورد قطع کرد تا چه رسد به دیگران. «إِنِ اسْتَحَبُّوا الْکُفْرَ عَلَی الْإِیمانِ» یعنی اگر کفر را برگزیدند و بر ایمان ترجیح دادند، «وَ مَنْ یَتَوَلَّهُمْ مِنْکُمْ» یعنی هر که آنان را دوست بدارد و به خاطر آنان دست از فرمانبرداری خدا بکشد و آنها را بر اسرار مسلمانان مطلع سازد، «اولئک هم الظالمون» اینان به خویش ستم کرده اند زیرا دوستی را در جای خود که اهل ایمان بوده صرف نکرده و در غیر آن صرف کرده اند. «قُلْ» بگو ای محمد به این مردمانی که از هجرت روی گردانده اند، «إِنْ کانَ آباؤُکُمْ» تا «وَ عَشِیرَتُکُمْ» یعنی و نزدیکانتان. «وَ أَمْوالٌ اقْتَرَفْتُمُوها» و اموالی را که بدست آورده اید و جمع کرده اید. «وَ تِجارَهٌ تَخْشَوْنَ کَسادَها» و تجارتی را که اگر به فرمانبرداری خدای تعالی و جهاد مشغول شوید ترس کسادی آن را دارید. «وَ مَساکِنُ تَرْضَوْنَها» و مسکنهایی را که برای خود انتخاب کرده و به ماندن در آنها دلخوش هستید. «أَحَبَّ إِلَیْکُمْ» پیش شما محبوبتر و اثرش در دل شما بیشتر

1- . مجمع البیان 4 : 55 - 557

است. «مِنَ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ» از فرمانبرداری خدا و فرمانبرداری پیامبر او. «وَ جِهادٍ فِی سَبِیلِهِ فَتَرَبَّصُوا» و جهاد در راه خدا پس در انتظار باشید. «حَتَّی یَأْتِیَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ» تا خدا حکم خود را درباره شما صادر کند، و برخی گفته اند یعنی: دستور عقوبت شما را در آینده نزدیک یا دور صادر کند. و از امام باقر و امام صادق علیهما السلام روایت شده که فرمودند: «مواطن کثیره» در آیه، هشتاد مورد بود که خدا مسلمانان را یاری کرد «وَ قاتِلُوا الْمُشْرِکِینَ کَافَّهً» یعنی همگی شما در حالی که با هم متحد باشید و اختلافی نداشته باشید کارزار کنید. به این صورت که «کافهٔ» حال برای مسلمانان باشد و نیز جایز است که حال برای مشرکان باشد. (1)

طبرسی رحمه الله در تفسیر این فرموده خداوند «جاهِدِ الْکُفَّارَ» گوید: یعنی در مقابل کفار با شمشیر و کارزار. «وَ الْمُنافِقِینَ» و در مقابل منافقان با زبان و موعظه و تهدید، یا با اجرای حدود بر آنها مبارزه کن. و در قرائت اهل بیت علیهم السلام چنین است: «جاهد الکفار بالمنافقین» (با کفار بوسیله منافقان پیکار کن) و فرموده اند: این معنی بدان جهت است که پیامبر صلی اللّه علیه و آله چنان نبود که با منافقان جنگ کند بلکه به هر ترتیب میتوانست با آنها مدارا میکرد و جلب رضایت آنها را میفرمود، چون منافقان تظاهر به کفر خود نمیکردند و تظاهر به ایمان میکردند و صرف اینکه خدای تعالی عالم به کفر باطنی آنها بود موجب قتل آنها نمی شود. «وَ اغْلُظْ عَلَیْهِمْ» یعنی سخن درشت و سخت بدانها بگو و با آنها مدارا نکن. (2)

درباره این فرموده خداوند متعال «وَ ما کانَ الْمُؤْمِنُون» کلبی از ابن عباس روایت کرده که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله را عادت چنان بود که چون به جنگی میرفت جز منافقان و عُذر داران کسی از رفتن با آن حضرت تخلف نمیکرد و چون جنگ تبوک پیش آمد و خداوند در ضمن آیات گذشته عیبهای منافقان و اصل نفاقشان را بیان فرمود، مردمان با ایمان سوگند یاد کرده گفتند: به خدا قسم از این پس در هیچ غزوه و هیچ سریه ای از رفتن تخلف نخواهیم کرد، و به همین جهت

1- . مجمع البیان 5 : 28
2- . مجمع البیان 5 : 50

هنگامی که رسول خدا برای رفتن به سریه ها دستور داد همه مسلمانان به جنگ رفتند و رسول خدا صلی اللّه علیه و آله را تنها در مدینه گذاردند، و از اینرو آیات فوق نازل شد. و مجاهد گفته: این آیه درباره جمعی از اصحاب رسول خدا صلی اللّه علیه و آله نازل شد که به بادیه های اطراف رفته بودند و ضمن تحصیل و جمع آوری اموال به مردمی هم که برخورد کردند آنان را به هدایت دعوت نمودند، مردم به آنها گفتند: شما کار خوبی نکرده اید که پیامبر خود را رها کرده و به نزد ما آمده اید، این گفتار سبب شد که اینها در دل غمناک گردند و بالآخره همگی از بادیه به سوی مدینه حرکت کرده و به نزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آمدند، خدای عز و جل به دنبال کوچ کردن دست جمعی آنان از بادیه آیه فوق را نازل فرمود. «لِيَنْفِرُوا كَافَّةً» این جمله به صورت نفی است ولی معنای آن نهی میباشد یعنی مؤمنان نباید همگی به سوی جهاد رفته و پیامبر را تک و تنها بگذارند. و گفته شده: یعنی مؤمنان نباید همگی به منظور یاد گرفتن احکام دین از شهرهای خود کوچ کنند و به نزد پیغمبر صلی اللّه علیه و آله بیایند و دیار خود را خالی سازند. «فَلَوْ لا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ» و در معنای این آیه چند وجه گفته اند: وجه اول: ابن عباس و قتاده و ضحاک گفته اند: معنای آیه این است که چرا نباید از هر قبیله گروهی به جنگ بروند و گروهی دیگر برای یاد گرفتن احکام دین نزد پیامبر صلی اللّه علیه و آله بمانند، یعنی آنها که مانده اند قرآن را یاد گرفته و دستورات الهی و احکام و سنتها را بیاموزند، و اگر آیاتی از قرآن در زمان غیبت مجاهدان و سربازان اسلام نازل شد ماندگان در نزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آنها را یاد گیرند تا پس از اینکه مجاهدان برگشتند آنها را به ایشان یاد دهند و بگویند: پس از رفتن شما این آیات نازل شد و ما یاد گرفته ایم و بدین ترتیب بدانها یاد دهند. و معنای جمله بعدی که میفرماید: «و لینذروا قومهم اذا رجعوا الیهم» نیز همین است که چون آنها به نزد ایشان بازگشتند اینان قرآن را بدانها بیاموزند و به وسیله آن بیمشان دهند. «لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ» باشد که آنها بترسند و بر خلاف دستور عمل نکنند و امام باقر علیه السلام در حدیثی فرمود: این دستور هنگامی بود که مردم زیاد شدند و خداوند

آنها را مأمور فرمود تا جمعی به جهاد بروند و جمعی برای یاد گرفتن احکام دین در شهر بمانند، و جنگ روی نوبت باشد.

وجه دوم: اینکه دستور «تفقه» و «انذار»- یاد گرفتن احکام و بیم دادن مردم- هر دو مربوط به کوچ کنندگان و بیرون روندگان به سوی جنگ باشد، و خداوند آنان را ضمن پیکار با دشمن مأمور به یاد گرفتن امور دینی نیز فرموده تا در بازگشت به شهر مردمی را که در شهر مانده اند بترسانند. معنای لیتفقهوا فی الدین» این می شود که اینان در ضمن پیکار با دشمن بصیرتی پیدا کرده و به پیروزی خود بر مردمان مشرک یقین نموده و نصرت دین خدا را از نزدیک ببینند، و چون به شهر بازگشتند افراد دیگر قوم خود را که در وطن مانده و در حال کفر به سر میبرند از جریان مطلع ساخته و یاری خدا را از پیامبر و مؤمنان بدانها گوشزد کنند، شاید بدین وسیله آنها از جنگ و قتال با پیامبر صلی اللّه علیه و آله بیم کنند، و از سرنوشت کفار دیگر بر خویش بترسند.

وجه سوم: جبائی گوید: «تفقه در دین» مربوط به کوچ کنندگان است، و معنای جمله چنین است: نشاید همه مؤمنان به نزد پیامبر صلی اللّه علیه و آله کوچ کنند و سرزمینهای خود را خالی بگذارند، بلکه باید از هر ناحیه ای گروهی کوچ کنند تا سخن آن حضرت را بشنوند و دستورات دین را از او یاد گیرند و سپس به نزد قوم خود باز گردند، و احکام را به اطلاع آنان برسانند و آنان را بیم دهند. و گوید: مقصود از «نفر» (کوچ کردن) بیرون رفتن برای تحصیل علم است، و اینکه آن را «نفر» نامیده به خاطر آن است که در این راه مجاهده و پیکار با دشمنان باید کرد. «الَّذِینَ یَلُونَکُمْ مِنَ الْکُفَّارِ» یعنی با کفاری که با شما نزدیکند کارزار کنید چه از نظر نسب با شما نزدیک باشند و چه از نظر مکان و منزل. حسن گوید: این قبل از دستور کارزار با همه مشرکین بود و دیگری گفته: این حکم را در این زمان نیز باید اجرا کرد، زیرا برای اهل هیچ شهری شایسته نیست که به کارزار دشمنان دور دست بروند و نزدیکان را واگذارند زیرا این کار منجر به زیان گردد، و چه بسا همین وضع آنان را از مسیر خود باز دارد جز آنکه میان مسلمانان و دشمنان نزدیکشان معاهده و پیمان صلح برقرار شده باشد که در این صورت گذشتن از دشمنان نزدیک برای

جنگ با دوردستان مانعی ندارد. «وَ لْيَجِدُوا فِيكُمْ غِلْظَةً» یعنی دلاوری و درشتی و پایداری در جهاد در شما ببینند. (1)

بیضاوی در تفسیر این فرموده خداوند: «ان الله یدافع عن الذین آمنوا» آورده است که: مقصود بلا و هلاک مشرکان است. «انّ الله لا یحبّ کلّ خوّان» خیانتکاری که در امانت خداوند خیانت میکند. «کفور» مانند کسی که با قربانی کردن، به بتها تقرّب میجوید و خداوند از آنان راضی نمیگردد و آنان را یاری نمیرساند. «اُذن» یعنی اجازه داده شد. «للذین یقاتلون» یعنی کسانی که با مشرکان میجنگند. و چیزی که بدان اجازه داده شده (جهاد و نبرد) به خاطر دلالت سیاق کلام بر آن، حذف گردیده است. نافع و ابن عامر و حفص با فتحه تاء قرائت کردهاند، یعنی: به کسانی که مشرکان با آنان نبرد میکنند، اجازه داده شد. «بأنّهم ظلموا» به این دلیل که آنان مورد ظلم قرار گرفتند کسانی که صحابه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بودند و مشرکان آنان را آزار میدادند. اصحاب پیامبر که برخی مورد ضرب و شتم و برخی زخمی و مجروح میشدند به نزد پیامبر آمده و از ستم مشرکان به نزد آن حضرت دادخواهی میکردند. پیامبر به آنان میفرمود: صبر پیشه کنید من هنوز به نبرد و جهاد امر نشدهام. تا اینکه هجرت فرمود و آیه جهاد نازل شد. و آن آیه، اولین آیهای بود که درباره جهاد نازل شد پس از آنکه در هفتاد و چند آیه از جنگ و نبرد نهی شده بود. «و ان الله علی نصرهم لقدیر» خداوند آنان را به نصرت و یاری وعده داده چنانکه وعده دفع آزار و اذیت کافران را به آنها داده بود. «الذین اُخرجوا من دیارهم» یعنی از مکّه اخراج شدند. «بغیر حقّ» بدون دلیلی که مستوجب اخراج بوده باشند. «الا أن یقول ربنا الله» این عبارت بر منوال شعر نابغه ذبیانی است که سروده است:

آنان هیچ عیب و نقصی ندارند جز اینکه شمشیرهایشان از زد و خورد سپاهیان کند شده است.

و گفته شده: این عبارت از جمله قبل، قطع شده است.

1- . مجمع البیان 5 : 83 - 84

«و لولا دفع الله الناس بعضهم ببعض» با مسلط کردن مؤمنان بر کافران. «لهدّمت» با مستولی شدن مشرکان بر اهل ادیان، ویران میشد. «صوامع» صومعههای راهبان. «و بیع» کلیساهای مسیحیان. «و صلوات» یعنی کنیسههای یهودیان. و بدین جهت که در آن نماز میگزاردند به این اسم نام گذاری شده است. و گفته شده: اصل آن «صلوت» در زبان عبری بود که معرّب شده است. «و مساجد» یعنی مساجد مسلمین. «یذکر فیها اسم الله» صفت برای این چهار مکان یا صفت برای مساجد است که از دیگر مکانها برتری داده شده و بدان اختصاص یافته است. «و لینصرنّ اللهُ من ینصره» یعنی هر که دینش را یاری کند. و خداوند وعده خویش را عملی نمود و مهاجرین و انصار را بر قهرمانان عرب و پادشاهان ایران و روم چیره گرداند و سرزمین و دیار اینها را به تصاحب مسلمانان درآورد. «ان الله لَقویٌّ» بر یاری آنها نیرومند است. «عزیز» یعنی چیزی مانع از اراده او نمیشود. (1)

و در تفسیر این فرموده خداوند متعال « لَوْ لا نُزِّلَتْ سُورَهٌ » گوید: یعنی چرا سورهای درباره جهاد نازل نشد؟ « فَإِذا أُنْزِلَتْ سُورَهٌ مُحْکَمَهٌ » سوره آشکاری که متشابه نیست. « وَ ذُکِرَ فِیهَا الْقِتالُ » یعنی به جهاد امر شد. « رَأَیْتَ الَّذِینَ فِی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ » مرض ضعف در دین است. و گفته شده: مرض نفاق است. « یَنْظُرُونَ إِلَیْکَ نَظَرَ الْمَغْشِیِّ عَلَیْهِ مِنَ الْمَوْتِ » از روی ترس و هراس. « فَأَوْلی لَهُمْ» یعنی ویل و هلاک بر آنان. وزن افعل از «الولی» به معنای قرب، یا وزن فعلی از «آل» است. و مقصود از آن، نفرین و دعا بر علیه آنان است به اینکه مصیبت و امری ناخوشایند بر آنان نازل شود، یا به سرانجام کار خویش گرفتار آیند. « طاعَهٌ وَ قَوْلٌ مَعْرُوفٌ » جمله استینافی است. یعنی: امر آنان اطاعت است، یا بدین معنا که اطاعت و سخن نیک برایشان بهتر است. یا اینکه حکایت (مقول قول) سخن آنان بر اساس قرائت اُبیّ است: «یقولون طاعهٔ».

« فَإِذا عَزَمَ الْأَمْرُ» یعنی امر جدّی شد. و در واقع برای اصحاب امر است و اسناد به امر به صورت مجازی است. «فلو صدقوا الله» یعنی در آنچه از حرص و

1- . انوار التنزیل 2 : 104 - 105

اشتیاق به جهاد و ایمان گمان میکنند. «لکان» همانا راستگویی می باشد. « خَيْراً لَهُمْ فَهَلْ عَسَيْتُمْ» آیا از آنها انتظار میرود. «إن تولّیتم» کارهای مردم را بر عهده بگیرید و بر آنان چیره شوید، یا اعراض کنید و از اسلام بازگردید. « أَنْ تُفْسِدُوا فِی الْأَرْضِ وَ تُقَطِّعُوا أَرْحامَكُمْ» رقابت و پیکار برای به دست گرفتن حکومت و ولایَت. «فلا تنهوا» یعنی سست و ضعیف نشوید. «و تدعوا الی السلم» و از روی خواری به صلح دعوت نکنید. و جایز است که نصب آن با «أن» مخفی شده باشد. «و انتم الاعلون» یعنی غالب و برتر هستید. «و الله معکم» یاور شما است. «و لن یترکم اعمالکم» یعنی اعمال شما تباه نمیشود. از «وترت الرجل» هرگاه خویشاندن نزدیک و صمیمی او را بکشی تا کسی نباشد که انتقامش را بگیرد. و در آیه، تعطیل شدن پاداش اعمال و جدا شدن اعمال از پاداش، بدان تشبیه شده است. (1)

در تفسیر آیه «و هو الذی انزل السکینهٔ» آورده است: یعنی آرامش و اطمینان. «فی قلوب المؤمنین» تا در هنگامی که جانها نگران و قدمها، لرزان است ثابت و پا برجا باشند. «لیزدادوا ایماناً مع ایمانهم» یعنی تا یقینی بر یقین خود بیفزایند و عقیده و باورشان راسخ و بر آن آرام و قرار بگیرند، یا اینکه خداوند در قلبهای آنان نسبت به آنچه پیامبر آورد، آرامش نهاد تا ایمان به شریعتها بر ایمانشان به خدا و روز قیامت افزوده گردد. «و لله جنود السموات و الارض» که امر آنها را تدبیر کرده و آنگونه که حکمتش اقتضا میکند، یک بار برخی را بر برخی دیگر مسلط گردانده و بار دیگر در میانشان صلح برقرار میکند. «الظانّین بالله ظنّ السوء» گمان بدشان این بود که خداوند، پیامبرش و مؤمنان را یاری نمیرساند. «علیهم دائرهٔ السوء» مصیبت و پیشامدی که گمان میکردند بر مؤمنان وارد میآید و در انتظار آن بودند، از خودشان فراتر نرفت و بر آنها نازل شد. (2)

طبرسی درباره این فرموده خداوند متعال «وَ لِلَّهِ جُنُودُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» گوید: یعنی خداوند لشکریان آسمان و زمین را که عبارتند از فرشتگان و جنّیان و انسانها و شیاطین در اختیار دارد. یعنی: اگر خداوند خواسته باشد شما را به وسیله

1- . انوار التنزیل 2 : 437 - 440
2- . انوار التنزیل 2 : 441 - 442

اینان یاری خواهد فرمود. و در این آیه این نکته بیان شده است که اگر خداوند بخواهد مشرکین را به هلاکت می رساند، ولی خداوند نسبت به آنان و آنچه که از نسلشان بیرون میآید آگاه است، و به جهت علم و حکمت خود به آنان مهلت داده است، و از روی عجز و نیاز به بندگان خود دستور جهاد با دشمنانش را نداده است، بلکه بدان منظور تا به مجاهدین راهش پاداش نیکو عطا فرماید. «قُلْ لِلْمُخَلَّفِینَ» یعنی: ای محمّد به اعراب تخلّف کننده از تو که از حرکت به سوی حدیبیه تخلّف نمودند بگو: « مِنَ الْأَعْرابِ سَتُدْعَوْنَ إِلی قَوْمٍ أُولِی بَأْسٍ شَدِیدٍ» یعنی در آینده نزدیک شما را به جنگ قومی نیرومند دعوت می کنیم. (و درباره این قوم که چه کسانی بوده اند شش قول است): این قوم هوازن و حنین است. و روایت شده است که این قوم هوازن و ثقیف است. و گفته شده که این قوم بنو حنیفه با مسیلمه کذّاب بوده است. و گفته شده که منظور از این قوم مردم فارس بوده است. و برخی گفته اند که منظور از این قوم رومیان بوده است. بعضی هم گفته اند منظور از آن قوم مردم صفّین و یاران معاویه است. «تُقاتِلُونَهُمْ أَوْ یُسْلِمُونَ» یعنی: به ناچار در جنگ با این قوم یکی از این دو کار باید انجام گیرد یا با آنان بجنگید یا آنان تسلیم شوند یعنی: اقرار به اسلام آورند و آن را بپذیرند، بعضی گفته اند (یسلمون) یعنی: تسلیم شما شوند. و «فَإِنْ تُطِیعُوا» یعنی: اگر آماده شوید و به جنگ آنان بروید. «کَما تَوَلَّیْتُمْ مِنْ قَبْلُ» یعنی: همانگونه که قبلا از رفتن به جنگ حدیبیه روگردان شدید. «وَ أَثابَهُمْ فَتْحاً قَرِیباً» یعنی: و پاداش آنان را فتحی نزدیک قرار داد که به قول برخی فتح خیبر است و بنا بر گفته برخی دیگر منظور از آن فتح مکه است. «وَ مَغانِمَ کَثِیرَةً یَأْخُذُونَها» یعنی: غنائم خیبر، و گفته شده: منظور از این غنائم، غنائم جنگ هوازن است. «وَعَدَکُمُ اللَّهُ مَغانِمَ کَثِیرَةً تَأْخُذُونَها» یعنی: خداوند به شما وعده داده است که در رکاب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و نیز پس از او تا روز قیامت غنیمت های جنگی بسیاری به دست آورید. «فَعَجَّلَ لَکُمْ هذِهِ» و این غنیمت را که غنیمت خیبر باشد برای شما زودتر قرار داده است. «وَ کَفَّ أَیْدِیَ النَّاسِ عَنْکُمْ» و جریان آن بدین قرار بود که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم همین که قصد خیبر نمود و اهالی آن را محاصره کرد قبائلی از اسد و غطفان به فکر افتادند که در غیاب مسلمین به اموال و

خانواده های آنان دستبرد زنند و آنان را غارت کنند، خداوند رعب مسلمانان را در دلشان انداخت و از فکر خود منصرف شدند. بعضی گفته اند: مالک بن عوف و عیینه بن حصین با بنی اسد و غطفان برای یاری یهودیان خیبر آمده بودند، خداوند رعب مسلمین را در دلشان افکند و برگشتند. «وَ لِتَکُونَ» تا غنیمتی که خداوند برای جنگجویان مؤمنین قرار داده است. «آیَةً لِلْمُؤْمِنِینَ» نمونه و نشانه ای برای راست بودن وعده های الهی باشد و بدانند همانگونه که خدا قبلا وعده تصرّف این غنائم را داده بود آنان هم موفّق شدند و غنائم را به چنگ آوردند. «وَ یَهْدِیَکُمْ صِراطاً مُسْتَقِیماً» و بدین وسیله بر هدایت شما افزوده نسبت به محمّد صلی الله علیه و آله و سلم و قرآنش ایمان بیشتر پیدا کنید، زیرا صدق وعده های قرآن در مورد فتح و غنائم جنگی مشاهده کرده اید. «وَ أُخْری لَمْ تَقْدِرُوا» خداوند به شما غنیمتهای جنگی دیگری را وعده فرموده است که قدرت آن را ندارید، ولی خداوند آن را برای شما آماده فرموده است و آن عبارت است از مکه. و گفته شده: منظور از آن مواردی است که از آن پس تا به حال خداوند برای مسلمین فتح کرده است. و گفته شده: منظور از آن فتح فارس و روم است. «قَدْ أَحاطَ اللَّهُ بِها» یعنی: خداوند بر آن قدرت داشته و از نظر علم و آگاهی بر آن احاطه دارد. «وَ لَوْ قاتَلَکُمُ الَّذِینَ کَفَرُوا» ای مؤمنین اگر روز حدیبیه کافران قریش با شما میجنگیدند. «لَوَلَّوُا الْأَدْبارَ» یعنی شکست میخورند. و نیز گفته اند: منظور از این کافران کسانی از طایفه اسد و غطفان است که میخواسته اند خانواده های مسلمانان را غارت کنند. «سُنَّةَ اللَّهِ الَّتِی» یعنی: این است سنت من درباره آنان که از من اطاعت میکنند و آنان که نافرمانیم می نمایند، همیشه یاورانم را یاری نموده دشمنانم را خار میسازم. (1)

«لا یَسْتَوِی مِنْکُمْ مَنْ أَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ وَ قاتَلَ» دلیلش این است که قتال قبل از فتح سخت تر و نیازش به انفاق و جهاد بیشتر و حسّاس تر بوده است. (2)

طبرسی درباره آیه «ما أَفاءَ اللَّهُ عَلی رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُری» گوید: ابن عباس گوید: آیه «ما أَفاءَ اللَّهُ عَلی رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُری» در اموال کفّار اهل قری که

1- . مجمع البیان 9 : 111 و 115 و 116 و 123 و 124

2- . مجمع البيان 9 : 232

روستاهای بنی قریظه و بنی النضیر اند و آن دو در مدینه بودند و فدک و آن بر سه میلی مدینه بود و خیبر و دهات عرینه و ینبع، نازل شد. خداوند آن را برای پیامبرش قرار داد که درباره آن، آن طوری که میخواهد حکم کند و عمل نماید و خبر داد که تمام آنها برای اوست. پس عدّه ای گفتند: آیا آن را تقسیم نمیکنید؟ و آن آیات نازل شد. و بعضی گویند: آیه اوّلی بیان اموال بنی النضیر است به ویژه بنا بر این فرموده: «وَ ما أَفاءَ اللَّهُ عَلی رَسُولِهِ مِنْهُمْ» و آیه دوّمی بیان اموالی است که بدون جنگ و کشتار بدست آمده است. و بعضی گویند: هر دو تای آن یکی است و آیه دوّم بیان مالی است که خدا در آیه اوّل یاد نموده است. و از ابن عباس روایت شده که گفت: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم در روز بنی النضیر به انصار فرمود: اگر خواستید که از اموالتان و منازلتان به مهاجرین تقسیم کنید و آنها در این غنیمت شریک باشند و اگر نخواستید مال و خانه ها برای خودتان باشد و چیزی از این غنیمت برای شما نیست، پس انصار گفتند: بلکه ما اموال و منازلمان را با آنها تقسیم میکنیم و غنائم هم مال ایشان باشد، ما با آنها در غنائم شریک نمیشویم. پس این آیه نازل شد «وَ یُؤْثِرُونَ عَلی أَنْفُسِهِمْ». «مِنْهُمْ» از یهودیانی که بیرونشان کرد. «فَما أَوْجَفْتُمْ عَلَیْهِ مِنْ خَیْلٍ وَ لا رِکابٍ» از وجیف به معنای شتاب کردن در حرکت است. یعنی: بر آن اسب و شتری را نتازاندید. و رکاب، شتری است که مردم بارشان را بر آن حمل میکنند. «وَ لکِنَّ اللَّهَ یُسَلِّطُ رُسُلَهُ عَلی مَنْ یَشاءُ» یعنی بدون جنگ ایشان را بر دشمنانشان با انداختن رعب و وحشت در دل ایشان، مسلط میگرداند. خداوند اموال بنی النضیر را برای پیامبرش مخصوص قرار داد که هر طور میخواهد آن را صرف کند. پیامبر آن را بین مهاجرین تقسیم کرد و چیزی به انصار نداد جز به سه نفری که نیازمند بودند و آنها ابو دجانه و سهل بن حنیف و حارث بن صمّه بودند. «مِنْ أَهْلِ الْقُری» یعنی آنچه از اموال کفار اهل روستاها بر پیامبرش برگردانیده «فَلِلَّهِ» برای خداست که به آنچه که دوست دارد شما را در آن فرمان میدهد «وَ لِلرَّسُولِ» خداوند پیامبرش را بر آن مالک کرد. «وَ لِذِی الْقُرْبی» و برای نزدیکان یعنی اهل بیت رسالت و نزدیکان او که بنی هاشم اند. «وَ الْیَتامی وَ الْمَساکِینِ وَ ابْنِ السَّبِیلِ» از ایشان برای آنکه تقدیرش چنین است و برای نزدیکان و یتیمان اهل بیت او و تهی

دستان ایشان. «کَیْ لا یَکُونَ دُولَةً بَیْنَ الْأَغْنِیاءِ مِنْکُمْ» و دولة اسم است برای چیزی که مردم دست به دست میان خود می گردانند، یعنی تا اینکه فی ء متداول رؤسای شما نشود که هر چه میخواهند در آن عمل کنند چنانچه در جاهلیّت معمول بود. «وَ ما آتاکُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ»یعنی آنچه پیامبر به شما از فی ء و آن اموال عطا کند و ببخشد آن را بگیرید و خشنود باشید و آنچه که به شما امر میکند، انجام دهید، زجاج گوید: خداوند سبحان بیان نمود و توضیح داد از مساکین آنهایی که برایشان حقّی است پس فرمود: «لِلْفُقَراءِ الْمُهاجِرِینَ» آن گاه خداوند سبحان انصار را توصیف و مدح نمود تا خاطرشان از فی ء شاد شود و فرمود: «وَ الَّذِینَ تَبَوَّؤُا الدَّارَ و الایمان».(1)

«وَ أُخْری تُحِبُّونَها» یعنی و تجارت دیگری یا خصلت دیگری که آن را دوست بدارید در دنیا با ثواب آخرت و این از خدای تعالی تشویق و ترغیب بیشتری است، «نَصْرٌ مِنَ اللَّهِ» پیروزی بر قریش «وَ فَتْحٌ قَرِیبٌ» یعنی فتح و پیروزی بر فارس و روم و سایر فتوح اسلامی بنا بر عموم بلاد. (2)

در تفسیر این فرموده خداوند «یا أَیُّهَا النَّبِیُّ جاهِدِ الْکُفَّارَ وَ الْمُنافِقِینَ» گوید: از امام صادق علیه السلام روایت شده که به صورت «جاهد الکفار بالمنافقین» قرائت کرده است. و فرمود: این معنی بدان جهت است که پیامبر صلی اللّه علیه و آله چنان نبود که با منافقان جنگ کند بلکه به هر ترتیب میتوانست با آنها مدارا می کرد و رضایت آنها را جلب میکرد.(3)

روایات:

1. کافی: معاویه بن عمار از امام صادق روایت کرده که فرمود: شعار ما «یا محمد یا محمد» است و شعار ما در روز بدر «یا نصر الله اقترب اقترب» بود و شعار مسلمانان در روز احد «یا نصر الله اقترب» و در روز بنی نضیر « یَا رُوحَ الْقُدُسِ أَرِحْ» و در روز بنی قینقاع « یَا رَبَّنَا لَا یَغْلِبُنَّکَ» و در روز طائف «یا رضوان» و

1- . مجمع البیان 9 260 - 262
2- . مجمع البیان 10 : 282
3- . مجمع البیان 10 : 319

شعار روز حنین «یا بنی عبدالله یا بنی عبدالله» و در روز احزاب « حم لَا یُنْصَرُونَ » و در روز بنی قریظه « یَا سَلَامُ أَسْلِمْهُمْ » و در روز مُرَیسِیع که روز بنی مصطلق است « أَلَا إِلَی اللَّهِ الْأَمْرُ » و در روز حدیبیهٔ «الا لعنهٔ الله علی الظالمین» و در روز خیبر یعنی روز قَموص « یَا عَلِیُّ ائْتِهِمْ مِنْ عَلُ » و در روز فتح «نحن عباد الله حقّاً حقّاً» و در روز تبوک «یا أحد یا صمد» و در روز بنی مُلَوَّح « أَمِتْ أَمِتْ » و در روز صفین «یا نصر الله» و شعار حسین علیه السلام «یا محمد» بود و شعار ما «یا محمد» است.(1)

توضیح: «الشِعار» بر وزن «کتاب» نشانه و رمز در جنگ است. جزری گوید: در حدیث جهاد آمده است که: «اذا ثبتم فقولوا : حم یا ینصرون» گفته شده به این معنی است که: هرگاه وارد جنگ شدید بگویید پروردگارا آنان نصرت نشوند. و مقصود از آن خبر است نه دعا، زیرا اگر دعا میبود باید به صورت مجزوم «لا ینصروا» ذکر میشد. گویی گفته است: سوگند به خدا نصرت و یاری نمیشوند. و گفته شده: سورههایی که در آغاز آن «حم» آمده سورههای با عظمتی هستند. پس خبر داده که ذکر آنها به جهت شرافت منزلت این سورهها بوده به گونهای که به واسطه آن از خداوند مدد میگیری که نصرت الهی را نازل کند. و «لا ینصرون» کلام استینافی است گویی زمانی که گفت: بگوئید: «حم» گفتند: اگر این عبارت را گفتیم چه اتفاقی میافتند؟ پس گفت: یاری نمیشوند. و گوید: در حدیث آمده است که: «یا منصور امت» و آن امر به مرگ است و مقصود از آن فال نیک زدن به نصرت الهی است پس از آنکه به میراندن امر شده و غرض از شعار حاصل شده است. آنان این عبارت را علامت و رمزی در میان خویش قرار دادند که به خاطر تاریکی شب بتواند همدیگر را بشناسند. پایان نقل قول.

جوهری گوید: گفته میشود: «اتیته من عل الدار» با کسره لام یعنی از بالای خانه. و «اتیته من علُ» با ضمه لام میآید.

1- . فروع کافی 1 : 340

میگویم: در برخی روایتهای عامۀ آمده است: «امت امت بدون یا منصور» و گفتهاند: مخاطب، خداوند متعال است و ظاهراً اینگونه است که مخاطب مخصوصا در این روایت ، هر یک از رزمندگان هستند.

2. کافی: سکونی از امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: افرادی برای جنگ به «مُزَیْنَه» رفته بودند، وقتی به مدینه و حضور رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم برگشتند، آن حضرت فرمود: شعار شما چه بود؟ گفتند: حرام، سپس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: بلکه شعار شما «حلال» بوده است. (1)

3. و نیز روایت شده که شعار مسلمانان در روز بدر «یَا مَنْصُورُ أَمِتْ» و شعارم مهاجران در روز احد «یا بنی عبدالله، یابنی عبدالرحمن»، و شعار قبیله اوس «یا بنی عبدالله» بود. (2)

4. نوادر راوندی: موسی بن جعفر از پدرانش علیهم السلام مانند این دو خبر را روایت کرده و پایان حدیث دوم آورده است که شعار دیگر آنها «یا بنی عبید الله» بود. (3)

5. با همین اسناد گوید: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به گروهی که آنان را به جنگ اعزام می کرد، فرمود: شعار شما «حم لَا یُنْصَرُونَ» باشد، چون آن یکی از اسمهای بزرگ خداوند متعال است. (4)

6. با همین اسناد از علی علیه السلام روایت شده که فرمود: شعار اصحاب رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در جنگ با «مسیلمه کذّاب»، «یَا أَصْحَابَ الْبَقَرَه» بود، اما شعار مسلمانان در «رحیبه» که «خالد بن ولید» فرماندهی می کرد « أَمِتْ أَمِتْ » بود. (5)

1- . فروع کافی 1 : 340
2- . قروع کافی 1 : 340
3- . نوادر راوندی : 33
4- . نوادر راوندی : 33
5- . نوادر راوندی : 33

7. معانی الاخبار: ابو عمیر، از تعدادی از یاران ما، از امام صادق علیه السلام روایت شده است که درباره مردی که نذر کرد مال کثیر به عنوان صدقه دهد، از ایشان پرسید. فرمود: آن هشتاد و بیشتر است. زیرا که خدای عز و جل می فرماید: «لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللّهُ فِی مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ» و آن جا هشتاد موطن بود. (1)

8. تفسیر قمی: محمد بن عُمر گوید: متوکل سخت بیمار شده بود. نذر کرد اگر خدا او را شفا دهد، مبلغ زیادی از دینار را به عنوان صدقه خواهد داد - یا گفت: مبلغ کثیری درهم - پس شفا یافت و علما را جمع کرد و درباره مقدار آن (صدقه) از آنان پرسید. نظرهای مختلفی دادند. یکی از آنان گفت: ده هزار و برخی دیگر گفتند: صد هزار. هنگامی که اختلاف پیدا کردند، عباده به او گفت: به دنبال پسر عمویت علی بن محمد (امام هادی) علیه السلام بفرست و در این باره از او بپرس. پس به دنبال او فرستاد و از او سئوال کرد. آن حضرت علیه السلام فرمود: مبلغ کثیر ، هشتاد است. گفتند: پیک را به سوی او برگردان و بگو به چه استناد کرده ای؟ فرمود: به فرموده خدای عز و جل : «لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللّهُ فِی مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ» پس این مواطن (مواضع) هشتاد موطِن بود. (2)

کافی: علی بن ابراهیم از برخی از اصحابش همین حدیث را روایت کرده است.(3)

9. امالی طوسی: حقیبهٔ روایت کرده که رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم نامهای برایش فرستاد و او دَلوَش را بدان وصله زد. دخترش به او گفت: نامه سرور عرب را گرفتهای و دلوت را بدان وصله میزنی؟ حتما بلا و مصیبتی بر تو نازل میشود. گوید: سپاه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بر او حمله کرد و او گریخت. و هر متاع اندک و بسیاری که داشت گرفته شد. سپس بعدا مسلمان شد و پیامبر به او فرمود: پیش از تقسیم غنایم به دنبال اموالت بگرد و هر چه یافتی بردار. (4)

1- . معانی الاخبار : 218
2- . تفسیر قمی : 260 - 261
3- . فروع کافی 2 : 375
4- . امالی طوسی : 247

میگویم: در باب احوال اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم درباره برخی غزوههای نادره آن حضرت مطالبی ذکر خواهد شد.

10. سکونی از امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم سپاهی به سوی «قبیله خَثعَم» فرستاد، وقتی آنان به محاصره سپاه اسلام در آمدند، سجده کردند تا بدین وسیله تسلیم بودن خود را اثبات و جان خود را حفظ نمایند، اما متأسفانه چند نفر از آنان به وسیله سپاه اسلام کشته شدند! این خبر به گوش رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم رسید، دستور داد: نصف خونبهای هر یک را به وارثان آنان بپردازند، چون آنان نماز خوانده بودند. سپس فرمود: من از هر مسلمانی که همراه مشرکی به «دار الحرب» وارد شود بیزارم. (1)

توضیح: در «النهایهٔ» گوید: در حقیقت پیامبر به نصف دیه برای آنها امر فرمود زیرا آنان با اقامت در میان کافران خود را یاری رساندند و همچون کسانی شدند که با جنایت خویشتن و جنایت دیگران به قتل برسد که در این حالت سهم جنایتش از دیه کم میشود.

11. نوادر راوندی: با همان اسناد از موسی بن جعفر از پدارنش از امیر المؤمنین علیهم السلام همین حدیث را روایت کرده است. (2)

12. با همین اسناد گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: در جنگ جز افرادی را که به موی پایین شکم آنها تیغ کشیده می شود (بالغ شده اند) نکشید. (3)

13. با همین اسناد از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم روایت شده که فرمود: امیر و فرمانده قوم باید کندترین و باوقارترین مرکب را در اختیار داشته باشد.(4)

1- . فروع کافی 1 : 339
2- . نوادر راوندی : 23
3- . نوادر راوندی : 23
4- . نوادر راوندی : 23

14. با همین اسناد علی علیه السّلام فرمود: رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم مرا به سوی یمن اعزام داشت و فرمود: ای علیّ! با کسی جنگ نکن مگر این که نخست او را به آیین اسلام دعوت کنی، به خدا سوگند، اگر خداوند به دست تو یک نفر را هدایت کند، برای تو بهتر است از آنچه آفتاب بر آن می تابد، و تو بر چنین کسی حقّ ولایت و سرپرستی داری. (1)

توضیح: «من جرت علیه المواسی» یعنی کسی که موی پایین شکمش روئیده است زیرا تیغها بر کسی که مویش روییده، کشیده میشود. مقصود آن حضرت کسانی از کفار است که به سن بلوغ رسیده باشند. جزری این مطلب را ذکر کرده و گوید: «القطاف» نزدیک شدن گامها در هنگام حرکت سریع است. و در حدیث آمده است: «اقطف القوم دابۀ امیرهم» یعنی آن قوم به دنبال حرکت ستور امیرشان حرکت میکنند و او را دنبال میکنند چنانکه فرمانده را دنبال میکنند.

15. کافی: امام صادق از پدرش علیهما السلام روایت کرده که فرمود: در نامه علی علیه السلام خواندم که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم برای مهاجران و انصار و آن دسته از مردم یثرب که به آنان ملحق شدند، نامهای بر این منوال نوشت که: همه گروههای مسلمان به ترتیب و تناوب به جنگ و جهاد میروند و جنگ به یک گروه، دو مرتبه پشت سر هم تحمیل نخواهد شد و باید بر اساس معروف و عدالت میان مسلمانان باشد، به هیچ فردی بدون اجازه سرپرست خانوادهاش پناهندگی داده نمیشود و کسی که به یکی از همپیمانان پناه میآورد اگر زیان نرساند و پیمان شکنی نکند حقوقش مانند شخص پناهدهنده است. و حرمت همسایه بر همسایه همچون حرمت پدر و مادرش است، و هیچ مؤمنی در هنگام جنگ در راه خدا نمیتواند جداگانه از دیگر مؤمنان با دشمنی آشتی کند مگر بر اساس عدالت و برابری میان مؤمنان. (2)

توضیح: میگوییم: در روایتهای عامّۀ این چنین آمده است: «کلّ غازیۀ غزت بعضها بعضاً» جزری گوید «الغازیۀ» مؤنث «الغازی» است که در اینجا صفت گروه

1- . نوادر راوندی : 20

2- . فروع کافی 1 : 336

مجاهد میباشد و مقصود از سخنش «یعقب بعضها بعضا» یعنی جهاد در میانشان نوبتی باشد. و چون گروهی برای جهاد بیرون رفتند و بازگشتند بر آنان واجب نیست که دوباره به جهاد بروند تا گروه دیگری غیر از آنان بروند. پایان نقل قول. بر اساس روایت کلینی شاید «بما» توسط ناسخان اضافه شده است ، و در تهذیب «غزت معنا» آمده. پس «یعقب» خبر است. و بر طبق نسخه کافی شاید «بالمعروف» بدل یا بیان برای «بما یعقب» باشد، و «فانّه لا یجار» خبر باشد. یعنی: هر گروه مجاهد به آنچه باید درباره آن از یکدیگر متابعت کنند، جهاد میکند و آن مسأله، کار نیک و عدالت میان مسلمانان است. «فإنّه لا یجار» یعنی باید این حکم را بداند. و در برخی نسخهها «لا یجوز حرب» ذکر شده است و وجه اول با نسخه تهذیب همخوانی دارد، یعنی: شایسته نیست حرمت کافری، نگاهداشته شود مگر با اجازه مجاهدان. یعنی دیگر سپاهیان. «انّ الجار کالنفس» یعنی هر کس را امان دادند باید از او محافظت و رعایت کنی همانگونه که از خودت محافظت میکنی. «غیر مضارّ» یا حال برای پناهنده بر وزن اسم فاعل است یعنی میبایست کسی که پناه میدهد در حق کسی که پناهش داده، زیان و گناه انجام ندهد، یا حال برای مجار است که در این صورت بر وزن اسم مفعول نیز میباشد. البته وجه اول نیز، محتمل بر این معنا است. سخن پیامبر «لا یسالم مؤمن دون مؤمن» یعنی کسی از مؤمنان بدون حضور دیگر مؤمنان صلح نمیکند و در حقیقت صلح میان آنها و دشمنشان در صورتی ممکن است که همگی آنها گرد آمده و حضور داشته باشند.

میگویم: طبرسی رحمه الله در مجمع البیان گوید: مفسران گفته اند: جمیع جنگهایی که نبی اکرم خود در آن شرکت داشته اند بیست و شش غزوه است و به ترتیب چنین است: 1- غزوه ابواء 2- غزوه بواط 3- غزوه العشیره 4- غزوه بدر اولی 5- غزوه بدر کبری 6- غزوه بنی سلیم 7- غزوه سویق 8- غزوه ذی امر 9- غزوه احد 10- غزوه نجران 11- غزوه اسد 12- غزوه بنی النضیر13- غزوه ذات الرقاع 14- غزوه بدر اخیر 15- غزوه دومه الجندل 16- غزوه خندق 17- غزوه بنی قریظه 18- غزوه بنی لحیان 19- غزوه بنی قرد 20- غزوه بنی المصطلق 21- غزوه حدیبیه 22- غزوه خیبر 23- غزوه فتح مکه 24- غزوه حنین 25- غزوه طائف

26- غزوه تبوک. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در نه غزوه از آنها جنگید: 1- در غزوه بدر کبری در روز جمعه 17 ماه رمضان سال دوم هجرت 2- در احد در شوال سال سوم هجرت 3 و 4- در خندق و بنی قریظه در سال چهارم هجرت 5 و 6- در بنی لحیان و بنی المصطلق در شعبان پنجم هجرت 7- در خیبر در سال ششم 8- در غزوه فتح در رمضان سال هفتم 9- حنین و طائف در شوال سال هشتم و اولین غزوه ای که به نفس شریف در آن شرکت داشت و جنگید بدر بود و آخرین آنها تبوک بود. و اما عدد سرایای آن حضرت 36 سریه بود. (1)

16. کافی: طلحه بن زید از امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: گوسفندان مسلمین در تپه های اطراف مدینه به چرا بودند که مشرکین عرب غارت آوردند. شبان فریاد برکشید: غارتگران. غارتگران. رسول خدا با جمعی به بازدید اسبها رفته بودند که فریاد او را شنید و بر اسبی پرید و در پی غارتگران تاخت. ابو قتاده اولین کسی بود که خود را به رسول خدا رسانید. زین رسول خدا از لیف خرما بود و هیچگونه تشریفاتی نداشت. رسول خدا با ابو قتاده لختی در پی دشمن تاختند و کسی را ندیدند. سایر سواران نیز برای کمک ملحق شدند. ابو قتاده به رسول خدا گفت: دشمن بازگشته است. اگر رأی شما باشد تا مدینه مسابقه بدهیم. رسول خدا گفت: باشد و از همان محل تا شهر مدینه تاختند و رسول خدا بر همه پیشی گرفت و به یارانش گفت: من زاده نخبگان قریشم و این اسب تیزتک چون موج خروشان است. (2)

توضیح: «السرح» ستور و چهارپا است. «الدفّ» با فتحه فاء طرف یا صفحه هر چیز است مانند فرمان کشتی. جزری گوید: در حدیث آمده است که پیامبر فرمود: «انا ابن العواتک من سلیم» عواتک جمع عاتکۀ و اصل عاتکۀ یعنی چیزی که به آن عطر زده باشند. و عواتک سه زن از مادران پیامبر بودند، یکی عاتکۀ دختر هلال بن فالج بن ذکوان، که مادر عبد مناف بن قصیّ بود، دوم عاتکۀ دختر مرّۀ بن هلال بن فالج که مادر هاشم بن عبد مناف بود، و سوم عاتکۀ دختر اوقص بن مرۀ بن هلال که

1- . مجمع البیان 2 : 499 - 500
2- . فروع کافی 1 : 341

مادر وهب پدر آمنهٔ که آمنه مادر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بود. عاتکه اول عمّه شخص دوم و عاتکه دوم عمه شخص سوم است. و بنو سلیم به این ولادت افتخار میکردند. جوهری گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در روز حنین فرمود: «انا ابن العواتک من سلیم» یعنی جدّههای آن حضرت و آنان نُه عاتکهٔ بودند که سه نفر از آنان از بنی سلیم بودند. و اسبی که گامهایش بلند است، را «بحر» مینامند.

17. کافی: فضل ابی عباس روایت کرد که امام صادق علیه السلام درباره آیه «أَوْ جَآؤُوكُمْ حَصِرَتْ صُدُورُهُمْ أَن يُقَاتِلُوكُمْ أَوْ يُقَاتِلُواْ قَوْمَهُمْ» { یا نزد شما بیایند در حالی که سینه آنان از جنگیدن با شما یا جنگیدن با قوم خود، به تنگ آمده باش } فرمود: این آیه برای بنی مُدلِج نازل شده اس-ت؛ چرا که آنان نزد رسول الله صلی الله علیه و آله آمدند و گفتند: نمی توانیم شهادت دهیم تو رسول خدا هستی؛ نه پشتیبان تو هستیم و نه به همراه قوم مان ضد تو هستیم. گفتم: رسول الله صلی الله علیه و آله با آنان چه کرد؟ گفت: با ایشان پیمان صلح بست تا کارش با عرب ها تمام شود و سپس آنان را به دین اسلام دعوت کند که یا موافقت کنند یا در آن زمان با آنان بجنگد. (1)

18. مناقب: پس از گذشت هفت ماه از هجرت، جبرئیل در حالی که شمشیری بر گردنش آویخته بود این آیه را نازل کرد: « أُذِنَ لِلَّذينَ يُقاتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظُلِمُوا وَ إِنَّ اللَّهَ عَلى نَصْرِهِمْ لَقَديرٌ » و در روایتی آمده است: شمشیری که غلاف نداشت بر گردن آویخته بود. و به پیامبر گفت: با این شمشیر، با قومت بجنگ تا زمانی که بگویند: لا اله الا الله.

سیره نویسان گفتهاند: جمیع جنگهایی که نبی اکرم خود در آن شرکت داشته اند بیست و شش غزوه است و به ترتیب چنین است: ابواء - بواط العُشَیرهٔ - بدر الاولی - بدر الکبری - السویق - ذی امر - احد - نجران - بنو سلیم - اسد - بنو نضیر - ذات الرقاع - بدر الاخرهٔ - دومهٔ الجندل - خندق - بنو قریظهٔ - بنو لِحیان - بنو قَرَد

1- . روضه کافی : 327

- بنو مُصطلِق - حدیبیّهٔ - خیبر - فتح - حنین - طائف - تبوک - که بنو قینقاع به آن ها ملحق میشود - پیامبر در نه غزوه از غزوهها جنگید که شامل: بدر الکبری - احد - خندق - بنی قریظهٔ - بنی مصطلق - بنی لحیان - خیبر - فتح - حُنَین - طائف.

اما سرایای آن حضرت سی و شش سریّهٔ بود: اولین سریّهٔ، سریّهٔ حمزه بود که در منطقه سیف البحر همراه با سی نفر از مهاجرین با ابو جهل رویاروی شد، و در ذی القعده سعد بن ابی وقّاص را به دنبال کاروانی فرستاد، سپس عبیدهٔ بن حارث را پس از هفت ماه همراه با سی نفر از مهاجرین به سوی جحفهٔ برای یافتن ابو سفیان روانه کرد که در منطقه «احیاء» به تیراندازی پرداختند.

ابن اسحاق گوید: در ربیع الآخر با قریش و بنی ضمرهٔ و کُرزِ بن جابر فِهریّ جنگید تا به بُواط رسید.

در سال دوم در ماه صفر با ودّان جنگید تا به ابواء رسید و در ربیع الاخر غزوه عُشیرَهٔ از بطن ینبُع رخ داد، و در این ماه با بنی مُدلِج و ضَمرَه صلح و سازش نمود. و کرز بن جابر فِهری به اطراف مدینه حمله برد، و آن حضرت زید بن حارثه را بر مدینه گماشت و بیرون رفت تا به وادی سفوان بدر اولی رسید و پرچمدار او علی علیه السلام بود. سپس در پایان ماه رجب، عبدالله بن جَحش را همراه با یارانش رهسپار کرد تا در کمین قریش باشند. واقد بن عبدالله بن تمیمی، عَمرو بن جَموح حضرمی را کشت و حکم بن کیسان و عثمان بن عبد الدار و برادرش گریختند و بقیه امان و زینهار خواستند. و کاروان را به نزد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بردند. فرمود: سوگند به خدا من شما را به جنگ در ماه حرام امر نکردم. این ماجرا در زیر درخت نخلی اتفاق افتاد و از این جهت آن را عزوه نخلهٔ نامیدند. پس این آیه نازل شد: «یسألونک عن الشهر الحرام قتال فیه». پس پیامبرکاروان را گرفت و فدیه اسراء را پرداخت کرد و سپس غزوه بزرگ بدر انجام شد. (1)

19. میگویم: در تفسیر نعمانی با سند مذکور در کتاب قرآن از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: امیر المؤمنین درباره ناسخ و منسوخ فرمود: از جمله

1- . مناقب آل ابی طالب 1 : 161 - 162

ناسخ و منسوخ این است که خداوند تبارک و تعالی هنگامی که محمد صلی الله علیه و آله و سلم را به پیامبری برگزید در آغاز نبوّتش به آن حضرت امر فرموده که فقط به دعوت بپردازد و این آیات را بر او نازل فرمود: «یا أَیُّهَا النَّبِیُّ إِنَّا أَرْسَلْناکَ شاهِداً وَ مُبَشِّراً وَ نَذِیراً وَ داعِیاً إِلَی اللَّهِ بِإِذْنِهِ وَ سِراجاً مُنِیراً وَ بَشِّرِ الْمُؤْمِنِینَ بِأَنَّ لَهُمْ مِنَ اللَّهِ فَضْلًا کَبِیراً وَ لا تُطِعِ الْکافِرِینَ وَ الْمُنافِقِینَ وَ دَعْ أَذاهُمْ وَ تَوَکَّلْ عَلَی اللَّهِ وَ کَفی بِاللَّهِ وَکِیلًا» پس خداوند آن حضرت را فقط برای دعوت برگزید و به او دستور داد که مردم را آزار ندهد. زمانی که در صدد بر آمدند شبانه بر او بتازند، خداوند متعال به او دستور داد که هجرت کند و جهاد را بر او واجب نمود و فرمود: «أُذِنَ لِلَّذِینَ یُقاتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظُلِمُوا وَ إِنَّ اللَّهَ عَلی نَصْرِهِمْ لَقَدِیرٌ» پیامبر زمانی که مردم را به جهاد امر کرد بیتابی کرده و ترس به دل راه دادند، پس خداوند این آیات را نازل فرمود: «أَ لَمْ تَرَ إِلَی الَّذِینَ قِیلَ لَهُمْ کُفُّوا أَیْدِیَکُمْ وَ أَقِیمُوا الصَّلاةَ وَ آتُوا الزَّکاةَ فَلَمَّا کُتِبَ عَلَیْهِمُ الْقِتالُ إِذا فَرِیقٌ مِنْهُمْ یَخْشَوْنَ النَّاسَ کَخَشْیَةِ اللَّهِ أَوْ أَشَدَّ خَشْیَةً وَ قالُوا رَبَّنا لِمَ کَتَبْتَ عَلَیْنَا الْقِتالَ لَوْ لا أَخَّرْتَنا إِلی أَجَلٍ قَرِیبٍ» تا این فرموده «أَیْنَما تَکُونُوا یُدْرِکْکُمُ الْمَوْتُ وَ لَوْ کُنْتُمْ فِی بُرُوجٍ مُشَیَّدَةٍ» پس آیه جهاد، آیه خودداری از جنگ، را نسخ کرد و چون خداوند در روز بدر سختی و تنگنای وارده بر مسلمانان را دانست، این آیه را بر پیامبرش نازل فرمود: «وَ إِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَها وَ تَوَکَّلْ عَلَی اللَّهِ» چون اسلام قدرت گرفت و بر شمار مسلمانان افزوده شد خداوند متعال این آیه را نازل فرمود: «فَلا تَهِنُوا وَ تَدْعُوا إِلَی السَّلْمِ وَ أَنْتُمُ الْأَعْلَوْنَ وَ اللَّهُ مَعَکُمْ وَ لَنْ یَتِرَکُمْ أَعْمالَکُمْ» این آیه، آیهای را که به آنان اجازه صلح با مشرکان را داده بود نسخ کرد. و سپس خداوند در آخر سوره نازل کرد که: «فَاقْتُلُوا الْمُشْرِکِینَ حَیْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ وَ خُذُوهُمْ وَ احْصُرُوهُمْ» تا آخر آیه، و از جمله آیات منسوخ این است که خداوند متعال، جهاد را بر امت فرض کرد و یک مرد میبایست با ده نفر از مشرکان بجنگد، و فرمود: « إِنْ یَکُنْ مِنْکُمْ عِشْرُونَ صابِرُونَ یَغْلِبُوا مِائَتَیْنِ» تا آخر آیه، سپس این آیه را نسخ کرد و فرمود: «الْآنَ خَفَّفَ اللَّهُ عَنْکُمْ وَ عَلِمَ أَنَّ فِیکُمْ ضَعْفاً فَإِنْ یَکُنْ مِنْکُمْ مِائَةٌ صابِرَةٌ یَغْلِبُوا مِائَتَیْنِ» تا پایان آیه. پس خداوند با این آیه، آیات پیشین را نسخ کرد و اینگونه شد که هر کس از مؤمنان در جنگ فرار کند اگر شمار مشرکان بیشتر از دو مرد در مقابل یک

مرد باشد، در واقع از جنگ نگریخته است و اگر شمار مشرکان دو مرد در مقابل یک مرد از مؤمنان باشد، و او از میدان کارزار کنار بکشد، از جنگ فرار کرده است، و حدیث را ادامه داده تا اینجا که فرمود: و این فرموده خداوند: «وَ قُولُوا لِلنَّاسِ حُسْناً» منسوخ شد، که مقصود از آنان، یهودیان بودند زمانی که رسول خدا صلی الله علیه و سلم با آنان صلح کرد. و هنگامی که از غزوه تبوک بازگشت خداوند متعال آیه « قاتِلُوا الَّذِینَ لا یُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ لا بِالْیَوْمِ الْآخِرِ» تا این فرموده: «وَ هُمْ صاغِرُونَ» را نازل کرد و این آیه حکم صلح و مصالحه با یهودیان را نسخ کرد. (1)

20. کافی: زرارۀ از امام باقر علیه السلام روایت کرده که فرمود: ثمامه بن أُثَال را سواران پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به اسیری گرفتند و پیش از آن، پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم دعا کرده بود که خدایا مرا بر ثمامه چیره گردان. پس پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به او فرمود: من تو را به گزینش یکی از این سه مخیّر می سازم: اینکه تو را بکشم. ثمامه گفت: در این صورت مرد بزرگی را کشته ای. دیگر آنکه از تو فدیه بستانم. ثمامه گفت: در این صورت مرا ارزشمند و گران بها خواهی یافت. سوم آنکه بر تو منّت نهم و آزادت سازم. ثمامه گفت: در این صورت مرا قدردان خود خواهی یافت. پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: پس من بر تو منّت می نهم و آزادت می سازم. ثمامه گفت: من گواهی می دهم که خدایی جز اللّه نیست و محمد فرستاده اوست، به خدا سوگند آن هنگام که تو را دیدم دانستم که تو پیامبر خدایی ولی آن هنگام که در بند بودم نمی توانستم به آن گواهی دهم.(2)

21. کافی: هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم یک گردان جنگی را به مأموریت دشمن می فرستاد، آنان را فرا میخواند و در مقابل خود قرار میداد. سپس می فرمود: به نام خدا و با یاری خدا حرکت کنید و در راه خدا و بر روش رسول خدا پیکار کنید، مراقب باشید که پیمان خود را نشکنید، در غنائم جنگی خیانت نکنید، گوش و بینی کسی را نبرید، درختان دشمن را قطع نکنید، مگر آنکه

1- . محکم و متشابه 9 : 11 - 15 . شماره آیات و ترجمه آنها در ابتدای باب ذکر شد.
2- . روضه کافی : 299 - 300

ناچار شوید. پیران و کودکان و زنان را مکشید. هر مسلمانی، چه بی نام و نشان باشد و یا با نام و نشان باشد، اگر به یک تن از افراد دشمن نظر حمایت بدوزد، چه آن دشمن درین لشکر باشد و یا پیشاپیش صفوف، خون آن دشمن در حمایت این مرد مسلمان محترم خواهد بود، تا آن هنگام که سخن خدا را بشنود. اگر بعد از شنیدن کلام خدا، از دین شما پیروی کرد، برادر دینی شما خواهد بود. و اگر امتناع کرد، از خدا یاری بجوئید و او را به محل امن او بازگردانید. (1)

توضیح: «الغلول» خیانت در غنیمت، و دزدی از غنیمت است پیش از آنکه تقسیم شود. و «الغلّ» با کسره غین به معنای فریب و کینه است. و گفته میشود: «مثل بالقتیل» هرگاه بینی و گوش و مذاکیر یا عضوی از اطراف بدن شخص مقتول را بِبُرد. و «مثّل» با تشدید به جهت مبالغه بوده است. «الا ان تضطرّوا الیها» ممکن است استثناء برای کل عبارت پیشین باشد یا اینکه استثناء فقط با ارجاع ضمیر به درخت باشد. و «النظر» در این حدیث کنایه از امان دادن است. و ان شاء الله در کتاب جهاد احکام مربوط به جهاد را به صورت مفصّل بیان خواهیم نمود.

22. کافی: امام صادق علیه السلام فرمود: هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم یک گردان جنگی را به مأموریت دشمن می فرستاد، فرمانده آنان را در کنار خود می نشانید و گردان را در مقابل فرمانده قرار میداد. سپس می فرمود: به نام خدا و با یاری خدا حرکت کنید. و حدیث را بر منوال روایت قبل ذکر کرده است. سپس گوید:

جمیل از امام صادق علیه السلام همین حدیث را روایت کرده با این تفاوت که در روایت او به این صورت ذکر شده که: هر کدام از مسلمانان که به یکی از مشرکان که درین لشکر باشد، نظر حمایت بدوزد و او را امان دهد، خونش محترم است. (2)

23. کافی: امام صادق علیه السلام فرمود: امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و سلم از اینکه سم در شهرهای مشرکان بریزند، نهی میفرمود. (3)

1- . فروع کافی 1 : 334

2- . فروع کافی 1 : 335
3- . فروع کافی 1 : 334

24. کافی: عباد بن صهیب گوید: از امام صادق علیه السلام شنیدم که میفرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم هرگز شبهنگام بر دشمنی حمله نبرد. (1)

25. کافی: حفص بن غیاث گوید: از امام صادق علیه السلام درباره شهری از شهرهای دشمن در جنگ پرسید که آیا جایز است به آب بسته شوند یا به آتش سوزانده شوند یا به وسیله منجنیق چیزی به سمت آنها پرتاب شود تا کشته شوند، در حالی که میان آنها زنان و کودکان و پیران، و اسیران مسلمان و تاجران باشند؟ فرمود: این کار با آنها انجام میشود وجود اینان مانع از این اقدام نمیشود و دیه و کفاره آنها بر عهده مسلمانان واجب نخواهد بود. و درباره زنان از آن حضرت پرسیدم که چگونه جزیه از آنان برداشته شد؟ فرمود: به این دلیل که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از جنگ با زنان و کودکان در صحنه جنگ نهی فرمود مگر اینکه وارد صحنه کارزار شوند و به جنگ بپردازند، پس حتی اگر زنان بجنگند تا جایی که میتوانی از کشتن آنها خودداری کن و از اینکه حالت گناهی داشته باشی نترس. (2)

26. کافی: سکونی از امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: هرگاه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم گردان و سریّهای را روانه جنگ میکرد برایشان دعا مینمود. (3)

27. کافی: مسعده بن صدقه از امام صادق روایت کرده که فرمود: پیامبر خدا وقتی برای سریه یا گردانی، امیری را از سوی خود برمی گزید، او را در خصوص خودش و همه اصحابش، به تقوای الهی امر می کرد و سپس می فرمود: به نام خدا و در راه خدا جنگ کنید با کسی که به خدا کفر ورزیده است.پیمان شکنی نکنید، کینه جویی نکنید، مثله ننمایید، کودک را نکشید و نیز کسی را که از دنیا بریده و به بلندیها پناه برده است، نکشید. نخل ها را آتش نزنید و در آب هم غرق نکنید،

1- . فروع کافی 1 : 334 - 335
2- . فروع کافی 1 : 335
3- . فروع کافی 1 : 335

درخت میوه دار را قطع نکنید، کشتزارها را آتش نزنید، چون نمی دانید شاید به آن احتیاج پیدا کردید، حیوانات حلال گوشت را هم نکشید مگر آن مقداری را که برای خوردن نیاز دارید. وقتی با دشمنان مسلمین روبرو شدید، آنان را به یکی از سه چیز فرا بخوانید، اگر اجابت کردند، از آنان بپذیرید و درگذرید: اوّل به اسلام دعوت کنید پس اگر اسلام آوردند، از آنها قبول کنید و درگذرید. دوم اینکه بعداز اسلام دعوت به هجرت کنید پس اگر به جا آوردند قبول کنید و درگذرید، و اگر از مهاجرت امتناع ورزیدند و سرزمین خود را برگزیدند و از ورود به دارالهجره ابا ورزیدند، آنان به منزله بادیه نشینان مؤمنین خواهند بود، و حکم آنان بر اینها هم جاری میشود، در فی و قسمت بیت المال سهمی ندارند مگر اینکه در راه خدا هجرت نمایند. اگر هر دو را نپذیرفتند، آنان را به دادن جزیه با دست خود در حالی که پست تر به نظر آیند فرا بخوانید پس اگر جزیه دادند، قبول کنید و از جنگ دست نگه دارید و اگر امتناع ورزیدند، در جنگ با آنان از خدا کمک بخواه و حق جهاد در راه خدا را ادا نما، و اگر اهل قلعهای را به محاصره درآوردی، پس آنها از توخواستند که براساس حکم خداوند با آنها رفتار شود، و از جنگ صرف نظر شود، این خواسته را نپذیر بلکه صلح را براساس حکم و داوری خود از آنها بپذیرو سپس براساس نظر خود، هر طور خواستی درباره آنها قضاوت کن، زیرا اگر براساس حکم خدا قبول کنید، شما نمی دانید که آیا به حکم خدا درباره آنها دست می یابید یا نه. و اگر اهل قلعه ای را محاصره کردید و آنها اعلام کردند که براساس عهد و ذمّه خدا و عهد و ذمه رسول خدا با آنان رفتار کنید و امان دهید، قبول نکن ولی براساس عهد و ذمّه خود و عهد و ذمّه پدران و برادران خود با آنان رفتار کنید، و با تعهّد خود به آنان امان دهید، زیرا اگر شما از تعهّدات خود و پدران و برادران خود، پاسداری نمایید برای شما آسانتر است در روز قیامت از اینکه از عهد خدا و پیامبرش پاسداری نمائید. (1)

توضیح: «الولید» کودک و برده است. «التبتل» یعنی از دنیا بریدن و به سوی خدا رو کردن. «الشاهق» یعنی کوه بلند. «العقر» این است که پاهای چهارپا در حالت

1- . فروع کافی 1 : 335

ایستاده قطع شود. و به صورت مطلق برای کشتار و نابود کردن به کار میرود. فرموده پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم «الی اعطاء الجزیهٔ» یعنی اگر از اهل کتاب باشند.

28. کافی: شهر بن حوشَب گوید: حجّاج درباره رفتن پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به معرکههای جنگ و شمار لشکریانش از من سوال پرسید. گفتم: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم همراه با سیصد و سیزده نفر در جنگ بدر شرکت کرد و همراه با ششصد تن از لشکریان وارد جنگ احد شد و در جنگ خندق سپاهیان آن حضرت نهصد نفر بودند. گفت: از چه کسی این مطالب را روایت میکنی؟ گفتم: از امام باقر علیه السلام. گفت: سوگند به خدا هر کس راه و مسیری غیر از راه او را برود، هلاک میگردد. (1)

29. کافی: صفوان و بزنطی روایت کرده اند که فرمود: آنچه با شمشیر به دست میآید برای امام است و او هر گونه صلاح بداند آن را صرف میکند همانطور که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در خیبر پیش از سواد و بیاض آن یعنی زمین و نخل آن، همین کار را انجام داد. و مردم میگفتند: مزارعه زمین و نخلستان درست نیست و حال آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم اراضی خیبر را مزارعه کرد و مزارعه کنندکان به جز مزارعه زمین، میبایست یک دهم و یا یک بیستم از سهمشان را بپردازند. و فرمود: مردم طائف اسلام آوردند و بر آن یک دهم و یک بیستم قرار دادند، و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم با قهر و غلبه بدون جنگ وارد مکه شد و اسیرانی در اختیار پیامبر بود که همگی آنان را آزاد ساخت و فرمود: بروید که شما آزاد شدهگان هستید. (2)

30. کافی: امام باقر علیه السلام فرمود: همانا خدا محمد صلی الله علیه و آله را همراه با پنج شمشیر مبعوث کرد - که سه تای آن کشیده شده بود و آنها را در غلاف نمی گذاشت تا جنگ پایان پذیرد، سپس حدیث را ادامه داد تا آنکه فرمود: - و اما سه شمشیر، شمشیر مسلط بر مشرکان عرب است. خدای عز و جل فرمود: «فَاقْتُلُواْ

1- . فروع کافی 1 : 340
2- . فروع کافی 1 : 144

الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدتُّمُوهُمْ وَخُذُوهُمْ وَاحْصُرُوهُمْ وَاقْعُدُواْ لَهُمْ كُلَّ مَرْصَدٍ فَانِ تَابواْ». یعنی امنیت یافتند «وَأَقَامُواْ الصَّلاَةَ وَآتَوُاْ الزَّكَاةَ فَإِخْوَانكُمْ فِی الدِّینِ» پس از آنان چیزی پذیرفته نمی شود مگر این که یا کشته شوند و یا اسلام بیاورند و اموال و فرزندانشان چنان که - رسول خدا صلی الله علیه و آله، تشریح کردند - به عنوان غنیمت تلقی می شوند. چرا که او به غنیمت می گرفت و می بخشید و فدیه را می پذیرفت. شمشیر دوم بر اهل ذمه (اهل کتاب) است. خدای عز و جل فرمود: «وَقُولُواْ لِلنَّاسِ حُسْناً». [و با مردم [به زبان] خوش سخن بگویید] این آیه درباره اهل ذمه نازل شد. سپس این فرموده خدای عز و جل: «قَاتِلُواْ الَّذِینَ لاَ یُؤْمِنُونَ بِاللّهِ وَلاَ بِالْیَوْمِ الآخِرِ وَلاَ یُحَرِّمُونَ مَا حَرَّمَ اللّهُ وَرَسُولُهُ وَلاَ یَدِینُونَ دِینَ الْحَقِّ مِنَ الَّذِینَ أُوتُواْ الْكِتَابَ حَتَّی یُعْطُواْ الْجِزْیَةَ عَن یَدٍ وَهُمْ صَاغِرُونَ» { با کسانی از اهل کتاب که به خدا و روز بازپسین ایمان نمی آورند، و آنچه را خدا و فرستاده اش حرام گردانیده اند حرام نمی دارند و متدیّن به دین حق نمی گردند، کارزار کنید، تا با [کمالِ] خواری به دست خود جزیه دهند.} آن را منسوخ کرد. پس هر که از آنان در دارالاسلام (سرزمین مسلمانان) باشد، یا باید جزیه دهد و یا باید کشته شود و اموال آنان فیء (غنیمت) است و فرزندانشان باید اسیر شوند و اگر جزیه را بر خود قبول کنند، اسارت آنان و اموالشان بر ما حرام است و ازدواج با آنان حلال است و هر که از آنان در دارالحرب (سرزمین خودشان) باشند، اسارت و به غنیمت گرفتن اموالشان برای ما حلال است و ازدواج با آنان بر ما جایز نیست و از آنان چیزی پذیرفته نمی شود، مگر این که در دارالاسلام وارد شوند و یا جزیه بپردازند و یا کشته شوند. شمشیر سوم علیه مشرکان غیر عرب یعنی ترک ها، دیلمی ها و خرزی ها برکشیده خواهد شد. خداوند در ابتدای سوره ای که در آن درباره کفار سخنی به میان آمد و سرگذشت آنها را بیان کرده است می فرماید: «فَضَرْبَ الرِّقَابِ حَتَّی إِذَا أَثْخَنتُمُوهُمْ فَشُدُّوا الوثَاقَ فَإِمَّا مَنًّا بَعْدُ وإِمَّا فِدَاء حَتَّی تَضَعَ الحَرْبُ أَوزَارَهَا» {پس چون با کسانی که کفر ورزیده اند برخورد کنید، گردنها [یشان] را بزنید. تا چون آنان را [در کشتار] از پای درآوردید، پس [اسیران را] استوار در بند کشید سپس یا [بر آنان] منّت نهید [و آزادشان کنید] و یا فدیه [و عوض از ایشان بگیرید]، تا در جنگ، اسلحه بر زمین گذاشته شود }در آیه فوق

«فَإِمَّا مَنًّا بَعْدُ» یعنی پس از آن که افرادی را از آنها به اسارت گرفتید می توانید با منت گذاشتن بر آنها و بدون دریافت چیزی در مقابل آزادی شان، آنها را رها کنید. «وإِمَّا فِدَاء» یعنی راه دیگر آن است که بین آنان و بین مسلمانان، فدیه برقرار شود یعنی از آنان فدیه گرفته شود. چنین افرادی یا باید کشته شوند، یا اسلام بیاورند و تا زمانی که در سرزمین کفار حربی هستند، ازدواج با آنها صحیح نیست. (1)

و این حدیث طولانی است و ما آن چه را مورد نیاز است، از آن برگرفتیم.

31. کافی: سکونی از امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم گروهی را به جبهه اعزام داشت، وقتی آنان برگشتند فرمود: خوشا به حال گروهی که «جهاد کوچک» را انجام دادند، و اکنون «جهاد بزرگتر» آنان باقی مانده است! کسی سؤال کرد: ای رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم! جهاد بزرگتر کدام است؟ رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: جهاد با نفس. (2)

32. نوادر راوندی: با همان اسناد از موسی بن جعفر از پدرانش علیهم السلام مانند این حدیث را روایت کرده است.(3)

33. با همان اسناد گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: من به وسیله «صبا» یعنی بادی که از مشرق می وزد، یاری شدم، اما «قوم عاد» به وسیله «دبور» یعنی بادی که از جانب مغرب می وزد هلاک شدند. (4)

34. با همان اسناد گوید: علی علیه السلام فرمود: ابو دجانه انصاری، عمامه خود را به سر بست و قسمتی از آن را از پشت و میان دو کتف خویش آویزان کرد، و با حالت تبختر میان دو صف (ارتش اسلام و نیروی دشمن) حرکت می کرد. رسول

1- . فروع کافی 1 : 329
2- . فروع کافی 1 : 330
3- . نوادر راوندی : 21
4- . نوادر راوندی : 9

خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم فرمود: چنین راه رفتن را خداوند مبغوض می دارد، مگر در میدان جنگ.(1)

توضیح: «عذبهٔ کلّ شیء» اطراف هر چیزی است و «الاعتذاب» این است که دو گوشه دستار یا عمامه خود را از پشت سر به میان دو کتف آویخته باشد.

35. کافی: ابو عَمرو زبیری از امام صادق روایت کرده که فرموده: آیه «أُذِنَ لِلَّذِینَ یُقَاتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظُلِمُوا» درباره مهاجرینی که اهل مکه، آنان را از دیار و اموالشان اخراج کردند، نازل شد، جهاد آنان به علت ستمی که به آنان رفته بود، تجویز شده و به آنان اجازه جنگ داده شد. بخشی از روایت. (2)

36. کافی: عبد الکریم بن عُتبَه هاشمی از امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: رسول خدا با اعراب بیابانی به این صورت پیمان صلح نوشت: «آنان حق دارند که در دیار و آبادیهای خود باقی بمانند و مهاجرت نکنند، و اگر سیاهی سپاه دشمن بر سر مدینه سایه افکن شد، رسول خدا حق دارد آنان را بسیج کند و به پیکار دشمن ببرد، اما از غنائم جنگی به آنان سهمی نپردازد». (3)

توضیح: در قاموس آمده است: «الدهماء» شمار بسیار است. و «دهمک» بر وزن سمع و منع: تو را فرا گرفت. و «أیّ الدهم هو» یعنی: او چه مخلوقی است؟

37. کافی: سماعهٔ از امام باقر یا امام صادق علیهما السلام روایت کرده که فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم زنان را برای مداوای مجروحین همراه برد ولی از غنائم جنگی برای آنان سهمی منظور نکرد، بلکه عطیه ای به آنان مرحمت نمود. (4)

38. کافی: امام صادق علیه السلام از پدرانش روایت کرده که: رسول خدا یک مسابقه اسب سواری ترتیب داد. میدان مسابقه از «حصباء» دو فرسخی مدینه تا مسجد بنی زریق بود. و جایزه مسابقه سه درخت خرما منظور شده بود. برنده اول

1- . نوادر راوندی : 20
2- . فروع کافی 1 : 331
3- . فروع کافی 1 : 333 - 334
4- . فروع کافی 1 : 340

یک شاخه خرما و برنده دوم یک شاخه خرما از درخت دیگر و برنده سوم نیز یک شاخه خرما از درخت دیگر دریافت کرد. (1)

39. با همان اسناد از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت شده که مسابقه اسب دوانی ترتیب داد و جایزه آن چند اوقیه طلا بود. (2)

توضیح: «تضمیر الفرس» و «اضمار الفرس» این است که به اسب علف بدهی تا چاق شود. سپس از او قطع میکردند. «من الحصباء» به ظاهر تصحیف شده «حفیاء» با فاء میباشد. در نهایه گوید: در حدیث مسابقه «الحفیاء» به صورت مدّ و قصر آمده است که مکانی در چند مایلی مدینه بود و عدهای یاء را بر فاء مقدم میکنند.

«بنو زریق» گروهی از انصار بودند. در عبارت «من ثلاث نخلات» شاید «من» به معنای «علی» باشد همانطور که در فرموده خداوند آمده است: «و نصرناه علی القوم»(3) یا برای سببیت باشد. و «المصلّی» کسی است که بعد از نفر اول میرسد. «العذق» با فتحه یک نخل با بارش است.

40. کافی: عبدالله بن مغیرهٔ به صورت مرفوع آورده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم درباره این فرموده خداوند عزّ و جلّ «وَأَعِدُّواْ لَهُم مَّا اسْتَطَعْتُم مِّن قُوَّةٍ وَمِن رِّبَاطِ الْخَيْلِ»(4) {و هر چه در توان دارید از نیرو و اسبهای آماده بسیج کنید.} فرمود: مقصود تیراندازی است. (5)

41. نوادر راوندی: علی علیه السّلام فرمود: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در حال جنگ بود، که تشنگی شدیدی برای آن حضرت و یاران پیش آمد، رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: آیا کسی هست که با آب ما را یاری دهد؟ افراد برای بدست آوردن آب به چپ و راست به جست و جو پرداختند، در همان حال مردی که سوار یک اسب قهوه ای (بور) بود آمد، که دو مشک آب جلو

1- . فروع کافی 1 : 341
2- . فروع کافی 1 : 341
3- . انبیاء / 77
4- .انفال / 60

5- . فروع ککافی 1 : 341

خود نهاده بود، رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم فرمود: خدایا در اسب قهوهای (بور) برکت بینداز. (1)

42. با همان اسناد گوید: علی علیه السّلام فرمود: مردی از «نجران» در جنگی همراه رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم بود و اسبی داشت که آن حضرت با شیهه آن انس گرفته بود، اما مدتی آن مرد و اسب را ندید، کسی را سراغ او فرستاد، وقتی آمد رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم پرسید: با اسب خود چه کردی؟ مرد گفت: عصبانی شدم و از او سیر شدم و اسب را آخته کردم! رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم فرمود: چرا آن حیوان را «مثله» و عضو بریده کردی؟ در پیشانی آن اسب تا روز قیامت خیر و نیکی نوشته شده است. (2)

43. اعلام الوری: سیره نویسان و مفسران گفته اند: حضرت رسول صلی اللَّه علیه و آله در بیست و شش جنگ شخصاً شرکت داشتند، و سرایای آن جناب را هم که در آنها شرکت نکرد سی و شش عدد ذکر کرده اند، پیامبر در نه جنگ خود به جهاد پرداخت و با دشمنان خود نبرد نمود، اینها عبارت بودند از: بدر و احد، خندق، بنی قریظه، مصطلق، خیبر، فتح، حنین، و طائف. اول سریه ای که حضرت خاتم النبیین صلی اللَّه علیه و آله فرستادند این بود که: حمزه ابن عبد المطلب را به اتفاق سی نفر سواره مبعوث فرمودند و آنها تا زمین جهینه پیش رفتند تا به ساحل رسیدند، و در آنجا با ابو جهل بن هشام که با صد و سی نفر از سواران مشرکین از آن محل عبور میکردند برخوردند، قبل از آنکه درگیری بین آنان روی دهد، مجدی ابن عمرو جهنی میان آنها فاصله شد و بدون جنگ و قتال مراجعت کردند.

حضرت رسول صلی اللَّه علیه و آله پس از دوازده ماه اقامت در مدینه در ماه صفر از مدینه بیرون شدند و برای جنگیدن با مشرکین قریش و بنی ضمره خود را آماده کردند، پیامبر تا ابواء پیش آمدند و لیکن با مشرکین برخورد نکردند و بقیه ماه صفر و اول ربیع الاول در مدینه اقامت گزیدند.

1- . نوادر راوندی : 34
2- . نوادر راوندی : 34

در این هنگام ، عبیده بن حارث را با شصت نفر سوار از مهاجرین که هیچ یک از انصار در آن شرکت نداشتند برای مقابله به طرف مشرکین فرستادند، در این جنگ برای اولین بار مسلمان پرچم در دست داشتند، این جماعت روی آبی که وی را «احیاء» میگفتند با مشرکین که فرماندهی آنها را ابو سفیان به عهده داشت برخورد کردند و به همدیگر تیراندازی نمودند.

سپس حضرت رسول در ربیع الآخر برای جنگ قریش از مدینه بیرون شدند و تا «بواط» تشریف بردند، ولی با کسی برخورد نکردند.

سپس پیامبر صلی اللَّه علیه و آله برای جنگ قریش خارج شدند، و تا «عشیره» در نزدیکی «ینبع» رفتند، و بقیه ماه جمادی الاولی و جمادی الآخره را در آنجا توقف کردند، و با بنی مدلج و بنی ضمره قراردادهائی گذاشتند. عمار بن یاسر گوید: من و علی بن ابی طالب علیه السّلام در غزوه عُشیره همراه بودیم، علی بن ابی طالب به من گفت: یا ابا الیقظان ! اینک بنی مدلج بالای چشمه آب جمع شده اند، بیائید به اتفاق همدیگر نزدیک آنها برویم، ببینیم به چه کاری اشتغال دارند. عمار گفت: یا علی بن ابی طالب به طرف آنها رفتیم، و مدتی آنان را نگاه کردیم، پس از این، خواب ما را گرفت و ما در این هنگام به چند درخت خرما که در زمین صاف و بی علفی واقع شده بود پناه بردیم و در آنجا خوابیدیم، بعد از مدتی متوجه شدیم حضرت رسول صلی اللَّه علیه و آله با پای مبارک خود ما را از خواب بیدار میکند. پس از اینکه از خواب بیدار شدیم و گرد خاک را از خود پاک کردیم، حضرت به علی ابن ابی طالب علیه السّلام فرمود: یا ابا تراب ! (چون بر روی علی علیه السلام خاک نشسته بود) آیا شما را از شقی ترین مردم اطلاع ندهم. گفتیم: آری ما را از آن خبر دهید، پیامبر فرمود: یکی از اشقیاء «احمر» ثمود است که ناقه حضرت صالح علیه السّلام را پی کرد، و ای علی دیگری کسی است بر اینجا ضربه میزند - رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دست مبارکش را بر سر او گذاشت - تا اینکه محاسنت را با خونت خضاب خواهد کرد - و دستانش را بر محاسن او گذاشت.

بعد از چندی حضرت رسول صلی اللَّه علیه و آله از «عُشیرَه» به طرف مدینه مراجعت کردند و چند روزی از اقامت آن حضرت نگذشته بود که کُرز بن جابر فِهریّ

در اطراف مدینه دست به نهب و غارت زد، پیامبر برای تعقیب او از مدینه بیرون شدند و تا «سفوان» در ناحیه بدر پیش آمدند. این غزوه را بدر اولی گفته اند و حامل پرچم حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله در این غزوه علی بن ابی طالب علیه السّلام بود، هنگامی که پیامبر از مدینه بیرون شدند. زید بن حارثه را به جای خود در مدینه گذاشتند، کرز بن جابر از حرکت پیامبر مطلع شد و از آن منطقه دور گردید، و حضرت رسول پس از اینکه به وی دست نیافت به طرف مدینه مراجعت کرد. حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله از تعقیب کرز بن جابر مراجعت کردند و جمادی و رجب و شعبان را اقامت فرمودند، در این بین سعد بن ابی وقاص را با هشت دسته از مسلمین به تعقیب دشمن فرستادند ولی آنان با کسی برخورد نکردند و به مدینه بازگشتند.

پس از این پیامبر عبد اللّه بن جَحش را به طرف «نخله» فرستادند، و فرمودند: در آنجا توقف کن و اخبار قریش را به ما برسان، و او را اجازه جنگ نفرمودند و این موضوع در یکی از ماههای حرام واقع شد. خاتم النبیین صلی اللّه علیه و آله نامه ای به عبد اللّه نوشت و فرمود: اینک به اتفاق یاران خود بیرون شوید و پس از اینکه دو روز راه پیمودید نامه را باز کنید و قرائت نمائید، و شما مأمورید آنچه در نامه نوشته شده انجام دهید. عبد اللّه طبق فرمان پیامبر از مدینه بیرون شد و پس از اینکه دو روز راه رفت نامه را باز کرد و قرائت نمود، در نامه نوشته شده بود: در «نخله» توقف کنید و اخبار قریش را به ما برسانید، هنگامی که عبد اللّه نامه را برای اصحاب خود خواندند گفتند: ما گفتار پیامبر را شنیدیم و اکنون از او اطاعت می کنیم، هر کس طالب شهادت است با ما بیاید. اصحاب عبد اللّه از وی اطاعت کردند و با او رفتند، آنها طبق امریه حضرت رسول در «نخله» بازایستادند، در این هنگام عمرو بن حَضرَمِیّ و حَکَم بن کیسان و عثمان و مغیره فرزندان عبد اللّه با مقداری مال التجاره که پوست و کشمش بود، از راه طائف رسیدند، و اصحاب حضرت رسول آنها را دیدند، واقد بن عبد اللّه در حالی که سر خود را تراشیده متوجه آنها شد، مشرکین گفتند: نگران نباشید اینها ساکنین این محل هستند. پس از این جریان اصحاب پیامبر با یک دیگر مشورت کردند و گفتند: اینک ماه حرام است اگر ما با آنها جنگ

کنیم احترام ماه حرام از بین میرود، و اگر آنان را به حال خود واگذاریم به مکه خواهند رفت و ما را از پیشروی باز خواهند داشت. در این هنگام تصمیم گرفتند با مشرکین جنگ کنند، ابتداء واقد بن عبد اللّه تمیمی تیری به سوی عمرو بن حضرمی افکند و او را کشت، عثمان بن عبد اللّه و حکم بن کیسان تسلیم شدند، و مغیره نیز فراری شد، اصحاب پیامبر مال التجاره آنها را ضبط کردند و به مدینه آوردند. حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله فرمود: من شما را به جنگ دستور ندادم، چرا در ماه حرام جنگ کردید، پیامبر این دو نفر اسیر را نگهداری کرد و از اموال آنها چیزی نگرفت، و عبد اللّه بن جحش نیز با یاران خود از این عمل خود که بر خلاف دستور پیامبر انجام داده بودند پشیمان شدند. هنگامی که این جریان به مشرکین قریش رسید گفتند: محمد ماه حرام را حلال کرده است، پس از این آیه شریفه «یَسْئَلُونَکَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرامِ قِتالٍ فِیهِ» آیات در این مورد نازل گردید، پیامبر پس از نزول این آیه مال و فدیه دو نفر اسیر را گرفتند و آنها را آزاد کردند، مسلمین نیز گفتند: ما پس از این دنبال پاداش جهاد و جنگ نخواهیم رفت، بلکه سعی خواهیم کرد که از ما گناهی سر نزند، خداوند این آیه شریفه را در مورد این اشخاص فرستاد: «إِنَّ الَّذِینَ آمَنُوا وَ الَّذِینَ هاجَرُوا» تا آنجا که فرموده: «اؤلئک یرجون رحمه اللّه» و این حادثه دو ماه قبل از جنگ بدر اتفاق افتاد. (1)

توضیح: «السیف» با کسره به معنای ساحل دریا است. «الابواء» با فتح همزه و سکون باء و مدّ کوهی میان مکه و مدینه است و شهری در همان نزدیکی است که بدان نسبت داده میشود. فیروزآبادی گوید: «بواط» بر وزن غراب: کوهها جهینهٔ بر سر راههای مدینه است. که از همین کلمه غزوه «بواط» است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در این غزوه بر کاروان قریش حمله برد. و گوید: «ذو العشیرهٔ» مکانی در منطقه ینبع است که غزوه آن مشهور است. «الصور» با فتحه: دستهای از درختان نخل است و این کلمه مفرد ندارد. «الدقعاء» به معنای خاک، و زمینی است که پوشش گیاهی ندارد. و گفته میشود: «هبّ من نومه یهبّ» یعنی از خواب بیدار شد. و «أهبته أنا» و گفته میشود: «سقط فی یده» با صیغه مجهول سقط یعنی:

1- . اعلام الوری 47 - 48 چاپ اول، 83 - 84 چاپ دوم.

پشیمان شد. «نطمع لنا ان یکون غزاۀ» این جمله را به شیوه یأس و ناامیدی بر زبان آوردند، یعنی: به پاداش جهاد در آنچه انجام دادیم، چشم نمیدوزیم بلکه راضی هستیم که برای ما گناهی نوشته نشود. پس خداوند سبحان با این فرموده خود آنان را امیدوار کرد: «اولئک یرجون رحمۀ اللّه». چنانکه بیضاوی گفته است: این آیه همچنین درباره سریّه نازل شد هنگامی که به آنها گمان شد اگر از گناه در امان باشند، اجر و پاداشی برایشان نیست.

44. نهج البلاغه: هر گاه آتش جنگ شعله می کشید، ما به رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم پناه می بردیم، که در آن لحظه کسی از ما همانند پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به دشمن نزدیک تر نبود.

سید رضی الله عنه گوید: وقتی ترس از دشمن بزرگ می نمود، و جنگ به گونه ای می شد که گویا جنگجویان را می خواهد در کام خود فرو برد، مسلمانان به پیامبر پناهنده می شدند، تا رسول خدا شخصا به نبرد پردازد، و خداوند به وسیله او نصرت و پیروزی را بر آنان نازل فرماید، و در سایه آن حضرت ایمن گردند، اما جمله «اذا احمرّ البأس» کنایه از شدّت کارزار است. در این باره سخنان متعدّدی گفته شده که بهترین آنها اینکه امام داغی جنگ را به شعله های سوزان آتش تشبیه کرده است، و از چیزهایی که این نظر را تقویت می کند، سخن پیامبر در جنگ حنین است، هنگامی که نبرد سخت شد و شمشیر زدن مردم را در جنگ «هوازن» مشاهده کرد فرمود: «الآن حمی الوطیس» اکنون تنور جنگ داغ شد، «وطیس» تنور آتش است، بنا بر این رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم داغی و گرمی جنگ را به افروختگی و شدّت شعله وری آتش تشبیه فرموده است.

45. تفسیر قمی: شأن نزول آیه «یسْأَلُونَکَ عَنِ الشَّهرِ الْحَرَامِ قِتَالٍ فِیهِ قُلْ قِتَالٌ فِیه کَبِیرٌ وَصَدٌّ عَن سَبِیلِ اللّه وَکُفْرٌ بِه وَالْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَإِخْرَاجُ أَهلِه مِنْه أَکْبَرُ عِندَ اللّه وَالْفِتْنَهُ أَکْبَرُ مِنَ الْقَتْلِ»(1) {از تو درباره کارزار در ماه حرام می پرسند. بگو: «کارزار در آن، گناهی بزرگ و باز داشتن از راه خدا و کفر ورزیدن به او و [باز داشتن از] مسجد الحرام [حج]، و بیرون راندنِ اهل آن از آنجا، نزد خدا [گناهی] بزرگتر، و فتنه

1- . بقره / 217

[شرک] از کشتار بزرگتر است». } از این قرار است که چون پیامبر صلی الله علیه و آله به مدینه هجرت نمود، دسته هایی را بر سر راه مکه می فرستاد تا به کاروان قریش، حمله کنند.در یکی از این روزها پیامبر صلی الله علیه و آله عبد الله بن جحش را به همراه تعدادی از اصحاب خود به سوی نخله که باغ بنی عامر می باشد روانه داشت تا به هنگام رسیدن کاروان قریش از طائف، به آن کاروان حمله کنند و بار کاروان که کشمش، پوست و غذا بود را از آنان بگیرند. پس آنان به هنگام ورود کاروان که عمرو بن عبد الله حضرمی، هم پیمان عُتبه بن ربیعه در آن بود، بر سر راه آن کاروان مستقر شدند. چون نگاه حضرمی به عبد الله بن جحش و اصحابش افتاد به وحشت افتادند و آماده نبرد شده و گفتند: اینان، اصحاب محمد هستند. عبد الله بن جحش، به یاران خود دستور داد تا از مرکب هایشان پیاده شوند و سرهای خود را بتراشند. یاران او پیاده شده و سرهای خود را تراشیدند. ابن حضرمی گفت: اینان، برای عبادت (به سوی مکه آمده اند) و گزندی به ما نمی رسانند. چون کاروان قریش از این که خطری آنها را تهدید نمی کند، مطمئن شدند و سلاح های خود را بر زمین نهادند، عبد الله بن جحش به آنان حمله کرد و ابن حضرمی و یارانش را به قتل رساند و کاروان و کالاهای موجود در آن را گرفته و به مدینه آورد. آن روز، مصادف با اولین روز ماه رجب که از ماه های حرام می باشد، بود. (به همین خاطر) آنان، آن کاروان و کالاهای موجود در آن را کنار گذاشتند و چیزی از آن را برنداشتند. قریش در نامه ای به رسول الله صلی الله علیه و آله گفتند: تو، حرمت ماه حرام را نادیده گرفتی و خون هایی را بر زمین ریختی و اموالی را سلب نمودی. بحث در این رابطه بالا گرفت و اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله به نزد حضرت آمده و عرض کردند: ای رسول خدا! آیا (جنگ) و کشتار در ماه حرام، جایز است؟ خداوند (در جواب آنان) این آیه را نازل فرمود: «يَسْأَلُونَکَ عَنِ الشَّهرِ الْحَرَامِ قِتَالٍ فِيهِ قُلْ قِتَالٌ فِيه کَبِيرٌ وَصَدٌّ عَن سَبِيلِ اللّه وَکُفْرٌ بِه وَالْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَإِخْرَاجُ أَهلِه مِنْه أَکْبَرُ عِندَ اللّه وَالْفِتْنَةُ أَکْبَرُ مِنَ الْقَتْلِ» (حضرت فرمود:) یعنی جنگ در ماه حرام (گناه) بزرگی است ولی ای محمد! این که قریش مانع ورود تو به مسجدالحرام شد و به خداوند کافر گشت و تو را از مسجدالحرام بیرون کرد، (گناه آن) نزد خداوند، بزرگتر (از جنگ و کشتار) است و فتنه یعنی کافر شدن به خداوند، بزرگتر از قتل می باشد. سپس این آیه بر پیامبر

صلی الله علیه و آله نازل شد: «الشَّهرُ الْحَرَامُ بِالشَّهرِ الْحَرَام وَالْحُرُمَاتُ قِصَاصٌ فَمَنِ اعْتَدَی عَلَیکُمْ فَاعْتَدُواْ عَلَیه بِمِثْلِ مَا اعْتَدَی عَلَیکُمْ»(1)

{این ماه حرام در برابر آن ماه حرام است و (هتک) حرمتها قصاص دارد. پس هر کس بر شما تعدی کرد، همان گونه که بر شما تعدی کرده بر او تعدی کنید }. (2)

میگویم: در المنتقی در بیان حوادث سال دوم هجرت گوید: در این سال علی بن ابی طالب علیه السلام در چند شب مانده به پایان ماه صفر با فاطمه علیها السلام دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ازدواج کرد و در ماه ذی الحجّۀ عروسی کردند. و روایت شده که در ماه رجب پس از گذشت پنج ماه از آمدن پیامبر به مدینه با او ازدواج نمود و در بازگشت پیامبر از بدر عروسی گرفتند. و وجه اول صحیحتر است. و از برخی تاریخنویسان روایت شده که در ماه ربیع الاول سال دوم هجری ازدواج کردند و در همان ماه عروسی گرفتند. و امام حسن علیه السلام در این سال به دنیا آمد. و گفته شده: بلکه امام حسن علیه السلام در نیمه ماه رمضان سال سوم هجری به دنیا آمد و حسین علیه السلام در سال چهارم به دنیا آمد. و گفته شده: فاصله زمانی ولادت حسن و باردار شدن به حسین پنجاه شب بود. و حسین علیه السلام در چند شب گذشته از ماه شعبان سال چهارم هجری به دنیا آمد.

در این سال پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم لشکر عبدالله بن جحش را رهسپار کرد. و در این سال قبله به کعبه تغییر یافت. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در صبح دو رکعت و در شب دو رکعت در مکّه نماز میگزارد و چون به معراج آسمان رفت به نمازهای پنجگانه امر شد و در همه نمازها غیر از نماز مغرب برای مسافر دو رکعت شد و برای مقیم چهار رکعت تعیین گردید. هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به مدینه هجرت فرمود، دستور داده شده که به سوی بیت المقدس نماز بگذارد تا یهود او را تکذیب نکنند. زیرا آن حضرت در تورات اینگونه وصف شده بود که صاحب دو قبله است. و کعبه در نزد پیامبر محبوبترین قبله بود. پس خداوند متعال به او امر فرمود که به سوی کعبه نماز بگزارد. محمد بن حبیب

1- . بقره / 184
2- . تفسیر قمی : 61 - 62

هاشمی گوید: در ظهر روز سه شنبه در نیمه ماه شعبان قبله تغییر کرد، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به دیدار امّ بشر بن البراء بن معرور در میان بنی سلمه رفت. آن حضرت و یارانش به صبح درآمدند و در هنگام ظهر در مسجد قبلتین، دو رکعت نماز ظهر را به سوی شام (بیت المقدس) گزارد. سپس در حالی که در رکوع رکعت دوم بود به تغییر قبله به سمت کعبه امر شد، پس به سمت قبله چرخید و صفهای مردم در پشت سر او چرخیدند. سپس نماز را به پایان برد و از این جهت آن مسجد، با نام مسجد قبلتَین معروف شد.

واقدی گوید: تغییر قبله، در روز دوشنبه از نیمه ماه رجب سر هفدهمین ماه پس از هجرت بود، و براء گوید: سر شانزدهمین ماه یا هفدهمین ماه پس از هجرت قبله تغییر کرد. و سدّیّ گوید: سر هجدهمین ماه پس از هجرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم قبله تغییر کرد.

در این سال مسجد قباء ساخته شده. از ابو سعید خدری روایت شده که گوید: چون قبله به سوی کعبه تغییر پیدا کرد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به مسجد قباء آمد و دیوار مسجد را به شکلی که امروز هست، بنا نهد و با دستان مبارک خویش آن را برپا کرد. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم با یارانش سنگها را حمل میکردند و پیامبر هر شنبه، پیاده به این مسجد میآمد. ابو ایوب انصاری گوید: این مسجد، مسجدی بود که بر اساس تقوی بنا شد.

و در این سال در ماه شعبان روزه رمضان واجب شد و دستور به زکات فطره داده شد. از ابو سعید خدری روایت شده که گفته است: وجوب روزه رمضان یک ماه پس از تغییر قبله به سوی کعبه در سر هجدهمین ماه از هجرت نازل شد. رسول خدا در این سال به زکات فطر، پیش از آنکه زکات مال فرض شود، دستور فرمود و در این سال رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در روز عید بیرون رفت و برای مردم نماز عید را گزارد. و تا مصلی در مقابلش چوبدستی ای حمل کرد و به سمت آن نماز خواند.

در این سال غزوه بدر انجام شد. (1)

1- . المنتقی فی مولود المصطفی : باب دوم در بیان حوادث سال دوم هجری.

باب نهم : تغییر قبله

آیات:

- سَيَقُولُ السُّفَهَاء مِنَ النَّاسِ مَا وَلاَّهُمْ عَن قِبْلَتِهِمُ الَّتِى كَانُواْ عَلَيْهَا قُل لِّلّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ يَهْدِى مَن يَشَاء إِلَى صِرَاطٍ مُّسْتَقِيمٍ * وَكَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطاً لِّتَكُونُواْ شُهَدَاء عَلَى النَّاسِ وَيَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيدًا وَمَا جَعَلْنَا الْقِبْلَةَ الَّتِى كُنتَ عَلَيْهَا إِلاَّ لِنَعْلَمَ مَن يَتَّبِعُ الرَّسُولَ مِمَّن يَنقَلِبُ عَلَى عَقِبَيْهِ وَإِن كَانَتْ لَكَبِيرَةً إِلاَّ عَلَى الَّذِينَ هَدَى اللّهُ وَمَا كَانَ اللّهُ لِيُضِيعَ إِيمَانَكُمْ إِنَّ اللّهَ بِالنَّاسِ لَرَؤُوفٌ رَّحِيمٌ * قَدْ نَرَى تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِى السَّمَاء فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضَاهَا فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَحَيْثُ مَا كُنتُمْ فَوَلُّواْ وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ وَإِنَّ الَّذِينَ أُوْتُواْ الْكِتَابَ لَيَعْلَمُونَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِن رَّبِّهِمْ وَمَا اللّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا يَعْمَلُونَ. (1)

{به زودی مردم کم خرد خواهند گفت: «چه چیز آنان را از قبله ای که بر آن بودند رویگردان کرد؟» بگو: «مشرق و مغرب از آن خداست هر که را خواهد به راه راست هدایت می کند.» و بدین گونه شما را امتی میانه قرار دادیم، تا بر مردم گواه باشید و پیامبر بر شما گواه باشد. و قبله ای را که [چندی] بر آن بودی، مقرر نکردیم جز برای آنکه کسی را که از پیامبر پیروی می کند، از آن کس که از عقیده خود برمی گردد بازشناسیم و البتّه [این کار] جز بر کسانی که خدا هدایت [شان] کرده، سخت گران بود و خدا بر آن نبود که ایمان شما را ضایع گرداند، زیرا خدا [نسبت] به مردم دلسوز و مهربان است. ما [به هر سو] گردانیدنِ رویت در آسمان را نیک می بینیم. پس [باش تا] تو را به قبله ای که بدان خشنود شوی برگردانیم پس روی

1- . بقره / 142 - 144

خود را به سوی مسجد الحرام کن و هر جا بودید، روی خود را به سوی آن بگردانید. در حقیقت، اهل کتاب نیک می دانند که این [تغییر قبله] از جانب پروردگارشان [بجا و] درست است و خدا از آنچه می کنند غافل نیست. }

تفسیر:

طبرسی رحمه الله گوید: «سَیَقُولُ السُّفَهاءُ مِنَ النَّاسِ» یعنی به زودی نادانهایی از مردم (و آنها دسته ای از کفّار بودند که بعضی از مردم به حساب می آیند) خواهند گفت: «ما وَلَّاهُمْ عَنْ قِبْلَتِهِمُ الَّتِی کانُوا عَلَیْها» چه چیز مسلمانان را از قبله سابق یعنی بیت المقدّس که رو به سوی آن نماز میخواندند برگردانید. در اینکه چه افرادی بر مسلمانان ایراد میگرفتند چند قول است:

1- ابن عباس و جمعی میگویند: آنها یهود بودند. 2- حسن میگوید: آنها مشرکین عرب بودند و هنگامی که پیامبر اسلام صلی اللّه علیه و اله و سلّم از بیت المقدّس به سوی کعبه متوجه گردید زبان اعتراض به آن حضرت گشوده گفتند: ای محمد به چه علّتی در ابتدا از قبله اعراب و پدران خود که خانه کعبه است اعراض کردی و اکنون به سوی آن رو آوردی؟ حال که چنین است باید به دین اعراب درآیی چون این عمل تصدیق ضمنی به صحّت دین اعراب است. سدیّ میگوید: آنان منافقین بودند که از روی استهزاء به مسلمانان ایراد می گرفتند و انتقاد میکردند. علت این ایراد چه بود؟ ابن عباس میگوید: این ایراد که از جانب یهود بود به این علت بود که نسخ را انکار میکردند. وی در قول دیگر خود گفته است: یهود به پیامبر اکرم صلی اللّه علیه و اله می گفتند: چرا از قبله ای که تا کنون رو به سوی آن نماز میخواندی- یعنی بیت المقدّس که قبله یهود بود- رو برگرداندی. حال مجدداً به سوی قبله ما برگرد تا ما دین تو را قبول کنیم و مقصودشان این بود که پیامبر اسلام صلی اللّه علیه و اله را امتحان کنند!! بعضی گفته اند: این گفتار که از جانب مشرکین عرب بود، برای این بود که می خواستند به این وسیله اثبات کنند که از اول حق با ما بوده

است که «کعبه» را قبله می دانستیم. (1) «قُلْ لِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَ الْمَغْرِبُ» این جمله فرمانی است از طرف خداوند به رسول اکرم صلی اللّه علیه و اله که او به کسانی که از انصراف مسلمانان از بیت المقدس به «کعبه» انتقاد میکردند و ایراد می گرفتند بگوید که مشرق و مغرب هر دو ملک خداست و در آنها به هر طور که مصلحت و حکمت او اقتضا کند تصرف میکند. ابن عباس میگوید: مسلمانان نماز خود را از هنگامی که پیامبر اکرم صلی اللّه علیه و اله وارد شهر مدینه گردید تا هفده ماه به سوی بیت المقدس می خواند. و براء بن عازب میگوید مدت شانزده یا هفده ماه همراه پیامبر به طرف بیت المقدس نماز خواندم و پس از آن ما مسلمانان به امر الهی به سوی کعبه منصرف گردیدیم. این مطلب را مسلم هم در صحیح خود به همین ترتیب روایت کرده است. انس بن مالک میگوید: تحویل قبله به سوی کعبه بعد از نه ماه یا ده ماه پس از ورود پیامبر اسلام صلی اللّه علیه و اله به مدینه صورت گرفت. معاذ بن جبل می گوید: این جریان پس از سیزده ماه از ورود آن حضرت به مدینه به وقوع پیوست. علی بن ابراهیم به سند خود از امام صادق علیه السلام نقل می کند: پس از اینکه پیامبر اکرم صلی اللّه علیه و اله سیزده سال در مکّه و هفت ماه در مدینه به سوی بیت المقدس نماز خواهند خداوند او را به سوی کعبه متوجه کرد و علت این امر این بود که یهود پیامبر اسلام صلی اللّه علیه و اله و سلّم را سرزنش میکردند و می گفتند: تو تابع ما هستی و به سوی قبله ما نماز میگزاری. از این سرزنشها رسول اکرم صلی اللّه علیه و اله سخت غمگین و ناراحت گردید و در دل شب از خانه بیرون آمد

1- . علت تحویل قبله مسلمانان چه بود؟ در اینکه اساساً به چه علت قبله مسلمانان از بیت المقدس «به کعبه» انتقال یافت دو قول است: 1- تغییر قبله به واسطه تغییر مصلحتی بود که فقط خداوند آن را میداند. 2- علت آن از گفتار خداوند: «لِنَعْلَمَ مَنْ یَتَّبِعُ الرَّسُولَ مِمَّنْ یَنْقَلِبُ عَلی عَقِبَیْهِ» {قبله را از این جهت تغییر دادیم تا پیروان پیامبر را از کسانی که به مخالفت او برمیخیزند، معلوم کنیم.} چون مسلمانان تا هنگامی که در مکّه اقامت داشتند مأمور بودند به سوی بیت المقدس نماز بخوانند تا نسبت به مشرکین مکّه که به سوی کعبه متوجه بودند امتیاز داشته باشند و وقتی که نبی اکرم صلی اللّه علیه و اله به مدینه هجرت فرمود چون یهود که در آن

شهر اقامت داشتند به سوی بیت المقدس متوجه بودند مسلمانان مأمور گردیدند که به سوی کعبه توجه کنند تا نسبت به یهود امتیاز داشته باشند.

و به آفاق چشم دوخته منتظر فرمان الهی در این زمینه گردید و چون آن شب سپری شد و روز فرا رسید در هنگام ظهر در مسجد بنی سالم در حالی که دو رکعت از نماز ظهر خوانده بود جبرئیل نازل گردید و بازوهای آن حضرت را گرفت و او را از جانب بیت المقدّس به سوی کعبه برگردانید و این آیه را آورد: «قَدْ نَری تَقَلُّبَ وَجْهِکَ فِی السَّماءِ فَلَنُوَلِّیَنَّکَ قِبْلَةً تَرْضاها فَوَلِّ وَجْهَکَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ. از آن پس آن حضرت دو رکعت دیگر از نماز ظهر را به طرف کعبه خواند. در این حال یهود و جمعی از نادانان گفتند: «ما وَلَّاهُمْ عَنْ قِبْلَتِهِمُ الَّتِی کانُوا عَلَیْها» یعنی چه چیز موجب گردید که مسلمانان از قبله سابق خود رو برگردانند؟

زجّاج میگوید: از این نظر آن حضرت مأمور بود مدّتی نماز را به طرف بیت المقدّس بخواند که اعراب عادت کرده بودند در انجام اعمال حج به طرف کعبه توجه کنند و خداوند خواست آنها را بر خلاف آنچه عادت کرده و انس گرفته بودند وادار کند تا به این وسیله آزمایشی به عمل بیاید و پیروان واقعی اسلام معلوم گردد. (1)

«و ما جَعَلْنَا الْقِبْلَةَ الَّتِی کُنْتَ عَلَیْها» در معنای آیه بعضی از مفسرین «کُنْتَ عَلَیْها» را به معنای «صرت علیها» و «انت علیها» گرفته اند، یعنی خانه کعبه. ولی صحیح تر این است - چنان که برخی نیز گفته اند - که مراد از آن بیت المقدس باشد و منظور این است که: «ما صرفناک عن القبله التی کنت علیها» «الا لنعلم» یعنی تو را از آن قبله ای که سابقاً به سوی آن نماز میخواندی به سوی کعبه منتقل نکردیم مگر برای اینکه حزب ما که پیامبر و مؤمنان هستند، را بشناسیم، یا اینکه معلوم ما در خارج تحقق یابد، یا همچون کسی که میخواهد دیگری را امتحان با شما رفتار نماییم، یا برای اینکه من و دیگران بدانیم. و منظور از «مَنْ یَتَّبِعُ الرَّسُولَ» کسانی است که به پیامبر صلی اللّه علیه و اله ایمان دارند و در رفتار و گفتار از او پیروی می کنند. «وَ مَنْ یَنْقَلِبْ عَلی عَقِبَیْهِ» یعنی کسانی که پس از انتقال قبله از دین برگشتند. یا مقصود هر کسی است که بر کفر خود باقی مانده است. «وَ إِنْ کانَتْ» (اگرچه است) یعنی قبله، یا تغییر قبله و مفارقت قبله اول. و گفته شده مقصود، نماز است. «لکبیره»یعنی

1- . مجمع البیان 1 : 222 - 223

سنگین است یعنی به سوی بیت المقدس نماز خواندن سنگین است زیرا توجّه به هیچ قبله ای برای عرب از خانه کعبه محبوب تر نبود.

«وَ ما کانَ اللَّهُ لِیُضِیعَ إِیمانَکُمْ» در تفسیر این قسمت از آیه چند قول است:

وجه اول: این جمله جواب کسانی است که هنگام انتقال قبله از بیت المقدس به کعبه، گفتند: آیا اعمالی که ما سابقاً رو به سوی بیت المقدّس انجام دادیم چطور میشود؟ آیا باطل است یا صحیح است؟ و گفته شده: آنان گفتند: تکلیف آن دسته از برادران ما که پیش از تغییر قبله وفات یافتند چه میشود؟ و اسعد بن زراره و براء بن معرور که از نقباء بودند پیش از این فوت شده بودند. خداوند در مقام جواب به آنها فرمود: «ما کانَ اللَّهُ لِیُضِیعَ إِیمانَکُمْ» یعنی نماز خواندن شما به سوی بیت المقدس را ضایع نمی فرماید، و نیز ممکن است ایمان حمل بر معنای اصلی آن شود.

وجه دوم: چون خداوند میدانست که تحویل قبله مؤمنین سنگین است لذا پاداشی را که برای ایمان قرار داده است در این مورد تذکر داد تا آنها از روی رضا و رغبت از پیامبر صلی اللّه علیه و اله و سلّم پیروی کنند.

وجه سوم: چون تحویل قبله از بیت المقدس به کعبه، انعام و تفضّلی از طرف خدا بر مسلمانان بود لذا به آنها تذکّر داد که این انعام و تفضل به این جهت بود که شما مسلمانان در نتیجه ایمان خود، در ابتداء امر توجّه به بیت المقدّس را پذیرفتید و فرمود: «ما کانَ اللَّهُ لِیُضِیعَ إِیمانَکُمْ» و اکنون نتیجه آن ایمان، این تفضّل است که از این تاریخ، به طرف محبوب خودتان یعنی کعبه توجه کنید. (1)

«قَدْ نَری تَقَلُّبَ وَجْهِکَ فِی السَّماءِ» مفسران گفتهاند: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم کعبه را به عنوان یکی از دو قبله دوست میداشت. و به جبرئیل گفت: دوست دارم خداوند مرا از قبله یهود به قبله دیگری برگرداند. جبرئیل به آن حضرت گفت: من نیز بندهای مثل تو هستم، و تو در نزد پروردگارت جایگاه والایی داری، پس به درگاه او دعا کن و از او درخواست کن. سپس جبرئیل عروج کرد و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم چشم به آسمان دوخته بود به این امید که جبرئیل،

1- . مجمع البيان 1 : 225

خبرِ آنچه را از پروردگارش خواسته بود، بیاورد. پس خداوند این آیه را نازل فرمود: یعنی ای محمد ما روی گردانیدنت به آسمان را میبینیم که در انتظار این هستی که خداوند درباره قبله فرمانی بدهد. و در علّت توجّه پیغمبر اکرم صلّی اللّه علیه و اله به آسمان دو قول است: 1- چون قبلاً به آن حضرت وعده ای در تحویل قبله از بیت المقدس داده شده بود لذا به آسمان به انتظار عملی شدن آن وعده نگاه میکرد. 2- آن حضرت از اینکه بیت المقدس قبله مسلمانان باشد قلباً کراهت داشت و دوست میداشت که کعبه قبله اسلام باشد ولی در این موضوع از خداوند چیزی سؤال نمیکرد زیرا تا از خداوند درباره موضوعی اجازه ای نرسد، پیامبران هرگز سؤال نمی کنند چه اینکه احتمال میرود که مصلحتی در موضوع مورد سؤال نباشد. به همین جهت سؤال آنها به اجابت نرسد و این مطلب دستآویز و فتنهای برای مخالفین آنان بشود. و درباره اینکه چرا پیامبر دوست داشت قبله به کعبه منتقل شود چند وجه ذکر شده است: 1- این موضوع به این جهت بود که خانه کعبه قبله ابراهیم علیه السلام و پدران آن حضرت بود. 2- این امر به این علت بود که یهود می گفتند: محمّد صلّی اللّه علیه و اله با دین ما مخالفت می کند ولی از قبله ما تبعیت مینماید. 3- یهود می گفتند: محمّد صلّی اللّه علیه و اله و اصحابش قبله را نمی شناختند ما آنها را به قبله هدایت کردیم. 4- بعضی گفته اند: اعراب چون کعبه را دوست میداشتند و در تعظیم آن فوق العاده می کوشیدند لذا قبله بودن آن موجب جلب توجّه آنان به سوی دین اسلام میگردید و زمینه بهتری برای دعوت آنان به سوی دین فراهم میشد و آن حضرت هم علاقه زیادی به گرایش آنان به دین اسلام داشت. از این جهت دوست میداشت که کعبه قبله قرار داده شود. «فَلَنُوَلِّيَنَّکَ قِبْلَةً تَرْضاها» یعنی تمایل قلبی داری، نه اینکه از قبله اول بیزار باشد. «وَ إِنَّ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ» منظور علماء یهود و نصاری میباشد. «لَيَعْلَمُونَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ»

میدانند که تحویل قبله به سوی کعبه درست است و فرمان خداوند نسبت به آن صادر گردیده است. علماء اهل کتاب صحّت این موضوع را از بشارتی که مربوط به پیامبران بود دانسته بودند زیرا در آن بشارات خبر داده شده که پیامبری دارای اوصاف چنین و چنان است ظهور خواهد کرد و از جمله آن اوصاف این است که به دو قبله نماز خواهد خواند. روایت شده

است که علماء یهود و نصاری هنگام تحویل قبله پیامبر اسلام صلّی اللَّه علیه و اله را مورد تهمت قرار دادند و گفتند: خداوند تو را به این موضوع امر نکرده است بلکه تو از جانب خود مدتی به سوی بیت المقدس نماز خواندی و اکنون هم به سوی کعبه متوجه میگردی. در این حال خداوند این آیه را نازل و بیان فرمود که آنان بر خلاف آنچه میگویند علم دارند. یعنی قلباً میدانند که این موضوع از جانب خداوند است. «وَ مَا اللَّهُ بِغافِلٍ عَمَّا یَعْمَلُونَ» خداوند از آنچه علماء یهود و نصاری انجام میدهند یعنی صفات و علائم پیامبر اسلام صلّی اللَّه علیه و اله و سلّم را کتمان می کنند و با او مخالفت میورزند غافل نیست. پایان نقل قول. (1)

میگویم: ان شاء الله در کتاب نماز توضیحات بیشتر و تفسیر آیات خواهد آمد.

روایات:

1. تفسیر عیاشی: چون خداوند پیامبر را از بیت المقدس به سوی کعبه چرخاند، مسلمانان به پیامبر صلی الله علیه و آله عرض کردند: حکم نمازهایی که ما و مردگان ما به سوی بیت المقدس خواندیم، چیست؟ و خداوند آیه: «وَمَا كَانَ اللّه لِيضِيعَ إِيمَانَكُمْ إِنَّ اللّه بِالنَّاسِ لَرَؤُوفٌ رَّحِيمٌ» را نازل کرد؛ پس خداوند، نماز را ایمان نامید.(2)

2. تهذیب: معاویه بن عمار از امام صادق روایت کرده که به ایشان عرض کردم: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم چه هنگام به سوی کعبه منصرف گردد؟ فرمود: پس از بازگشت از غزوه بدر. (3)

3. تهذیب: ابو بصیر روایت می کند که از امام صادق علیه السلام درباره تفسیر آیه: «وَمَا جَعَلْنَا الْقِبْلَةَ الَّتِی كُنتَ عَلَيها إِلاَّ لِنَعْلَمَ مَن يتَّبِعُ الرَّسُولَ مِمَّن ينقَلِبُ عَلَى عَقِبَيه» پرسیدم که آیا خداوند پیامبر را به نماز خواندن به سوی بیت المقدس امر نمود؟ و حضرت در جواب فرمود: آری، رسول الله صلی الله علیه و آله به آسمان

1- . مجمع البیان 1 : 227
2- . تفسیر عیاشی 1 : 63
3- . تهذیب 1 : 145

می نگریست و خداوند به آن چه که در دل او بود پی برد، پس فرمود: «قَدْ نَرَی تَقَلُّبَ وَجْهکَ فِی السَّمَاء فَلَنُوَلِّیَنَّکَ قِبْلَةً تَرْضَاها». (1)

توضیح: «امره» شاید مقصود شخص پرسشگر این بود که به قبله اول نیز امر شده است؟ فرمود: آری، و در ادامه مساله دیگر را نیز تبیین نمود.

4. تهذیب: ابو بصیر روایت می کند که گفت: پیرامون آیه: «سَیقُولُ السُّفَهاء مِنَ النَّاسِ مَا وَلاَّهمْ عَن قِبْلَتِهِمُ الَّتِی کَانُواْ عَلَیها قُل لِّلّه الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ یهدِی مَن یشَاءُ إِلَی صِرَاطٍ مُّسْتَقِیمٍ» از امام باقر علیه السلام یا امام صادق علیه السلام پرسیدم: آیا خداوند به پیامبر صلی الله علیه و آله امر فرمود تا به سوی بیت المقدس نماز بخواند؟ حضرت فرمود: «آیا نمی دانی که خداوند متعال می فرماید: «وَمَا جَعَلْنَا الْقِبْلَةَ الَّتِی کُنتَ عَلَیها إِلاَّ لِنَعْلَمَ مَن یتَّبِعُ الرَّسُولَ مِمَّن ینقَلِبُ عَلَی عَقِبَیه وَإِن کَانَتْ لَکَبِیرَةً إِلاَّ عَلَی الَّذِینَ هدَی اللّه وَمَا کَانَ اللّه لِیضِیعَ إِیمَانَکُمْ إِنَّ اللّه بِالنَّاسِ لَرَؤُوفٌ رَّحِیم» {قبله ای را که (چندی) بر آن بودی مقرر نکردیم جز برای آن که کسی را که از پیامبر پیروی می کند، از آن کس که از عقیده خود برمی گردد بازشناسیم؛ هر چند (این کار) جز بر کسانی که خدا هدایت(شان) کرده سخت گران بود و خدا بر آن نبود که ایمان شما را ضایع گرداند؛ زیرا خدا (نسبت) به مردم دلسوز و مهربان است.} حضرت فرمود: در حالی که آنان در حال خواندن نماز بودند و دو رکعت از آن را به جای آورده بودند، بنی عبد الاشهل نزد آنان آمدند و آنان در نماز بودند. برخی به آنان گفتند: پیامبرتان به سوی کعبه برگشته است، پس زنان در جای مردان و مردان در جای زنان ایستادند. و دو رکعت باقیمانده را به سوی کعبه خواندند. پس در یک نماز به سوی دو قبله نماز خواندند؛ و از این رو مسجد آنان، مسجدالقبلتَین (مسجد دو قبله) نامیده شد. (2)

5. کافی: حلبی از امام صادق علیه السلام روایت کرده که از آن حضرت پرسیدم: آیا رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به سوی بیت المقدس نماز میگزارد؟ فرمود: آری، عرض کردم: آیا به گونهای بود که کعبه پشت سرش قرار می

1- . تهذیب 1 : 145
2- . تهذیب 1 : 146

گرفت؟ فرمود: اگر در مکه بود، در پشت سرش قرار نمیگرفت اما چون به مدینه هجرت کرد، کعبه در پشت سرش قرار گرفت، تا اینکه قبله به سوی کعبه تغییر یافت.(1)

6. من لا یحضره الفقیه: رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله پس از بعثت سیزده سال در مکّه معظّمه بود و به سوی بیت المقدّس نماز میگزارد و همچنین نوزده ماه در مدینه همین کار را میکرد، بعد یهود آن حضرت را مورد سرزنش قرار داده و به آن حضرت گفتند: تو تابع قبله مائی، یا تو با اینکه مدّعی پیامبری و آئین نوینی هستی باز رو به قبله ما عبادت میکنی، پس رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله از این سخن آنان بسیار اندوهگین شد، و چون پاره ای از شب بگذشت از خانه بیرون آمده، و به جوانب آسمان مینگریست. و چون صبح فرا رسید نماز صبح را به جا آورد، و وقتی ظهر فرا رسید و آن حضرت دو رکعت از نماز ظهر را خواند، جبرئیل علیه السّلام نزد آن حضرت آمده و این آیه را آورد: «قَدْ نَری تَقَلُّبَ وَجْهِکَ فِی السَّماءِ فَلَنُوَلِّیَنَّکَ قِبْلَةً تَرْضاها فَوَلِّ وَجْهَکَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ» تا آخر آیه. آنگاه جبرئیل دست آن حضرت را گرفت و روی او را به جانب کعبه گردانید و آنان که پشت سر حضرت نماز می گزاردند رو به جانب کعبه گردانیدند به گونه ای که مردان در جای زنان قرار گرفتند و زنان در جای مردان، و ابتدای نماز پیامبر رو به بیت المقدّس داشت و آخر نماز رو به کعبه، پس این خبر به مسجدی در مدینه رسید و مردمی که در آن مسجد بودند دو رکعت از نماز عصر را خوانده بودند ایشان نیز رو به سوی کعبه کردند و ابتدای نماز ایشان به سوی بیت المقدّس و آخر نمازشان به سوی کعبه بود، پس آن مسجد را مسجد قبلتین (مسجد دو قبله) نامیدند، مسلمانان گفتند: ای رسول خدا آیا نمازهای ما که به سوی بیت المقدّس کرده ایم ضایع خواهد بود؟ پس خداوند عزّ و جلّ این آیه را نازل فرمود: «وَ ما کانَ اللَّهُ لِیُضِیعَ إِیمانَکُمْ» یعنی نمازتان که به سوی بیست المقدس خواندید. و من این حدیث را به همان صورت که در کتاب نبوّت وارد شده است ذکر کرده ام. (2)

1- . فروع کافی 1 : 79
2- . من لا یحضره الفقیه 1 : 88

میگویم: میگویم: در تفسیر نعمانی با اسنادش به امام صادق علیه السلام میآید که فرمود: امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به پیامبر مبعوث شد، نماز به سوی قبله بیت المقدس بود و بر اساس رسم و سنت بنی اسرائیل انجام میشد. و خداوند متعال در کتابش داستان موسی علیه السلام را برای ما باز گو میکند که خانه او را به عنوان قبله قرار داد و میفرماید: «وَ أَوْحَيْنا إِلى مُوسى وَ أَخِيهِ أَنْ تَبَوَّءا لِقَوْمِكُما بِمِصْرَ بُيُوتاً وَ اجْعَلُوا بُيُوتَكُمْ قِبْلَةً»(1) {و به موسی و برادرش وحی کردیم که شما دو تن برای قوم خود در مصر خانه هایی ترتیب دهید و سراهایتان را رو به روی هم قرار دهید} رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در آغاز بعثت در تمام مدتی که در مکّه بود و چند ماهی پس از هجرت به مدینه را به سوی بیت المقدس نماز میگذارد. یهودیان آن حضرت را سرزنش کرده و بر ایشان عیب گرفتند و گفتند: تو تابع و پیرو قبله ما هستی. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از این سخن آنان اندوهگین شد. پس خداوند متعال در حالی که آن حضرت رو به آسمان گردانیده و منتظر دستور الهی بود، این آیه را نازل فرمود که: «قَدْ نَرى تَقَلُّبَ وَجْهِكَ» تا این فرموده: «لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَيْكُمْ حُجَّةٌ»(تا مردم، دلیلی بر ضدّ شما نداشته باشند) مقصود یهودیان در رابطه با این مسأله است. سپس خداوند عزّ و جلّ دلیل اینکه قبله از آغاز بعثت پیامبر تغییر نکرد، را برای ما بیان کرده و میفرماید: « وَ ما جَعَلْنَا الْقِبْلَةَ الَّتِي كُنْتَ عَلَيْها إِلَّا لِنَعْلَمَ مَنْ يَتَّبِعُ الرَّسُولَ مِمَّنْ يَنْقَلِبُ عَلى عَقِبَيْهِ وَ إِنْ كانَتْ لَكَبِيرَةً إِلَّا عَلَى الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ وَ ما كانَ اللَّهُ لِيُضِيعَ إِيمانَكُمْ» پس خداوند نماز را در این آیه ایمان نام نهاده است. (2)

1- . یونس / 87
2- . محکم و متشابه : 12 - 13

باب دهم : غزوه بزرگ بدر

آیات:

- قُل لِّلَّذِينَ كَفَرُواْ سَتُغْلَبُونَ وَتُحْشَرُونَ إِلَى جَهَنَّمَ وَبِئْسَ الْمِهَادُ * قَدْ كَانَ لَكُمْ آيَةٌ فِى فِئَتَيْنِ الْتَقَتَا فِئَةٌ تُقَاتِلُ فِى سَبِيلِ اللّهِ وَأُخْرَى كَافِرَةٌ يَرَوْنَهُم مِّثْلَيْهِمْ رَأْىَ الْعَيْنِ وَاللّهُ يُؤَيِّدُ بِنَصْرِهِ مَن يَشَاء إِنَّ فِى ذَلِكَ لَعِبْرَةً لِّأُوْلِى الأَبْصَارِ. (1)

{به کسانی که کفر ورزیدند بگو: «به زودی مغلوب خواهید شد و [سپس در روز رستاخیز] در دوزخ محشور می شوید، و چه بد بستری است.» قطعاً در برخورد میان دو گروه، برای شما نشانه ای [و درس عبرتی] بود. گروهی در راه خدا می جنگیدند، و دیگر [گروه] کافر بودند که آنان [مؤمنان] را به چشم، دو برابر خود می دیدند و خدا هر که را بخواهد به یاری خود تأیید می کند، یقیناً در این [ماجرا] برای صاحبان بینش عبرتی است.}

- وَلَقَدْ نَصَرَكُمُ اللّهُ بِبَدْرٍ وَأَنتُمْ أَذِلَّةٌ فَاتَّقُواْ اللّهَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ * إِذْ تَقُولُ لِلْمُؤْمِنِينَ أَلَن يَكْفِيكُمْ أَن يُمِدَّكُمْ رَبُّكُم بِثَلاَثَةِ آلاَفٍ مِّنَ الْمَلآئِكَةِ مُنزَلِينَ. (2)

{و یقیناً خدا شما را در [جنگ] بدر- با آنکه ناتوان بودید- یاری کرد. پس، از خدا پروا کنید، باشد که سپاسگزاری نمایید. آن گاه که به مؤمنان می گفتی: «آیا شما را بس نیست که پروردگارتان، شما را با سه هزار فرشته فرودآمده، یاری کند؟»}

- أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ قِيلَ لَهُمْ كُفُّواْ أَيْدِيَكُمْ وَأَقِيمُواْ الصَّلاَةَ وَآتُواْ الزَّكَاةَ فَلَمَّا كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقِتَالُ إِذَا فَرِيقٌ مِّنْهُمْ يَخْشَوْنَ النَّاسَ كَخَشْيَةِ اللّهِ أَوْ أَشَدَّ خَشْيَةً وَقَالُواْ رَبَّنَا لِمَ

1- . آل عمران / 12 - 13
2- . آل عمران / 123 - 124

كَتَبْتَ عَلَيْنَا الْقِتَالَ لَوْلا أَخَّرْتَنَا إِلَى أَجَلٍ قَرِيبٍ قُلْ مَتَاعُ الدَّنْيَا قَلِيلٌ وَالآخِرَةُ خَيْرٌ لِّمَنِ اتَّقَى وَلاَ تُظْلَمُونَ فَتِيلاً * أَيْنَمَا تَكُونُواْ يُدْرِككُّمُ الْمَوْتُ وَلَوْ كُنتُمْ فِى بُرُوجٍ مُّشَيَّدَةٍ وَإِن تُصِبْهُمْ حَسَنَةٌ يَقُولُواْ هَذِهِ مِنْ عِندِ اللّهِ وَإِن تُصِبْهُمْ سَيِّئَةٌ يَقُولُواْ هَذِهِ مِنْ عِندِكَ قُلْ كُلٌّ مِّنْ عِندِ اللّهِ فَمَا لِهَؤُلاء الْقَوْمِ لاَ يَكَادُونَ يَفْقَهُونَ حَدِيثًا. (1)

{ آیا ندیدی کسانی را که به آنان گفته شد: « [فعلاً] دست [از جنگ] بدارید، و نماز را برپا کنید و زکات بدهید»، و [لی] همین که کارزار بر آنان مقرّر شد، بناگاه گروهی از آنان از مردم [مشرکان مکّه] ترسیدند مانند ترس از خدا یا ترسی سخت تر. و گفتند: «پروردگارا، چرا بر ما کارزار مقرّر داشتی؟ چرا ما را تا مدّتی کوتاه مهلت ندادی؟» بگو: «برخورداری [از این] دنیا اندک، و برای کسی که تقوا پیشه کرده، آخرت بهتر است، و [در آنجا] به قدر نخ هسته خرمایی بر شما ستم نخواهد رفت.» هر کجا باشید، شما را مرگ درمی یابد هر چند در بُرجهای استوار باشید. و اگر [پیشامد] خوبی به آنان برسد، می گویند: «این از جانب خداست» و چون صدمه ای به ایشان برسد، می گویند: «این از طرف توست.» بگو: «همه از جانب خداست.» [آخر] این قوم را چه شده است که نمی خواهند سخنی را [درست] دریابند؟ }

- يَسْأَلُونَكَ عَنِ الأَنفَالِ قُلِ الأَنفَالُ لِلّهِ وَالرَّسُولِ فَاتَّقُواْ اللّهَ وَأَصْلِحُواْ ذَاتَ بَيْنِكُمْ وَأَطِيعُواْ اللّهَ وَرَسُولَهُ إِن كُنتُم مُّؤْمِنِينَ * إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا وَعَلَى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ * الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلاَةَ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنفِقُونَ *أُوْلَئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا لَّهُمْ دَرَجَاتٌ عِندَ رَبِّهِمْ وَمَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ * كَمَا أَخْرَجَكَ رَبُّكَ مِن بَيْتِكَ بِالْحَقِّ وَإِنَّ فَرِيقاً مِّنَ الْمُؤْمِنِينَ لَكَارِهُونَ * يُجَادِلُونَكَ فِى الْحَقِّ بَعْدَمَا تَبَيَّنَ كَأَنَّمَا يُسَاقُونَ إِلَى الْمَوْتِ وَهُمْ يَنظُرُونَ * وَإِذْ يَعِدُكُمُ اللّهُ إِحْدَى الطَّائِفَتَيْنِ أَنَّهَا لَكُمْ وَتَوَدُّونَ أَنَّ غَيْرَ ذَاتِ الشَّوْكَةِ تَكُونُ لَكُمْ وَيُرِيدُ اللّهُ أَن يُحِقَّ الحَقَّ بِكَلِمَاتِهِ وَيَقْطَعَ دَابِرَ الْكَافِرِينَ * لِيُحِقَّ الْحَقَّ وَيُبْطِلَ الْبَاطِلَ وَلَوْ كَرِهَ الْمُجْرِمُونَ * إِذْ تَسْتَغِيثُونَ رَبَّكُمْ فَاسْتَجَابَ لَكُمْ أَنِّى مُمِدُّكُم بِأَلْفٍ مِّنَ الْمَلآئِكَةِ مُرْدِفِينَ * وَمَا جَعَلَهُ اللّهُ إِلاَّ بُشْرَى وَلِتَطْمَئِنَّ بِهِ قُلُوبُكُمْ وَمَا النَّصْرُ إِلاَّ مِنْ عِندِ اللّهِ إِنَّ اللّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ *إِذْ

1- . نساء / 77 - 78

يُغَشِّيكُمُ النُّعَاسَ أَمَنَةً مِّنْهُ وَيُنَزِّلُ عَلَيْكُم مِّن السَّمَاء مَاء لِّيُطَهِّرَكُم بِهِ وَيُذْهِبَ عَنكُمْ رِجْزَ الشَّيْطَانِ وَلِيَرْبِطَ عَلَى قُلُوبِكُمْ وَيُثَبِّتَ بِهِ الأَقْدَامَ * إِذْ يُوحِى رَبُّكَ إِلَى الْمَلآئِكَهِ أَنِّى مَعَكُمْ فَثَبِّتُواْ الَّذِينَ آمَنُواْ سَأُلْقِى فِى قُلُوبِ الَّذِينَ كَفَرُواْ الرُّعْبَ فَاضْرِبُواْ فَوْقَ الأَعْنَاقِ وَاضْرِبُواْ مِنْهُمْ كُلَّ بَنَانٍ * ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ شَآقُّواْ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَمَن يُشَاقِقِ اللّهَ وَرَسُولَهُ فَإِنَّ اللّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ *ذَلِكُمْ فَذُوقُوهُ وَأَنَّ لِلْكَافِرِينَ عَذَابَ النَّارِ* يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُواْ إِذَا لَقِيتُمُ الَّذِينَ كَفَرُواْ زَحْفاً فَلاَ تُوَلُّوهُمُ الأَدْبَارَ * وَمَن يُوَلِّهِمْ يَوْمَئِذٍ دُبُرَهُ إِلاَّ مُتَحَرِّفاً لِقِتَالٍ أَوْ مُتَحَيِّزاً إِلَى فِئَهٍ فَقَدْ بَاء بِغَضَبٍ مِّنَ اللّهِ وَمَأْوَاهُ جَهَنَّمُ وَبِئْسَ الْمَصِيرُ * فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَلَكِنَّ اللّهَ قَتَلَهُمْ وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللّهَ رَمَى وَلِيُبْلِىَ الْمُؤْمِنِينَ مِنْهُ بَلاء حَسَناً إِنَّ اللّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ * ذَلِكُمْ وَأَنَّ اللّهَ مُوهِنُ كَيْدِ الْكَافِرِينَ * إِن تَسْتَفْتِحُواْ فَقَدْ جَاءكُمُ الْفَتْحُ وَإِن تَنتَهُواْ فَهُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ وَإِن تَعُودُواْ نَعُدْ وَلَن تُغْنِىَ عَنكُمْ فِئَتُكُمْ شَيْئًا وَلَوْ كَثُرَتْ وَأَنَّ اللّهَ مَعَ الْمُؤْمِنِينَ. (1)

{ [ای پیامبر،] از تو درباره غنایم جنگی می پرسند. بگو: «غنایم جنگی اختصاص به خدا و فرستاده [او] دارد. پس از خدا پروا دارید و با یکدیگر سازش نمایید، و اگر ایمان دارید از خدا و پیامبرش اطاعت کنید. مؤمنان، همان کسانی اند که چون خدا یاد شود دلهایشان بترسد، و چون آیات او بر آنان خوانده شود بر ایمانشان بیفزاید، و بر پروردگار خود توکّل می کنند. همانان که نماز را به پا می دارند و از آنچه به ایشان روزی داده ایم انفاق می کنند. آنان هستند که حقّاً مؤمنند، برای آنان نزد پروردگارشان درجات و آمرزش و روزیِ نیکو خواهد بود. همان گونه که پروردگارت تو را از خانه ات به حقّ بیرون آورد و حال آنکه دسته ای از مؤمنان سخت کراهت داشتند. با تو درباره حقّ- بعد از آنکه روشن گردید- مجادله می کنند. گویی که آنان را به سوی مرگ می رانند و ایشان [بدان] می نگرند. و [به یاد آورید] هنگامی را که خدا یکی از دو دسته [کاروان تجارتی قریش یا سپاه ابو سفیان] را به شما وعده داد که از آنِ شما باشد، و شما دوست داشتید که دسته بی سلاح برای شما باشد، و [لی] خدا می خواست حقّ [اسلام] را با کلمات خود ثابت، و کافران را

1- . انفال / 1- 19

ریشه کن کند. تا حقّ را ثابت و باطل را نابود گرداند، هر چند بزهکاران خوش نداشته باشند. [به یاد آورید] زمانی را که پروردگار خود را به فریاد می طلبیدید، پس دعای شما را اجابت کرد که: «من شما را با هزار فرشته پیاپی، یاری خواهم کرد.» و این [وعده] را خداوند جز نویدی [برای شما] قرار نداد، و تا آنکه دلهای شما بدان اطمینان یابد و پیروزی جز از نزد خدا نیست، که خدا شکست ناپذیر [و] حکیم است.

[به یاد آورید] هنگامی را که [خدا] خوابِ سبک آرامش بخشی که از جانب او بود بر شما مسلّط ساخت، و از آسمان بارانی بر شما فرو ریزانید تا شما را با آن پاک گرداند، و وسوسه شیطان را از شما بزداید و دلهایتان را محکم سازد و گامهایتان را بدان استوار دارد. هنگامی که پروردگارت به فرشتگان وحی می کرد که من با شما هستم، پس کسانی را که ایمان آورده اند ثابت قدم بدارید. به زودی در دلِ کافران وحشت خواهم افکند. پس، فراز گردنها را بزنید، و همه سرانگشتانشان را قلم کنید. این [کیفر] بدان سبب است که آنان با خدا و پیامبر او به مخالفت برخاستند، و هر کس با خدا و پیامبر او به مخالفت برخیزد قطعاً خدا سخت کیفر است. این [عذاب دنیا] را بچشید، و [بدانید که] برای کافران عذاب آتش خواهد بود. ای کسانی که ایمان آورده اید، هر گاه [در میدان نبرد] به کافران برخورد کردید که [به سوی شما] روی می آورند، به آنان پشت مکنید. و هر که در آن هنگام به آنان پشت کند- مگر آنکه [هدفش] کناره گیری برای نبردی [مجدّد] یا پیوستن به جمعی [دیگر از همرزمانش] باشد- قطعاً به خشم خدا گرفتار خواهد شد، و جایگاهش دوزخ است، و چه بد سرانجامی است. و شما آنان را نکشتید، بلکه خدا آنان را کُشت. و چون [ریگ به سوی آنان] افکندی، تو نیفکندی، بلکه خدا افکند. [آری، خدا چنین کرد تا کافران را مغلوب کند] و بدین وسیله مؤمنان را به آزمایشی نیکو، بیازماید. قطعاً خدا شنوای داناست. [ماجرا] این بود، و [بدانید که] خدا نیرنگ کافران را سست می گرداند. [ای مشرکان] اگر شما پیروزی [حق] را می طلبید، اینک پیروزی به سراغ شما آمد [و اسلام پیروز شد] و اگر [از دشمنی] بازایستید، آن برای شما بهتر است و اگر [به جنگ] برگردید ما هم بر می گردیم، و [بدانید] که گروه شما هر چند زیاد باشد، هرگز از شما چیزی را دفع نتوانند کرد و خداست که با مؤمنان است.}

- إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُواْ يُنفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ لِيَصُدُّواْ عَن سَبِيلِ اللّهِ فَسَيُنفِقُونَهَا ثُمَّ تَكُونُ عَلَيْهِمْ حَسْرَةً ثُمَّ يُغْلَبُونَ. (1)

{ بی گمان، کسانی که کفر ورزیدند، اموال خود را خرج می کنند تا [مردم را] از راه خدا بازدارند. پس به زودی [همه] آن را خرج می کنند، و آن گاه حسرتی بر آنان خواهد گشت سپس مغلوب می شوند.. }

- لِيَمِيزَ اللّهُ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ وَيَجْعَلَ الْخَبِيثَ بَعْضَهُ عَلَىَ بَعْضٍ فَيَرْكُمَهُ جَمِيعاً فَيَجْعَلَهُ فِى جَهَنَّمَ أُوْلَئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ * قُل لِّلَّذِينَ كَفَرُواْ إِن يَنتَهُواْ يُغْفَرْ لَهُم مَّا قَدْ سَلَفَ وَإِنْ يَعُودُواْ فَقَدْ مَضَتْ سُنَّةُ الأوَّلِينِ. (2)

{ تا خدا، ناپاک را از پاک جدا کند، و ناپاکها را روی یکدیگر نهد و همه را متراکم کند آن گاه در جهنم قرار دهد. اینان همان زیانکارانند. به کسانی که کفر ورزیده اند، بگو: «اگر بازایستند، آنچه گذشته است برایشان آمرزیده می شود و اگر بازگردند، به یقین، سنّت [خدا در مورد] پیشینیان گذشت.» }

- وَاعْلَمُواْ أَنَّمَا غَنِمْتُم مِّن شَىْءٍ فَأَنَّ لِلّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِى الْقُرْبَى وَالْيَتَامَى وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ إِن كُنتُمْ آمَنتُمْ بِاللّهِ وَمَا أَنزَلْنَا عَلَى عَبْدِنَا يَوْمَ الْفُرْقَانِ يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعَانِ وَاللّهُ عَلَى كُلِّ شَىْءٍ قَدِيرٌ * إِذْ أَنتُم بِالْعُدْوَةِ الدُّنْيَا وَهُم بِالْعُدْوَةِ الْقُصْوَى وَالرَّكْبُ أَسْفَلَ مِنكُمْ وَلَوْ تَوَاعَدتُّمْ لاَخْتَلَفْتُمْ فِى الْمِيعَادِ وَلَكِن لِّيَقْضِىَ اللّهُ أَمْراً كَانَ مَفْعُولاً لِّيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَن بَيِّنَةٍ وَيَحْيَى مَنْ حَىَّ عَن بَيِّنَةٍ وَإِنَّ اللّهَ لَسَمِيعٌ عَلِيمٌ * إِذْ يُرِيكَهُمُ اللّهُ فِى مَنَامِكَ قَلِيلاً وَلَوْ أَرَاكَهُمْ كَثِيرًا لَّفَشِلْتُمْ وَلَتَنَازَعْتُمْ فِى الأَمْرِ وَلَكِنَّ اللّهَ سَلَّمَ إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ * وَإِذْ يُرِيكُمُوهُمْ إِذِ الْتَقَيْتُمْ فِى أَعْيُنِكُمْ قَلِيلاً وَيُقَلِّلُكُمْ فِى أَعْيُنِهِمْ لِيَقْضِىَ اللّهُ أَمْرًا كَانَ مَفْعُولاً وَإِلَى اللّهِ تُرْجَعُ الاُمُورُ * يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُواْ إِذَا لَقِيتُمْ فِئَةً فَاثْبُتُواْ وَاذْكُرُواْ اللّهَ كَثِيرًا لَّعَلَّكُمْ تُفْلَحُونَ * وَأَطِيعُواْ اللّهَ وَرَسُولَهُ وَلاَ تَنَازَعُواْ فَتَفْشَلُواْ وَتَذْهَبَ رِيحُكُمْ وَاصْبِرُواْ إِنَّ اللّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ * وَلاَ تَكُونُواْ كَالَّذِينَ خَرَجُواْ مِن دِيَارِهِم بَطَرًا وَرِئَاء النَّاسِ وَيَصُدُّونَ عَن سَبِيلِ اللّهِ وَاللّهُ بِمَا يَعْمَلُونَ مُحِيطٌ * وَإِذْ زَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ وَقَالَ لاَ غَالِبَ لَكُمُ الْيَوْمَ مِنَ النَّاسِ وَإِنِّى جَارٌ لَّكُمْ فَلَمَّا

1- . انفال / 36

2- . انفال / 37 - 38

تَرَاءتِ الْفِئَتَانِ نَكَصَ عَلَى عَقِبَيْهِ وَقَالَ إِنِّى بَرِىءٌ مِّنكُمْ إِنِّى أَرَى مَا لاَ تَرَوْنَ إِنِّىَ أَخَافُ اللَّهَ وَاللَّهُ شَدِيدُ الْعِقَابِ * إِذْ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِينَ فِى قُلُوبِهِم مَّرَضٌ غَرَّ هَؤُلاء دِينُهُمْ وَمَن يَتَوَكَّلْ عَلَى اللّهِ فَإِنَّ اللّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ * وَلَوْ تَرَى إِذْ يَتَوَفَّى الَّذِينَ كَفَرُواْ الْمَلآئِكَةُ يَضْرِبُونَ وُجُوهَهُمْ وَأَدْبَارَهُمْ وَذُوقُواْ عَذَابَ الْحَرِيقِ * ذَلِكَ بِمَا قَدَّمَتْ أَيْدِيكُمْ وَأَنَّ اللّهَ لَيْسَ بِظَلاَّمٍ لِّلْعَبِيدِ. (1)

{و بدانید که هر چیزی را به غنیمت گرفتید، یک پنجم آن برای خدا و پیامبر و برای خویشاوندان [او] و یتیمان و بینوایان و در راه ماندگان است، اگر به خدا و آنچه بر بنده خود در روز جدایی [حقّ از باطل]- روزی که آن دو گروه با هم روبرو شدند- نازل کردیم، ایمان آورده اید. و خدا بر هر چیزی تواناست. آن گاه که شما بر دامنه نزدیکتر [کوه] بودید و آنان در دامنه دورتر [کوه]، و سوارانِ [دشمن] پایین تر از شما [موضع گرفته] بودند، و اگر با یکدیگر وعده گذارده بودید، قطعاً در وعده گاه خود اختلاف می کردید، ولی [چنین شد] تا خداوند کاری را که انجام شدنی بود به انجام رساند [و] تا کسی که [باید] هلاک شود، با دلیلی روشن هلاک گردد، و کسی که [باید] زنده شود، با دلیلی واضح زنده بماند، و خداست که در حقیقت شنوای داناست. [ای پیامبر، یاد کن] آن گاه را که خداوند آنان [سپاه دشمن] را در خوابت به تو اندک نشان داد و اگر ایشان را به تو بسیار نشان می داد قطعاً سست می شدید و حتماً در کار [جهاد] منازعه می کردید، ولی خدا شما را به سلامت داشت، چرا که او به راز دلها داناست. و آن گاه که چون با هم برخورد کردید، آنان را در دیدگان شما اندک جلوه داد و شما را [نیز] در دیدگان آنان کم نمودار ساخت تا خداوند کاری را که انجام شدنی بود تحقق بخشد، و کارها به سوی خدا بازگردانده می شود. ای کسانی که ایمان آورده اید، چون با گروهی برخورد می کنید پایداری ورزید و خدا را بسیار یاد کنید، باشد که رستگار شوید. و از خدا و پیامبرش اطاعت کنید و با هم نزاع مکنید که سُست شوید و مهابت شما از بین برود، و صبر کنید که خدا با شکیبایان است. و مانند کسانی مباشید که از خانه هایشان با حالت سرمستی و به صرف نمایش

1- . انفال / 41 - 51

به مردم خارج شدند و [مردم را] از راه خدا باز می داشتند، و خدا به آنچه می کنند احاطه دارد. و [یاد کن] هنگامی را که شیطان اعمال آنان را برایشان بیاراست و گفت: «امروز هیچ کس از مردم بر شما پیروز نخواهد شد، و من پناه شما هستم.» پس هنگامی که دو گروه، یکدیگر را دیدند [شیطان] به عقب برگشت و گفت: «من از شما بیزارم، من چیزی را می بینم که شما نمی بینید، من از خدا بیمناکم.» و خدا سخت کیفر است. آن گاه که منافقان و کسانی که در دلهایشان بیماری بود می گفتند: «اینان [مؤمنان] را دینشان فریفته است.» و هر کس بر خدا توکّل کند [بداند که] در حقیقت خدا شکست ناپذیر حکیم است. و اگر ببینی آن گاه که فرشتگان جان کافران را می ستانند، بر چهره و پشت آنان می زنند و [گویند:] عذاب سوزان را بچشید. این [کیفرِ] دستاوردهای پیشین شماست، و [گر نه] خدا بر بندگان [خود] ستمکار نیست.}

- مَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَن يَكُونَ لَهُ أَسْرَى حَتَّى يُثْخِنَ فِى الأَرْضِ تُرِيدُونَ عَرَضَ الدُّنْيَا وَاللّهُ يُرِيدُ الآخِرَةَ وَاللّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ * لَّوْلاَ كِتَابٌ مِّنَ اللّهِ سَبَقَ لَمَسَّكُمْ فِيمَا أَخَذْتُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ * فَكُلُواْ مِمَّا غَنِمْتُمْ حَلاَلاً طَيِّبًا وَاتَّقُواْ اللّهَ إِنَّ اللّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ * يَا أَيُّهَا النَّبِىُّ قُل لِّمَن فِى أَيْدِيكُم مِّنَ الأَسْرَى إِن يَعْلَمِ اللّهُ فِى قُلُوبِكُمْ خَيْرًا يُؤْتِكُمْ خَيْرًا مِّمَّا أُخِذَ مِنكُمْ وَيَغْفِرْ لَكُمْ وَاللّهُ غَفُورٌ رَّحِيمٌ * وَإِن يُرِيدُواْ خِيَانَتَكَ فَقَدْ خَانُواْ اللّهَ مِن قَبْلُ فَأَمْكَنَ مِنْهُمْ وَاللّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ. (1)

{هیچ پیامبری را سزاوار نیست که [برای اخذِ سَربها از دشمنان] اسیرانی بگیرد، تا در زمین به طور کامل از آنان کشتار کند. شما متاع دنیا را می خواهید و خدا آخرت را می خواهد، و خدا شکست ناپذیر حکیم است. اگر از جانب خدا نوشته ای نبود، قطعاً در آنچه گرفته اید، به شما عذابی بزرگ می رسید. پس، از آنچه به غنیمت برده اید، حلال و پاکیزه بخورید و از خدا پروا دارید که خدا آمرزنده مهربان است. ای پیامبر، به کسانی که در دست شما اسیرند بگو: «اگر خدا در دلهای شما خیری سراغ داشته باشد، بهتر از آنچه از شما گرفته شده به شما عطا می کند و بر شما می بخشاید

1- . انفال / 67 - 71

و خدا آمرزنده مهربان است.» و اگر بخواهند به تو خیانت کنند، پیش از این [نیز] به خدا خیانت کردند [و خدا تو را] بر آنان مسلّط ساخت، و خدا دانای حکیم است. }

- هَذَانِ خَصْمَانِ اخْتَصَمُوا فِی رَبِّهِمْ فَالَّذِینَ کَفَرُوا قُطِّعَتْ لَهُمْ ثِیَابٌ مِّن نَّارٍ. (1)

{این دو [گروه،] دشمنان یکدیگرند که درباره پروردگارشان با هم ستیزه می کنند، و کسانی که کفر ورزیدند، جامه هایی از آتش برایشان بریده شده است. }

تفسیر:

طبرسی رحمه الله در تفسیر آیه «قل للذین کفروا» گوید: در شأن نزول این آیه اقوالی گفته شده است: محمد بن اسحاق بن یسار میگوید: وقتی که پیامبر اسلام در جنگ بدر پیروز شد و به مدینه آمد یهودیان را در بازار قینقاع جمع کرده فرمود: ای جمعیت یهود از خدا بترسید در مورد آنچه در بدر به سر قریش آمد و پیش از آن که آنچه بر سر قریش آمد بر سر شما نیز بیاید، اسلام بیاورید. و شما مطابق مطالبی که در کتابتان درباره من وجود دارد به خوبی می دانید که من پیامبر و از طرف خدا فرستاده شده ام. یهودیان در جواب گفتند: ای محمد مغرور مباش، تو با مردمی جنگ کرده ای که در مورد دستورات جنگی اطلاعاتی ندارند و تو فرصتی در برابر آنان به دست آوردی به خدا سوگند اگر با ما نبرد نمایی خواهی دانست که ما مرد (میدان) می باشیم. در این وقت آیه فوق را خداوند نازل فرمود. و این قول از عکرمه و ابن جبیر و ابن عباس نیز نقل شده و اصحاب ما هم آن را گفته اند. مقاتل گوید: این آیه درباره مشرکین مکه نازل شده است که به زودی در جنگ بدر مغلوب خواهید شد. و گفته شده: وقتی که کفار قریش در جنگ بدر شکست خوردند و فرار کردند، یهودیان گفتند: این همان پیامبر امیّ است که حضرت موسی علیه السلام ما را به او بشارت داد و علامات و خصوصیات او در کتاب ما (تورات) بیان شده است و هرگز مغلوب نمی شود ولی بعضی از آنان گفتند: فعلا شتاب نکنید تا در یک جنگ دیگر وضع او را بهتر مشاهده کنیم. و موقعی که در جنگ احد یاران پیامبر دچار آن

گرفتاری شدند یهودیان تردید کردند و شقاوت بر آنان غلبه کرده گفتند: به خدا سوگند او پیامبر نیست و اسلام نیاوردند و با آنکه میان آنان و پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم تا مدت معینی پیمان بسته شده بود آنها پیش از آنکه مدت پیمان به پایان رسد، پیمان را شکستند و کعب بن اشرف با شصت نفر سوار از یهودیان به مکه رفته و با قریش موافقت کردند و هماهنگ شد که با رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم مخالفت و نبرد کنند و سپس به مدینه آمدند. در این وقت این آیه شریفه فرود آمد. این وجه از کلبی است که او از ابی صالح و او از ابن عباس نقل کرده است. (1)

و در تفسیر آیه «قد کان لکم آیهٔ» گوید: این آیه درباره داستان جنگ بدر نازل شد که مسلمانان سیصد و سیزده نفر بودند به عدد یاران طالوت که با او از نهر گذشتند، هفتاد و هفت نفر از مهاجران و دویست و سی و شش نفر از انصار. پرچم دار پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم و مهاجرین، علی بن ابی طالب علیه السلام و پرچم دار انصار، سعد بن عباده بود. در ارتش پیامبر هفتاد شتر و دو اسب بود یکی از دو اسب مقداد بن اسود و دیگری متعلق به مرثد بن ابی مرثد بود و تمام اسلحه های مسلمانان عبارت بود از شش زره و هشت شمشیر. و در آن روز چهارده نفر شهید شدند. شش نفر از مهاجرین و هشت نفر از انصار. در تعیین جمعیت مشرکین در جنگ بدر اقوالی گفته شده است: از علی علیه السلام و ابن مسعود نقل شده که آنها هزار نفر بودند و از قتاده و عروه بن زبیر و ربیع نقل شده که بین نهصد تا هزار نفر بودند. و صد اسب داشتند و بزرگ آنان عتبه بن ربیعه بن عبد شمس بود. جنگ بدر اولین جنگی بود که رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در آن حضور داشت و سبب وقوع این جنگ قافله ابو سفیان بود. «قَدْ کانَ لَکُمْ» و در این که خطاب به چه افرادی است سه قول گفته شده است: 1- خطاب به یهودیانی است که پیمان خود را با پیامبر اسلام شکستند. 2- خطاب به تمام مردمی است که در جنگ بدر حاضر بودند. 3- خطاب به مشرکین و یهودیان است. «آیهٔ» یعنی حجّت و علامت و

1- . مجمع البیان 2 : 413

معجزهای که دال بر صدق نبوّت محمد صلی الله علیه و آله و سلم است. «فِی فِئَتَیْنِ الْتَقَتا» دو فرقه ای که با هم در بدر اجتماع نمودند از مسلمانان و کفار. «فِئَةٌ تُقاتِلُ فِی سَبِیلِ اللَّهِ» گروهی که می جنگید در راه خدا و اطاعت از او و اینان پیامبر اسلام و یاران او بودند. «وَ أُخْری کافِرَةٌ» و گروه دیگر کفار که همان مشرکان از اهل مکه بودند. «یَرَوْنَهُمْ مِثْلَیْهِمْ رَأْیَ الْعَیْنِ» آنها را در ظاهر بینایی دو برابر می دیدند. و در این که چه دسته ای دو برابر دیده می شد اقوالی گفته شده است: 1- مسلمانان مشرکین را با این که سه برابر خود آنان بودند دو برابر جمعیت خود دیدند. خداوند مشرکین را در نظر مسلمانان کم نمود که آنها را ششصد و بیست و شش نفر میدیدند زیرا خداوند به مسلمانان وعده داده بود که اگر صد نفر از شما صبر و استقامت کنند بر دویست نفر از کفار غالب می گردید از این رو خداوند برای تقویت دلهای آنان، عدد کفار را در نظر آنان تا اندازه ای که وعده داده بود پیروز می شوند، تقلیل داد که دو برابر آنان هستند سپس آنان با این که عددشان کم بود بر جمعیت زیاد کفار غالب شده آنها را شکست دادند (از عبد اللّه بن مسعود و جمعی از علماء نقل شده است). 2- منظور دیدن مشرکین است، یعنی مشرکین جمعیت مسلمانان را دو برابر خود دیدند زیرا خداوند پیش از جنگ، عدد مسلمانان را در نظر مشرکین کم جلوه داد تا این که برای جنگ مسلمانان جرئت نمایند و از آن منصرف نگردند ولی وقتی که شروع به جنگ کردند برای این که بترسند جمعیت مسلمان را در نظرشان زیاد جلوه داد و برای این که مسلمانان بر نبرد مشرکین جرئت پیدا کنند آنها را در نظر مسلمین کم، جلوه داد. شاهد صحت این قول، آیه کریمه «وَ إِذْ یُرِیکُمُوهُمْ إِذِ الْتَقَیْتُمْ فِی أَعْیُنِکُمْ قَلِیلًا وَ یُقَلِّلُکُمْ فِی أَعْیُنِهِمْ» است و این کار بهترین وسیله یاری کردن مؤمنین و ذلت کفار می باشد. این قول از سدیّ نقل شده است و این معنا بنا بر قول کسانی که «یرونهم» را با یاء خوانده اند درست است. اما بنا به قرائت کسانی که آن را با «تاء» خوانده اند (ترونهم) که به صیغه خطاب است یعنی شما (میدیدید ایشان را)، در این صورت فقط وجه اول صحیح خواهد بود که شما مسلمانان آنان را دو برابر خود میدیدید. (یرونهم) بنابراین که خطاب به یهود بنی قینقاع باشد که در آن جریان حضور نداشتند و مقصود از این جمله: «قل للذین کفروا ستغلبون و تحشرون» آنان

باشند پس معنای آیه چنین میشود: ای جمعیت یهود شما دیدید که مشرکان دو برابر مسلمانان بودند و در عین حال خداوند مسلمانان را پیروزی داد پس به زیادی عده خود مغرور نشوید. بلخی این وجه را اختیار کرده است. و خطاب به مسلمانانی است که در جنگ حضور داشتند، یعنی: ای مسلمانان شما مشرکان را دو برابر مسلمانان میدیدید. فراء میگوید: ممکن است معنای «مثلیهم» این باشد که آنها سه برابر بودند. در این آیه هم معنا این است که آنها دو برابر خودشان به اضافه خود آنها میدیدند که جمعاً سه برابر میشود و معجزه همین است که جمعیت کم بر عده زیاد پیروز شوند. ولی زجاج این وجه را انکار کرده و آن را مخالف ظاهر این آیه و نیز مخالف آیه 44 از سوره انفال که میگوید آنها را در نظر شما کم جلوه دادیم میداند.

اگر گفته شود: چگونه ممکن است در صورت نبودن موانع و قدرت بینایی جمعیتی از آنچه هستند کمتر دیده شود و این مطلب تنها به نظر کسانی که می گویند ممکن است اجسامی وجود داشته باشد که دیده نشوند یا بعضی از آنها دیده شود و بعضی دیده نشود درست است. میگوییم: ممکن است منظور از کم به نظر آمدن در نظر مسلمانان این معنا باشد که مسلمانان آنان را عده ای کم گمان می کردند نه این که بعضی را دیده و بعضی را ندیدند بلکه همه آنها را یک جا دیدند اما به طور تفصیل عدد آنها را کمتر از آنچه بودند پنداشتند و بسیار شده است که انسان جمعیت انبوهی را می بیند ولی در تعداد آنها شک می کند و گاهی در تعیین عدد اختلاف می شود. (1)

طبرسی در تفسیر این آیه «لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ بِبَدْرٍ» در بدر با تقویت قلوب شما و با فرستادن فرشتگان و افکندن ترس در دل دشمنان شما را یاری کرد. «وَ أَنْتُمْ أَذِلَّةٌ» یعنی: از نظر تعداد و تجهیزات اندک بودید و تاب مقاومت نداشتید. از یکی از صادقین (امام صادق و امام باقر) نقل شده که «و انتم ضعفاء» خوانده به جای «انتم اذله» به این دلیل که توصیف ایشان به ذلیل جایز نیست چون پیامبر در میان ایشان بوده است. «بِثَلاثَةِ آلافٍ مِنَ الْمَلائِكَةِ» این آیه خبر میدهد که پیامبر به یارانش گفته

1- . مجمع البیان 2 : 415 - 416

بود: آیا در روز بدر برای شما کافی نیست که خداوند سه هزار فرشته به یاریتان فرستد. ابن عباس و دیگران گفته اند: فرستادن ملائکه به کمک مسلمین در روز بدر بود. و ابن عباس گوید: ملائکه جز در روز بدر هرگز جنگ نکردند بلکه در غیر آن به عنوان مدد و پشتیبان مسلمین بودند. حسن گوید: همه فرشتگان پنج هزار تن بودند و معنی این است که خداوند شما را به همگی پنجهزار فرشته کمک میکند. دیگری گفته: معنی آیه این است که هشت هزار فرشته بودند، یعنی پنجهزار تن دیگر برای شما فرستاد. و گفته شده: وعده به کمک فرشتگان در روز احد است و خداوند به ایشان وعده داد که اگر صبر کنند فرشتگان را به مددشان فرستد. «مُنْزَلِین» یعنی خداوند فرشتگان را از آسمان برای یاری شما فرستاد. (1)

میگویم: تتمّه تفسیر این آیات در غزوه احد میآید.

«مُسَوِّمِینَ» عروه گوید: فرشتگان در روز بدر بر اسبان ابلق نشسته بودند و عمامه های زرد به سر داشتند. علی علیه السلام و ابن عباس گویند: عمامه سفید به سر داشتند که دنباله عمامهها را بر شانههایشان انداخته بودند. و گفته شده: مسومین یعنی مرسلین و فرستاده شدگان از (الناقه السائمه) یعنی شتر فرستاده شده به چراگاه گرفته شده. (2)

«أَ لَمْ تَرَ إِلَی الَّذِینَ قِیلَ لَهُمْ» کلبی گوید: این آیه درباره عبد الرحمن بن عوف زهری و مقداد بن اسود کندی و قدامه بن مظعون جمحی و سعد بن ابی وقاص نازل شد که از مشرکین مکه، پیش از مهاجرت آزاری شدید می دیدند و پیش پیامبر گرامی اسلام شکایت می کردند و از آن بزرگوار اجازه جنگ می خواستند تا انتقام آزارهای مشرکان را بگیرند ولی همین که فرمان جنگ بدر صادر شد، اجرای این فرمان برای برخی از آنان ناگوار آمد، از اینرو آیه نازل شد. «کُفُّوا أَیْدِیَکُمْ» آیا ندیدی کسانی را که در مکه به آنها گفته می شد: از جنگ با کفار خودداری کنید که چنین ماموریتی ندارید؟ «فَلَمَّا کُتِبَ عَلَیْهِمُ الْقِتالُ» همین که در مدینه جنگ بر آنها واجب شد، «إِذا فَرِیقٌ مِنْهُمْ یَخْشَوْنَ النَّاسَ کَخَشْیَهِ اللَّهِ» می ترسند که از دست مردم کشته شوند

1- . مجمع البیان 2 : 498 - 499
2- . مجمع البیان 2 : 499

همانطوری که از مرگ خدایی می ترسند. بنا بر قولی دیگر: از کیفر مردم می ترسند، همانطوری که از کیفر خدا می ترسند. «أَوْ أَشَدَّ خَشْيَةً» برخی گفته اند: «او» بمعنای واو است یعنی: و بیشتر هم می ترسند. برخی گفته اند: «او» برای این است که مطلب برای مخاطب پوشیده بماند و معلوم نشود که آنها از خدا بیشتر می ترسند یا از مردم. «وَ قالُوا رَبَّنا لِمَ كَتَبْتَ عَلَيْنَا الْقِتالَ» حسن می گوید: این جمله را به خاطر کراهتی که از امر خدا داشتند، نگفتند بلکه به واسطه ترسی که بر آنها مستولی شده بود، گفتند و این طبیعت بشر است. ممکن است این جمله در حقیقت، سؤالی برای فهمیدن باشد نه برای انکار کردن. و گفته شده: سؤالشان به خاطر این بود که به دنیا دل بسته بودند و نعمتهای آن را ترجیح می دادند. «لَوْ لا أَخَّرْتَنا إِلى أَجَلٍ قَرِيبٍ» چرا ما را مهلت ندادی که به مرگ خویش جان بدهیم و طعمه شمشیر دشمنان نشویم؟! ابن عباس گوید. «فتیل» چرکی است که انسان میان انگشتان فتیله کند و به دور اندازد. وگفته شده «فتیل» آن رشته ای است که در شکاف هسته قرار دارد. بروج: به معنای قصرها است، و نیز گفته شده به معنای برجهای آسمان است. و گفته شده: منظور خانههایی است که بر حصارهای مستحکم بنا شده است. و گفته شده به معنای حصارها و قلعهها است. «مشیده» به معنای کچکاری شده، یا تزیین شده یا به معنای مرتفع و بلند است. «وَ إِنْ تُصِبْهُمْ حَسَنَةٌ يَقُولُوا هذِهِ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ» درباره کسانی که این گفتار از ایشان، نقل شده، اختلاف است: 1- آنها یهود بوده اند که می گفتند: از روزی که این مرد به شهر ما وارد شد، مزرعه ها و میوه های ما دچار نقص شده اند. پس مقصود از حسنۀ، حاصلخیزی و باران، و مقصود از سیئۀ، خشکسالی و قحطی است. 2- افرادی از منافقان مانند عبد اللّه بن ابی و یارانش بودند که در روز احد از جنگ، تخلف کردند و به آنهایی که در میدان جنگ کشته شده بودند: گفتند: «لَوْ كانُوا عِنْدَنا ما ماتُوا وَ ما قُتِلُوا» {اگر پیش ما بودند، نمی مردند و کشته نمی شدند.} پس مقصود این است که: اگر پیروزی و غنیمتی به آنها برسد، گویند: از جانب خداست و اگر ناراحتی و شکستی دامنگیرشان شود، به محمد صلی الله علیه و آله و سلم گویند: از جانب تو و از سوء تدبیر توست. 3- هم شامل یهود می شود و هم شامل منافقان. 4-

برخی هم گفته اند: حکایت از حال کسانی است که ذکر آنها در آیه پیش گذشت و اعتراض می کردند که: پروردگارا چرا جنگ را بر ما واجب ساختی. (1)

«یَسْئَلُونَکَ عَنِ الْأَنْفالِ» طبرسی رحمه الله گوید: مفسرین درباره انفال اختلاف کرده اند. ابن عباس گوید: منظور غنائم جنگ بدر است. در روایت صحیح از امام باقر و امام صادق علیهما السلام نقل شده است که: انفال اموالی است که بدون جنگ از دار الحرب به دست آید و زمینی است که صاحبانش بدون جنگ آن را تخلیه کنند. همچنین میراث کسی که وارث ندارد و زمینی که بدون غصب در دست شاهان باشد و نیزارها و بیشه ها و وادی ها و اراضی موات و موارد دیگری که در جاهایش بیان شد. و فرمودند: اینها متعلق به خدا و رسول و جانشینان اوست و در هر راهی بخواهند مصرف می کنند و کسی را از آنها حقی نیست. و فرمودند: غنائم بدر مخصوص پیامبر بود. اصحاب درخواست کردند که به آنها بدهد و قرائت اهل بیت (یسالونک الانفال) صحیح است. خداوند فرمود: «قُلِ الْأَنْفالُ لِلَّهِ وَ الرَّسُولِ» بگو انفال از آن خدا و رسول است. و ابن مسعود و دیگران با این تأویل قرائت کردهاند. و بر این اساس درباره چگونگی درخواست آنان اختلاف نظر دارند. اینان گویند: اصحاب از پیامبر خواستند غنیمت بدر را در میانشان تقسیم کند، پس خداوند، پیامبرش را بر این امر آگاه کرد که این اموال برای خدا و رسولش است و آنان حقِی از این اموال ندارند. و این دیدگاه از ابن عباس و علمای دیگری روایت شده است. و گفتهاند: منظور از «یَسْئَلُونَکَ عَنِ الْأَنْفالِ» این است که آنها تقاضا داشتند که انفال به خودشان داده شود. مؤید آن جمله زیر است که آنها را امر به تقوی و پرهیزکاری می کند«فَاتَّقُوا اللَّهَ». در مورد این آیه، اختلافات دیگری وجود دارد. برخی گفته اند: این آیه با آیه خمس نسخ شده است. برخی گویند: این آیه، منسوخ نیست، و این دیدگاه درست است. عده ای گویند: آنها حکم انفال را از پیامبر خواستند و پرسیدند: انفال از کیست؟ دسته ای می گویند: آن ها پرسیدند که حکم غنائم چیست و آیا تقسیم آن حلال است یا حرام؟ همانطور که برای امتهای پیشین حرام بوده است. از اینرو

1- . مجمع البیان 3 : 78 - 78

جواب داده شد که تقسیم آن حلال است. در علت این سؤال نیز اختلاف شده است. ابن عباس گوید: در روز بدر، پیامبر فرمود: هر کس چنین و چنان کند، برای اوست چنان و هر کس اسیری بیاورد، برای اوست فلان. جوانها شتاب کردند و پیران در زیر پرچمها باقی ماندند. هنگامی که جنگ تمام شد، جوانها چیزی را که پیامبر برای آنها مقرر داشته بود مطالبه کردند. پیران گفتند: ما پناهگاه شما بوده ایم. اگر فرار می کردید، پیش ما می آمدید. میان ابو الیسر بن عمرو انصاری و سعد بن معاذ، بر سر این موضوع گفتگویی شد. از این جهت خداوند، غنائم را اختصاص به پیامبر داد تا هر جور بخواهد تقسیم کند. پیامبر هم به طور مساوی تقسیم کرد. عباده بن صامت گوید: درباره غنیمت اختلاف و بد خلقی کردیم. خداوند هم آن را به پیامبر خود اختصاص داد و او به طور مساوی میان ما تقسیم کرد. پس این دستور به منظور اینکه اصحاب از مسیر تقوی و طاعت خارج نشوند و با یکدیگر آشتی کنند، صادر شده است. سعد بن ابی وقاص گوید: در روز بدر برادرم عمیر کشته شد. من سعید بن عاص را کشتم و شمشیرش را گرفتم. این شمشیر «ذا الکتیفه» نامیده می شد. آوردم خدمت پیامبر و تقاضا کردم که به من ببخشد. فرمود: این شمشیر نه از من و نه از توست. آن را بازگردان و بینداز. من شمشیرم را انداختم و بازگشتم و می گفتم: شاید می خواهد به کسی ببخشد که سختی های مرا متحمل نشده است. طولی نکشید که فرستاده پیامبر به دنبال من آمد و آیه «یَسْئَلُونَکَ ...» نازل شده بود. من ترسیدم که چیزی درباره من نازل شده باشد. وقتی نزد پیامبر رفتم، فرمود: چیزی از من خواستی که از من نبود. اینک برای من شد. برو و آن را بردار که برای توست. علی بن طلحه از ابن عباس نقل کرده است که غنائم اختصاص به پیامبر داشت. و کسی حقّی در آن نداشت و در سرایا مسلمانان هر چه را که به دست میآوردند به نزد پیامبر آوردند و اگر کسی یک سوزن یا یک نخ بر می داشت، خیانت کرده بود. از پیامبر خواستند که چیزی هم به آنها بدهد. از اینرو این آیه نازل شد. ابن جریح گوید: مهاجران و انصاری که در بدر بودند درباره غنیمت اختلاف کردند. و سه دسته شدند. خداوند این آیه را نازل کرد و اختصاص به پیامبر داد تا هر گونه خداوند دستور دهد تقسیم کند. مجاهد گوید: مقصود از انفال خمس است. زیرا مهاجرین

گفتند: چرا این خمس از ما برداشته شد و چرا از دست ما برود؟ خداوند فرمود: این مال مخصوص خدا و رسول است و هر گونه بخواهند تقسیم می کنند و و هر چه بخواهند میبخشند و هر مقدار که اراده کنند، برای خود میگزارند. «فاتّقوا الله» از خدا بترسید با پیروی از از اوامر خدا و رسولش، و از مخالفت امر خدا و رسول بپرهیزید. «وَ أَصْلِحُوا ذاتَ بَيْنِكُمْ» دست از جنگ و جدال بردارید و با یکدیگر آشتی کنید «وَ أَطِيعُوا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ: امر و نهی خداوند را در مورد غنائم و در موارد دیگر اطاعت کنید. «إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ» اگر آنچه پیامبر برای شما آورده است را تصدیق میکنید، در تفسیر کلبی آمده است: خمس در جنگ بدر مشروع نبود بلکه در جنگ احد وضع شد. در همین تفسیر است که وقتی این آیه نازل شد، مسلمانان فهمیدند که آنها را در غنیمت حقی نیست، و این اموال مختصّ به رسول خدا است، از این رو گفتند: یا رسول اللّه، ما مطیع هستیم. شما هر طور می خواهید، مصرف کنید. بعد آیه «وَ اعْلَمُوا أَنَّما غَنِمْتُمْ مِنْ شَیْ ءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ» نازل شد. یعنی غنیمت هایی که بعد از جنگ بدر بدست می آورید، در روایتی آمده است که پیامبر غنائم بدر را به طور مساوی میان جنگاوران اسلام تقسیم کرد و خمس آن را بر نداشت. (1)

«كَما أَخْرَجَكَ رَبُّكَ مِنْ بَيْتِكَ بِالْحَقِّ» کاف متعلق است به مدلول «قُلِ الْأَنْفالُ لِلَّهِ» یعنی: «آن را به حق از دستشان در می آورد همانطور که تو را به حق خارج فرمود. » پس معنی آیه به این صورت است: بگو: انفال از خداست و با اینکه کراهت دارید و بر شما گران است، به شما نمی دهد، زیرا صلاح شما را بهتر می داند، هم چنان که با همه کراهتی که گروهی از مؤمنین داشتند، تو را از مدینه به وسیله وحی خارج کرد و رهسپار بدر گردانید، زیرا رفتن به بدر برای شما مصلحت بیشتری داشت تا ماندن در شهر، و مقصود از «بیت» در اینجا شهر مدینه است، یعنی خروج پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از مدنیه به سوی بدر. و گفته شده: و متعلق به «یجادلونک» است، یعنی: درباره حق از روی کراهتی که نسبت به آن دارند، با تو جدال می کنند، همانطوری که درباره خارج شدن تو از مدینه به سوی بدر نیز با تو

1- . مجمع البیان 4 : 517 - 518

جدال کردند، و این کراهیت از طبیعت و سرشت آنها است و می گفتند: چگونه خارج شویم، با اینکه عده ما کم و عده دشمن زیاد است؟ برخی می گفتند: چگونه خارج شویم. در حالی که نمیدانیم به سوی قافله می رویم یا به سوی جنگ! پس جدال آنها را به جدال هنگام خروج تشبیه کرده است زیرا آن قوم، پس از اینکه بیرون رفتند با آن حضرت مجادله کردند همانطور که در هنگام خروج مجادله میکردند. و گفتند: چرا ما را به جنگ خبر ندادی تا خود را برای آن مهیّا کنیم. این سخنان، مجادله آنها با پیامبر بود. و گفته شده: با در نظر گرفتن تقدیری، معنای حقّ در آن عمل می شود، همچنانکه پرودگارت با حقّ تو را از بیت و منزلت بیرون برد. پس بدین معنا است که این عمل برای شما بهتر است همچنانکه بیرون بردنت از بیت (مدینه) علی رغم ناخوشایند بودن در نظر برخی، برایتان بهتر است. و در حدیث مشابهی ابو حمزه ثمالی گوید: خداوند یاور تو ست، چنان که تو را از خانه ات خارج گردانید. کلمه «بالحق» ممکن است به معنای به وحی باشد یا به این معنی که جبرئیل حضور پیامبر آمد و او را امر به خروج کرد. و گفته شده بدین معنا است که: تو را از مدینه خارج کرد و حق با تو بود. برخی گفته اند: یعنی ترا به واسطه اینکه جهاد بر تو واجب بود، از مدینه خارج کرد. «وَ إِنَّ فَرِیقاً مِنَ الْمُؤْمِنِینَ» گروهی از مومنان «لَکارِهُونَ» به واسطه مشقتی که خارج شدن از مدینه به سوی بدر، برای آنها در برداشت، از اینکار کراهت داشتند. «یُجادِلُونَکَ فِی الْحَقِّ بَعْدَ ما تَبَیَّنَ» با اینکه می دانستند تو صحیح می گویی و با معجزات تو فهمیده بودند که تو راستگو هستی، درباره آنچه می گویی، با تو جدال می کردند. مجادله آنها این بود که می گفتند: چرا ما را در این باره با خبر نکرید؟ با اینکه می دانستند که تو جز به حق و صواب امر نمی کنی. علت مجادله این بود که: این کار برای آنها سخت بود و می خواستند بهانه بگیرند که برگردند یا حرکت آنها به وقت دیگری موکول شود. و گفته شده: یعنی درباره جنگ بدر با تو جدال می کنند، با اینکه می دانند این کار پسندیده است. «کَأَنَّما یُساقُونَ إِلَی الْمَوْتِ وَ هُمْ یَنْظُرُونَ» این افرادی که درباره جنگ با دشمن، با تو جدال می کنند از این جهت که جنگ بر آنان گران و سخت است و برای نبرد آماده نیستند و ذاتاً از جنگ بیزارند، گویا به سوی مرگ رانده می شوند و آن را در برابر خود

آشکارا می نگرند و به اسباب مرگ مینگرند. «وَ إِذْ یَعِدُکُمُ اللَّهُ إِحْدَی الطَّائِفَتَیْنِ أَنَّها لَکُمْ» یعنی خدا را یاد و شکر کنید که به شما وعده می دهد که یکی از این دو:کاروانِ یا سپاه دشمن، از آنِ شما خواهد بود. «وَ تَوَدُّونَ أَنَّ غَیْرَ ذاتِ الشَّوْکَهِ تَکُونُ لَکُمْ» شما دوست می دارید که کاروان که متعلق به ابو سفیان است و تصاحب آن برای شما مشقتی ندارد، برای شما باشد، نه سپاهیان قریش. حسن گوید: پیامبر، سپاه را می خواست و مسلمین کاروان را. کلمه «شوکه» کنایه از جنگ است، زیرا در جنگ سختی و مشقت است. و گفته شده: «شوکهٔ» سلاح است. «وَ یُرِیدُ اللَّهُ أَنْ یُحِقَّ الْحَقَّ بِکَلِماتِهِ» خداوند به مصالح، داناتر است. او می خواهد به لطف خود، حق را ظاهر کند و اسلام را عزت بخشد و قریش را به دست شما هلاک کند. اینها را در ضمن کلمات و وعده های خود بیان کرده است چنان که می فرماید: «لَقَدْ سَبَقَتْ کَلِمَتُنا لِعِبادِنَا الْمُرْسَلِینَ * إِنَّهُمْ لَهُمُ الْمَنْصُورُونَ * وَ إِنَّ جُنْدَنا لَهُمُ الْغالِبُونَ» (1) {و

قطعاً فرمان ما درباره بندگان فرستاده ما از پیش [چنین] رفته است: که آنان [بر دشمنان خودشان] حتماً پیروز خواهند شد. و سپاه ما هرآینه غالب آیندگانند.} و میفرماید: « «لِیُظْهِرَهُ عَلَی الدِّینِ کُلِّهِ وَ لَوْ کَرِهَ الْمُشْرِکُون»(2)

{تا آن را بر هر چه دین است پیروز گرداند، هر چند مشرکان خوش نداشته باشند.} گفته شده: «بکلماته» یعنی با دستور به شما برای جهاد. « وَ یَقْطَعَ دابِرَ الْکافِرِینَ » یعنی آنان را ریشه کن کند و احدی از کفار عرب زنده نمانند. «لِیُحِقَّ الْحَقَّ» یعنی تا اسلام پیروز گردد. «وَ یُبْطِلَ الْباطِلَ» و کفر را با هلاک اهل کفر باطل کند. «وَ لَوْ کَرِهَ الْمُجْرِمُونَ» مقصود از مجرمان، کفار است. بلخی از حسن نقل کرده است که: آیه «وَ إِذْ یَعِدُکُمُ ...» قبل از «کَما أَخْرَجَکَ ...» نازل شده است و در قرائت پس از آن خوانده میشود.

داستان جنگ بدر:

سیره نویسان گویند و نیز ابو حمزه و علی بن ابراهیم در تفسیر خود به گونهای مشابه آوردهاند که: ابو سفیان با کاروانی از قریش که مشک حمل کرده بود و چهل سوار، آن را همراهی می کرد، از شام، رهسپار مکه شد. پیامبر به اصحاب دستور داد

1- . صافات / 171 - 173
2- . توبه / 30 و صف / 9

که بر سر راه کاروان بروند و اموال قریش را غارت کنند. و فرمود: امید است خداوند آن کاروان را به غنیمت شما درآورد. عده ای با میل و رغبت و گروهی با کراهت به راه افتادند. آنها اطمینان داشتند که مقصود پیامبر یک یورش ناگهانی است، نه جنگ! از این رو به امید تصاحب اموال کاروان به سوی ابو سفیان به راه افتادند. ابو سفیان که از ماجرا مطلع شده بود، ضمضم بن عمرو غفاری را اجیر کرده و به مکه فرستاد تا به قریش اطلاع دهد که پیامبر اسلام و مسلمین قصد تعرض به کاروان دارند. ضمضم با سرعت هر چه بیشتر حرکت کرد. لکن عاتکه دختر عبد المطلب، سه شب پیش از رسیدن قاصد به مکه، در خواب دید که شتر سواری به مکه آمد و به مردم اعلام خطر کرد، سپس بر سر کوه ابو قبیس رفت و سنگی پرتاب کرد و قطعات این سنگ، تمام خانه های قریش را مورد اصابت قرار داد. پس با ترس و هراس از خواب بیدار شد و این رؤیا را به اطلاع عباس رسانید. عتبه که به وسیله وی از خواب عاتکه مطلع شده بود: گفت: قریش مصیبتی بزرگ در پیش دارد! کم کم خواب عاتکه در مکه منتشر شد و خبر به گوش ابو جهل رسید. گفت: این زن، پیامبر دومین است که در میان اولاد عبد المطلب ظهور کرده است. به لات و عزی سه روز صبر کنید. اگر رؤیای او راست شد که به جای خود و اگر دروغ شد، بر کتیبه ای بنویسید که: در میان عرب، خانواده ای دروغگوتر از زنان و مردان بنی هاشم، وجود ندارد. سومین روز فرا رسید و ضمضم وارد مکه شد و با صدای بلند آنان را ندا کرد: ای آل غالب، ای آل غالب، مشک مشک، کاروان، کاروان، به فریاد برسید و گمان نمیکنم به فریاد برسید، محمد و صابئیها از اهل مدینه برای حمله کاروان شما بیرون رفتهاند. همه بزرگان قریش اموالی را برای تجهیز لشکر خرج کردند و گفتند: هر کس حرکت نکند، خانه اش را غارت می کنیم. عباس بن عبد المطلب و نوفل بن حرث بن عبد المطلب و عقیل بن ابی طالب نیز با آنها حرکت کردند. و خنیاگران نیز با آنها به حرکت در آمدند و بر دف مینواختند. پیامبر اسلام با سیصد و سیزده نفر عازم بدر شدند. همین که به بدر رسیدند، جاسوسی از طرف پیامبر مأمور شد که وضع قافله را به اطلاع برساند و او مأموریت خود را انجام داد.

در روایت ابو حمزه ثمالی آمده است: پیامبر جاسوسی را به نام عدی به سوی کاروان فرستاد و هنگامی که به نزد رسول خدا بازشگت و از مکان کاروان آن حضرت را با خبر کرد. جبرئیل نازل شد و حرکت مشرکین را از مکه به پیامبر گزارش داد. پیامبر با همراهان مشورت کرد که چه باید کرد؟ قافله را باید غارت کرد یا به نبرد پرداخت؟ ابوبکر به پاخاست و گفت: حقیقت این است که قریش مردمی گردنکش و پرتوانند؛ از آن روزی که کفرورزیده اند، ایمان نیاورده اند و از روزی که مزه پیروزی و چیرگی را چشیده اند تن به شکست و خواری نسپرده اند با این وصف پیکار با آنان سخت است. افزون بر این شما هم برای پیکار سهمگین آماده نشده و برای جنگ از مدینه حرکت نکرده اید.

در حدیث ابو حمزه آمده است: ابو بکر گفت: من این راه را میشناسم، کاروان عدی از فلان و فلان جا گذشتهاند، و آنان حرکت کردند و ما حرکت کردیم و ما و آن قوم در فلان روز برای رسیدن به بدر همچون دو اسب مسابقه بودیم. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: بنشین. و او نشست. سپس عمر بن الخطاب برخاست و سخنان ابو بکر را تکرار کرد. پیامبر فرمود: بنشین و او نشست. سپس مقداد برخاست و گفت: ای رسول خدا! حقیقت این است که قریش مردمی گردنکش و پرتواناند، ما به تو ایمان آورده ایم. اگر ما را مأمور کنی که در آتش بیفتیم یا بدن خود را تسلیم خارهای سخت کنیم، اطاعت خواهیم کرد. ما مثل بنی اسرائیل نیستیم که به موسی گفتند: تو و خدایت با دشمنان جنگ کنید که ما در اینجا نشسته ایم. ما می گوییم: به دستور خداوند عمل کن که ما تابع تو هستیم و میجنگیم. پیامبر برای او طلب خیر کرد. سپس به مردم گفت: رای خود را برای من بگویید. البته منظورش انصار بود زیرا بیشتر همراهان از انصار بودند و آنان بودند که در بیعت با پیامبر و دعوت آن حضرت به شهر خود عهد بسته بودند که با همه وجود مانند زنان و فرزندانشان از آن حضرت دفاع کنند. پیامبر بیم داشت که انصار گمان کنند نصرت آن ها به پیامبر فقط در زمانی باشد که در مدینه است و بگویند: وظیفه ما نیست که در خارج مدینه از او یاری کنیم. سعد بن معاذ برخاست و گفت: پدر و مادرم فدای شما باد، مثل اینکه منظور شما ما انصار می باشیم. فرمود: آری. عرض کرد: پدرم و مادرم فدای تو، ما به

تو ایمان آورده ایم و تو را تصدیق نمودیم، و گواهی دادیم آنچه از جانب خدا آوردی، حقّ است، پس هر دستوری که میخواهی به ما بده، و از اموال ما هر چه میخواهی بردار و باقی را برای ما بگذار. سوگند به خدا اگر دستور بدهی که خود را به دریا افکنیم، اطاعت کنیم، امیدواریم خداوند به ما توفیقی ببخشد که مایه چشم روشنی شما باشد پس با برکت خدا ما را حرکت بده. پیامبر از سخنان او خوشحال شد و فرمود: در برکت خدا حرکت کنید، خداوند به من وعده کرده است که یا بر کاروان و یا بر سپاه غالب خواهیم شد و خداوند هرگز خلف وعده نمیکند. گویا می بینم که ابو جهل و عقبه و شیبه و فلانی و فلانی کشته شدهاند. و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دستور حرکت داد و به سوی بدر بیرون رفت و بدر نام چاهی بود.

در روایت ابو حمزۀ آمده است: «بدر» نام مردی از جهینۀ بود و آب بدر متعلق به او بود که نامش را بر آب نهاده بودند.

همین که قریش بر سر چاه بدر رسیدند، غلامان قریش برای برداشتن آب بر سر چاه آمدند. اصحاب پیامبر آنان را گرفتند و گفتند: شما کیستید؟ گفتند: ما بردگان و غلامان قریش هستیم. گفتند: کاروان کجاست؟ گفتند: اطلاعی از کاروان نداریم. مسلمانان غلامان را می زدند که از محل کاروان اطلاع دهند. پیامبر مشغول نماز بود و پس از فراغ از نماز، فرمود: اگر به شما دروغ می گفتند، آنها را نمی زدید و حالا که راست می گویند، آنها را می زنید! آنها را نزد من آورید. پیامبر خدا از آنها پرسید که چه کسانی هستند؟ گفتند: ای محمد ما بندگان قریش هستیم. پیامبر پرسید: آنها چند نفرند؟ گفتند: از تعدادشان اطلاعی نداریم. پرسید: روزانه، چند گوسفند ذبح می کنند؟ گفتند: نه تا ده عدد. فرمود: تعداد آنها نهصد تا هزار نفر است. سپس دستور داد، تا آنها را زندانی کنند. این خبر به قریش رسید و همگی ترسیدند و از آمدن خود پشیمان شدند. عتبه بن ربیعه به ابوالبختری بن هشام برخورد کرد و به او گفت: آیا این ظلم را نمی بینی؟ من جای پای خودم را نمی بینم! ما آمدیم از کاروان دفاع کنیم و حالا گرفتار جنگ و دشمنی شده ایم. به خدا مردم ستمکار هرگز رستگار نمی شوند! دوست می داشتم همه اموال کاروان غارت شده بود و ما از این راه حرکت نکرده بودیم. ابو البختری گفت: تو یکی از بزرگان قریش هستی. در میان

مردم برو و با قبول خسارت کاروانی که محمد و یارانش تصاحب کردهاند و خون بهای ابن الحضرمی که هم سوگند توست، آنها را از جنگ باز دار. عتبه گفت: باید این کار انجام دهم، تنها ابن حنظله - ابو جهل - با ما مخالف است. برو و او را از مطلع گردان که من خسارت کاروان و خون ابن حضرمی را متقبل شدهام. او همپیمان من است و من باید دیهاش را بپردازم. ابو بختری گوید: به خیمه ابو جهل رفتم و او را از تصمیم عقبه مطلع ساختم. وی گفت: عتبه از بنی عبد مناف و پسرش همراه محمد است، از این رو تعصب او را دارد. به لات و عزی قسم، ما دست از سر آنها بر نمی داریم، تا آنها را اسیر کنیم یا اینکه یثرب را بر سر آنها خراب کنیم و آنها را داخل مکه کنیم و این خبر به گوش عرب برسد. و ابو حذیفهٔ پسر عتبه از همراهان پیامبر بود. پس از آن که ابو سفیان کاروان را عبور داد، کسی به سوی قریش فرستاد که کاروان شما نجات یافت. باز گردید و محمد و عرب را به حال خود گذارید و با سادهترین روش جنگ را از خود دور کنید. و اگر باز نگشتید رامشگران و خنیاگران را باز گردانید. پیامبر در جحفه به آنها رسید. عتبه می خواست مراجعت کند. ابو جهل و بنی مخزوم امتناع کردند و رامشگران را از جحفه باز گرداندند. هنگامی که اصحاب پیامبر از کثرت جمعیت قریش اطلاع یافتند، به وحشت افتادند و نزد پیامبر اسلام رفتند و مشغول التماس شدند. به دنبال این ماجرا آیات بعد: «اذ تستغیثون ربکم ...» نازل گردید.

ابن عباس گوید: در روز بدر، هنگامی که مردم صف کشیدند، ابو جهل گفت: خدایا هر کدام از ما را که به یاری تو سزاوارتریم، یاری کن. مسلمانان هم استغاثه کردند و خداوند فرشتگان را فرستاد و فرمود: «إِذْ تَسْتَغِيثُونَ رَبَّكُمْ ...» برخی گویند: هنگامی که پیامبر به کثرت جمعیت دشمن و شمار اندک مسلمانان نگریست، رو به قبله ایستاد و فرمود: خدایا به وعده ای که به من داده ای، وفا کن. اگر یاران من شکست بخورند و کشته شوند، در روی زمین کسی تو را عبادت نخواهد کرد. وی چنان در حال دعا دستها را بلند کرده بود که عبا از دوشش افتاد. در این وقت خداوند، این آیات (إِذْ تَسْتَغِيثُونَ رَبَّكُمْ...) را نازل کرد. روایتی به همین مضمون از امام باقر علیه السلام نیز روایت شده است. می فرماید: همین که شب فرا رسید،

خداوند بر اصحاب که در جایی فرود آمده بودند که از زیادی رمل، پاها قرار نمی گرفتند، پرده خواب افکند و بارانی فرستاد تا رملها چسبیدند و پاهای ایشان بر زمین قرار گرفت. لکن این باران برای قریش شدید بود و آنها را به زحمت افکند و خداوند در دلشان رعب و وحشت افکند. چنان که می فرماید: «سَأُلْقِی فِی قُلُوبِ الَّذِینَ کَفَرُوا الرُّعْبَ».

«إِذْ تَسْتَغِیثُونَ رَبَّکُمْ» به خاطر بیاورید هنگامی را که در روز بدر از شر دشمنان به خداوند پناه بردید و از او درخواست کردید که شما را یاری کند، زیرا تعداد شما کم و تعداد آنها بسیار بود. آن روز چاره ای نداشتید، جز اینکه به درگاه خداوند استغاثه کنید و از او بخواهید که شما را کمک و از شر دشمن خلاص کند. «فَاسْتَجابَ لَکُمْ أَنِّی مُمِدُّکُمْ بِأَلْفٍ مِنَ الْمَلائِکَهِ مُرْدِفِینَ» خداوند دعای شما را مستجاب و به شما اعلام کرد که: من شما را به هزار فرشته که هزار فرشته دیگر به دنبال دارد، یاری خواهم کرد. و گفته شده: یعنی این فرشتگان پشت سر یکدیگر قرار گرفته اند و هزار فرشته بودند که به دنبال هم بودند. و گفته شده: یعنی هزار فرشته به دنبال صف مسلمین قرار گرفتند. «وَ ما جَعَلَهُ اللَّهُ إِلَّا بُشْری وَ لِتَطْمَئِنَّ بِهِ قُلُوبُکُمْ» خداوند شما را به وسیله فرشتگان یاری کرد تا به شما بشارت پیروزی بدهند و دلهای شما آرام شود و دچار وسوسه نشوید و الا لازم نبود که هزاران فرشته در برابر دشمنان شما صف آرایی کنند. بلکه یک فرشته برای نابود کردن آنها کافی بود. چنان که جبرئیل به تنهایی قوم لوط را هلاک کرد. اختلاف است که آیا فرشتگان در روز بدر، جنگ کردند یا نه؟ گفته شده: فرشتگان نجنگیدند و فقط سیاهی لشکر مسلمین شدند و آنها را تشجیع کردند و به آنها مژده پیروزی دادند. مجاهد می گوید: خداوند با هزار هزار فرشته که برای جنگ آمدند، آنان را یاری کرد. اما آنچه در سوره آل عمران (آیه 126) درباره سه هزار و پنج هزار فرشته گفته شده است، آنها مامور بودند که مسلمین را مژده دهند. ابن مسعود گوید: از ابو جهل پرسیدم: از کجا به ما حمله می شود؟ ما کسی را نمی بینیم! گفت: فرشتگان به ما حمله می کنند. ما به وسیله فرشتگان مغلوب شدیم نه به وسیله شما! ابن عباس گوید: فرشتگان در روز بدر، جنگ کردند. «وَ مَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ» پیروزی شما به دست فرشتگان و به

کثرت جمعیت نبود، بلکه به دست خداوند متعال بود. «إِنَّ اللَّهَ عَزِیزٌ حَکِیمٌ» خداوند عزیز است و به کارها قادر است و از انجام عملی باز نمیماند، و حکیم است و بدون حکمت و مصلحت کاری را انجام نمی دهد. «إِذْ یُغَشِّیکُمُ النُّعاسَ» نعاس ابتدای خواب است پیش از اینکه سنگین شود. «أَمَنَةً مِنْهُ» به منظور ایمن بودن از دشمن. و گفته شده: ضمیر در «منه» به خداوند بر میگردد زیرا انسان در حال ترس خوابش نمی برد، خداوند آنها را ایمنی بخشید و ترس از دل ایشان رخت بر بست

و خواب به دیدگان آنها راه یافت. نتیجه دیگر این خواب این بود که استراحت کردند و برای جنگ با دشمن نیروی بیشتری بدست آوردند. «وَ یُنَزِّلُ عَلَیْکُمْ مِنَ السَّماءِ ماءً» یعنی باران. «لِیُطَهِّرَکُمْ بِهِ» مشرکین قبل از مسلمین بر سر آب فرود آمدند و مسلمین بر یک منطقه خشک و شن زار! بر اثر نداشتن آب، هم تشنه شدند و هم نتوانستند بدن خود را از حدث اکبر و اصغر و نجاسات پاک سازند. شیطان هم به وسوسه گری پرداخت و گفت: دشمن شما آب را تصرف کرده است و شما باید با حالت جنابت و بدون وضو نماز بخوانید و پاهای شما در رمل فرو برود. از این جهت خداوند باران بر آنها نازل کرد تا اینکه بدان غسل نمودند و از حدث پاکیزه گشتند و به واسطه این باران خاکِ زمین آنها به هم چسبید و خاک دشمن گلآلود شد. «وَ یُذْهِبَ عَنْکُمْ رِجْزَ الشَّیْطانِ» یعنی وسوسه شیطان، طبق آنچه بیان شد، یا مقصود جنابتی بود که در اثر احتلام بدان دچار شدند. «وَ لِیَرْبِطَ عَلی قُلُوبِکُمْ» باران را به این منظور فرستاد تا دلهای شما را قوی سازد و یقین پیدا کنید که پیروز می شوید. «وَ یُثَبِّتَ بِهِ الْأَقْدامَ» با به هم چسبیدگی زمین قدمهاتان استوار شد، و گفته شده: با صبر و شکیبایی و قوت قلب. «إِذْ یُوحِی رَبُّکَ إِلَی الْمَلائِکَهِ أَنِّی مَعَکُمْ» خدای تو به فرشتگانی که به یاری مسلمین فرستاده بود، وحی کرد که من با شما هستم و شما را کمک می کنم. «فَثَبِّتُوا الَّذِینَ آمَنُوا» مؤمنین را مژده پیروزی دهید تا ثابت قدم بمانند. فرشته به صورت انسانی می شد و در پیشاپیش صف حرکت می کرد و می گفت: مژده باد که خدا یار شماست. و گفته شده به این معنا است که: همراه آنها با مشرکین جنگ کنید. یا اینکه قلب آنها را با افکندن چیزهایی در آن، قوی کنید. «سَأُلْقِی فِی قُلُوبِ الَّذِینَ کَفَرُوا الرُّعْبَ» در دل کفار رعب افکندم یعنی: ترس و وحشت که از دوستان من

بترسند. « فَاضْرِبُوا فَوْقَ الْأَعْناقِ» یعنی سر آنها را بزنید. چرا که سر بالای گردن است. عطا گوید: یعنی بر جمجمه آنها بکوبید. این جمله ممکن است دستور به ملائکه یا مؤمنین باشد. و این وجه، آشکارتر است. ابن انباری گوید: فرشتگان نمی دانستند که کدام سمت بدن مشرکین را هدف قرار دهند خداوند به آنها یاد داد. «وَ اضْرِبُوا مِنْهُمْ کُلَّ بَنان» گفته شده: یعنی انتهای دست و پای ایشان را بزنید. ابن انباری گوید: یعنی سر انگشتان آنها را بزنید که با بیان این عبارت از گفتن دستها و پاها بسنده نموده است. «ذلِکَ» این عذاب و امر به زدن گردن و انگشتان و متمکّن کردن مسلمانان بر آن. «بِأَنَّهُمْ شَاقُّوا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ» به این سبب است که با خدا و رسولش مخالفت کرده و به جنگ برخاسته اند. «مَنْ یُشاقِقِ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ فَإِنَّ اللَّهَ شَدِیدُ الْعِقابِ» در دنیا هلاک و در آخرت دچار عذاب همیشگی می شوند. «ذلِکُمْ فَذُوقُوهُ» عذاب قتل و اسیری را در این جهان برای شما مهیا کرده ام که آن را بچشید. «وَ أَنَّ لِلْکافِرِینَ عَذابَ النَّارِ» در آخرت نیز مردم کافر گرفتار عذاب خواهند شد.

دنباله داستان: بامداد روز بدر، پیامبر اسلام لشکر خود را بسیج کرد. در این لشکر دو اسب، یکی از زبیر بن عوام و دیگری از مقداد، و هفتاد شتر بود. پیامبر و علی و مرثد بن ابو مرثد از یک شتر که به مرثد تعلق داشت، استفاده می کردند، در لشکر قریش چهار صد و به قولی دویست اسب بود. همین که چشم سپاهیان قریش به سپاه قلیل پیامبر افتاد، ابو جهل گفت: اینها مثل یک لقمه هستند. تنها غلامان ما می توانند آنها را اسیر کنند و نزد ما آورند. عتبه بن ربیعه گفت: آیا جمعیت آنها منحصر به همین است و کسی برای حمایت آنها در کمینگاه نیست؟ عمرو بن وهب مأموریت پیدا کرد که این موضوع را رسیدگی کند. او سوارکاری دلاور بود و لشکر پیامبر را دور زد و بازگشت و گفت: آنان کمین و نیروی کمکی ندارند، اما شتران آبکش یثرب، مرگ را با خود آورده اند، مگر نمی بینید که لال و گنگ هستند و حرف نمی زنند و چگونه مانند مارها به خود می پیچند و پناهی جز شمشیرهایشان ندارند؟ من گمان می برم که آنان فرار نخواهند کرد، مگر این که کشته شوند. و کشته نمی شوند مگر اینکه به اندازه شمار خود بکُشند، پس نظرتان را ارائه دهید. ابوجهل گفت: تو دروغ میگویی و ترس به دلت راه یافته است. و خداوند این آیه را نازل کرد: «وَ

إِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَها»(1)

{و اگر به صلح گراییدند، تو [نیز] بدان گرای} پیامبر گرامی برای آنها پیامی فرستاد به این مضمون: ای جماعت قریش، من خوش ندارم که در جنگ با شما پیش قدم شوم. عرب را به من واگذارید و بازگردید. عتبه گفت: به خدا قسم، قومی که این پیشنهاد را رد کنند، هیچ گاه رستگار نمی شوند. سپس بر شتری سرخ رنگ سوار شد و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به او نگاه کرد، در حالی که در میان ارتش قریش در حال حرکت بود و آنان را از جنگ باز می داشت. ایشان فرمودند: اگر خیری نزد کسی باشد، نزد صاحب آن شتر سرخ است و اگر از وی اطاعت کنند، عاقلانه رفتار کرده اند. عتبه در برابر قریش نطقی ایراد کرد و چنین گفت: ای جماعت قریش، امروز از من اطاعت کنید و یک عمر مرا نافرمان باشید. محمد را عهدی است و پیمانی. او پسر عموی شماست. عرب را به او واگذارید. اگر او راستگوست، که شما باید از او حمایت کنید و اگر او دروغگوست، گرگهای عرب برای او کافی است. ابو جهل از سخنش خشمگین شد و گفت: تو ترسیده ای و ششهایت باد کرده است. عتبه گفت: نشیمنگاه زرد (یا ای کسی که از نشیمنگاهش صدا بیرون میآید) شخصی مثل من هرگز ترس به دل راه میدهد؟ قریش خواهند دانست که من ترسیده ام یا تو، و تو بیشتر به قوم خود زیان می رسانی یا من! سپس زره خود را پوشید و همراه برادرش شیبه و پسرش ولید پیش آمد و گفت: ای محمد، قریشیانی که هم شأن ما هستند، به جنگ ما بفرست. سه تن از انصار بیرون آمدند و نسب خود را بیان داشتند. گفتند: شما بازگردید: ما باید با همترازان قریشی خود بجنگیم. سپس رسول خدا ص صلی الله علیه و آله و سلم به عبیده بن حارث ابن عبد المطلب که هفتاد سال عمر داشت نگاه کرد و به وی فرمود: برخیز ای عبیده! او با شمشیر در برابر رسول خدا برخاست. سپس به حمزه ابن عبد المطلب نگاه کرد و فرمود: برخیز عمو! و سپس به امیر مؤمنان علیه السلام نگاه کرد و به او فرمود: برخیز ای علی! و علی علیه السلام کوچکترین آنان بود. پس با شمشیرهایشان در برابر رسول خدا صلی الله علیه و آله، برخاستند و فرمود: حقتان را

1- . انفال / 8

که خدا برای شما قرار داده است، بگیرید، چرا که قریش با غرور و تکبرش آمده است و می خواهد نور خدا را خاموش نماید (وَ یَأْبَی اللَّهُ إِلَّا أَنْ یُتِمَّ نُورَهُ)و خدا اصرار دارد که نورش کامل شود. سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گفتند: ای عبیده! تو با عتبه بجنگ و به حمزه فرمود: با شیبه بجنگ و به علی علیه السلام فرمودند: با ولید بن عتبه بجنگ. سپس پیش رفتند تا این که به قوم قریش رسیدند. آنها گفتند: این ها همترازانی لایق هستند. پس عبیده به عتبه حمله کرد و ضربه ای بر او وارد کرد که سرش را با آن از هم شکافت و عتبه پای عبیده را زد و آن را برید و هر دو بر زمین افتادند. شیبه به حمزه حمله کرد و با شمشیرهایشان به مبارزه پرداختند تا این که این شمشیرها لب پَر شدند و هر کدام از آنان، ضربه طرف دیگر را با زره دفع می کرد و امیر مؤمنان علیه السلام به ولید بن عتبه حمله کرد و شانه اش را زد و شمشیر از زیر بغلش درآمد. - علی علیه السلام فرمود:- ولید دست راست بریده اش را برداشت و آن را بر سرم کوبید تا جایی که گمان بردم آسمان بر روی زمین افتاد. سپس حمزه و شیبه درگیر شدند. مسلمانان گفتند: ای علی! مگر نمی بینی چگونه این سگ، نفس عمویت را بریده است؟ علی علیه السلام به وی حمله کرد و گفت: عمو، سرت را پایین بیاور. حمزه بلندتر از شیبه بود. حمزه سرش را در سینه اش فرو برد و آن گاه علی علیه السلام ضربهای به سر شیبه وارد آورد که آن را به دو نیم کرد. سپس به طرف عتبه که هنوز جان داشت، به راه افتاد و او را خلاص کرد.

به روایتی حمزه در مقابل عتبه و عبیده در مقابل شیبه و علی در مقابل ولید ایستادند و حمزه، عتبه را، و عبیده، شیبه را، و علی، ولید را کشتند. شیبه بر پای عبیده ضربهای زد و پایش را قطع کرد. پس حمزه و علی او را نجات دادند و او را حمل کرده تا به نزد پیامبر آوردند. اشک از چشمان پیامبر جاری شد. عرض کرد: ای رسول خدا، آیا من شهید نیستم؟ فرمود: تو نخستین شهید اهل بیت من هستی. ابو جهل به قریش گفت: مثل فرزندان ربیعه، شتابزدگی نکنید. اهل یثرب را بکشید و قریش را اسیر کنید تا آنها را به مکه ببریم و به آنها بفهمانیم که گمراه شدند. ابلیس به صورت سراقه بن مالک در آمد و به آنان گفت: من یار شما هستم. پرچمتان را به

من دهید. پس به او دادند. و پرچم در اختیار بنی عبد الدار بود. رسول خدا صلی الله علیه و آله، به او نگاه کرده و فرمودند: نگاههایتان را پایین بیاورید و لبهایتان را گاز بگیرید (یعنی مقاومت کنید و ثابت قدم باشید) و شمشیرهایتان را بیرون نیاورید، مگر این که به شما اجازه دهم. سپس دستش را به سوی آسمان بالا برده و فرمودند: پروردگارا! اگر این گروه اندک از بین برود، کسی تو را پرستش نخواهد کرد. سپس برای چند لحظه ای بی هوش شد. پس به هوش آمد و در حالی که عرق را از صورتش خشک می کرد، فرمود: این جبرئیل است که آمده و برای شما هزار نفر از فرشتگان صف کشیده را با خود آورده است.

ابو امامه بن سهل بن حنیف از پدرش روایت میکند که گفت: در روز بدر همین که یکی از ما با شمشیر خود به مشرکی اشاره می کرد، سر از تنش می افتاد، قبل از اینکه شمشیر به او اصابت کند.

ابن عباس میگوید: مردی از بنی غفار برایم نقل کرد: با پسر عمویم از کوهی که مشرف بر بدر بود بالا رفتیم و ما مشرک بودیم منتظر بودیم تا ببینیم سر انجام جنگ چه خواهد شد و کدام جبهه شکست میخورند؟ در این وقت ابری بر سر ما آمد که صدای اسبها و سپاهیان از آن بگوش می رسید. شنیدم که کسی می گفت: ای حیزوم (اسب جبرئیل) پیش برو. پسر عمویم از شدت ترس پرده دلش برداشته شد و جان سپرد و من با وحشت زیاد جان سالم بدر بردم.

عکرمه از ابن عباس روایت کرده که گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در روز بدر فرمود: این جبرئیل است که سرِ اسبش را گرفته و لباس رزم بر تن کرده است. بخاری در صحیح خود این روایت را آورده است. (1)

عکرمه گوید: ابو رافع، غلام پیامبر می گوید: من غلام عباس بن عبدالمطلب بودم. من و ام الفضل مسلمان شده بودیم ولی عباس از ترس قریش، اسلام خود را آشکار نمی کرد و ثروت بسیاری داشت که در دست قومش پراکنده بود. ابو لهب دشمن خدا در جنگ بدر شرکت نکرد و به جای خود عاص بن هشام بن مغیره را

1- . صحیح بخاری 5 : 103

فرستاد. به طور کلی هر کس نیامده بود، دیگری را به جای خود فرستاده بود. هنگامی که شنیدیم قریش شکست خورده اند، پیش خود احساس سرفرازی و نیرومندی کردیم. من مردی ضعیف بودم و در نزدیکی زمزم مشغول ساختن و تراشیدن تیر بودم. من در کنار زمزم نشسته بودم و تیر میتراشیدم و ام الفضل نیز در کنار من نشسته بود. ابو لهب آمد و در کنار من نشست. و ما از خبر پیروزی مسلمانان شادمان گشته بودیم. در این وقت ابو لهب فاسق آمد و پاهایش را بر زمین میکشید تا اینکه در کنار طناب سنگ زمزم نشست و پشتش بر پشت من بود. در همان حال که ننشسته بود مردم خبر آمدن «ابوسفیان» را آوردند و از پی آن خودش سررسید. ابو لهب به او نداداد که برادرزاده! جلو بیا که گزارش درست را از تو بشنوم. ابوسفیان پیش او نشست و مردم در مقابل او ایستاده بودند. گفت: سوگند به خدا، با آنها رویاروی شدیم و شانههایمان را به آنها سپردیم و هر طور میخواستند ما را میکشتند و به اسارت میگرفتند. سوگند به خدا من مردم را سرزنش نکردم. با مردانی سفید بر اسبانی ابلق رویاروی شدیم که میان آسمان و زمین بودند و هیچ کس و هیچ نیرویی توان ایستادگی در برابر آنان را نداشت، ابو رافع گوید: من گوشه حجره را با دستم برداشتم و گفتم: اینها فرشتگان بوده اند. ابو سفیان محکم به پیشانی من زد و مرا بر زمین انداخت و مرا سخت کتک زد. ام الفضل برخاست و با ستون خیمه بر سر او کوبید سرش را به شدت زخمی کرد و گفت: چون آقایش در اینجا نیست، او را کتک می زنی؟! ابوجهل ذلیلانه برخاست. پس از هفت روز گرفتار دملی شد و جان سپرد. پسرانش دو یا سه شب او را دفن نکردند تا اینکه متعفن شد. علت این بود که قریش از دمل اجتناب می کرد و آن را مثل طاعون می دانست. مردی از قریش به آنها گفت: حیا نمی کنید؟ جسد پدرتان در خانه متعفن شده است و هنوز آن را به خاک نسپرده اید. گفتند: ما از آن جراحت وحشت داریم! گفت بیایید تا به شما کمک دهم. سر انجام، او را غسل ندادند بلکه از دور مقداری آب بر بدنش پاشیدند و او را در بالای مکه در کنار دیواری دفن کردند و بر قبرش سنگ ریختند تا پوشیده شد.

از ابن عباس نقل شده است که عباس به دست کعب بن عمر اسیر شده بود. عباس مردی نیرومند و کعب مردی خرد بود، پیامبر پرسید: چگونه او را اسیر کردی؟ گفت: مردی که هرگز او را ندیده بودم و بعداً هم او را ندیده ام، به من کمک کرد. شمایلش چنین و چنان بود. فرمود: فرشته ای گرامی به تو کمک کرده است.

«یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا » گفته شده: این خطاب برای اهل بدر و گفته شده: خطاب به عموم است. « إِذا لَقِیتُمُ الَّذِینَ کَفَرُوا زَحْفاً» هرگاه برای جنگ با کافر نزدیک شدید. «فَلا تُوَلُّوهُمُ الْأَدْبارَ» به آنها پشت، نکنید و پا به فرار نگذارید. «وَ مَنْ یُوَلِّهِمْ یَوْمَئِذٍ دُبُرَهُ» هر کس از جنگ روی گردان شود و راه فرار پیش گیرد، «إِلَّا مُتَحَرِّفاً لِقِتالٍ» اما اگر کسی جای خود را ترک کند برای اینکه جای بهتری پیدا کند، تا بهتر بتواند با دشمن بزد و خورد بپردازد «أَوْ مُتَحَیِّزاً إِلی فِئَهٍ» یا اینکه خود را به دسته ای برساند که از آنها کمک بگیرد، عیبی ندارد. «فَقَدْ باءَ بِغَضَبٍ مِنَ اللَّهِ» سزاوار غضب خداست و به قولی به سوی غضب خدا بازگشته است. اکنون این مطلب را بیان می کند که در جنگ بدر، مشرکین را مسلمانان نکشته اند، بلکه خدا کشته است. می فرماید: «فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَ لکِنَّ اللَّهَ قَتَلَهُمْ» خداوند فعل را از کسانی که در حقیقت آن را انجام دادند، نفی و به خود نسبت میدهد و فعل خداوند نیست بلکه منظور این است که خدا کارهایی انجام داد که آن کارها سبب حقیقی کشته شدن آنان گردید؛ کارهایی چون قدرتمند کردن آنان و یاری نمودن و نویدپیروزی وامید بخشیدن به مسلمانان، دمیدن روح شهامت و شجاعت بر دل های آنان و افکندن ترس و دلهره بر دل های دشمنانشان تا اینکه کشته شدند. «وَما رَمَیْتَ اِذْ رَمَیْتَ وَلکِنَّ اللَّهَ رَمی» گروهی از مفسران همچون ابن عباس ذکر کردهاند که: در روز بدر، جبرئیل به پیامبر گفت: کفی خاک بردار و بر روی دشمن بپاش. هنگامی که دو سپاه رو در روی یکدیگر قرار گرفتند، پیامبر به علی فرمود: کفی از سنگریزه های وادی به من ده. علی کفی سنگریزه که بر روی آن خاک بود به حضور پیامبر داد و پیامبر سنگریزه ها را به صورت قوم پاشید و فرمود زشت باد چهرههای شما. سنگریزهها وارد چشم و دهان و بینی مشرکین شد و مسلمانان به جان آنها افتادند و آنها را کشتند و اسیر کردند همین پاشیدن سنگریزه ها سبب شکست قوم شد. قتاده و انس گویند: پیامبر خدا سه

سنگریزه برداشت. یکی به جانب راست و یکی به جانب چپ و یکی در میان مشرکین انداخت و فرمود: زشت باد صورتها! متفرق شوید! روی همین اصل است که خداوند انداختن سنگریزهها را به خود نسبت داده است زیرا کسی جز خدا قادر بر این کار نیست و از جمله شگفتترین معجزات است. «وَ لِيُبْلِيَ الْمُؤْمِنِينَ مِنْهُ بَلاءً حَسَناً» خداوند این کارها را کرد تا به مؤمنین نعمتی نیکو عطا کند. ضمیر «منه» به «نصر» یا به «خداوند» باز می گردد. «إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ» خداوند دعای شما را می شنود و به کردار و نیّات شما داناست. «ذلِكم» خبر مبتدای محذوف (الامر ذلکم) یا (ذلکم الذی ذکرت) است. «وَ أَنَّ اللَّهَ مُوهِنُ كَيْدِ الْكافِرِينَ» از راه ایجاد ترس و اختلاف در میان کفار، نیرنگ آنها را سست گردانید. «إِنْ تَسْتَفْتِحُوا فَقَدْ جاءَكُمُ الْفَتْحُ» برخی گفته اند: خطاب به مشرکین است، زیرا ابو جهل در روز بدر، هنگامی که دو سپاه روبرو شدند، گفت: خدایا، محمد قطع رحم کرده و چیزی آورد که ما آن را نمی شناسیم، ما را بر علیه او یاری بده.

ابو حمزه ثمالی روایت کرده است که ابو جهل گفت: خدایا دین ما قدیم و دین محمد جدید است. هر کدام از دینها را که می پسندی امروز یاری کن.

معنای آیه این است که: اگر می خواستید که خداوند هر کدام از دو سپاه را که اهل هدایت است، پیروزی بخشد، اکنون محمد صلی الله علیه و آله و سلم و یارانش پیروز شدند. و گفته شده: خطاب به مؤمنین است. یعنی: اگر از خدا میخواستید که شما را بر دشمن پیروز گرداند، اکنون از برکت وجود پیامبر گرامی، شما را پیروز گردانید. «وَ إِنْ تَنْتَهُوا فَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ وَ إِنْ تَعُودُوا نَعُدْ» اکنون اگر دست از کفر و جنگ با پیامبر و مؤمنین بردارید، به حال شما بهتر است و اگر باز هم دست به جنگ با مسلمین بزنید، ما هم آنها را کمک و برای جنگ، بسیج می کنیم. «وَ لَنْ تُغْنِيَ عَنْكُمْ فِئَتُكُمْ شَيْئاً وَ لَوْ كَثُرَتْ» در این صورت، جمعیت شما هر اندازه هم زیاد باشد، نمی تواند از شما دفاع و شما را بی نیاز گرداند، «وَ أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُؤْمِنِينَ» خداوند، با مردم مؤمن است و آنها را کمک و محافظت می کند و بر شما پیروز می گرداند. (1)

1- . مجمع البیان 4 : 520 - 531

«إِنَّ الَّذِینَ کَفَرُوا» گفته شده: این آیه ها درباره ابو سفیان نازل شده است. وی در جنگ احد، غیر از عرب، دو هزار نفر از حبشی ها را برای جنگ با مسلمین استخدام کرده بود. (1) برخی گویند: درباره آن دوازده نفری نازل شده است که در روز بدر اطعام کردند. اینان عبارتند از: ابو جهل بن هشام، عتبه و، شیبه دو پسر ربیعه، نبیه و منبه دو پسر حجّاج، ابو البختری بن هشام، نضر بن حارث، حکیم بن حزام، ابی بن خلف، زمعه بن اسود، حارث بن عامر بن نوفل، و عباس بن عبدالمطلب. همه این افراد از قریش بودند و هر روز یکی از آنها ده گوسفند را اطعام میکرد و روز شکست آنها، نوبت به اطعام عباس رسید. و برخی گویند: پس از آنکه قریش در جنگ بدر شکست خوردند و شکستخوردگان به مکه بازگشتند، صفوان بن امیه و عکرمه بن ابی جهل همراه افرادی که پدران و برادانشان در جنگ بدر کشته شده بودند، نزد ابو سفیان و کسانی که در کاروان متاعی داشتند، رفتند و گفتند: ای مردم قریش! محمد به شما ظلم کرد و برگزیدگان شما را کشت، پس با این مالی که از جنگ با او به دست آمد، ما را کمک کنید شاید انتقام کشته شدگانمان را بگیریم. آنها اموال و متاع ها را دادند و بدین مناسبت، آیه ها نازل شد. «یُنْفِقُونَ أَمْوالَهُمْ» در جنگ با پیامبر و مؤمنان. «لِیَصُدُّوا عَنْ سَبِیلِ اللَّهِ» برای اینکه مردم را از دین خداوند که محمد صلی الله علیه و آله و سلم آورده است، بازدارند. «فَسَیُنْفِقُونَها ثُمَّ تَکُونُ عَلَیْهِمْ حَسْرَةً» به زودی دچار حسرت خواهند شد و خواهند فهمید، که در دنیا و در آخرت، از آن نفعی نخواهند برد، بلکه وسیله بدبختی آنها خواهد شد. «ثُمَّ یُغْلَبُونَ» آن گاه در میدان جنگ نیز دچار شکست خواهند شد. از این جمله، استفاده می شود که پیامبر گرامی اسلام در ادعای نبوت، راستگو بود، زیرا از چیزی خبر می دهد که هنوز واقع نشده است. «وَ الَّذِینَ کَفَرُوا إِلی جَهَنَّمَ یُحْشَرُونَ» بعد از آنکه در این جهان، بر اثر شکست، دچار حسرت می شوند. «لِیَمِیزَ اللَّهُ الْخَبِیثَ مِنَ الطَّیِّبِ» تا انفاقی که

1- . کعب بن مالک در باره ایشان گوید: به موجی از دریا رسیدیم که در میان ایشان حبشی ها بودند. برخی نقاب داشتند و برخی نه. آنها سه هزار نفر بودند و ما سیصد نفر و حد اکثر چهار صد نفر بودیم.

مؤمنین می کنند، از انفاقی که مشرکین می کنند، تمییز یابد «وَ یَجْعَلَ الْخَبِیثَ بَعْضَهُ عَلی بَعْضٍ» یعنی انفاق مشرکین را بر روی هم قرار دهد. «فَیَرْکُمَهُ» و آن را جمع و انباشته کند. «جَمِیعاً فَیَجْعَلَهُ فِی جَهَنَّمَ» در آخرت آنها را به وسیله آن کیفر دهد. برخی گویند: یعنی برای اینکه در این دنیا مؤمن را به وسیله پیروزی و نصرت و اسماء حسنه و احکام مخصوص و در آخرت به وسیله پاداش و بهشت، از مردم کافر ممتاز گرداند. برخی گویند: یعنی برای اینکه کافر را در جهنم و مؤمن را در بهشت قرار دهد و کافران را طوری روی هم انباشته کند که عرصه بر آنها تنگ شود. «أُولئِکَ هُمُ الْخاسِرُونَ» زیرا به وسیله انفاق مال در راه معصیت، در آخرت برای خود عذاب می خرند. «فَقَدْ مَضَتْ سُنَّتُ الْأَوَّلِینَ» یعنی سنّت خداوند در میان اجداد شما و عادت خداوند بر یاری مؤمنان و نابودی دشمنان دین گذشته است. (1)

«وَ ما أَنْزَلْنا عَلی عَبْدِنا یَوْمَ الْفُرْقانِ یَوْمَ الْتَقَی الْجَمْعانِ» یعنی یقین بدانید که خداوند یاور شما است آنسان که نصرت الهی را مشاهده کردید. یا اینکه «آمنتم بالله» بدین معنا باشد که بدانید آنچه به غنیمت گرفتید خمس آن برای خدا و رسولش است و هر طور بخواهند درباره آن دستور میدهند، اگر به خدا ایمان دارید آنچه درباره غنیمت به شما دستور داده شده قبول کنید و بدان عمل کنید. برخی این جمله را مربوط به آیه پیش «فَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَوْلاکُمْ ...» دانسته اند. «و ما انزلنا علی عبدنا» یعنی و به آنچه از قرآن که بر محمد نازل شد، ایمان آوردید. و گفته شده: منظور نصرتی است که بر شما نازل کردیم. و گفته شده: مقصود فرشتگان است، یعنی: دانستید که پیروزی شما بر دشمنتان به واسطه ما بود. «یوم الفرقان» روز بدر است، زیرا در آن روز، خداوند میان مسلمین و مشرکین جدا کرد. مسلمین را عزت بخشید و مشرکین را سرکوفت داد. «یوم التقی الجمعان» در آن روز عده مسلمین سیصد و سیزده نفر و عده مشرکانی که از بزرگان قریش بودند بین نهصد تا هزار تن بود. بیش از هفتاد تن آنها کشته و بیش از هفتاد تن اسیر شدند. جنگ بدر، در روز جمعه هفدهم ماه رمضان، سال دوم هجرت، هیجده ماه پس از هجرت واقع شد. برخی

1- . مجمع البیان 4 : 541 - 542

گفته اند: نوزدهم ماه رمضان بود. از امام صادق علیه السلام نیز چنین روایت شده است.

«إِذْ أَنْتُمْ بِالْعُدْوَهِ الدُّنْیا» عدوه: کنار وادی. هر وادی دارای دو «عدوه» است. دنیا: مؤنث «ادنی»، نزدیکتر. ابن عباس گوید: منظور این است که خداوند قادر است که شما را یاری کند، زیرا هنگامی که در کنار وادی نزدیک به مدینه بودید و ذلت و زبونی و کمی نفرات دامنگیر شما شده بود، شما را یاری کرد. «وَ هُمْ بِالْعُدْوَهِ الْقُصْوی» در آن وقت، گروه مشرکین هم در آن طرف وادی که از مدینه دورتر بود فرود آمده بودند. «وَ الرَّکْبُ أَسْفَلَ مِنْکُمْ» ابو سفیان و همراهانش که همراه کاروان بودند، در محلی پایینتر، در طرف ساحل دریا قرار داشتند. کلبی گوید: در سه مایلی ساحل دریا بودند. در اینجا خداوند به این مطلب اشاره می کند که دو لشکر بدون میعاد قبلی، روبروی هم قرار گرفتند و مسلمین با کمی عده گرفتار کم آبی و رملی شده بودند که پای آنها در آن فرو می رفت، اما مشرکین دارای عده بسیاری بودند و آب را هم در اختیار داشتند و کاروان که حامل اموال تجارتی ایشان بود در پایین تر آنها قرار داشت. با این حال خداوند، مسلمین را یاری کرد، تا بدانند که پیروزی از جانب خداست. «وَ لَوْ تَواعَدْتُمْ لَاخْتَلَفْتُمْ فِی الْمِیعادِ» یعنی: اگر برای گرد آمدن در محل جنگ، وعده ای گذاشته بودید و از کثرت جمعیت آنها و کمی خودتان مطلع می شدید، تاخیر می کردید و مرتکب خلف وعده می شدید. برخی گویند: یعنی اگر وعده ای گذاشته بودید، بر اثر پیش آمدن موانع و مشکلات، از وفای به وعده، در می ماندید. کلمه «میعاد» در اینجا به منظور تأکید امر خداوند نسبت به اتفاق و هماهنگی به کار رفته است و اگر لطف خدا نبود، اختلاف پیدا می شد. «وَ لکِنْ لِیَقْضِیَ اللَّهُ أَمْراً کانَ مَفْعُولًا» لکن خداوند مقدر ساخت که بدون داشتن میعاد، با یکدیگر روبروی شوید، تا امر خداوند درباره اعزاز دین و مسلمین و اذلال شرک و مشرکین، تحقق پیدا کند. «لِیَهْلِکَ مَنْ هَلَکَ عَنْ بَیِّنَهٍ وَ یَحْیی مَنْ حَیَّ عَنْ بَیِّنَهٍ» این کارها را خداوند بزرگ انجام داد، تا کسانی که می میرند، بعد از اتمام حجت باشد و معجزات شگفت و تابناک پیامبر را در جنگها و جاهای دیگر دیده باشند و همچنین برای کسانی که زنده می مانند، نیز اتمام حجت شده باشد. برخی گویند: بینه، وعده ای است

که خداوند درباره پیروزی مسلمانان داده است. این وعده، برای مردم، دلیل و حجتی بر راستگویی پیامبر بود در آنچه از جانب خداوند برایشان آورد. برخی گویند: یعنی برای اینکه کسانی که پس از قیام حجت، گمراه می شوند، هلاک شوند و کسانی که پس از قیام حجت، هدایت می شوند، حیات پیدا کنند. پس بقای کافر، بعد از اتمام حجت، هلاک او و بقای مؤمن بعد از اتمام حجت، حیات اوست. و «عن بیّنهٔ» یعنی پس از بیان. «وَ إِنَّ اللَّهَ لَسَمِیعٌ عَلِیمٌ» خداوند گفتار آنها را شنوا و به اسرار قلبی آنها داناست. «إِذْ یُرِیکَهُمُ اللَّهُ» عامل در «اذ» جمله پیشین است و در تقدیر اینگونه است: آنسان که در اطراف و کناره وادی بودید، نصرت خداوند برای شما رسید و خدا آنها را به تو نشان داد و گفته شده: عامل، در این عبارت محذوف است. یعنی: ای محمد به یاد آورد هنگامی را که خداوند این مشرکانی را که در روز بدر با شما جنگیدند، به تو نشان داد. «فِی مَنامِکَ قَلِیلًا وَ لَوْ أَراکَهُمْ کَثِیراً لَفَشِلْتُمْ وَ لَتَنازَعْتُمْ فِی الْأَمْرِ» ای محمد» خداوند در عالم خواب سپاهیان دشمن را در جنگ بدر، به تو آندک نشان داد، تا خواب خود را به مؤمنین اطلاع دهی و آنها برای جنگ جرات پیدا کنند. این معنی از اکثر مفسرین است. این امر جایز است زیرا خواب دیدن، تصوری است در عالم خواب، که انسان فکر می کند در بیداری است. این تصور، نه ادراک است و نه علم، بلکه بسیاری از خوابهای مردم، تعبیرش بر عکس است. چنان که تعبیر گریه، خنده است، رمّانی گوید: ممکن است خداوند در عالم خواب چیزی را طور دیگر به انسان نشان دهد، زیرا خواب، تخیلی بیش نیست و برای انسان یقین آور نیست، اگر چه گاهی هم مفید یقین است. درست مثل سراب، که انسان آن را آب خیال می کند. اما جایز نیست که خداوند چیزی را بر خلاف واقع به پیامبر خود الهام کند، زیرا در این صورت جهل است و جهل بر خداوند روا نیست. خواب بر چهار قسم است: یکی خوابی که از جانب خداست و تعبیر دارد. دوم، خوابی که زاییده وسوسه های شیطان است. سوم، خوابی که اثر غلبه اخلاط بدن به وجود می آید. چهارم، خواب هایی که زاییده پاره ای از افکار است. سه قسم اخیر، از خوابهای پریشان و قسم اول، الهام است. رؤیای پیامبر، همین قسم و بشارتی بود که به مؤمنین درباره پیروزی داده شد. حسن گوید: «فِی مَنامِکَ» یعنی: در محل

خوابت. منظور این است که در چشم تو که با آن می خوابی، آنها را کم نشان داد، نه در خواب. بلخی نیز همین معنی را گفته است. البته این معنا بعید مینماید. «وَ لَوْ أَراکَهُمْ کَثِیراً لَفَشِلْتُمْ وَ لَتَنازَعْتُمْ» اگر جمعیت آنها را- آن چنان که بودند- به تو نشان می داد، از جنگ می ترسیدید و ضعیف میشدید و درباره جنگ با آنها به نزاع میپرداختید. «وَ لکِنَّ اللَّهَ سَلَّمَ» لکن خداوند مؤمنین را از شکست و نزاع و اختلاف کلمه حفظ کرد. «إِنَّهُ عَلِیمٌ بِذاتِ الصُّدُورِ» خداوند به آنچه در دلهای شماست. داناست. «وَ إِذْ یُرِیکُمُوهُمْ إِذِ الْتَقَیْتُمْ فِی أَعْیُنِکُمْ قَلِیلًا» خداوند عده مشرکین را به پیامبر در خواب کم نشان داد و به مؤمنین در بیداری، زیرا خواب انبیاء حق است. عده مشرکین را در نظر مؤمنین کم نشان داد، تا امید و جرأتشان بیشتر گردد و عده مؤمنین را در نظر مشرکین کم جلوه داد، تا برای جنگ زیاد آمادگی کسب نکنند و بدانها اهمیت چندانی قائل نشوند و از این طریق اهل ایمان به پیروزی دست یابند. و این معنای «وَ یُقَلِّلُکُمْ فِی أَعْیُنِهِمْ» است. ابن مسعود می گوید: به مردی که در کنارم ایستاده بود، گفتم: آیا آنها هفتاد نفر هستند؟ گفت: تقریباً صد نفرند! در روایت است که ابو جهل می گفت: آنها را بگیرید و نکشید. ممکن است گفته شود: خداوند چگونه آنها را در نظر ایشان کم جلوه داد با وجود اینکه مسلمانان آنها را میدیدند؟ پاسخ این است که ممکن است اسبابی از قبیل غبار و چیزی شبیه آن فراهم آید و آنها نتوانند به دقت جمعیت دشمن را ارزیابی کنند و جمعیت آنها را قلیل بشمارند. و این نیز یکی از الطاف خداوند است. «إِذا لَقِیتُمْ فِئَةً فَاثْبُتُوا» هر گاه با گروهی کافر برخورد می کنید، برای جنگ با آنها پایدار باشید و فرار نکنید. «وَ اذْکُرُوا اللَّهَ کَثِیراً» در موقع جنگ، از خداوند یاری بخواهید. «وَ لا تَنازَعُوا» در مواجه با دشمن نزاع نکنید. «فَتَفْشَلُوا» که ترس از دشمن، دامنگیر شما می شود «وَ تَذْهَبَ رِیحُکُمْ» صولت و قوت شما از بین میرود و پیروزی و دولت خود را از دست می دهید. کلمه «ریح» در اینجا کنایه از پیشرفت و نفوذ و رسیدن به هدف است. برخی گویند: به معنای نسیم پیروزی است که خداوند همراه با کسانی که آنها را یاری میدهد برانگیخت تا آنهایی را که خدا، خوار و ذلیل نمود شکست بدهند. و

پیامبر خدا نیز فرمود: «نصرت بالصبا و اهلکت عاد بالدبور» یعنی: من با باد صبا پیروز شدم و قوم عاد با باد مسموم جنوب هلاک شد.

«وَ اصْبِرُوا» در جنگ با دشمنان. «إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ» خدا با صابران است یعنی با نصرت و یاری آنها. «وَ لا تَكُونُوا كَالَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ دِيارِهِمْ بَطَراً» مقصود قریش است که: از مکه به قصد حمایت از کاروانشان خارج شدند و با خود خنیاگران و آلات موسیقی بردند و شراب مینوشیدند و خنیاگران برای آنها مینواختند. «وَ رِئاءَ النَّاسِ» گفته شده: قریش بتپرست بودند و چون میخواستند با آن کارها تقرب بجویند، مرتکب ریا شدند. و گفته شده: آنان به بدر آمدند تا به مردن نشان دهند که اهمیتی به مسلمانان نمیدهند، در حالی که دلهایشان مالامال از رعب و وحشت بود. از این جهت خداوند سبحان این عمل آنها را ریا نامید. «وَ يَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ» یعنی دیگران را از دین خدا باز میدارند. «وَ اللَّهُ بِما يَعْمَلُونَ مُحِيطٌ» خداوند به کردار آنان آگاه است.

ابن عباس گوید، وقتی که ابو سفیان یقین کرد که کاروان را نجات داده است، برای قریش پیام فرستاد که باز گردند. ابو جهل گفت: باز نمی گردیم، تا بدر را به تصرف آوریم- بدر یکی از جاهایی بود که عرب در آنجا اجتماع می کرد و هر سال بازاری در آنجا تشکیل می داد- و سه روز در آنجا بمانیم و حیواناتی ذبح کنیم و از گوشت آنها بخوریم و شراب بنوشیم و خنیاگران برای ما بنوازند. و عرب از این مراسم و جشن، اطلاع پیدا کند و همیشه از ما بترسد. از قضا به هوس خود دست نیافتند و جشنشان به عزا مبدل شد و جامهای مرگ را نوشیدند. «وَ إِذْ زَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطانُ أَعْمالَهُمْ» یعنی در نظر آنان زیبا جلوه داد. و اینگونه بود که شیطان کردارشان را در نظرشان زینت داده و راه آنها را به سوی بدر هموار کرد. و گفت: «وَ قالَ لا غالِبَ لَكُمُ الْيَوْمَ مِنَ النَّاسِ» امروز با توجه به اینکه شمار و تجهیزات شما بسیار است کسی را یارای غالب شدن بر شما نیست. «وَ إِنِّي جارٌ لَكُمْ» و من پشتیبان شما هستم و رویدادهای ناگوار را از شما دفع میکنم. برخی گفته اند: یعنی من با شما عهد می کنم که در برابر دشمنتان پیروزی از شماست. «فَلَمَّا تَراءَتِ الْفِئَتانِ» هنگامی که دو سپاه در برابر هم قرار گرفتند. «نَكَصَ عَلى عَقِبَيْهِ» پشت کرد و پا به

فرار گذاشت. «وَ قالَ إِنِّی بَرِی ءٌ مِنْکُمْ إِنِّی أَری ما لا تَرَوْنَ» از آنچه به شما وعده کردم تا در امان و سلامت باشید منصرف شدم، زیرا مشاهده می کنم که فرشتگان به یاری مسلمین شتافته اند و شما آنها را نمی بینید. شیطان فرشتگان را میشناخت اما آنها نمیشناختند. «إِنِّی أَخافُ اللَّهَ» من می ترسم که به دست فرشتگان گرفتار عذاب خدا بشوم. «وَ اللَّهُ شَدِیدُ الْعِقابِ» کیفر خدا دشوار است و نمی توان تحمل کرد. برخی گویند: یعنی می ترسم مهلت من به آخر رسیده باشد، زیرا ملائکه جز هنگام قیامت و دادن کیفر نازل نمی شوند. قتاده گوید: این دشمن خدا دروغ می گفت و نمی ترسید. بلکه می دانست که کاری از دستش ساخته نیست. عادت دشمن خدا اینگونه است. همین که پیروان خود را تحریک کرد و حق و باطل را در مقابل هم قرار داد، آنها را رها می کند و از آنها بیزاری می جوید، بنا بر این منظور شیطان از «أری ما لا ترون» این است که: من چیزهایی میدانم که شما نمی دانید و می ترسم که خداوند مرا هم هلاک کند. درباره کیفیت ظهور شیطان در روز اختلاف است. برخی گویند: هنگامی که قریش می خواست حرکت کند، متذکر شد که میان ایشان و بنی بکر بن عبد مناف بن کنانه، جنگ است و می خواست از حرکت منصرف شود. شیطان با لشکریان خود به صورت سراقه بن مالک بن جشعم کنانی و سپس مدلجی که از اشراف کنانه بود، نزد آنها آمد و گفت: «لا غالِبَ لَکُمُ الْیَوْمَ مِنَ النَّاسِ وَ إِنِّی جارٌ لَکُمْ» یعنی شما را در پناه قوم کنانۀ میگیرم. همین که شیطان مشاهده کرد که فرشتگان از آسمان نازل می شوند و دانست که تاب مقاومت ندارد، عقب نشینی کرد. این قول از ابن عباس و دیگران روایت شده است. برخی گویند: در هنگامی که رویارو شدند شیطان در صف مشرکین، دست حارث بن هشام را گرفته بود و عقب نشینی کرد. حارث گفت: سراقه، کجا می روی؟ آیا میخواهی ما را در این وضعیت تنها بگذاری و به خواری بکشانی؟ گفت: من چیزهایی می نگرم که شما نمی نگرید! حارث گفت: چیزی جز وامانده های یثرب نمی نگرم. در این هنگام محکم به سینه حارث زد و فرار کرد و سپاهیان شکست خوردند. هنگامی که به مکه بازگشتند، گفتند: سراقه مردم را شکست داد. این خبر به گوش سراقه رسید. گفت: سوگند به خدا من از حرکت شما مطلع نبودم، تا اینکه خبر شکست شما را به من دادند. گفتند: تو در فلان روز نزد ما

آمدی، او قسم خورد که نیامده است، وقتی که مسلمان شدند. فهمیدند که شیطان بوده است. این قول از امام باقر و امام صادق علیهما السلام روایت شده است. برخی گویند: شیطان نمی تواند به صورت انسان در آید و ظاهر سراقه را به خود بگیرد، بلکه خداوند ابلیس را در شکل سراقه درآورد تا پیامبر از امر آگاه باشد، و این کار را خداوند انجام داد زیرا میدانست اگر شخصی مشرکین را برای جنگ با مسلمانان رها کند، آنان برای جنگ با مسلمانان رهسپار نمیشوند زیرا از بنی کنانه میترسیدند. پس خداوند شیطان را به شکل سراقه درآورد تا هدف از عزت بخشیدن به دین کامل گردد. این قول از جبائی و جماعتی است. برخی گویند: شیطان به صورت انسان در نیامد، بلکه آنها را بر اینکار وسوسه کرد. وجه اول در تفاسیر، مشهور است.

در کلام شیخ مفید یافتم که گفته است: ممکن است خداوند جنیان و چیز هایی که مانند آن هست را به وضعی قرار دهد با هم جمع شوند و اعضای اصلی و ذاتی شان بر هم سوار شود تا اینکه برای مردم قابل رؤیت باشند و به شکل غیر خود از انواع حیوانات در آیند، زیرا اجسام آنها طوری رقیق است که امکان اینگونه تغییر شکلها برای آنها وجود دارد. گاهی دیده ایم که انسان، هوا را جمع میکند و دوباره پراکنده میگرداند و شکل اجسام نرم را به صورتهای مختلف تغییر میدهد اما خود اجسام کم و زیاد نمیشوند. در اخبار بسیاری وارد شده است که شیطان برای اهل دار الندوه به صورت پیری از نجد و در روز بدر به صورت سراقه در آمد و جبرئیل به صورت دحیه کلبی، در نظر اصحاب پیامبر ظاهر گردید. محال نیست که خداوند صور شیاطین را تغییر دهد و برای نوعی امتحان آنها را در نظر مردم ظاهر گرداند.

«إِذْ یَقُولُ الْمُنافِقُونَ» این جمله متعلّق به ماقبلش است و بدین معنا است که آنسان که شیطان اعمالشان را برای آنها زینت بخشید، منافقان میگفتند، و آنان کسانی بودند که قلباً کافر و در ظاهر مؤمن باشد. «وَ الَّذِینَ فِی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ» آنهایی هستند که ظاهراً اظهار اسلام می کنند و باطناً درباره آن تردید دارند. برخی گفته اند: گروهی از قریش بودند که در مکه اسلام آوردند و پدرانشان مانع آنها شدند و در روز بدر رهسپار جنگ شدند. اینان عبارت بودند از: قیس بن ولید بن مغیره و

علی بن امیه بن خلف و عاص بن منبه و حارث بن زمعه و أبو قیس بن فاکهه بن مغیره. در جنگ بدر، همین که چشمشان به شمار قلیل مسلمانان افتاد، گفتند: «غَرَّ هؤُلاءِ دِینُهُمْ» اینان مغرور دین خود شده اند تا جایی که به خاطر دینشان با وجود شمار اندک خود در مقابل شمار بسیار مشرکان برای جنگ رهسپار شدهاند. و به فکر خود نبوده و فریب پیامبرشان را خوردهاند. سپس خداوند بیان می کند که مغرور خود آنها هستند: می فرماید: «وَ مَنْ یَتَوَکَّلْ عَلَی اللَّهِ فَإِنَّ اللَّهَ عَزِیزٌ حَکِیمٌ» کسانی که کار خود را به خدا واگذارند و به او اعتماد کنند و با رفتار خود، خدا را خشنود گردانند، هر چند شمارشان اندک باشد، خداوند آنها را بر دشمنشان یاری می کند و او قدرتمندی است که هرگز مغلوب نمیشود و از این جهت هر کس به خدا توکل کند، مغلوب نمیشود. و او حکیمی است که بر اساس حکمت خویش امور را ترتیب میبخشد. «وَ لَوْ تَری» اگر می دیدی ای محمد! «إِذْ یَتَوَفَّی الَّذِینَ کَفَرُوا الْمَلائِکَهُ» یعنی فرشتگان در هنگام مرگ کفار را قبض روح میکنند. «یَضْرِبُونَ وُجُوهَهُمْ وَ أَدْبارَهُمْ» مقصود نشیمنگاه آنان است، و گفته شده: چهرههای آنان هنگامی که روی میآورند و پشت آنها در زمان پشت کردن. مقصود بر اجساد آنان از جلو و پشت ضربه میزنند. منظور کشتگان بدر است. این قول از ابن عباس و ابن جبیر و بیشتر مفسران نقل شده است. و گفته شده: مقصود این است که فرشتگان در هنگام مرگ آنان را میزنند. حسن روایت کرده است که: مردی خدمت پیامبر گرامی اسلام عرض کرد: در پشت ابو جهل اثری دیدم که شبیه بند نعل بود! فرمود: اثر ضربت ملائکه بوده است. مجاهد روایت کرده است که مردی به پیامبر عرض کرد: می خواستم یکی از مشرکین را بزنم، که سرش افتاد. فرمود: فرشتگان پیش از تو به او حمله کرده اند. «وَ ذُوقُوا عَذابَ الْحَرِیقِ» فرشتگان به جهت توهین و خوار کردنِ کفار به آنها می گویند: پس از این عذاب، عذاب دیگری در آخرت که سوزنده و گدازنده است، در انتظار شماست. برخی گفته اند: فرشتگان در روز بدر سلاحهای آهنینی داشتند که وقتی به مشرکین می زدند، در جراحات آنها آتش می افتاد و منظور از «ذُوقُوا عَذابَ الحریق» همین است.

«ذلِکَ» این عذاب. «بِما قَدَّمَتْ أَیْدِیکُمْ» به خاطر رفتاری و اعمالی که از شما سر زده است، گریبانگیر شما می شود. «وَ أَنَّ اللَّهَ لَیْسَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِیدِ» خداوند به ستم، بندگان خود را عذاب نمیکند، بلکه آنها را بر اساس گناهانشان به اندازه استحقاقشان کیفر می دهد. (1)

«ما کانَ لِنَبِیٍّ» یعنی برای پیامبر جایز نیست و خداوند عهد و پیمانی با او ندارد که: «أَنْ یَکُونَ لَهُ أَسْری» افراد دشمن را به اسیری بگیرد و از آنها فدیه دریافت کند یا بر آنها منت گذارد و آزادشان کند، « حَتَّی یُثْخِنَ فِی الْأَرْضِ» تا اینکه در قتل مشرکین مبالغه کند و آنها را نابود سازد و اسباب عبرت دیگران را فراهم گرداند. ابو مسلم گوید: اثخان، غلبه بر شهرها و خوار کردن مردم آن است. پس منظور این است که: تا پیامبر در روی زمین قدرت پیدا کند. «تُرِیدُونَ عَرَضَ الدُّنْیا» این خطاب به شماری از مسلمانان است نه به پیامبر، زیرا میل آنها این بود که از اسیران پولی دریافت کنند و آنها را آزاد سازند. علاقه آنها به جنگ نیز برای به دست آوردن غنیمت بود. حسن و ابن عباس گویند: منظور این است که شما در اولین جنگ- یعنی جنگ بدر- پیش از آنکه در روی زمین قدرت پیدا کنید، از اسیران فدیه گرفتید، عرض دنیا، مال دنیاست که در معرض زوال است. «وَ اللَّهُ یُرِیدُ الْآخِرَةَ» و خداوند می خواهد به پاداش آخرت برسید. «لَوْ لا کِتابٌ مِنَ اللَّهِ سَبَقَ لَمَسَّکُمْ فِیما أَخَذْتُمْ عَذابٌ عَظِیمٌ»(اگر از جانب خدا نوشته ای نبود، قطعاً در آنچه گرفته اید، به شما عذابی بزرگ می رسید.) درباره معنای این آیه، اقوالی است: 1- ابن جریح گوید: یعنی اگر حکم خدا بر این نبود که قومی را پیش از بیان حکم عذاب نکند، شما را به خاطرگرفتن فدیه از اسیران، عذاب می کرد. لکن چون دستور نداده بوده که فدیه نگیرید، شما را عذاب نمی کند. 2- ابن عباس گوید: یعنی اگر خداوند در لوح محفوظ، حکم نکرده بود که غنیمت و فدیه برای شما مباح است، در برابر این غنیمت که گرفتید، شما را عذابی سخت می کرد، و غنیمتها برای احدی پیش از شما حلال نبوده است.

1- . مجمع البیان 4 : 544 - 551

3- یعنی اگر کتاب از جانب خداوند که قرآن است، نازل نشده بود و شما ایمان نیاورده و به واسطه ایمان سزاوار آمرزش نشده بودید، به شما عذاب می رسید.

4- مقصود از کتابی که سبقت گرفته است، این آیه است: «وَ ما کانَ اللَّهُ لِیُعَذِّبَهُمْ وَ أَنْتَ فِیهِمْ» {(ای پیامبر) تا تو در میان آنان هستی، خدا بر آن نیست که ایشان را عذاب کند}

«فَکُلُوا مِمَّا غَنِمْتُمْ حَلالًا طَیِّباً» در اینجا خداوند، غنیمتی را که مؤمنین از اموال مشرکین به دست می آورند، بر آنها حلال شمرده است تا از آن استفاده کنند.

داستان: در جنگ بدر، هفتاد نفر از مشرکین به قتل رسیدند و بیست و هفت نفر آنها را علی بن ابی طالب علیه السلام کُشت. اسیران نیز هفتاد تن بودند، اما از اصحاب پیامبر کسی اسیر نشد، اصحاب پیامبر اسیران را گرد آورده و به بند کشیدند و آنها را به طرف شهر سوق دادند. و از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم تنها نه نفر کشته شدند و یکی از آنها سعد بن خثیمه، از نقبای طائفه اوس بود. از محمد بن اسحاق نقل شده است که: در جنگ بدر یازده نفر مسلمان- چهار نفر از قریش و هفت نفر از انصار- به شهادت رسیدند. برخی گفته اند: از مسلمانان هشت نفر و از مشرکین چهل و چند نفر به قتل رسیدند. ابن عباس گوید: شبی که اسیران بدر، در بند بودند، پیامبر در آغاز شب خوابش نمی برد. گفتند: چرا خواب نمی روید؟ فرمود: ناله عمویم عباس را در بند می شنوم. رفتند عباس را آزاد کردند و ساکت شد. و پیامبر به خواب رفت.

عبیده سلمانی از پیامبر خدا نقل کرده است که فرمود: اگر می خواهید اسیران را بکشید و اگر نمی خواهید از آنها فدیه بگیرید. لکن به تعداد آنها از شما شهید خواهند شد. عده آنها هفتاد نفر بود. گفتند: فدیه می گیریم و از آن بهره میگیریم و بدان ها بر دشمنان نیرومند میشویم و مانعی ندارد که به تعداد آنها افراد ما کشته شوند. عبیده گوید: مسلمانان هر دو نفع را خواستند: هم پول را و هم شهادت را، از این رو در جنگ احد هفتاد تن از ایشان کشته شدند.

در تفسیر علی بن ابراهیم آمده است که: وقتی پیامبر نضر بن حارث و عقبه بن ابی معیط را کشت، انصار ترسیدند که بقیه را بکشد. گفتند: یا رسول اللَّه، هفتاد تن از

ایشان را که از خویشان و اقارب تو بودند کشتیم و آیا آنها را ریشه کن میکنی. ای رسول خدا! از اسیران فدیه بگیر. این سخن را وقتی گفتند که غنائم را در لشکر قریش جمع آوری کرده بودند به دنبال این تقاضا آیه نازل شد: «ما کانَ لِنَبِیٍّ أَنْ یَکُونَ لَهُ أَسْری» و به آنها اجازهی گرفتن فدیه داده شد. حد اکثر پولی که به عنوان فدیه گرفته می شد، چهار هزار و حداقل هزار درهم بود. قریش تدریجاً پولها را پرداختند و اسیران را آزاد کردند. زینب دختر رسول خدا نیز فدیه همسر خود ابو العاص بن ربیع را پرداخت و آزادش کرد. فدیه زینب گردن بندهایی بود که مادرش خدیجه، جهیزیه او قرار داده بود. ابو العاص خواهر زاده خدیجه بود. هنگامی که پیامبر، گردن بندها را دید، فرمود: خداوند خدیجه را رحمت کند. این همان گردن بندهایی است که به عنوان جهیزیه به دخترش داد. پیامبر ابو العاص را آزاد کرد به این شرط که زینب را به مدینه بفرستد و او را از ملحق شدن به پدر، مانع نشود. ابو العاص به این شرط وفا کرد. در روایت است که پیامبر خدا از گرفتن فدیه، کراهت داشت، تا آنجا که سعد بن معاذ، آثار این کراهت را در چهره اش مشاهده کرد. گفت: یا رسول اللّه این اولین جنگ ما با مشرکان است. اگر آنها را بکشیم، بهتر از این است که آنها را باقی بگذاریم. عمر بن الخطاب گفت: یا رسول اللّه، تو را تکذیب و اخراج کردند. آنها را گردن بزن و عقیل را در اختیار علی بگذار تا گردنش را بزند و فلان شخص را در اختیار من بگذار، تا گردنش را بزنم، زیرا اینها پیشوایان کفر هستند. ابو بکر گفت: اینها از بستگان تو هستند. آنها را نگهدار و از آنها فدیه بگیر، تا در برابر کفار نیرومند شویم. امام باقر علیه السلام می فرماید: در جنگ بدر، فدیه هر اسیری چهل اوقیه و هر اوقیه چهل مثقال بود. به جز عباس که فدیه او صد اوقیه بود و از او هنگامی که اسیر شد بیست اوقیه طلا گرفته شد. پیامبر فرمود: این هم غنیمتی است. فدیه خود و برادر زاده گانت عقیل و نوفل را بپرداز و آزاد شوید. گفت: چیزی ندارم. فرمود: طلایی که به ام الفضل دادی، کجاست؟ گفت: اگر چیزی باشد، برای تو و فضل و عبد اللّه و قُثَم است. چه کسی این مطلب را به تو خبر داده است؟ فرمود: خداوند متعال. عباس گفت: شهادت می دهم که تو رسول خدایی، زیرا هیچ کس جز خدا از آن خبر نداشت.

سپس خداوند پیامبر خود را مخاطب ساخته، می فرماید: «یا أَیُّهَا النَّبِیُّ قُلْ لِمَنْ فِی أَیْدِیکُمْ» در حقیقت بیان «ایدی» از این جهت بوده که کسانی که در بند و اسارت مسلمانان بودند به منزله این است که در دستانشان باشند زیرا بر آنها استیلا یافتهاند. «مِنَ الْأَسْری» مقصود اسیران بدر است که از آنان فدیه گرفته شد. «اِنْ یَعْلَمِ اللَّهُ فِی قُلُوبِکُمْ خَیْراً» مقصود اسلام و اخلاص و تمایل به ایمان و صحّت نیّت است. «یُؤْتِکُمْ خَیْراً مِمَّا أُخِذَ مِنْکُمْ» بهتر از فدیه در دنیا و آخرت به شما میبخشد، یا فقط در آخرت.

وَ یَغْفِرْ لَکُمْ وَ اللَّهُ غَفُورٌ رَحِیمٌ: بهتر از آنچه با شما رفتار شد، با شما رفتار می کند و در دنیا و آخرت، یا در آخرت. از عباس بن عبد المطلب روایت شده است: این آیه درباره من و اصحابش نازل شده است. عباس می گفت: من بیست اوقیه طلا داشتم. این طلا از من گرفته شد و به جای آن بیست بنده به من داده شد که هر یک از آنها حداقل بیست هزار درهم ارزش داشت. همچنین خداوند زمزم را به من داد که اگر همه اموال مکه به من داده می شد با آن معامله نمی کردم.و من از خداوند انتظار آمرزش دارم. قتاده گوید: برای ما نقل شده: هنگامی که هشتاد هزار ... از مال بحرین نزد پیامبر خدا آورده بودند، در حالی که برای نماز ظهر وضو گرفته بود، نماز را به جای نگزارد تا اینکه اموال را تقسیم کرد و به عباس دستور داد که سهم خود را بگیرد. عباس مال را گرفت و میگفت: این مال بهتر است از آنچه از ما گرفته شد. از خداوند امید آمرزش دارم. «وَ إِنْ یُرِیدُوا خِیانَتَکَ» اگر اسیرانی که با دادن فدیه، آزاد شده اند، بخواهند با شرکت در جنگی دیگر به تو خیانت کنند یا یار و همکار دشمنان تو باشند، اولین خیانت آنها نیست. «فَقَدْ خانُوا اللَّهَ مِنْ قَبْلُ» آنها پیشتر با شرکت در جنگ بدر نیز به تو خیانت کردند و به مشرکین کمک دادند، برخی گفته اند: خیانت آنها به خدا این بوده است که برای خدا شریک قائل شده اند و چیزهای ناشایستی را به خدا نسبت دادند. «فَأَمْکَنَ مِنْهُمْ» خداوند در روز بدر، آنها را گرفتار تو کرد و مغلوب و اسیر شدند. باز هم اگر خیانت کردند، شکست می خورند و گرفتار تو

می شوند. «وَ اللَّهُ عَلِیمٌ حَکِیمٌ» خداوند به اسرار آنها دانا و در کارهای خود حکیم است. (1)

روایات:

1. تفسیر قمی: «وَلَقَدْ نَصَرَکُمُ اللّهُ بِبَدْرٍ وَأَنتُمْ اذلّئهٔ» امام صادق علیه السلام فرمود: آنها خوار و ذلیل نبودند؛ چون رسول خدا صلی الله علیه و آله در میان آنها بود. بلکه آیه این گونه نازل شده است: «وَلَقَدْ نَصَرَکُمُ اللّهُ بِبَدْرٍ وَأَنتُمْ ضُعفَاء». (2)

2. تفسیر قمی: « إِحْدَی الطَّائِفَتِیْنِ أَنَّهَا لَکُمْ» منظور کاروان است یا قریش. و نیز میگوید: و در این فرموده خدای عز و جل: «وَتَوَدُّونَ أَنَّ غَیْرَ ذَاتِ الشَّوْکَهِ تَکُونُ لَکُمْ» ذات شوکه یعنی جنگ. میفرماید: کاروان را می خواهید نه جنگ را. و در این آیه: «وَیُرِیدُ اللّهُ أَن یُحِقَّ الحَقَّ بِکَلِمَاتِهِ» منظور از کلمات، ائمه است که سلام و درود خدا بر ایشان باد. «شاقّوا الله و رسوله» یعنی با خدا و رسولش دشمنی کردند. «زحفاً» یعنی به هم نزدیک میشوند. «إِلاّ مُتَحَرِّفاً لِّقِتَالٍ» میگوید: یعنی برمی گردد «أَوْ مُتَحَیِّزاً إِلَی فِئَهٍ» یعنی نزد صاحبش که رسول یا امام است برمی گردد «فَقَدْ بَاء بِغَضَبٍ مِّنَ اللّهِ وَمَأْوَاهُ جَهَنَّمُ وَبِئْسَ الْمَصِیرُ» سپس میگوید: «فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَلَ-کِنَّ اللّهَ قَتَلَهُمْ» یعنی فرشتگان را نازل کرد تا این که آنان را کشتند. سپس میگوید: «وَمَا رَمَیْتَ إِذْ رَمَیْتَ وَلَ-کِنَّ اللّهَ رَمَی» یعنی سنگریزه ای که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم برداشت و به طرف چهره قریشیان پرتاب کرد و فرمود: ننگ باد بر این چهرهها. سپس فرمود: «ذَلِکُمْ وَأَنَّ اللّهَ مُوهِنُ کَیْدِ الْکَافِرِینَ» یعنی: تضعیف کننده توطئه و حیله و فریب آنان است. «إِنَّ الَّذِینَ کَفَرُواْ یُنفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ لِیَصُدُّواْ عَن سَبِیلِ این آیه درباره قریش هنگامی که ضمضم به آنان پیوسته بود، و آنان را از بیرون آمدن رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم برای دست یافتن به کاروان قریش باخبر ساخت، نازل شد. آنان اموال خویش را بیرون آوردند و بار زدند و هزینه کردند و برای جنگ با رسول خدا صلی الله علیه و آله، در بدر، بیرون آمدند، اما کشته شدند و وارد آتش

1- . مجمع البیان 4 : 558 - 560
2- . تفسیر قمی : 111

شدند و آن چه را انفاق کردند، به حسرتی برای آنان مبدل شد. «إِذْ أَنتُم بِالْعُدْوَهِ الدُّنْيَا وَهُم بِالْعُدْوَهِ الْقُصْوَى» مقصود قریش است آن زمان که در دامنه یمانی کوه فرود آمدند و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در دامنه شامیه فرود آمد. «وَالرَّكْبُ أَسْفَلَ مِنكُمْ» و منظور از آن، کاروانی است که فرار کرد. «وَلَوْ تَوَاعَدتُّمْ» یعنی برای جنگ، وفا نمی کردید، اما خدا شما را برای آن که با یکدیگر وعده کنید، جمع کرده است «لَيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَن بَيِّنَهٍ وَيَحْيَى مَنْ حَيَّ عَن بَيِّنَهٍ وَإِنَّ اللّهَ لَسَمِيعٌ عَلِيمٌ» میگوید: کسانی که باقی ماندند می دانند، که خدا به آنان یاری رسانده است. و نیز میگوید: این سخن خدای تبارک و تعالی: «إِذْ يُرِيكَهُمُ اللّهُ فِى مَنَامِكَ قَلِيلاً» خطاب به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است، ولی در حقیقت، خطاب به یاران او است. خدا قریش را در خواب، برای اصحاب کم نشان داده است و اگر بسیار نشان می داد، ترس و وحشت بر آنان چیره می شد. (1)

3. تفسیر قمی: «كَمَا أَخْرَجَكَ رَبُّكَ مِن بَيْتِكَ بِالْحَقِّ وَإِنَّ فَرِيقاً مِّنَ الْمُؤْمِنِينَ لَكَارِهُونَ * يُجَادِلُونَكَ فِى الْحَقِّ بَعْدَمَا تَبَيَّنَ كَأَنَّمَا يُسَاقُونَ إِلَى الْمَوْتِ وَهُمْ يَنظُرُونَ» و علت نزول این آیه، آن بود که کاروانی برای قریش به سوی شام به راه افتاد که اموال قریشیان در آن بود. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به یارانش دستور داد تا بیرون بیایند و آن را بگیرند و به آنان خبر داد که خدا یکی از این دو را وعده داده است: یا کاروان را و یا قریش را، اگر بر ایشان پیروز شوند. سپس همراه سیصد و سیزده نفر بیرون آمد و هنگامی که به بدر نزدیک شد، ابوسفیان در کاروان بود. هنگامی که به او خبر رسید رسول خدا صلی الله علیه و آله، بیرون آمده تا به کاروان حمله کند، سخت در هراس افتاد و راه شام را در پیش گرفت و هنگامی که به منطقه النَّقِرَه رسید، ضمضم خزاعی را با ده دینار اجیر کرد و شتری جوان در اختیارش قرار داد و به او گفت: به طرف قریش برو و به آنان خبر ده که محمد و گرایندگان به دین او از اهل یثرب بیرون آمدند تا به کاروان شما حمله کنند؛ به فریاد کاروان برسید. ابوسفیان همچنین به او سفارش کرد که شتر ماده اش را زخمی کند و گوش آن را ببرد

1- . تفسیر قمی : 254 - 255

تا خون از آن بریزد. و لباسش را از جلو و از عقب پاره کند و چون وارد مکه شد، چهره اش را به طرف پشت شتر کند و با صدای بلند بگوید: ای آل غالب! ای آل غالب! به داد کاروان حامل مشک و پارچه برسید. به داد کاروان برسید (دو بار)، اما گمان نمی برم که بتوانید به آن برسید، زیرا که محمد و گروندگان به دینش از اهل یثرب بیرون آمدند تا به کاروان شما حمله کنند. ضمضم با عجله به طرف مکه راه افتاد. عاتکه دختر عبدالمطلب سه روز قبل از آمدن ضمضم در خواب دیده بود که گویی یک نفر سوار وارد مکه شده است، در حالی که فریاد می زد: ای آل غُدَر! ای آل غُدَر! صبح زود به قتلگاههایتان بشتابید. آن سوار در بامداد روز سوم، با شترش به کوه ابو قُبیس رسید و سنگی را از آن برداشت و آن را از کوه رها کرد. و خانه ای از خانه های قریش را نگذاشت مگر این که تکه ای از آن به آن جا رسید و از پایین دره مکه خون جاری شده بود. پس در حالت ترس و وحشت از خواب بلند شد و خبر این خواب را به عباس رساند. عباس به عتبه بن ربیعه خبر داد و عتبه گفت: این مصیبتی است که قریش را فرا خواهد گرفت. خبر این خواب در میان قریش شایع شد و به ابوجهل رسید. او گفت: عاتکه این خواب را ندیده است، او پیامبر دیگری در میان بنی عبد المطلب است. قسم به لات و عُزّی، سه روز به انتظار خواهیم نشست، اگر آن چه را دیده راست باشد که هیچ و اگر غیر از آن بود، نامه ای خواهیم نوشت و در آن اعلام می کنیم که بنی هاشم دروغگوترین خانواده های عرب اعم از زن و مرد می باشند. هنگامی که یک روز گذشت، ابو جهل گفت: این یک روز که سپری شد. هنگامی که روز بعد فرا رسید، ابوجهل گفت: دو روز گذشت.

هنگامی که روز سوم سپری شد، ضمضم آمد و در دره مکه فریاد زد: ای آل غالب! ای آل غالب! به داد کاروان حامل مشک و پارچه برسید (دو بار) و گمان نمی کنم که بتوانید به آن برسید، چه محمد و گروندگان جوان به دین او از اهل یثرب بیرون آمدند تا به کاروان حامل بهترین اموالتان حمله کنند. مردم مکه به داد و فریاد پرداختند و برای بیرون آمدن برای جنگ آماده شدند. سُهیل بن عمرو و صفوان ابن امیه و ابو البختری ابن هشام و منبّه و نبیه پسران حَجّاج و نوفل بن خُویلد، بلند شدند و گفتند: ای گروههای قریش! به خدا قسم مصیبتی بزرگتر از این مصیبت بر شما نازل نشده است

که محمد و پیروان او از اهل یثرب به کاروان حامل اموال گرانبهای شما حمله کنند. به خدا قسم، همه مردان و زنان قریشی در این کاروان از بیست درهم گرفته تا بیشتر، سهیم هستند و در این کاروان اموالی دارند و طمع و چشم داشتن محمد به اموال شما و بستن راه تجارت بر شما، موجب خفت و خواری شما است، پس بیرون بیایید. صفوان بن امیه پانصد دینار جهت لشکر کشی پرداخت و سهیل بن عمرو نیز همین مبلغ را پرداخت کرد و کسی از بزرگان قریش نماند، مگر این که مبلغی پول را پرداخت کرد. آنان مرکبهایشان را چه سرکش و چه رام، برای حرکت آماده کردند در حالی که خشمگین بودند. چنان که خدای عز و جل فرمود: «خَرَجُواْ مِن دِيَارِهِم بَطَرًا وَرِئَاء النَّاسِ»(1)[از خانه هایشان با حالت سرمستی و به صرف نمایش به مردم خارج شدند و (مردم را) از راه خدا باز می داشتند]. عباس بن عبدالمطلب و نوفل بن حارث و عقیل بن ابوطالب با آنان بیرون آمدند و کنیزکان آواز خوان را با خود آوردند و شراب می خوردند و بر سنج میکوبیدند. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم با سیصد و سیزده مرد جنگجو بیرون آمد و هنگامی که به بدر نزدیک شد، شبانه بَسیس ابن ابو زعباء و عَدیّ بن عمرو را برای گرفتن اطلاعات درباره کاروان فرستاد. آن دو به آب بدر رسیدند و شترهایشان را در آن جا پیاده کردند و از آب نوشیدند. در آن جا دو زن در حال مشاجره بر سر یک درهم بودند. یکی از آنان گفت: کاروان قریش دیروز در فلان جا فرود آمد و فردا این جا فرود خواهد آمد و من برای آنان کار می کنم و درهم تو را به تو خواهم داد. فرستادگان به سوی رسول خدا صلی الله علیه و آله، بازگشتند وآن چه را شنیده بودند به وی باز گفتند. ابو سفیان با کاروان آمد و هنگامی که نزدیک بدر رسید، از کاروان سبقت گرفت و به تنهایی حرکت کرد تا این که به چاههای بدر رسید. مردی از قبیله جُهَینه آن جا بود که به او مَجدی جُهَنی می گفتند. به او گفت: ای مجدی! آیا از محمد و یارانش خبرداری؟ گفت: خیر. گفت: قسم به لات و عزی، اگر خبر محمد را از ما پنهان کنی! قریش تا ابد دشمن تو خواهد ماند، زیرا که همه قریشیان چیزی در این کاروان دارند،

1- - انفال/47.

از بیست درهم به بالا، پس از من پنهان مکن. گفت: به خدا قسم خبری از محمد ندارم. محمد و یارانش با بازرگانان چه کار دارند. فقط من امروز دو نفر سوار دیدم که این جا آمدند و از این آب نوشیدند و شترانشان را در این جا فرود آوردند و بازگشتند و من نمی دانم چه کسانی بودند. ابوسفیان به جایگاه بستن شترانشان آمد و فضله شتران را با دستش تکه تکه کرد. در آن هستهای یافت و گفت: این علف یثرب است. به خدا قسم آنان جاسوسان محمد بودند. شتابان برگشت و دستور داد که کاروان را به سوی ساحل دریا ببرند و راه را ترک کردند و با سرعت و شتاب راه افتادند. جبرئیل بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نازل شد و به وی خبر داد که کاروان فرار کرد و قریش آمده است تا از کاروانش دفاع کند و به او دستور جنگ و وعده پیروزی را داد. پیامبر صلی الله علیه و آله، در صَفرا فرود آمده بود. ایشان دوست داشت انصار را مورد آزمایش قرار دهد زیرا که آنان در شهر خودشان، به وی وعده یاری و نصرت داده بودند. به آنان خبر داد که کاروان فرار کرده و قریش برای دفاع از کاروان در حرکت است و خدا مرا به جنگ با آنان دستور داده است. یاران رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در ترس و وحشت افتادند و ترسی بزرگ بر دل آنان مستولی گشت. رسول خدا صلی الله علیه و آله، فرمود: نظرتان چیست؟ ابوبکر از جا برخاست و گفت: ای رسول خدا! این قریش است و غرور و خودبینی آن. از هنگامی که کفر ورزیده است، هیچ گاه ایمان نیاورده است و از هنگامی که عزت یافته، هیچ گاه ذلیل و خوار نشده است، و ما هیچ گاه در لباس جنگ بیرون نمی آییم. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: بنشین. پس نشست و ایشان فرمودند: به من بگویید، چاره چیست؟ عمر به پا خاست و مانند سخنان ابو بکر را تکرار کرد و ایشان فرمودند: بنشین. سپس مقداد که رحمت خدا بر او باد از جای بلند شد و گفت: ای رسول خدا! این قریش است و غرور و خودبینی آن. و ما به تو ایمان آورده ایم و تو را تصدیق کرده ایم و گواهی دادیم که آن چه را از نزد خدا آورده ای، حق است. به خدا قسم اگر به ما دستور دهی در میان اخگر سوزان یا

خارها راه برویم، با شما راه می رویم و آن چه را که بنی اسرائیل به موسی گفتند: «فَاذْهَبْ أَنتَ وَرَبُّکَ فَقَاتِلا إِنَّا هَاهُنَا قَاعِدُونَ»(1) {تو و پروردگارت بروید و جنگ کنید که ما همین جا می نشینیم} را به تو نمی گوییم؛ بلکه می گوییم: تو و پروردگارت به جنگ بروید و ما همراه شما می جنگیم. پیامبر صلی الله علیه و آله، برای او دعای خیر کرد و او نشست. سپس فرمودند: نظرتان را به من بگویید. سعد ابن معاذ از جا برخاست و گفت - ای رسول خدا! - پدر و مادرم فدایت شوند، گویی می خواهی نظر ما را بدانی. فرمودند: بلی. گفت: شاید برای امری بیرون آمده ای که دستور انجام غیر از آن را یافته ای؟ فرمودند: بلی. گفت: پدر و مادرم فدایت شوند، ای رسول خدا، ما به تو ایمان آورده ایم و تو را تصدیق کرده ایم. به هر چه می خواهی به ما دستور ده و هر چه را می خواهی از اموال ما بردار و هر چه را می خواهی از آن باقی بگذار. چیزی که از آن بر می داری، برای من دوست داشتنی تر است از آن چه که وا می نهی. به خدا اگر دستور دهی وارد این دریا شویم، همراه شما وارد می شویم. پیامبر صلی الله علیه و آله، برای او دعای خیر کرد. سپس سعد گفت: ای رسول خدا! پدر و مادرم فدایت شوند، به خدا قسم من قبلاً این راه را طی نکرده بودم و آشنایی با آن ندارم و ما در مدینه قومی را به جا گذاشتیم که در جهاد در کنار شما از آنان قویتر نیستیم و اگر می دانستند که جنگ در پیش است در شهر نمی ماندند. ما شتران را برای تو آماده می کنیم و به مصاف دشمن می رویم. چه ما در هنگام کارزار ثابت قدم هستیم و در هنگام جنگ به یاری شما می شتابیم و ما امید داریم که خدا چشم تو را به وسیله ما روشن کند. اگر چیزی که دوست داری حاصل شود، آن همان چیزی است که می خواهیم و اگر اتفاق دیگری بیفتد، بر شترت می نشینی و به قوم ما می پیوندی. سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: یا این که خدا اتفاقات دیگری را پدید بیاورد. گویی کشته شدن فلانی و فلانی را در این جا و این جا و کشته شدن ابو جهل و عتبه بن ربیعه و شیبه بن ربیعه و منبّه و نبیه پسران بنی حجاج را می بینم، چرا که خداوند تبارک و تعالی، یکی از این دو پیروزی را (یا به دست آوردن کاروان

1- . مائده / 24

و یا دست یافتن به قریش) به من وعده داده است و خدا هیچ گاه خلف وعده نمی کند. سپس جبرئیل علیه السلام با این آیه بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نازل شد: «كَمَا أَخْرَجَكَ رَبُّكَ مِن بَيْتِكَ بِالْحَقِّ» تا: «وَلَوْ كَرِهَ الْمُجْرِمُونَ». پس از آن رسول خدا صلی الله علیه و آله، دستور حرکت دادند تا این که در هنگام شب در کنار چاه بدر فرود آمدند و آن همان عدوه شامیه بود. سپس قریش آمد و در عدوه یمانی فرود آمد و بردگان خویش را فرستاد تا از آب بردارند. یاران رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آنان را گرفتند و اسیر کردند و به آنان گفتند: شما که هستید؟ گفتند: ما بردگان قریشیم. گفتند: کاروان کجا است؟ گفتند: خبری از آن نداریم. پس شروع به زدن آنان کردند. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در حال نماز بودند و پس از اتمام نماز فرمودند: اگر حقیقت را به شما بگویند، آنان را می زنید و اگر به شما دروغ بگویند، آنان را رها می کنید! آنان را نزد من بیاورید. پس آنان را آوردند. به آنان فرمودند: شما که هستید؟ گفتند: ای محمد! ما برده قریشیم. فرمود: تعداد آنان چند است؟ گفتند: از تعدادشان چیزی نمیدانیم. فرمود: چند تا شتر در روز می کشند؟ گفتند: نه تا ده شتر. فرمود: نهصد تا هزار نفرند. فرمود: چه کسانی از بنی هاشم در بین آنان هستند؟ گفتند: عباس بن عبدالمطلب و نوفل ابن حارث و عقیل بن ابوطالب. رسول خدا صلی الله علیه و آله، دستور داد آنان را زندانی کنند و این خبر به قریش رسید و به شدت به هراس افتادند. عُتبه بن رَبیعِه با ابو بختری ابن هشام ملاقات کرد و به او گفت: این تجاوز را می بینی؟ به خدا قسم من جای پایم را نمی بینم. ما برای دفاع از کاروانمان بیرون آمدیم و این کاروان نجات یافته است و اکنون برای ظلم و تجاوز آمده ایم. به خدا قوم متجاوز هیچ گاه رستگار نمی شوند. من دوست داشتم همه اموال بنی عبد مناف از بین برود و ما این راه را نرویم. سپس ابو بختری به وی گفت: تو از سروران قریش هستی؛ به میان مردم برو و خسارت کاروانی را که محمد به آن حمله کرد، با ابن حضرمی به گردن بگیر. چرا که او هم پیمان شما است. عتبه گفت: تو این پیشنهاد را بر من عرضه می کنی و کسی با ما جز ابن الْحَنْظَلِيَّه - یعنی ابوجهل - اختلاف ندارد. به سوی او برو و به او خبر ده که من خسارتی را که محمد به آن حمله کرد و خون ابن حضرمی را به گردن می گیرم. ابو

بختری گفت: به خیمه او رفتم و دیدم که سپری را بیرون آورده بود. به او گفتم: همانا ابو ولید مرا با نامهای از جانب خود فرستاده است. ابوجهل به خشم آمد و سپس گفت: عتبه کسی غیر از تو را نیافت؟ به وی گفتم: به خدا قسم اگر کسی دیگر غیر از او مرا می فرستاد، نمی آمدم. ابو ولید، سرور قبیله است. بار دیگر به خشم آمد و گفت: می گویی سرور قبیله؟ ! گفتم: من می گویم و همه قریش می گویند که او خسارت کاروان را و آن چه را محمد در منطقه نخله گرفته است، به همراه خون ابن حضرمی به گردن گرفت. پس گفت همانا عتبه زبان درازترین مردم و سخنورترین آنان است و برای محمد تعصب می ورزد. چه او از بنی عبد مناف و پسرش همراه او است و می خواهند روحیه مردم را تضعیف کنند. نه، به لات و عزّی قسم او را رها نمی کنیم، تا اینکه در یثرب به وی حمله کنیم و آنان را اسیر کنیم و آنان را به زور وارد مکه کنیم. باید این خبر بین همه عربها منتشر شود و هیچ کس بین ما و کالاهایمان نیست که از آن بترسیم. خبر تعداد بسیار زیاد قریش به اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله، رسید. پس سخت در وحشت افتادند و گریستند و کمک خواستند. خدا این آیه را به رسولش صلی الله علیه و آله و سلم نازل کرد: «إِذْ تَسْتَغِيثُونَ رَبَّكُمْ فَاسْتَجَابَ لَكُمْ أَنِّى مُمِدُّكُم بِأَلْفٍ مِّنَ الْمَلآئِكَهِ مُرْدِفِينَ * وَمَا جَعَلَهُ اللّهُ إِلاَّ بُشْرَى وَلِتَطْمَئِنَّ بِهِ قُلُوبُكُمْ وَمَا النَّصْرُ إِلاَّ مِنْ عِندِ اللّهِ إِنَّ اللّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ» هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله، وارد شامگاه شد و شب او را فرا گرفت، خدا خواب را بر اصحابش مسلط کرد و خدای تبارک و تعالی آب را برآنها فرود فرستاد و فرود آمدن رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در جایی بود که پاها درآن استوار نمیشد (زمین شنزار بود). پس خدا باران را بر آنان فرو فرستاد و زمین را به وسیله آن سفت نمود و این همان فرموده خدای عز و جل است: «إِذْ يُغَشِّيكُمُ النُّعَاسَ أَمَنَةً مِّنْهُ وَيُنَزِّلُ عَلَيْكُم مِّن السَّمَاء مَاء لِّيُطَهِّرَكُم بِهِ وَيُذْهِبَ عَنكُمْ رِجْزَ الشَّيْطَانِ» و این از آن رو بود که برخی اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله، محتلم شدند «وَلِيَرْبِطَ عَلَى قُلُوبِكُمْ وَيُثَبِّتَ بِهِ الأَقْدَامَ» باران نازل شده بر قریش مانند آب جاری شده از مشک، فراوان بود. ولی بر اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به صورت نم بود، به طوری که زمین را سفت نمود و ترس شدیدی در دل قریشیان افتاد. آنان به نوبت

نگهبانی می کردند و از حمله شبانه در هراس بودند. رسول خدا صلی الله علیه و آله، عمار بن یاسر و عبدالله بن مسعود را فرستاد و به آنان فرمود: در میان قوم نفوذ کنید و خبرهایشان را برایم بیاورید. آنان در میان سربازهایشان گشت زدند و فقط حالت ترس و وحشت را در میان آنها دیدند، به طوری که چون اسب میخواست شیهه بکشد، لب زیرین خود را ثابت نگاه میداشت (یعنی از ترس این که دشمن بفهمد، سر و صدای زیادی به راه نمیانداخت). در این میان، شنیدند که منبّه بن حجاج این شعر را می سرود:

گرسنگی نمی گذارد شب را بخوابیم، گریزی نیست جز این که بمیریم یا بمیرانیم

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: به خدا قسم آنان سیر بودند، اما از شدت ترس، این شعر را گفتند و این خداست که ترس و وحشت را در دل آنان انداخته است همچنان که خدای عز و جل فرمود: «سَأُلْقِی فِی قُلُوبِ الَّذِینَ کَفَرُواْ الرَّعْبَ.» هنگامی که صبح شد، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم اصحابش را آماده کرد و در ارتش او دو اسب مادیان بود: مادیان زبیر بن عوام و مادیان مقداد. و در ارتش او هفتاد شتر بود که به نوبت سوار آنها می شدند. رسول خدا صلی الله علیه و آله و علی بن ابی طالب علیه السلام و مرثد بن ابو مرثد غنوی به نوبت بر یک شتر سوار می شدند و این شتر از آنِ مرثد بود. اما در ارتش قریش چهار صد مادیان بود. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم اصحابش را در برابر خود آماده جنگ ساخت و فرمود: نگاههایتان را پایین بیندازید و آغاز کننده جنگ نباشید و هیچ کس لب به سخن نگشاید. هنگامی که قریشیان، تعداد کم یاران رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را دیدند، ابوجهل گفت: آنان یک لقمه بیشترنیستند (أکله رأس - غذای یک نفر) و اگر ما بردگان خود را برای جنگ با آنان بفرستیم، آنان را با دست خالی از بین خواهند برد. عُتبه بن ربیعه گفت: آیا کمین و نیروی کمکی برای آنان می بینی؟ سپس عَمرو بن وهب جُمَحی را فرستاد و او سوار دلاوری بود. وی با مادیان خویش دور ارتش رسول خدا صلی الله علیه و آله گشتی زد، سپس به سوی دره رفت و از آن جا نگاه کرد و به سوی قریش برگشت و گفت: آنان کمین و نیروی کمکی ندارند، اما شتران آبکش یثرب، مرگ را با خود آورده اند، مگر نمی بینید که لال و گنگ هستند و

حرف نمی زنند و چگونه مانند مارها به خود می پیچند و پناهی جز شمشیرهایشان ندارند؟ من گمان می برم که آنان فرار نخواهند کرد، مگر این که کشته شوند. پس نظرتان را ارائه دهید. ابوجهل گفت: تو دروغ میگویی و ترس به دلت راه یافته و هنگامی که شمشیرهای اهل یثرب را دیدهای، شش هایت باد کرده است. (زهره ترک شدهای). هنگامی که اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، شمار زیاد قریش و نیرو و قدرت ایشان را دیدند، به شدت ترسیدند. خداوند تبارک و تعالی این آیه را بر رسول خویش نازل کرد: «وَإِن جَنَحُواْ لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهَا وَتَوَكَّلْ عَلَى اللّهِ» و خدا می دانست که آنان هیچ گاه به صلح متمایل نمی شوند و آن را نمی پذیرند، بلکه خدای سبحان می خواست دلهای اصحاب پیامبر را آرام کند و قوت ببخشد. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پیکی به قریش فرستاد و گفت: ای قریش! من از این که جنگ را با شما آغاز کنم به شدت متنفرم. بگذارید با دیگر قبایل عرب بجنگم و اگر راست بگویم، در چشمان شما والاترینم و اگر دروغگو باشم، گرگان (راهزنان) عرب به حساب من خواهند رسید. پس برگردید. عتبه گفت: به خدا قسم، قومی که این پیشنهاد را رد کنند، هیچ گاه رستگار نمی شوند. سپس بر شتری سرخ رنگ سوار شد و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به او نگاه کرد، در حالی که در میان ارتش قریش در حال حرکت بود و آنان را از جنگ باز می داشت. ایشان فرمودند: اگر خیری نزد کسی باشد، نزد صاحب آن شتر سرخ است و اگر از وی اطاعت کنند، سر عقل آمده اند. عتبه آمد در حالی که می گفت: ای گروه قریش! گرد هم آیید و با یکدیگر مشورت کنید. سپس در میان آنان سخنرانی کرد و گفت: گشاده دستی و برکت و فراخی، روزی شمایان باد. ای گروه قریش! فقط امروز به حرفم گوش دهید و تا ابد از من سرپیچی کنید. به مکه برگردید و شراب بنوشید و زنان زیبا را در آغوش گیرید، چرا که محمد رابطه خویشاوندی با شما دارد و او پسر عموی شما است. فقط کاروانی را در نخله از شما گرفته و همچنین خون بهای ابن حضرمی را از او می خواهید. او هم پیمان من است و من آن خون بها را می پردازم. هنگامی که ابوجهل این سخن را شنید به خشم آمد و گفت: همانا عُتبه زبان درازترین و سخنورترین مردم است و اگر قریشیان با سخنان او برگردند، او تا ابد سرور و آقای

قریش خواهد بود. سپس گفت: ای عُتبه! تو شمشیرهای فرزندان عبدالمطلب را دیدهای و ترسیده ای و ششهایت باد کرده است (یعنی زهره ترک شده ای) و تو اکنون مردم را به بازگشت دستور می دهی در صورتی که ما انتقام و خونخواهی خویش (کسی که باید از او انتقام بگیریم) را با چشمان خود دیده ا یم. عتبه از شتر خود پیاده شد و به ابو جهل حمله کرد، در حالی که ابوجهل بر مادیان سوار بود. او موی سر ابوجهل را گرفت و مردم گفتند: او را می کشد. پس مادیان او را پی کرد و گفت: آیا کسی مانند من ترس به دل راه میدهد، و قریش خواهد دانست چه کسی پست تر و بُزدل است و کدام یکی از ما قومش را به فساد در رای کشانده است. کسی به جز من و تو به سوی مرگ حتمی و منحوس نمی رود. سپس گفت:

این است گناه من و قدرت انتخاب نیز در آن است، و هر گناهکار دست به دهان خویش دارد

(یعنی مسئولیت کارش را خود میپذیرد و به گردن می گیرد)

سپس موی سر ابوجهل را گرفت و شروع به کشیدن کرد. مردم دور او تجمع کردند، و گفتند: ای ابو ولید بر حذر باش، خدا را خدا را؛ روحیه مردم را خراب مکن و آنان را دلسرد نگردان و از چیزی نهی نکن که آغاز کننده اش خودت باشی. و ابوجهل را از دست او نجات دادند. سپس عتبه به برادرش شیبه و پسرش ولید نگاه کرد و گفت: پسرم برخیز! سپس برخاست و زره پوشید و برای وی کلاه خود خواستند که به اندازه سرش باشد، اما برای سر بزرگ او کلاهخودی نیافتند. با دو عمامه سر خود را پوشاند و شمشیری را گرفت و او و برادرش و پسرش جلو آمدند و با صدای بلند گفت: ای محمد! همتایان ما را از قریش بیرون بیاور. سه نفر از انصار یعنی عَود و معوّد و عوف پسران عفراء بیرون آمدند. عتبه گفت: شما که هستید، نسبت خود را بگویید تا شما را بشناسیم؟ گفتند: ما فرزندان عفراء هستیم، یاران خدا و یاران رسول او صلی الله علیه و آله و سلم. گفت: برگردید، ما شما را نمی خواهیم، بلکه همتایان ما از قریش را می خواهیم. رسول خدا به دنبال آنان فرستاد تا برگردند. آنان برگشتند و دوست نداشت که حمله اول با انصار باشد. آنان برگشتند و در جایگاههای خودشان قرار گرفتند. سپس رسول خدا ص صلی الله علیه

و آله و سلم به عبیده بن حارث ابن عبد المطلب که هفتاد سال عمر داشت نگاه کرد و به وی فرمود: برخیز ای عبیده! او با شمشیر در برابر رسول خدا برخاست. سپس به حمزه ابن عبد المطلب نگاه کرد و فرمود: برخیز عمو! و سپس به امیر مؤمنان علیه السلام نگاه کرد و به او فرمود: برخیز ای علی! و علی علیه السلام کوچکترین آنان بود. پس با شمشیرهایشان در برابر رسول خدا صلی الله علیه و آله، برخاستند و فرمود: حقتان را که خدا برای شما قرار داده است، بگیرید، چرا که قریش با غرور و تکبرش آمده است و می خواهد نور خدا را خاموش نماید و خدا اصرار دارد که نورش کامل شود. سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گفتند: ای عبیده! تو با عتبه بجنگ و به حمزه فرمود: با شیبه بجنگ و به علی علیه السلام فرمودند: با ولید بن عتبه بجنگ. سپس پیش رفتند تا این که به قوم قریش رسیدند. عتبه گفت: شما که هستید؟ خودتان را معرفی کنید تا شما را بشناسیم. عبیده گفت: من عبیده بن حارث بن عبدالمطلب هستم. عتبه گفت: تو همتایی بزرگوار هستی. اینان که هستند؟ گفتند: حمزه ابن عبد المطلب و علی ابن ابو طالب، پس گفت: همتایان بزرگواری هستند، خدا لعنت کند هر که ما و شما را در این موضع قرار داده است. سپس شیبه به حمزه گفت: تو که هستی؟ گفت: من حمزه ابن عبد المطلب، شیر خدا و شیر رسولش هستم. شیبه به وی گفت: تو در برابر شیر هم پیمانان قرار گرفته ای. پس ای شیر خدا، حمله ات را به ما نشان ده. پس عُبیده به عُتبه حمله کرد و ضربه ای بر او وارد کرد که سرش را با آن از هم شکافت و عتبه پای عبیده را زد و آن را برید و هر دو بر زمین افتادند. حمزه به شَیبه حمله کرد و با شمشیرهایشان به مبارزه پرداختند تا این که این شمشیرها لب پَر شدند و هر کدام از آنان، ضربه طرف دیگر را با زره دفع می کرد و امیر مؤمنان علیه السلام به ولید بن عتبه حمله کرد و شانه اش را زد و شمشیر از زیر بغلش درآمد. - علی علیه السلام فرمود:- ولید دست راست بریده اش را برداشت و آن را بر سرم کوبید تا جایی که گمان بردم آسمان بر روی زمین افتاد. سپس حمزه و شیبه درگیر شدند. مسلمانان گفتند: ای علی! مگر نمی بینی چگونه این سگ، نفس عمویت را بریده است؟ علی علیه السلام به وی حمله کرد و گفت: عمو، سرت را پایین بیاور. حمزه بلندتر از شیبه بود. حمزه سرش را در سینه اش فرو برد و آن گاه

علی علیه السلام ضربهای به سر شیبه وارد آورد که آن را به دو نیم کرد. سپس به طرف عتبه که هنوز جان داشت، به راه افتاد و او را خلاص کرد. حمزه و علی علیه السلام عُبیده را حمل کردند تا این که پیش رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آمدند. رسول خدا به او نگاه کرد و بغض گلویش را گرفت. عبیده گفت: پدر و مادرم فدایت شوند ای رسول خدا! آیا من شهید نیستم؟ فرمودند: بلی تو نخستین شهید اهل بیتم هستی. سپس فرمودند: اگر عمویت زنده بود، می دانست که من شایسته ترم به آن چه که او گفت. عبیده گفت: کدام عمو از عموهایم را می گویی؟ فرمود: ابوطالب آن جا که می گوید:

قسم به خانه خدا، شما دروغ می گویید، چون ما برای دفاع از او بجنگیم و پیکار کنیم، محمد هیچ گاه شکست نمی خورد.

و هیچ گاه او را تسلیم شما نمی کنیم، مگر پس از این که پیرامون او کشته شویم و فرزندان و همسرانمان را فراموش کنیم.

سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: مگر پسرش را نمی بینی که مانند شیر دلاور نزد خدا و رسولش می جنگد و پسر دیگرش در سرزمین حبشه در حال جهاد در راه خدا است. عبیده گفت: ای رسول خدا! آیا در این حالت بر من خشمگین شدی. فرمودند: من بر تو خشمگین نشدم، بلکه عمویم را به یاد آورده ام و دلم به خاطر آن گرفت. ابوجهل به قریش گفت: عجله نکنید و ناسپاسی نکنید چنان که فرزندان ربیعه به وسیله اهل یثرب بر شما تکبر ورزیدند. آنان را مانند چهار پایان بکشید و سر ببرید. از قریشیان شروع کنید و آنان را غافلگیر کنید تا این که آنان را وادار کنیم وارد مکه شوند و آنان را با گمراهی ای که داشتند آشنا سازیم. گروهی از جوانان قریش در مکه به اسلام گرویده بودند. پدرانشان آنان را زندانی کردند و با قریشیان به سوی بدر بیرون آمدند، در حالی که شک و تردید داشتند. از جمله آنان قیس بن ولید بن مغیره و ابو قیس بن فاکهَه و حارث بن ربیعه و علی بن امیه بن خلف و عاص بن منبِّه بودند. هنگامی که دیدند تعداد یاران رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم اندک است، گفتند: اینان بیچاره اند، دینشان آنان را فریفته است و الان کشته خواهند شد. خدا این آیه را بر رسول خویش صلی الله علیه و آله و سلم نازل

کرد: «إِذْ یَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِینَ فِی قُلُوبِهِم مَّرَضٌ غَرَّ هَ-ؤُلاء دِینُهُمْ وَمَن یَتَوَکَّلْ عَلَی اللَّهِ فَإِنَّ اللَّهَ عَزِیزٌ حَکِیمٌ» و ابلیس که لعنت خدا بر او باد، به صورت سراقه بن مالک در آمد و به آنان گفت: من یار شما هستم. پرچمتان را به من دهید. پس به او دادند. ابلیس شیاطین خود را آورد تا به وسیله آنها اصحاب و یاران رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را بترساند و هراس را بر آنان مجسم سازد و ترس و وحشت در دل آنان بیاندازد. قریشیان آمدند در حالی که ابلیس پیشاپیش آنان بود و پرچم در دست او بود. رسول خدا صلی الله علیه و آله، به او نگاه کرده و فرمودند: نگاههایتان را پایین بیاورید و لبهایتان را گاز بگیرید (یعنی مقاومت کنید و ثابت قدم باشید) و شمشیرهایتان را بیرون نیاورید، مگر این که به شما اجازه دهم. سپس دستش را به سوی آسمان بالا برده و فرمودند: پروردگارا! اگر این گروه اندک از بین برود، کسی تو را پرستش نخواهد کرد و اگر بخواهی مورد پرستش قرار نگیری، مورد پرستش قرار نخواهی گرفت. سپس برای چند لحظه ای بی هوش شد. پس به هوش آمد و در حالی که عرق را از صورتش خشک می کرد، فرمود: این جبرئیل است که آمده و برای شما هزار نفر از فرشتگان صف کشیده را با خود آورده است. - گفت:- پس نگاه کردیم و ناگهان ابری سیاه که دارای برقی درخشان بود، بر روی ارتش رسول خدا صلی الله علیه و آله، سایه افکند و هاتفی که می گفت: ای حیزوم بیا، ای حیزوم بیا. پس از آن صدای به هم خوردن سلاح را از هوا شنیدیم و ابلیس به جبرئیل علیه السلام نگاه کرد و عقب نشست و پرچم را بر زمین انداخت. منبّه بن حجاج با او گلاویز شد و گفت: وای بر تو ای سراقه! مردم را دلسرد میکنی و روحیه آنان را خراب میکنی؟ ابلیس لگدی به سینه او زد و سپس گفت: من چیزی را می بینم که شما نمی بینید. من از خدا می ترسم و این همان فرموده خدای عز و جل است که میفرماید: «وَإِذْ زَیَّنَ لَهُمُ الشَّیْطَانُ أَعْمَالَهُمْ وَقَالَ لاَ غَالِبَ لَکُمُ الْیَوْمَ مِنَ النَّاسِ وَإِنِّی جَارٌ لَّکُمْ فَلَمَّا تَرَاءتِ الْفِئَتَانِ نَکَصَ عَلَی عَقِبَیْهِ وَقَالَ إِنِّی بَرِیءٌ مِّنکُمْ إِنِّی أَرَی مَا لاَ تَرَوْنَ إِنِّیَ أَخَافُ اللّهَ وَاللّهُ شَدِیدُ الْعِقَابِ» سپس خدای عز و جل فرمود: «وَلَوْ تَرَی إِذْ یَتَوَفَّی الَّذِینَ کَفَرُواْ الْمَلآئِکَهُ یَضْرِبُونَ وُجُوهَهُمْ وَأَدْبَارَهُمْ وَذُوقُواْ عَذَابَ الْحَرِیقِ». سپس جبرئیل به ابلیس حمله کرد و او را تعقیب کرد تا این که ابلیس در دریا غوطه ور شد

و گفت: پروردگارا! وعده ات را نسبت به من عملی کن و مرا تا روز قیامت زنده نگاهدار. در حدیث آمده است که ابلیس در حالی که پا به فرار می گذاشت، به جبرئیل علیه السلام رو کرد، و گفت: آیا نظرتان درباره فرصتی که به ما دادید، تغییر یافت؟ به امام صادق علیه السلام گفته شد: آیا می ترسید او را بکشد؟ فرمودند: خیر. بلکه نزدیک بود به او ضربه ای بزند که روز قیامت موجب ننگ او باشد. خداوند تبارک و تعالی این آیه را بر رسول خویش صلی الله علیه و آله، نازل کرد: «إِذْ یُوحِی رَبُّکَ إِلَی الْمَلآئِکَهِ أَنِّی مَعَکُمْ فَثَبِّتُواْ الَّذِینَ آمَنُواْ سَأُلْقِی فِی قُلُوبِ الَّذِینَ کَفَرُواْ الرَّعْبَ فَاضْرِبُواْ فَوْقَ الأَعْنَاقِ وَاضْرِبُواْ مِنْهُمْ کُلَّ بَنَانٍ» بنان یعنی سر انگشتان، چرا که قریش با همه تکبر و خودبینی آمده بود و قصد داشت نور خدا را خاموش نماید، اما خدا اصرار دارد نورش را به کمال برساند. ابوجهل از میان دو لشگر بیرون آمد و گفت: خدایا! همانا محمد صله رحم را بریده است و چیزی را برای ما آورده که نمی شناسیم. وی را امروز به هلاکت برسان. خداوند این آیه را بر رسول خویش نازل کرد: «إِن تَسْتَفْتِحُواْ فَقَدْ جَاءکُمُ الْفَتْحُ وَإِن تَنتَهُواْ فَهُوَ خَیْرٌ لَّکُمْ وَإِن تَعُودُواْ نَعُدْ وَلَن تُغْنِیَ عَنکُمْ فِئَتُکُمْ شَیْئًا وَلَوْ کَثُرَتْ وَأَنَّ اللّهَ مَعَ الْمُؤْمِنِینَ». سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مشتی از سنگریزه برداشت و بر چهره های قریش پاشید و فرمود: ننگ باد بر این چهره ها. خدا بادی را برانگیخت و به سوی قریش فرستاد و شکست در میان آنان افتاد. رسول خدا صلی الله علیه و آله، فرمودند: خدایا! نگذار فرعون این امت، ابوجهل بن هشام نجات یابد. پس هفتاد نفر از آنان کشته شدند و هفتاد نفر به اسارت درآمدند و عمرو بن جَموح به مصاف ابوجهل رفت. عمرو به ران ابوجهل ضربهای زد، و ابوجهل ضربهای به دست عَمرو زد و آن را از بازو جدا کرد به طوری که به تکه ای از پوست آویزان شد. عمرو پایش را روی دست بریدهاش گذاشت و به بالا پرید تا این که آن تکه پوست قطع شد و دستش را پرتاب کرد. عبدالله بن مسعود گفت: به ابوجهل رسیدم در حالی که در خون خویش می غلتید. گفتم: خدا را سپاس می گویم که تو را رسوا کرده است. او سرش را بالا آورد و گفت: خدا برده پسر مادر برده را رسوا کرد. وای بر تو، عاقبت از آن کیست؟ گفتم: برای خدا و رسولش است و من تصمیم دارم تو را بکشم و پایم را روی گردنش گذاشتم. پس

گفت: ای شبان بی مقدار! تو پایت را جایی گذاشته ای که نباید بگذاری. قسم به خدا امروز هیچ چیزی شدیدتر و سخت تر از کشته شدن من توسط تو نیست. شایسته است که کسی از پاکیزگان یا مردی از هم پیمانان، مرا بکشد. پس کلاه خود او را کندم و او را کشتم و سرش را نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بردم و عرض کردم: ای رسول خدا! مژده باد تو را، این سر ابوجهل بن هشام است. پس به نشانه تشکر از خدا سجده کردند و سپس ابو بشر انصاری، عباس بن عبدالمطلب و عقیل بن ابو طالب را اسیر کرد و آنان را نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله، آورد. رسول خدا به وی گفت: آیا کسی برای غلبه بر آنان به تو کمک کرد؟ گفت: بلی، مردی با لباس سفید. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: او از فرشتگان بود. سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله، به عباس فرمودند: خودت و برادر زاده ات را نجات ده. عباس گفت: ای رسول خدا! من اسلام آورده بودم، اما قوم از من کراهت داشتند. رسول خدا صلی الله علیه و آله، فرمودند: خدا به اسلام تو داناتر است و اگر آن چه را می گویی حق باشد، خدا به تو پاداش می دهد و اما ظاهراً تو بر علیه ما بودی. سپس فرمود: ای عباس! شما با خدا دشمنی کردید و خدا نیز با شما دشمنی کرد. سپس فرمودند: خودت و برادر زاده ات را نجات ده. عباس چهل اونس طلا با خود آورده بود. پس رسول خدا صلی الله علیه و آله، آن را به غنیمت گرفت. هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به عباس فرمود: خودت را نجات ده، گفت: ای رسول خدا! آن را به عنوان فدیه ام حساب کن. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: خیر. آن چیزی است که خدا از تو به ما رسانده است. فدیه آزادی خود و برادرزاده ات را بده. عباس گفت: به جز پولی که از دستم رفت، پولی ندارم. فرمود.داری! پولی را که نزد ام فضل در مکه گذاشتی و به او گفتی: اگر اتفاقی برایم بیفتد آن را بین خودتان تقسیم کنید. و سپس به او گفت: آیا مرا رها می کنی در حالی که من با کف دستم (گدایی) از مردم می خواهم که کمکم کنند. پس خدا این آیه را بر رسول خویش نازل کرد: «يَا أَيُّهَا النَّبِىُّ قُل لِّمَن فِى أَيْدِيكُم مِّنَ الأَسْرَى إِن يَعْلَمِ اللَّهُ فِى قُلُوبِكُمْ خَيْرًا يُؤْتِكُمْ خَيْرًا مِّمَّا أُخِذَ مِنكُمْ وَيَغْفِرْ لَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَّحِيمٌ» سپس فرمود: «وَإِن يُرِيدُواْ خِيَانَتَكَ» درباره علی علیه السلام «فَقَدْ خَانُواْ اللّهَ مِن قَبْلُ

فَأَمْكَنَ مِنْهُمْ وَاللّٰهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ». سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله، به عقیل فرمود: ای ابو یزید! همانا خدا ابوجهل ابن هشام و عتبه بن ربیعه و شیبه بن ربیعه و منبّه و نبیه پسران بنی حجاج و نوفل بن خویلد را کشت و سهیل بن عمرو، نضر بن حارث بن کلده و عقبه بن ابو معیط و فلانی و فلانی اسیر شدند. عقیل گفت: در تهامه کسی توانایی رقابت با شما را ندارد و اگر تعداد زیادی از قوم را کُشتی، بر شانه های ایشان سوار شو. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از سخن او لبخند زدند. تعداد کشته شدگان در بدر هفتاد نفر و تعداد اسرا

نیز هفتاد نفر بودند و امیر مؤمنان علیه السلام بیست و هفت نفر را کشت و کسی را به اسارت نگرفت. سپس اسرا را جمع کردند و آنان را با طنابهایی به هم بستند و پیاده آنان را بردند و غنیمتها را جمع آوری کردند و از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله، نه نفر کشته شده بودند و سَعد بن خَیثَمه که از بزرگان بود، از جمله آنان بود. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آن جا را ترک کرد و به هنگام غروب آفتاب در أثیل فرود آمد که فاصله آن با بدر شش میل بود. رسول خدا صلی الله علیه و آله، به عُقبه بن ابی مُعَیط و نضر بن حارث بن کلده، در حالی که به یک طناب بسته شده بودند نگاه کرد. نضر به عُقبه نگاه کرد و گفت: ای عُقبه! من و تو حتماً کشته خواهیم شد. گفت: توسط قریش! گفت: بلی، زیرا که محمد به ما نگاهی کرد که در آن تصمیم بر قتل را دیدم. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: ای علی! نضر و عقبه را نزد من بیاور. نضر مردی زیبا و پر مو بود. علی علیه السلام آمد و موی سر او را گرفت و او را نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم کشید. نضرگفت: ای محمد! تو را به رحم و رابطه خویشاوندی قسَمت می دهم که مرا به عنوان مردی از قریش مجازات کنی و اگر خواستی آنان را بکشی! مرا نیز بکش و اگر خواستی آنان را در برابر فدیه آزاد کنی! با من نیز چنین کن. اگر آنان را آزاد کردی! مرا نیز آزاد کن. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: رحمی بین من و تو نیست، خدا رحم را با اسلام برید. ای علی! او را بیاور وگردنش را بزن. پس علی علیه السلام او را آورد و گردنش را زد. عُقبه گفت: ای محمد! مگر نگفتی که: «لا تُصبر قریش!» یعنی قریشیان در اسارت کشته نمیشوند؟ حضرت فرمود: مگر تو از قریش هستی! بلکه

تو از اهل صفوریه هستی، تو در تولد، از پدرت که به او منسوبی بزرگتری، ای علی! او را بیاور و گردنش را بزن. پس او را جلو آورد و گردنش را زد. هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نضر و عقبه را کشت، انصار از کشته شدن همه اسرا بیم داشتند. پس برخاستند و نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله، آمدند و گفتند: ای رسول خدا! ما هفتاد نفر کشتیم و هفتاد نفر را اسیر کردیم و آنان قوم و اسرای تو بودند. ای رسول خدا! آنان را به ما واگذار کن و از آنان فدیه بگیر و آزادشان کن. پس خدا این آیه را نازل کرد: «مَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَن يَكُونَ لَهُ أَسْرَى حَتَّى يُثْخِنَ فِى الأَرْضِ تُرِيدُونَ عَرَضَ الدُّنْيَا وَاللّهُ يُرِيدُ الآخِرَةَ وَاللّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ * لَّوْلاَ كِتَابٌ مِّنَ اللّهِ سَبَقَ لَمَسَّكُمْ فِيمَا أَخَذْتُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ * فَكُلُواْ مِمَّا غَنِمْتُمْ حَلاَلاً طَيِّبًا» پس به ایشان اختیار داد که فدیه را بگیرند و آنان را آزاد کند و به آنان شرط کرد که از آنان در سال آینده تعدادی کشته میشوند که برابر با تعداد کسانی که مبلغ فدیه را از آنان می گیرند، است و آنان پذیرفتند. هنگامی که جنگ احد در گرفت، هفتاد مرد از یاران رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم کشته شدند. کسانی که از یارانش باقی ماندند گفتند: ای رسول خدا! این چه سرنوشتی است که به آن مبتلا شدیم، در صورتی که ما را به پیروزی وعده می کردی؟ خدای عز و جل این آیه را بر آنان نازل کرد: «أَوَلَمَّا أَصَابَتْكُم مُّصِيبَةٌ قَدْ أَصَبْتُم مِّثْلَيْهَا» {آیا چون به شما (در نبرد احد) مصیبتی رسید، (با آن که در نبرد بدر) دو برابرش را (به دشمنان خود) رساندید} یعنی در بدر هفتاد نفر کشتید و هفتاد نفر به اسارت گرفتید «قُلْتُمْ أَنَّى هَـذَا قُلْ هُوَ مِنْ عِندِ أَنْفُسِكُمْ»(1)

{گفتید: این (مصیبت) از کجا (به ما رسید)؟ بگو: آن از خود شما (و ناشی از بی انضباطی خودتان) است} در نتیجه آن چه را شرط کرده بودید. (2)

توضیح: «القلوص» شتران جوان است. «الصباۀ» جمع صابیء، و اصل آن با همزه است. و به معنای کسی است که از دینی به دین دیگر برود. و کفّار، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و صحابه آن حضرت را «صباۀ» مینامیدند. جزری گوید: در حدیث غزوه بدر: ابو جهل گفت: «اللطیمۀ اللطیمۀ» یعنی به فریاد آن برسید و إعراب

1- . آل عمران / 165
2- . تفسیر قمی : 236 - 248

این کلمه نصب است. و «اللطیمۀ» شترانی است که عطر و لباس حمل میکنند نه غذا و آذوقه. سخن او: «یا آل غالب» شاید مقصودشان از گفتن این عبارت، فال نیک زدن باشد، یا اینکه آنان از فرزندان لویّ بن غالب بودند. در نهایۀ گوید: عروۀ به مغیرۀ گفت: «یا غُدَر» غدر اسم معدول «غادر» است که بنا بر مبالغه در معنا ذکر شده است. به مذکر گفته میشود: «غُدر» و برای مؤنث«غَدار» بر وزن «قَطام» به کار میرود. این دو کلمه مختصّ به منادا هستند. و از همین کلمه سخن عاتکۀ است که گفت: «یا لَغُدر یا لَفُجر». پایان نقل قول.

در برخی نسخهها به جای «یا آل غُدَر»، «یا آل عَدیّ یا آل فِهر» تکرار شده است که معنای آن آشکارتر است. «الفِلذۀ» با کسره فاء به معنای پاره و قطعه است. «نشّ فصاعداً» نشّ، بیست درهم است که معادل نیم اوقیۀ است. و در برخی نسخهها «نشر» با راء ذکر شده که به معنای بوی خوش است. و چه بسا در اینجا کنایه از مقدار اندکی از عطر و بخور باشد.

جوهری گوید: «استعذب القوم ماءَهم» هرگاه آب را شیرین و گوارا بنوشند. و «یستعذب لفلان من بئر کذا» یعنی از فلان چاه او را سیراب نمود. و گوید: «فتّ الشیء» شکستن چیزی است.

«الخُیَلاء» با ضمه یا کسره خاء و فتحه یاء به معنای تکبر و غرور است. «الغَضاۀ» درخت آتشزایی است که آتش آن مدت زیادی باقی میماند. و جمع این کلمه «الغَضا» است. «الهَراس» بر وزن سَحاب: درختی خارداری است که میوه آن شبیه عنّاب (زالزالک) است. جزَری گوید: «رجلٌ نجِدٌ» یعنی مردی بسیار قدرتمند و دلاور. و از همین کلمه سخن علی علیه السلام است که فرمود: «أمّا بنو هاشم فأمجادٌ انجادٌ» یعنی بنی هشام افرادی محکم و دلاور و قدرتمند هستند.

سخن او: «أنت عَلَیّ بذلک» یعنی تو بر این مسأله شاهد من هستی، یا اینکه آن را برای من ضمانت کن. سخن او: «أن نَخدُر بینَ الناس» یعنی در سراپردهها با زنان بنشینیم. و در برخی نسخهها «أن یُحذَر الناس» و در برخی دیگر «أن یُخذَل» آمده است، یعنی: مردم را به خواری و ترک جنگ وادار میکند. و این معنا صحیحتر است. «العزالی» جمع «العَزلاء» به معنای دهانه پایینی مُشک آب است. که فراخی و ریزش

شدید باران را به آبی تشبیه کرده که از دهانه مُشک بیرون میآید. «الرَّذاذ» باران ریز و سبک است. «الجَحفَلۀ» به منزله لب برای اسب و قاطر و الاغ است. «الاَکلَۀ» یعنی یک بار خوردن. و با ضمه به معنای لقمه و طعمه است. «الناقع» یعنی کشنده و شدید. «نَقَعَ الموت» یعنی مرگ بسیار شد. «السَّحرُ» با فتحه و ضمه و حرکت حروف، به معنای ریه است. جزری گوید: «انتَفَخَ سَحرُک» یعنی ریه تو باد کرد. که برای شخص ترسو به کار میرود.

این فرموده پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم «ما احد من العرب» یعنی: آغاز جنگ با هیچ یک از عرب برای من ناخوشایندتر از آغاز جنگ با شما نیست. جزَری در حدیث نجاشی گوید: «و کانوا بهم اعلی عیناً» یعنی آنها را دید و وضعیتشان را درک کرد. و گوید: به صَعالیک (راهزنان) و دزدان عرب «ذُوبان» میگفتند زیرا آنان همچون گرگها بودند و «ذوبان» جمه ذِئب است. و اصل در این کلمه به صورت همزه است. امام مخفّف گردیده و به واو تبدیل شده است.

«یُمنٌ مع رَحبٍ» یعنی آنچه شما را بدان توصیه و سفارش میکنم گشادهدستی و فراخی است و باز گشادهدستی و فراخی است. «الاِلّ» با کسره به معنای عهد و پیمان و همسایه و خویشاوندی است. جزری گوید: در حدیث علی علیه السلام:

این است گیاه من و بهترین نوعش در آن است، و هر کسی که گیاه میچیند دست به دهان خویش دارد.

این ضرب المثلی است که نخستین کسی که آن را بر زبان آوَرد، عَمرو بن اُخت جُذیمۀ الاَبرش بود که با همراهانش گیاه کَمأۀ میچید و هرگاه بهترین نوع این گیاه را میدیدند آن را میخوردند و چون عمرو این گیاه را میدید در آستینش میگذاشت تا برای دائی خود ببرد و این شعر را میگفت و اینگونه شد که به صورت ضرب المثل درآمد.

«اللهَ اللهَ» با حرکت کسره بنا بر حذف حرف قسم، یا با اعراب نصب با تقدیر فعل «اُذکُر» یا فعلی مانند آن است. گفته میشود: «فتَّ عَضُدی و هدَّ رُکنی» و «فتَّ فی ساعده» یعنی او را ضعیف و ناتوان کرد. «الاِعتِجار» پیچیدن عمامه دور سر است بدون آنکه دنباله عمامه را زیر چانه قرار دهد. جزری گوید: «الاحلاف» شش قبیله

بودند: عبد الدّار، جُمَح، مخزوم، عُدَیّ، کَعب، و سَهم. ماجرای این نامگذاری از این قرار است: هنگامی که بنو عبد مناف حجابت و رفادت (1) و لواء و سقایت کعبه را از دست عبد الدار خارج کرد و عبد الدار اجازه این کار را نداند، هر قومی پیمانی محکم بر مسأله آنان بست که همدیگر را خوار و زبون نکنند. پس بنو عبد مناف ظرفی از عطر و بوی خوش بیرون آورد و برای همپیمانان خویش که بنی اسد و زهرهٔ و تیم بودند، در مسجد در کنار کعبه گذاشت. سپس قوم دست در ظرف بردند و با هم عهد و پیمان بستند و بنو عبد الدار و همپیمانانش عهد و پیمان محکم دیگری بستند و از این جهت آنان را «احلاف» میگفتند. پایان نقل قول.

«انثلم السیف» و «تثلّم» یعنی لبه شمشیر شکست. و «الدَّرَقهٔ» با حرکت حروف آن: سپری از پوستِ بدون چوب است و دنباله ندارد. «قد نَهَزَ» در برخی نسخهها با نون و زاء ذکر شده است. گفته میشود: «نَهَزَهُ» یعنی او را زد و هُل داد. «النَّهزَةُ» به معنای فرصت است. « انْتَهَزْتُهَا » یعنی غنیمت شمرد. در برخی نسخهها «انهرَّ» با راء ذکر شده که یا از «الهریر» به معنای پارس سگ است، یا از این سخنشان است که گویند: «انهرتُ الدم» یعنی خون ریختم، و «انهرتُ الطعنهَ» یعنی طعنه به او را پراکندم. و در برخی نسخهها «بَهَرَ» با باء و راء ذکر شده که از این سخن است: «بَهَرَهُ» یعنی بر او غلبه کرد. «فاجزُرُوهُم» یعنی: آنان را بکشید آنگونه که قصاب، قربانی را میکشد.

جزَری گوید: «النّواجذ» دندانهایی است که در هنگام خندیدن پیدا میشود. و اظهر و اشهر این است که آنها دورترین دندانها هستند. و « عَضَّ عَلَی نَاجِذِهِ » یعنی در کارها صبر و مقاومت پیشه کرد.

1- . حجابت کعبه، خدمتگزاری و محافظت از آن بود، و کلیدهای کعبه در دست حاجبان بود، و «رفادت» کاری بود که قریش در زمان جاهلیت در انجام آن همکاری میکردند، به این صورت هر شخص به اندازه توانایی پولی میپرداخت و اموال بسیاری جمع میشد و با آن غذا و کشمش برای شراب میخریدند و مردم را اطعام میکردند و در موسم حجّ تا پایان مراسم به مردم شراب مینوشاندند.

و گفته میشود: « انْسَرَی الْهَمُّ عَنِّی وَ سُرِّیَ » یعنی اندوهم برطرف شد. « سَلَتَ الدَّمَ » یعنی خون را پاک کردم. و فیروزآبادی گوید: «حَیزُوم» اسب جبرئیل است.

میگویم: شاید گوینده جبرئل علیه السلام باشد که اسبش را خطاب قرار داده و تحریک میکند. در نهایهٔ آمده است: در حدیث غزوه بدر: « أَقْدِمْ حَیْزُومُ » این عبارت دستور به اقدام است و آن، پیشروی در جنگ است. و « الْإِقْدَامُ » به معنای دلاوری نیز میباشد. و گاهی همزه « أَقْدِمْ » با کسره میآید که در این حالت امر به تقدیم (مقدم شدن) است نه معنایی دیگر. و وجه درست با فتحه از « أَقْدَمَ » است. در تفسیر آمده است که «حیزوم» اسم اسب جبرئل است. و مقصود این بوده که: ای حیزوم پیشروی کن. و حرف ندا حذف شده و یاء در این کلمه زائده است. پایان نقل قول.

« الرَّکْلُ » زدنِ با یک پا است. و در برخی نسخهها « فَوَکَزَهُ إِبْلِیسُ وَکْزَةً » آمده است. گفته میشود: « وَکَزَهُ » یعنی او را زد و راند، یا اینکه با کلّ دستش بر چانه او ضربه زد. « فَأَحِنْهُ » یعنی در صبح آن روز او را هلاک کرد. جوهری گوید: « الْحَیْنُ » با فتحه حاء به معنای هلاکت و نابودی است. گفته میشود: « حَانَ الرَّجُلُ» یعنی هلاک شد. و « أَحَانَهُ اللَّهُ » یعنی: خداوند او را هلاک گردانید.

سخن او: «و إِلَّا فَارْکَبْ أَکْتَافَهُمْ » کنایه از تعقیب و دنبال کردن آنها است. گفته میشود: « قَرَنْتُهُمَا قَرْناً » هر گاه آن دو را در یک ریسمان قرار دادی و آن ریسمان را «القِران» مینامند. و گفته میشود: « قُتِلَ فُلَانٌ صَبْراً » هرگاه او را نگه دارند تا بکشند. « الْعِلْجُ » مردی از کافر عجم است. « أَکْبَرُ مِنْ أَبِیکَ » یعنی تو پسر کسی نیستی که ادعا داری او پدرت است. زیرا تو از لحاظ سنّی از مردی که اهل صفوریّه نیست بزرگتر هستی و ادعا میکنی پدرت میباشد. پس ضمیر در «منها» به صفوریّه برمیگردد.

4. قرب الاسناد: جعفر بن محمد علیه السلام فرمود: پدرم فرمود: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در روز بدر از عباس دینارهایی که همراه داشت گرفت. عباس گفت: ای رسول خدا من چیزی جز این دینارها ندارم. پیامبر فرمود: پس آن دینارهایی که در نزد ام الفضل پنهان کردی کجاست؟ گفت: گواهی میدهم که هیچ

معبودی جز خدای یکتا نیست و تو فرستاده خدائی. زمانی که دینارهای را نزد ام الفضل گذاشتم کسی همراهش نبود. (1)

5. قرب الاسناد: با همان إسناد از جعفر از پدرش علیهما السلام روایت شده که فرمود: برای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مبلغی پول - درهم - آوردند. پیامبر صلی الله علیه و آله، به عباس فرمودند: ای عباس! ردایت را پهن کن و مقداری از این پول را بردار. پس ردایش را پهن کرد و مقداری از آن برداشت. سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: ای عباس! این از پولی است که خدای تبارک و تعالی درباره آن چنین فرمود: «یا ایها النبیّ قُل لِّمَن فِی أَیْدِیکُم مِّنَ الأَسْرَی إِن یَعْلَمِ اللّهُ فِی قُلُوبِکُمْ خَیْرًا یُؤْتِکُمْ خَیْرًا مِّمَّا أُخِذَ مِنکُمْ وَیَغْفِرْ لَکُمْ وَاللّهُ غَفُورٌ رَّحِیمٌ». {ای پیامبر، به کسانی که در دست شما اسیرند بگو: «اگر خدا در دلهای شما خیری سراغ داشته باشد، بهتر از آنچه از شما گرفته شده به شما عطا می کند و بر شما می بخشاید و خدا آمرزنده مهربان است.» } (2)

6. تفسیر امام عسکری، احتجاج: با إسناد به امام عسکری گوید: ابو جهل پس از هجرت نامهای برای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرستاد و در این نامه گفته بود: ای محمّد! جنونی که در سر داری مکّه را بر تو تنگ کرد و تو را به راه یثرب درافکند و همچنان با توست تا تو را از خود بی خود کند و به کاری وادارد که به هلاکت و نابودیت می انجامد. تو شهر را بر مردم تباه می کنی و آنها را در آتشی می افکنی که خودت را می سوزاند، پایانی برای کارهای تو نمی بینم، جز این که قریشیان یکپارچه بر تو می شورند تا اثری از تو برجا نگذارند و ضرر و زیانت را از میان بردارند. تو با یاران بی خِرَدت که فریفته تو گشته اند، با آنها رویارو می شوی و در این کارزار، کسانی به دادت می رسند که تو را باور ندارند و از تو کینه به دل دارند، امّا از روی ترس به یاری و پشتیبانی از تو می شتابند؛ چرا که می ترسند با هلاکت تو آنها نیز هلاک شوند و با نابودی تو زن و فرزند آنها نیز نابود شوند و با بیچاره شدن تو و یارانت، آنها و اطرافیانشان نیز بیچاره شوند، آنها می پندارند وقتی

1- . قرب الاسناد : 11
2- . قرب الاسناد : 12

دشمنانت تو را شکست دهند و بی رحمانه به سرزمین آنها وارد شوند، بین دوست و دشمن تو فرقی نمی گذارند و همه را با هم ریشه کن می کنند؛ همان طور که بر زن و فرزند و مال تو دست می یابند، بر زن و فرزند و مال آنها نیز دست می یازند و آنها را به اسارت و چپاول می برند. آن که هشدار داد معذور شد و آن که توضیح داد تمام تلاشش را به کار گرفت.

در میان مدینه و در حضور تمامی یاران محمّد و همه یهودیان بنی اسرائیل که او را باور نداشتند، این پیغام به او رسانده شد، این چنین آن کفرپیشگان به آن فرستاده دستور داده بودند تا مؤمنان را بترسانند و دیگر کافران حاضر در آنجا را برای شورش علیه ایشان فریب دهند.

رسول خدا صلی الله علیه و آله به آن فرستاده فرمود: آیا سخنت را پیوسته بیان کردی و پیغامت را به تمام رساندی؟ عرض کرد: بله. فرمود: پس پاسخت را بشنو. همانا ابوجهل مرا به ناخوشی و نابودی تهدید می کند و پروردگار جهانیان مرا به یاری و پیروزی وعده می دهد؛ حال آن که خبر خداوند راست تر و حرف شنوی از او سزاوارتر است. پس از این که خداوند، محمّد را یاری کند و با سخاوت و بزرگواری خود به او لطف کند، هر کس او را خوار پندارد و بر او خشم گیرد، هیچ آسیبی نمی تواند به او برساند. به ابوجهل از جانب من بگو: تو پیغامی را که شیطان در دلت انداخت به من رساندی و من پاسخی را که خداوند مهربان در خاطرم نشاند به تو دادم. تا بیست و نه روز دیگر بین ما جنگ در می گیرد و خداوند به دست ضعیف ترین یاران من، تو را هلاک خواهد کرد و تو و عُتبه و شَیبه و ولید و فلان کس و فلان کس - و چندی از قریش را نام برد - را، در حالی که جان باخته اید در چاه بدر خواهد انداخت. من هفتاد تن از شما را به قتل می رسانم و هفتاد تن را به اسارت می گیرم، و با غل و زنجیرهای درشت و سنگین می برم. سپس حضرت گروهی از مؤمنان و یهودیان و نصرانی ها و دیگر توده حاضر را ندا داد و فرمود: آیا می خواهید قتلگاه هر یک از آنها را به شما نشان دهم؟ گفتند:بله. فرمود: با من به سرزمین بدر بیایید، آنجا میعادگاهی است که جمعیتی انبوه را در بزرگترین امتحان گرد هم می آورد؛ بیایید تا پایم را بر قتلگاه تک تک آنها بگذارم و شما خواهید دید که هیچ

کم و زیاد نخواهد شد و تغییر نخواهد کرد و لحظه ای دیر یا زود نخواهد شد و هیچ یک از آنها را آسوده نخواهد گذاشت. در آن میان تنها علی بن ابی طالب علیه السلام پاسخ داد و عرض کرد: بله، بسم الله (برویم ببینیم). دیگران گفتند: ما به چهارپا و ابزار و توشه نیازمندیم و نمی توانیم به سوی آنجا رهسپار شویم، در حالی که چند روز راه است. رسول خدا صلی الله علیه و آله به دیگر یهودیان فرمود: شما چه می گویید؟ عرض کردند: ما می خواهیم در خانه هایمان بمانیم و نیازی به دیدن ادّعای غیر ممکن تو نداریم. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: در راه آنجا هیچ رنجی نخواهید برد، یک گام که بردارید خداوند زمین را برایتان در می نوردد و شما را در گام دوم به آن جا می رساند. مؤمنان گفتند: رسول خدا صلی الله علیه و آله راست می گوید، ما به این نشانه مفتخر می شویم. کافران و منافقان گفتند: این دروغ را خواهیم آزمود تا بهانه محمّد برچیده شود و ادعایش دلیلی علیه خودش گردد، و دروغگویی اش رسوا شود. آن قوم یک گام و سپس گام دوم را برداشتند، ناگهان خود را کنار چاه بدر یافتند و از این امر به شگفت آمدند. رسول خدا آمد و فرمود: این چاه را نشانه بگذارید و از آن به اندازه ی یک ذراع فاصله بگیرید. آنها اندازه گرفتند و چون یک ذراع شد حضرت فرمود: این قتلگاه ابوجهل است. فلان کس از انصار بر او زخم می زند و ضربه ی خلاص را عبد الله بن مسعود، ضعیف ترین یار من، بر او فرود می آورد؛ سپس فرمود: از سوی دیگر چاه، به سویی دیگر، چنین و چنان اندازه بگیرید و اندازه های مختلف را ذراع به ذراع بیان فرمود، و چون هر اندازه ای گرفته می شد محمّد صلی الله علیه و آله می فرمود: این قتل گاه عتبه است، و آن قتل گاه شیبه، و آن قتل گاه ولید، و فلان کس و فلان کس کشته خواهند شد تا این که همه آن هفتاد تن را اسم برد و فلان کس و فلان کس، اسیر خواهند شد تا این که از اسمهای همه آن هفتاد تن و نیز اسم پدرانشان و صفت هایشان و نسب پدرانشان و نسب بنده های خودشان و بنده های پدرانشان یاد کرد؛ سپس فرمود: از خبری که به شما دادم آگاه شدید؟ عرض کردند: بله. فرمود: و این حقیقتی است که پس از بیست

و هشت روز، در روز بیست و نهم به وقوع می پیوندد، و وعده ای از سوی خداست که انجام شدنی است و قضای حتمی اوست که تحقّق آن واجب است. (1)

توضیح: «الخَلَد» با حرکت حروف به معنای دل و قلب است.

7. تفسیر قمی: «ما کان للنبیّ أن یغلّ و من یغلل یأت بما غلّ یوم القیامة»(2)

{و هیچ پیامبری را نَسِزَد که خیانت ورزد، و هر کس خیانت ورزد، روز قیامت با آنچه در آن خیانت کرده بیاید.} این آیه درباره جنگ بدر نازل شد و سبب نزول آیه، این بود که در میان غنیمتهایی که در روز بدر به دست آوردند، (قطیفه) بالاپوش مخملی قرمز رنگی بود. و این قطیفه گُم شد. یکی از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گفت: چرا قطیفه را نمیبینیم؟ گمان من این است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آن را برداشته است. پس خداوند در این مساله آیه «و ما کان للنبیّ أن یغلّ» تا «و هم لا یظلمون» را نازل کرد. مردی نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت: فلان شخص قطیفه را برداشته و در آنجا چال کرده است. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دستور داد آن مکان را حفر کنند. پس مکان حفر شد و قطیفه را بیرون آوردند. (3)

8. تفسیر قمی: اسحاق بن عمار نقل کرده است که از امام صادق علیه السلام درباره انفال پرسیدم و ایشان فرمودند: منظور از آن، آبادیهایی است که ویران شده و اهل آن، آن جا را ترک کردهاند؛ پس آن برای خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله، است و هر آن چه از آن پادشاهان است، برای امام است و زمین متروک و زمینی را که به وسیله اسبان و سواران جنگی، فتح نشده و هر زمینی که صاحب ندارد و نیز معادن از آن جمله است (که به امام تعلق دارد). هر که از دنیا برود و مولایی نداشته باشد، مالش از انفال است. و فرمودند: این آیه در روز بدر هنگامی که مردم فرار کردند، نازل شد و اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بر سه گروه بودند: گروهی نزدیک خیمه پیامبر صلی الله علیه و آله، بودند. گروهی که برای غارت،

1- . احتجاج : 20 - 21 ، تفسیر منسوب به امام عسکر علیه السلام : 118 - 119
2- . آل عمران / 161
3- . تفسیر قمی : 115

حمله کردند. و گروهی که دشمن را تعقیب کردند و آنها را به اسارت گرفته و غنیمت گرفتند. هنگامی که غنیمتها و اسرا را جمع کردند، انصار درباره اسرا اظهار نظر میکردند. خدای تبارک و تعالی این آیه را نازل کرد: «مَا کَانَ لِنَبِیٍّ أَن یَکُونَ لَهُ أَسْرَی حَتَّی یُثْخِنَ فِی الأَرْضِ تُرِیدُونَ عَرَضَ الدُّنْیَا وَاللّهُ یُرِیدُ الآخِرَةَ وَاللّهُ عَزِیزٌ حَکِیمٌ»(1) {هیچ پیامبری را سزاوار نیست که (برای اَخذ سَر بَها از دشمنان) اسیرانی بگیرد تا در زمین به طور کامل از آنان کشتار کند. شما متاع دنیا را میخواهید و خدا آخرت را میخواهد و خدا شکست ناپذیر حکیم است}. هنگامی که خدا اسرا و غنیمتها را برای آنان مباح کرد، سعد بن مُعاذ سخن گفت. (او از جمله کسانی بود که نزدیک خیمه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم قرار داشت.) او گفت: ای رسول خدا! چیزی که ما را از تعقیب دشمن تو باز داشت، روی گردانی از جهاد یا ترس از دشمن نبود، بلکه ترسیدیم اگر خیمه تو را ترک کنیم، خیل مشرکان بر تو هجوم آورند. تعدادی از مهاجرین و انصار نزد خیمه موضع گرفتند و هیچ کس از آنان به شک نیفتاد و مردم - ای رسول خدا! - بسیار و غنیمتها کم بود. اگر اینها را به اینان بدهی، برای اصحابت چیزی نمیماند. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از تقسیم غنیمتها و اشیایی که از کشته شدگان باقی مانده بود در میان جنگجویان، بیم داشت و چیزی به کسانی که نزد خیمه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم موضع گرفته بودند، نمی رسید. پس میان آنان اختلاف افتاد تا این که از رسول خدا صلی الله علیه و آله، سئوال کردند و گفتند: این غنیمتها برای چه کسانی است؟ خداوند این آیه را نازل کرد: «یَسْأَلُونَکَ عَنِ الأَنفَالِ قُلِ الأَنفَالُ لِلّهِ وَالرَّسُولِ» پس مردم بازگشتند در حالی که نصیبی از غنیمت نگرفتند. خداوند این آیه را نازل کرد: «وَاعْلَمُواْ أَنَّمَا غَنِمْتُم مِّن شَیْءٍ فَأَنَّ لِلّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِی الْقُرْبَی وَالْیَتَامَی وَالْمَسَاکِینِ وَابْنِ السَّبِیلِ»(2)

{و بدانید که هر چیزی را به غنیمت گرفتید، یک پنجم آن برای خدا و پیامبر و برای خویشاوندان (او) و یتیمان و بینوایان و در راه ماندگان است} سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم غنیمتها را میان آنان تقسیم کرد. سعد بن ابی

1- . انفال / 67
2- . انفال / 41

وقاص گفت: ای رسول خدا! آیا برای سوار کار شجاع قوم که از آنها دفاع می کند، همان مقداری است که به جنگجوی ضعیف می دهی؟ پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: مادرت در سوگت بنشیند، مگر غیر از این است که شما به وسیله ضعیفان پیروز می شوید؟ رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در جنگ بدر، خمس را نگرفتند و آن را میان اصحابشان تقسیم کردند. ولی در غزوه های بعدی پس از بدر، خمس می گرفتند و این آیه: «یَسْأَلُونَکَ عَنِ الأنفَالِ» پس از پایان یافتن جنگ بدر نازل شد. (1)

9. امالی طوسی: ثعلبه بن زید انصاری، از جابر بن عبدالله انصاری که رحمت خدا بر او باد شنیدم که می گفت: ابلیس که لعنت خدا بر او باد، در چهار صورت جلوه گر شد: در روز بدر در هیئت سراقه بن مالک بن جُعشم مُدلِجی جلوه گر شد. و به قریش چنین گفت: «لاَ غَالِبَ لَکُمُ الْیَوْمَ مِنَ النَّاسِ وَإِنِّی جَارٌ لَّکُمْ فَلَمَّا تَرَاءتِ الْفِئَتَانِ نَکَصَ عَلَی عَقِبَیْهِ وَقَالَ إِنِّی بَرِیءٌ مِّنکُمْ». (2)

10. امالی طوسی: عبد الله بن مسعود گوید: در روز بدر پس از به اسارت گرفتنِ اسیران، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: نظرتان درباره این قوم اسیر چیست؟ عمر بن خطاب گفت: ای رسول خدا آنان کسانی هستند که تو را تکذیب کرده و از مکّه بیرون کردند، پس آنها را بکش. سپس ابوبکر گفت: ای رسول خدا اینان قوم و طایفه تو هستند و چه بسا خداوند به واسطه شما آنها را از

1- . تفسیر قمی : 235 - 236
2- . امالی طوسی : 11، در ادامه حدیث آمده است: و در روز عقبه در هیئت منبّه ابن حجاج در آمد، پس فریاد زد که محمد و بچههای گرونده به دین او در عقبه هستند. پس به آنان رسیدند. رسول خدا صلی الله علیه و آله به انصار فرمودند: نترسید. چرا که صدای او از خود او تجاوز نمی کند. در هنگام گرد هم آمدن قریشیان در دار الندوه به صورت شیخی از اهل نجد درآمده بود و در مشورت به آنان کمک کرد و خدای تعالی این آیه را نازل کرد: «وَإِذْ یَمْکُرُ بِکَ الَّذِینَ کَفَرُواْ لِیُثْبِتُوکَ أَوْ یَقْتُلُوکَ أَوْ یُخْرِجُوکَ وَیَمْکُرُونَ وَیَمْکُرُ اللّهُ وَاللّهُ خَیْرُ الْمَاکِرِینَ» و در روزی که رسول خدا که سلام و درود خدا بر او باد، رحلت کردند، به صورت مغیره بن شعبه درآمد و گفت: ای مردم! آن را (یعنی حکومت را) مانند حکومت پادشاهان فارس

یا پادشاهان رم قرار ندهید. اگر آن را وسعت و گسترش دهید، وسعت و گسترش می یابد. آن را به بنی هاشم برنگردانید که در این صورت منتظر زنان حامله خواهید شد.

آتش دوزخ نجات دهد. سپس عبد الله بن رواحه گفت: شما در وادی هیزمخیزی هستید، پس هیزم جمع کنید و آتشی برافروزید و آنها را در آتش بیفکنید. عباس بن عبد المطلب گفت: پیوند خویشاوندی تو را قطع کند. گوید: سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم برخاست و وارد خیمه خود شد، و مردم نیز درباره نظر ابو بکر و عمر بسیار سخن راندند. برخی گفتند: نظر ابو بکر درست است و برخی گفتند: دیدگاه عمر در این رابطه صحیح است. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بیرون آمد و فرمود: ای مردم چرا درباره نظر این دو مرد اختلاف دارید، اختلاف رأی این دوم مرد مانند اختلاف برادرهایشان در زمانهای پیشتر است: نوح و ابراهیم، و موسی و عیسی علیهم السلام. نوح گفت: «رَبِّ لا تَذَرْ عَلَی الْأَرْضِ مِنَ الْکافِرِینَ دَیَّارا»(1)

{پروردگارا، هیچ کس از کافران را بر روی زمین مگذار،} و ابراهیم گفت: «فَمَنْ تَبِعَنِی فَإِنَّهُ مِنِّی وَ مَنْ عَصانِی فَإِنَّکَ غَفُورٌ رَحِیمٌ»(2)

{پس هر که از من پیروی کند، بی گمان، او از من است، و هر که مرا نافرمانی کند، به یقین، تو آمرزنده و مهربانی.} و موسی گفت: «رَبَّنَا اطْمِسْ عَلی أَمْوالِهِمْ وَ اشْدُدْ عَلی قُلُوبِهِمْ فَلا یُؤْمِنُوا حَتَّی یَرَوُا الْعَذابَ الْأَلِیمَ»(3)

{پروردگارا، اموالشان را نابود کن و آنان را دل سخت گردان که ایمان نیاورند تا عذاب دردناک را ببینند.} و عیسی گفت: «إِنْ تُعَذِّبْهُمْ فَإِنَّهُمْ عِبادُکَ وَ إِنْ تَغْفِرْ لَهُمْ فَإِنَّکَ أَنْتَ الْعَزِیزُ الْحَکِیمُ»(4)

{پروردگارا، اموالشان را نابود کن و آنان را دل سخت گردان که ایمان نیاورند تا عذاب دردناک را ببینند.} سپس فرمود: ای مردم! شما گرفتار فقر و مخارج خانواده هستید، هیچ یک از آنها از دست شما نرود مگر اینکه از او فدیه بگیرید یا گردنش را بزنید. عرض کردم: ای رسول خدا! جز سهل بن بیضاء، چرا که من در مکه از او شنیدم که اسلام بر زبان میآورد. گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم سکوت کرد و پاسخی نداد. گوید: من به آسمان مینگریستم که چه موقع سنگی بر من بیفتد؟ زیرا من در مقابل سخن رسول

1- . نوح / 26
2- . ابراهيم / 36
3- . يونس / 88
4- . مائده / 118

خدا ایستادم. گوید: سپس پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: به جز سهل بن بیضاء. گوید: من به اندازهای خوشحال شدم که تا کنون چنین خوشحالی به من دست نداده بود. اعمش گوید: فدیه اسیران،شصت اوقیه بود. (1)

توضیح: در بیشتر قسمتهای روایت آثار جعل مشخص است به ویژه در این فرموده: «مثل اخوۀ لهما» (همانند برادران این دو)و ان شاء الله در (باب الفتن) این روایت را تبیین میکنیم.

11. امالی طوسی: ابن عباس گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بر اجساد کشتگان بدر ایستاد و فرمود: خداوند از این اتحادتان به شما جزای بدی بدهد، شما مرا که صادق بودم تکذیب کردید و با وجود امانتداری، به من خیانت کردید. سپس رو به ابو جهل کرد و فرمود: این شخص از فرعون سرکشی بیشتری داشت، فرعون هنگامی که مطمئن شد هلاک میشود به یگانگی خدا اعتراف نمود و اما این شخص هنگامی که به مرگ یقین کرد، لات و عزّی را فرا خواند و از آنها کمک گرفت. (2)

12. امالی طوسی: امام رضا از پدارنش علیهم السلام روایت کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در روز بدر فرمود: هیچ یک از فرزندان عبد المطلب را اسیر نکنید زیرا آنان از روی اجبار به جنگ آمدهاند. (3)

13. امالی طوسی: امام رضا از پدرانش علیهم السلام روایت کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در ماه رمضان به بدر مسافرت کرد و باز در ماه رمضان مکه فتح گردید. (4)

14. خرائج و جرائح: وقتی عبّاس؛ پس از اسارت، وارد مدینه شد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در آن شب نخوابید. هنگامی که در این باره از حضرت سوال شد، حضرت فرمود: صدای عباس را در بند می شنیدم. عباس را از بند رها کردند.

1- . امالی طوسی : 168
2- . امالی طوسی : 195

3- . امالی طوسی : 218
4- . امالی طوسی : 218

رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله فرمود: ای عباس! دیه خود و دو برادرزاده ات عقیل و نوفل بن حارث را بده تا آزاد شوید؛ چون تو مرد ثروتمندی هستی. عباس گفت: من مسلمان هستم و به اختیار خود به جنگ نیامده ام، بلکه مرا با زور آوردند! حضرت فرمود: خدا کار تو را بهتر می داند. ولی در ظاهر امر، تو بر ضد ما بودی. عباس گفت: یا رسول اللّه! بیست اوقیه طلا از من گرفتند، آن را فدیه حساب کن! پیامبر فرمود: نه، این چیزی است که خدا از جانب تو نصیب ما کرده است. عباس گفت: من چیزی ندارم! حضرت فرمود: پس کجاست آن مالی که در مکه به ام الفضل سپردی؟ و گفتی: اگر در این سفر به سر من بلایی آمد، فلان مقدار به فضل، و فلان مقدار به قُثَم و فلان مقدار به عبد اللّه و فلان مقدار به عبید اللّه بده!. عباس گفت: قسم به خدایی که تو را مبعوث کرده است هیچ کس غیر از من و همسرم از آن خبر نداشت. و من اکنون دانستم که تو فرستاده خدایی. (1)

15. ارشاد: و اما جهادی که به وسیله آن پایه های اسلام بر پا شد، و به سبب آن شریعت و احکام اسلام پابرجا شد، امیر المؤمنین علیه السّلام در آن چنان امتیازی یافت که شهرتش زبانزد همگان، و آوازه اش معروف خاص و عام شد و خردمندان در آن اختلاف نکرده، و هوشمندان در درستیش ستیزه نداشته اند، و جز بی خبرانی که دقت در تاریخ و اخبار نداشته در این باره شبهه نکرده، و صرف نظر از دشمنان عنادورز کسی آن را انکار ننموده است: از آن جمله است آنچه از آن حضرت در جنگ بدر آشکار شد، و خدای تعالی داستان آن جنگ را در قرآن بیان فرموده، و نخستین جنگی بود که به وسیله آن مسلمانان آزمایش شدند، و ترس این جنگ دلاوران آنان را فرا گرفته بود، و هر یک به بهانه ای خود را از آن میدان کنار میکشید، و چنانچه خدای تعالی در قرآن فرموده مسلمانان برخورد با مشرکین را خوش نداشتند در آنجا که شرح و تفصیل آن را اینگونه میفرماید: «كَمَا أَخْرَجَكَ رَبُّكَ مِن بَيْتِكَ بِالْحَقِّ وَإِنَّ فَرِيقاً مِّنَ الْمُؤْمِنِينَ لَكَارِهُونَ * يُجَادِلُونَكَ فِى الْحَقِّ بَعْدَمَا تَبَيَّنَ كَأَنَّمَا يُسَاقُونَ إِلَى الْمَوْتِ وَهُمْ يَنظُرُونَ» و هم چنین آیه هائی که چسبیده به این دو آیه است

1- . خرائج : 184

و خداوند تعالی داستان جنگ بدر را بیان کند تا آنکه فرماید: «وَلاَ تَكُونُواْ كَالَّذِينَ خَرَجُواْ مِن دِيَارِهِم بَطَرًا وَرِئَاء النَّاسِ وَيَصُدُّونَ عَن سَبِيلِ اللّهِ وَاللّهُ بِمَا يَعْمَلُونَ مُحِيطٌ» تا آخر سوره انفال که همه آن پشت سر هم درباره حالات آنان می باشد، و اگر چه الفاظ آنها از هم جدا و مختلف اند ولی از نظر معنی با هم همراه و متفق اند. و خلاصه داستان این بود که مشرکین به بدر آمدند، و به جنگ با مسلمانان پافشاری داشتند و با مال بسیار و جمعیت زیاد، و ساز و برگ و مردان جنگی خود را آراسته بودند، و در برابر، مسلمانان گروهی اندک بودند که دسته هائی از آنها نیز به میل خود نیامده بودند و از روی ناچاری و بدون اختیار به همراه مسلمانان آمده بودند، و چون دو گروه در برابر هم قرار گرفتند، مشرکین آنها را به جنگ دعوت کردند و به نبرد خواندند و همترازانی را برای مبارزه طلبیدند. انصار پیشقدم شدند، و آماده کارزار شدند. پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از ایشان جلوگیری کرد و به آنان فرمود: اینان همتای خود را به جنگ میخوانند. سپس به علی علیه السّلام دستور فرمود به نبرد آنان برود، و حمزه بن عبد المطلب و عبیده بن حارث رضوان الله علیهما را پیش خواند، و به آن دو نیز دستور داد که همراه علی بجنگند، همین که این سه نفر در برابر آنان قرار گرفتند چون اینها کلاه خود بر سر داشتند آنان را به جا نیاوردند و پرسیدند: شما چه کسانی هستید؟ آن سه خود را معرفی کردند و نسب خویش برشمردند، گفتند: همتایان بزرگواری هستید و جنگ میان آنها درگرفت. ولید با علی علیه السّلام شروع به نبرد کرد که آن حضرت مهلتش نداد و او را کشت، و عتبه با حمزه در افتاد که او نیز به دست حمزه کشته شد، و شیبه با عبیده در آویخت که دو ضربت میان آنها رد و بدل شد، و یکی از آنها ران عبیده را جدا کرده و أمیر المؤمنین او را از چنگال شیبه با ضربتی که شیبه را از پای درآورد رها ساخت، و حمزه نیز در رهائی عبیده و کشتن شیبه با علی علیه السّلام شرکت جست. کشته شدن این سه تن نخستین شکست و اولین ذلت و خواری بود که به مشرکین وارد شد، و از این جریان ترس و دهشتی از مسلمانان در دل آنان افتاد، و نشانه های پیروزی مسلمین آشکار گردید، سپس أمیر المؤمنین علیه السّلام با عاص بن سعید بن عاص در افتاد، و این پس از آن بود که دیگران از برابرش گریختند، و او را نیز

بی درنگ از پای در آورد، پس از او حنظله بن أبی سفیان به جنگ علی علیه السّلام آمد او را نیز کشت، طعیمه ابن عدی به جنگش آمد او را نیز کشت، و پس از او علی علیه السّلام نوفل بن خویلد را که از شیاطین (سختدلان) قریش بود کشت، و همین طور یکی پس از دیگری از آنها کشت تا نیمی از کشته گان بدر را که روی هم هفتاد نفر بودند را آن حضرت به تنهائی کشت، و تمامی مسلمانان که در جنگ بدر بودند با سه هزار فرشته، نیم دیگر را از میان برداشتند، و نیم دیگر را علی علیه السّلام به یاری خدا و کمک و توفیق او طعمه شمشیر خویش ساخت و شکست مشرکین به دست او شد، و پایان جنگ نیز به این صورت بود که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مشتی از ریگ و سنگریزه برداشت، و به روی مشرکین پاشیده فرمود: زشت باد روی های شما، پس کسی از آنها نماند جز اینکه پا به فرار گذاردند و خدای تعالی به وسیله امیر المؤمنین علیه السّلام مؤمنین را یاری و کفایت کرد، و جنگ را به سود و پیروزی آنان پایان داد، چنانچه فرماید: «و کفی الله المؤمنین القتالَ و کان الله قویّاً عزیزاً»(1) { و خدا [زحمت] جنگ را از مؤمنان برداشت، و خدا همواره نیرومند شکست ناپذیر است. } (2)

16. ارشاد: راویان سنی و شیعه مذهب جملگی، نامهای کسانی که امیر المؤمنین به تنهائی آنان را کشت بی آنکه در این باره اختلافی داشته باشند نقل کرده اند، و نامهای آنان بدین شرح است: 1- ولید بن عقبه چنانچه گذشت و او مردی دلاور و بیباک و پر دل و چالاک در جنگ بود که مردان جنگجو از او هراس داشتند 2- عاص بن سعید که مردی بس هولناک بود و دلیران جنگی از او ترس داشتند، و او همان کسی است که عمر بن خطاب از برابر او گریخت و داستانش مشهور است و ما به خواست خدا بعدا داستانش را بیان خواهیم کرد 3- طعیمه بن عدی بن نوفل و او از سرکردگان کفار بود 4- نوفل بن خویلد و او سخت ترین دشمنان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در میان مشرکین بود، و قریش او را در کارها مقدم و بزرگ میداشتند، و از او پیروی میکردند، و او همان کسی است که ابو

1- . احزاب / 25
2- . ارشاد : 34 - 36

بکر و طلحه را گرفت و به یک ریسمان بست و یک روز تا شب آن دو را آزار کرد تا بالاخره با وساطت و خواهش برخی آن دو را رها کرد، و همین که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دانست که در جنگ بدر آمده، از خدا خواست که شرش را کفایت کند و گفت: بار خدایا مرا از نوفل بن خویلد کفایت فرما. پس امیر المؤمنین علیه السّلام او را کشت. 5- زمعه بن اسود 6- حارث بن زمعه 7- نضر بن حارث بن عبد الدار 8- عمیر بن عثمان بن کعب بن تیم ، عموی طلحه 9 و 10- عثمان و مالک پسران عبید اللّه و برادران طلحه 11- مسعود بن امیه بن المغیره 12- قیس بن فاکه 13- حذیفه بن أبی حذیفه 14- ابو قیس ابن ولید 15- حنظله بن أبی سفیان 16- عمرو بن مخزوم 17- ابو المنذر بن ابی رفاعه 18- منبه بن حجاج سهمی 19- عاص بن منبه 20- علقمه بن کلده 21- ابو العاص بن قیس 22- معاویه بن مغیره 23- لوذان بن ربیعه 24- عبد اللّه بن منذر 25- مسعود بن امیه 26- حاجب بن سائب بن عویمر 27- اوس بن مغیره 28- زید بن ملیص 29- عاصم بن أبی عوف 30- سعید بن وهب، هم سوگند طائفه بنی عامر 31- معاویه بن عامر بن عبد القیس 32- عبد اللّه بن جمیل بن زهیر 33- سائب بن مالک 34- أبو الحکم بن اخنس 35- هشام ابن أبی امیه. و اینان روی هم رفته سی و پنج نفر بودند که علی علیه السّلام به تنهائی کشت جز آن کسانی که در کشتن آنان اختلاف است و آنان که علی علیه السّلام در کشتن ایشان با دیگران شرکت جست روی هم زیادتر از نیمی از کشتگان بدر است چنانچه گفته شد. (1)

17. ارشاد: شُعبه از ابی اسحاق از حارث بن مضرب حدیث کند که گفت: شنیدم علی بن ابی طالب علیه السّلام میفرمود: ما در جنگ بدر حاضر شدیم، و در میان ما سواری جز مقداد بن اسود نبود (و دیگران پیاده بودند) و دیدیم در شب بدر که همگی خفته بودند جز رسول خدا صلی اله علیه و آله و سلم که در پای درختی ایستاده بود و تا صبح نماز میخواند و دعا میکرد. (2)

1- . ارشاد : 36 - 37
2- . ارشاد : 37

18. ارشاد: ابو رافع غلام رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده است که: چون مردم در بدر شب را به روز آوردند لشکر قریش صف آرایی کردند و جلوی آنها عتبه بن ربیعه، و برادرش شیبه، و پسرش ولید ایستاده بودند، پس عتبه به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بانگ زد و گفت: ای محمد همتایان ما را از قریش به سوی ما بفرست. سه تن از جوانان انصار به نزد آنان آمدند، عتبه به آنها گفت: شما که هستید؟ آنان نسب خویش باز گفتند، بدانها گفت: ما را کاری به جنگ با شما نیست، ما پسر عموهای خود را خواهانیم، پس رسول خدا به آن سه تن انصاری فرمودند: به جایگاه خود بازگردید، سپس فرمود: ای علی برخیز، ای حمزه برخیز، ای عبیده برخیز، و در راهِ حق خویش آن حقی که خداوند به خاطر آن پیامبر شما را برانگیخت جنگ کنید، زیرا اینان باطل خود را آورده اند تا نور خدا را خاموش کنند. پس برخاستند و در برابر آنان صف کشیدند، و چون کلاه خود بر سر داشتند شناخته نشدند، عتبه به آنان گفت: سخن گوئید و خویشتن را معرفی کنید تا اگر همتای ما هستید با شما بجنگیم، حمزه گفت: منم حمزه بن عبد المطلب شیر خدا و شیر رسول خدا، عتبه گفت: همتائی لایق و بزرگوار هستی، امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: منم علی بن ابی طالب بن عبد المطلب، عبیده گفت: منم عبیده بن حارث بن عبد المطلب، عتبه به پسرش ولید گفت: ای ولید برخیز. امیر المؤمنین علیه السّلام به جنگ او رفت و هر دوی آنها جوانترین آن گروه بودند، پس دو ضربت میان آنها رد و بدل شد، ضربت ولید به خطا رفت و به علی علیه السّلام کاری نکرد، و او برای جلوگیری از ضربت امیر المؤمنین علیه السّلام دست چپ خود را سپر کرد و شمشیر علی علیه السّلام آن را جدا کرد. و روایت شده که (روزی) علی علیه السّلام داستان جنگ بدر را نقل میکرد، و در میان سخنانش فرمود: گویا هم اکنون برق انگشتری که در دست چپش بود میبینم، سپس ضربت دیگری بر او زدم و او را به خاک افکندم و هلاک ساختم و زره او را برگرفتم. دیدم عطر بر تن مالیده، دانستم که تازه داماد است.

سپس عُتبه به جنگ حمزه رضی اللَّه عنه رفت و حمزه او را کشت، و عبیده که از همه آنها پیرمردتر بود به جنگ شیبه رفت و دو ضربت میان آنها رد و بدل شد

و شمشیر شیبه بر ران عبیده خورد و آن را جدا کرد، پس امیر المؤمنین و حمزه، عبیده را از چنگ شیبه بیرون آوردند و شیبه را کشتند و عبیده را از زمین برداشتند. و عبیده در جایی به نام صفراء از دنیا رفت، و هند دختر عتبه درباره کشته شدن (پدرش) عتبه و (عمویش) شیبه، و (برادرش) ولید اشعاری گوید:

ای چشم ببار به اشک ریزان بر بهترین قبیله خِندِف که از جای خود باز نمیگشت.

انجمن کردند برای او در صبحگاه، خویشانش از بنی هاشم و فرزندان مطلب.

به او چشاندند تیزی شمشیر خود را، و او را پس از هلاکت برهنه کردند.

جابر از امام باقر علیه السّلام روایت کرده که فرمود: امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: من در جنگ بدر از جرأت آن مردم تعجب کردم که من ولید بن عتبه را کشتم، و حمزه عقبه را کشت، و با او در کشتن شیبه شرکت جستم، با این حال دیدم حنظله بن أبی سفیان به سوی من آید، همین که نزدیک به من شد چنان ضربتی با شمشیر به او زدم که چشمانش آویزان شد و کشته اش بر زمین نقش بست.

عثمان بن عفان روزی بر سعید بن عاص گذر کرد، و به او گفت: بیا نزد خلیفه عمر بن خطاب برویم و در پیش او از گذشته ها گفتگو کنیم، پس به راه افتادند تا به منزل عمر رسیدند، سعید گوید: عثمان به جائی که دلخواهش بود رفت و نشست، اما من به گوشه رفتم، عمر به من نگاهی کرد، و گفت: تو را چه شده، مثل اینکه اندوهی از من در دل داری، گویا پنداری که من پدر تو را کشته ام !؟ به خدا دوست داشتم او را بکشم، و اگر کشته بودم نیز از کشتن شخص کافری عذر خواهی از تو نمیکردم، ولی من در جنگ بدر به او گذر کردم دیدم چنان برای کشتار تلاش میکند همانند گاوی که با شاخ خود به دنبال دشمن میدود، و مانند قورباغه دو طرف دهانش کف کرده بود، همین که او را به این حال دیدم ترسیدم و از پیش او گریختم، پس به من گفت: ای پسر خطاب به کجا میگریزی؟ در این هنگام علی بر او حمله کرد و او را از زمین برگرفت، و به خدا از جای خود تکان نخورده بودم که او را از پای درآورد و کشت، گوید: علی علیه السّلام نیز در مجلس حضور داشت، فرمود: درگذر از این سخنان، زیرا شرک و بت پرستی هر چه در آن بود به همراه خود برد، و اسلام گذشته

ص: 305

را از میان برد، پس چرا مردم را بر من میشورانی؟ عمر دیگر سخنی نگفت. سعید گفت: آگاه باش که من دوست ندارم که کشنده پدرم کسی جز پسر عمویش علی بن ابی طالب علیه السّلام باشد، و این گفتگو به همین جا پایان پذیرفت و مردم به سخن دیگری پرداختند.

عروه بن زبیر گوید: علی علیه السّلام را در جنگ بدر دیدم که به سوی طُعَیمَه بن نوفل رفت و او را با نیزه از پای درآورد، و فرمود: به خدا پس از امروز دیگر تو درباره خدا هرگز با ما ستیزه نخواهی کرد.

زهری گوید: چون رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دانست که نوفل بن خُویلِد به کارزار بدر آمده، فرمود: بار خدایا مرا از نوفل بن خویلد آسوده ساز، پس چون قریش پراکنده شدند علی علیه السّلام نوفل را دید که همچنان سرگردان و حیران ایستاده و نمیداند چه کند، علی علیه السّلام بر او حمله کرد و با شمشیر، ضربتی به او زد او سپر گرفت و شمشیر به سپر فرو رفت، پس آن حضرت شمشیر را از میان سپر بیرون کشید و به ساق بالای پایش زد، و با اینکه زره او دامن بلند بود که روی رانش را گرفته بود، آن را برید. و به دنبال آن علی علیه السّلام او را کشت. چون به نزد پیامبر بازگشت شنید که آن حضرت میفرماید: کیست که اطلاع از نوفل بن خویلد داشته باشد؟ علی علیه السّلام عرض کرد: ای رسول خدا من او را کشتم، پیامبر تکبیر گفت، و فرمود: سپاس خداوندی را که خواسته مرا درباره او انجام داد و خیال مرا آسوده کرد. (1)

توضیح: «الومیض» به معنای درخشش است. «الردع» به معنای زعفران، یا مقدار کمی از آن، یا اثر بوی خوش در بدن است. «السرب» یعنی ریزان. «قد شجب» در بعضی نسخهها با جیم مکسوره ذکر شده، یعنی: هلاک شد. و در بعضی نسخهها با حاء آمده است، یعنی: تغییر پیدا کرد. «راغ الی کذا» یعنی پنهانی به سوی آن چیز متمایل شد و به طرف آن رفت. «ما رمت» با کسره راء یعنی: همچنان در جای خودم

1- . ارشاد 37 - 39

بودم. «الغفر» به معنای پوشش و کلاهخود است. «شجره بالرمح» یعنی با نیزه بر او ضربه زد. و «الحجفۀ» به معنای سپر است.

19. مناقب، ارشاد: درباره جنگاوری علی علیه السّلام در بدر اُسَید بن أبی إیاس اشعاری گوید، و در آن اشعار مشرکین قریش را بر علی میشوراند:

(ای گروه قریش) در هر انجمنی که پرچمی برپا شد، رسوا کرد شما را نوجوانی نورس که پیروز شد بر پیران سالمند.

خدایتان خیر دهد آیا شما بد میپندارید؟ چیزی را که هر آزاد مرد بزرگواری از آن شرم دارد و بدش آید؟

این پسر فاطمه (بنت اسد) است که شما را نابود کرد، با سر بریدنتان و با کشتن در جای شما.

به او پولی و خرجی بدهید و از ضربت های او خود را نگه دارید، کاری که مردان زبون و خوار میکنند، معاملهای که سودی ندارد.

کجایند پیران و خردمندان! کجایند بزرگان و پناهگاهان در هر پیش آمد ناگوار؟ و کجاست زینت و زیبائی شهر مکه؟

شما را نابود کرد به کشتنی در جا (که نیازی به سر بریدن ندارد) و به ضربتهائی از شمشیر که به تیزی آن جدا میکرد و به پهنای آن کار نمیکرد.

با ضربه شمشیر هندی برّان و صیقلی که لبه آن پهن نشده بود، آنان را نابود کرد.

توضیح: «الغایۀ» پرچم است. «الجَذَع» با حرکت حروف به معنای شیر است. «الشابّ» یعنی جدید. «ابرّ» یعنی صادقتر و درستتر. و گفته میشود: ابرّ علی القوم، یعنی: آنان را مغلوب کرد. «المذاکی» اسبانی است که یک سال یا دو سال از زخمی شدن آن بگذرد. «قرح الحافر قروحاً» هرگاه اسب دندان درآورد که در پنج سالگی دندانهایش کامل میشود. زیرا در سال اول «حولیّ» سپس «جذع» سپس «ثنیّ» سپس «رباع» سپس «قارح» گویند و جمع این کلمه «قرح» است. و گفته میشود: «ضربه فأقصعه» یعنی در جا او را کشت. «القعص» مرگ سریع است. «الافتراء» گویی مبالغه در «الفری» است و این کلمه به معنای شکافتن و بریدن

ص: 307

است. جوهری گوید: ابوعبیدهٔ گوید: گفته میشود: «ضربه بصُفح السیف» عامّه به صورت مفتوح «بصَفح السیف» ذکر کردهاند، یعنی با پهنا و صفحه شمشیر: هرگاه با پهنای شمشیر بر او ضربه بزنی.

20. مناقب: ابن عباس در تفسیر این فرموده خداوند «کما اخرجک ربّک» گوید: صحابه هنگامی که کاروان ابو سفیان از دستشان رفت و جنگ سراغشان آمد، ترسیدند. و آن شب را به خواب رفتند و در خواب محتلم شدند اما آبی برای غسل نداشتند. و درباره این مساله دچار وسوسه شدند. پس خداوند باران فرو فرستاد. و مصداق این فرموده خداوند است: «اذ یغشیکم النعاس...» پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در خوابشِ اندکیِ قریش را دید و خداوند فرمود: «اذ یریکم الله فی منامک قلیلاً» هنگامی که دو گروه با هم رویاروی شدند هر کدام از لشکریان دیگری را تحقیر کرده و ناچیز میشمردند. و این فرموده خداوند است: «اذا التقیتم». مسلمانان میترسیدند پس این آیه نازل شد: «یا ایّها الذین آمنوا اذا لقیتم فئهٔ» و این فرموده: «فلا تولّوهم الادبار». ابو جهل گمان کرد مسلمانان قربانی و طعمه شمشیرهای آنان میشوند و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نگران بود و علی علیه السلام میگفت: خداوند خلف وعده نمیکند. پس این فرموده خداوند نازل شد: «یُمدِدکم ربُّکم» و این فرموده: «اذ یوحِی ربُّک». ابلیس به صورت سراقهٔ، مشرکان را یاری کرد. و هنگامی که ابلیس به جبرئیل و میکائیل و اسرافیل به همراه دیگر فرشتگان رسید، پشت کرد و گریخت و به مشرکان گفت: من از شما بیزارم. و فرشتگان با گرزها بر گردنها و سرانگشتان آنان میزدند. و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مشتی سنگریزه را به سمت صورتهای آنان پاشید و فرمود: «زشت باد چهرههایتان». چشم همه آنان صدمه دید و شکست خوردند. و خداوند نازل کرد: «لَقَدْ صَدَقَکُمُ اللَّهُ وَعْدَهُ إِذْ تَحُسُّونَهُمْ ». ابن مسعود ابو جهل را دید که در اثر ضربه معاذ بن عمرو بن عفراء بر زمین افتاده و سرش را قطع میکرد و او میگفت: ای چوپان کوچک، بر جایگاه والا و سختی بالا رفتی. (1)

1- . مناقب آل ابی طالب 1 : 122 - 123

21. تفسیر عیاشی: ابو بصیر می گوید: نزد امام صادق علیه السلام خواندم: «وَلَقَدْ نَصَرَكُمُ اللّهُ بِبَدْرٍ وَأَنتُمْ أَذِلَّةٌ» فرمود: ساکت شو. خداوند آیه را این گونه نازل نکرده است، بلکه این گونه نازل شده است: «وَ أَنْتُم قَلِيلٌ». (1)

22. تفسیر عیاشی: عبدالله بن سنان می گوید: پدرم از امام صادق علیه السلام درباره آیه «وَلَقَدْ نَصَرَكُمُ اللّهُ بِبَدْرٍ وَأَنتُمْ أَذِلَّةٌ» پرسید. ایشان فرمود: خداوند این گونه نازل نکرده است. خداوند رسولش را صلی الله علیه و آله و سلم هرگز خوار نمی کند، بلکه این گونه نازل شده است: و أنتمْ قليلٌ. (2)

عیسی، از صفوان، از ابن سنان نیز مانند آن را نقل کرده است. (3)

23. تفسیر عیاشی: حَریز می گوید: امام صادق علیه السلام آیه را چنین خواند: «وَلَقَدْ نَصَرَكُمُ اللّهُ بِبَدْرٍ وَأَنتُمْ ضُعفَاء» و گفت: آنها خوار و ذلیل نبودند؛ زیرا رسول خدا صلی الله علیه و آله در میان آنها بود. (4)

24. تفسیر عیاشی: جابر، از امام باقر علیه السلام نقل کرده است که فرمود: فرشتگان در جنگ بدر، عمامه های سفید فروهشته بر سر داشتند. (5)

25. تفسیر عیاشی: اسماعیل بن همام از ابوالحسن علیه السلام نقل کرده که فرمود: در این آیه منظور از «مسوّمین» عمامه ها می باشد. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم عمامه می بست و آن را از جلو و پشت آویزان می کرد. (6)

26. تفسیر عیاشی: ضُریس بن عبدالمِلِک، از امام باقر علیه السلام نقل کرده که فرمود: فرشتگانی که در جنگ بدر به محمّد صلی الله علیه و آله در روی زمین کمک کردند، دیگر هرگز صعود نکردند و نخواهند کرد تا این که به صاحب این امر (امام زمان) کمک کنند و تعداد آنها پنج هزار می باشد. (7)

1- . تفسیر عیاشی 1 : 196

2- . تفسیر عیاشی 1 : 196
3- . تفسیر عیاشی 1 : 196
4- . تفسیر عیاشی 1 : 196
5- . تفسیر عیاشی 1 : 196
6- . تفسیر عیاشی 1 : 196
7- . تفسیر عیاشی 1 : 197

27. مناقب: از عامر بن سعد روایت شده: هنگامی که ابو الیَسَر انصاری، عباس را آورد، گفت: به خدا سوگند کسی جز علی بن ابی طالب مرا اسیر نکرد. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: عمویم راست میگوید، آن فرشتهای گرامی بوده است. گفت: او را با جلوی پیشانی و چهره زیبایش شناختم. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: فرشتگانی که خداوند به واسطه آنان مرا یاری کرد، به شکل و صورت علی ابن ابی طالب بودند تا بدین وسیله رعب و هیبت بیشتری در دل دشمنان افکنده شود. ابو الیَسَر انصاری گفت: چندی پیش عباس و عقیل را دیدم که مردی با آنها بود که بر اسبی ابلق سوار بود و لباسهای سفیدی بر تن داشت و عباس و عقیل را پیش میراند و آن دو را به نزد علی برد و گفت: ای علی این دو نفر عمو و برادرت هستند، آنها را بگیر تو به آنان سزاوارتری. و علی علیه السلام این ماجرا را برای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بازگو کرد و پیامبر فرمود: او جبرئیل علیه السلام بوده که عباس و عقیل را به تو تحویل داده است.

کتاب الفصول و العیون و محاسن: از مفید نقل شده که امام صادق درباره ماجرای بدر فرمود: از مشرکانی که در جنگ بدر زخمی شده بودند، سوال میشد که چه کسی تو را زخمی کرد؟ میگفت: علی بن ابی طالب. و چون این را بر زبان میآورد، میمرد.

فضائل الصحابۀ: از احمد، و خصائص العلویۀ: از نطنزی روایت شده که حارث گفت: در شب بدر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: چه کسی برای ما آب میآورد؟ مردم خودداری کرده و منصرف شدند. پس علی علیه السلام برخاست و مشک آبی در بغل گرفت سپس به نزد چاهی عمیق و تاریک آمد و از چاه پایین رفت. خداوند به جبرئیل و میکائیل و اسرافیل وحی کرد که برای نصرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم و حزب او آماده شوید. پس آنها از آسمان فرود آمدند و سر و صدای بسیاری برپا کردند که هر کس میشنید میترسید. چون به چاه رسیدند از روی اکرام و احترام به او سلام دادند.

محمد بن ثابت با إسنادش از ابن مسعود و فَلَکیّ با إسناد خود از محمد بن حَنَفیّۀ روایت کرده که گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در جنگ بدر

علی علیه السلام را فرستاد تا برایش آب بیاورد و این در زمانی بود که یارانش از آوردن آب خودداری کردند و سکوت اختیار کرده بودند. هنگامی که به بالای چاه رسید و مُشک را پر کرد و از چاه بیرون آمد، بادی وزید و آب مشک را ریخت. سپس دوباره به چاه رفت و مشک را پر از آب نمود و باز بادی وزید و آب مشک را ریخت. بار سوم نیز همین اتفاق افتاد. برای بار چهارم او مشک را پر از آب کرد و به نزد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم برد و ماجرا را برایش بازگو نمود. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: باد اول برای این بود که جبرئیل و هزار فرشته بر تو سلام دادند و باد دوم بدین جهت بود که میکائیل و هزار فرشته بر تو سلام دادند و در هنگام باد سوم نیز اسرافیل به همراه هزار فرشته بر تو سلام دادند.

و در روایتی آمده است که: فرشتگان فقط برای محافظت از تو آمده بودند.

عبد الرحمن بن صالح با اسناد خود از لَیث روایت کرده که میگفت: علی علیه السلام فقط در یک شب سه هزار و سه منقبه (کار نیک) داشت. سپس این روایت را نقل میکرد. (1)

28. تفسیر عیاشی: ابو علی محمودی، از پدرش در حدیثی مرفوع روایت کرده است که درباره این گفته خدای تعالی: «یَضْرِبُونَ وُجُوهَهُمْ وَأَدْبَارَهُمْ». فرمود: همانا باسنهایشان را اراده کرده و خدا بزرگوار است و با کنایه سخن می گوید. (2)

29. تفسیر عیاشی: علی بن اسباط، از امام رضا علیه السلام شنید که فرمودند: امام صادق علیه السلام فرمودند: مبلغی پول برای پیامبر صلی الله علیه و آله، آوردند. ایشان به عباس فرمود: ردایت را باز کن و مقداری از این پول بردار. او ردایش را گسترد و مقداری از آن پول را برداشت. فرمود: سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: این پول از جملهِ اموالی است که خدا درباره آن چنین فرمود: «یَا أَیُّهَا النَّبِیُّ قُل لِّمَن فِی أَیْدِیکُم مِّنَ الأَسْرَی إِن یَعْلَمِ اللّهُ فِی قُلُوبِکُمْ خَیْرًا یُؤْتِکُمْ خَیْرًا مِّمَّا أُخِذَ مِنکُمْ» (3)

1- . مناقب آل ابی طالب 2 : 79 - 80

2- . تفسیر عیاشی 2 : 65
3- . تفسیر عیاشی 2 : 69

30. تفسیر عیاشی: محمد بن یحیی خَثعَمی، از امام صادق علیه السلام روایت کرده است که درباره این فرموده خدای عز و جل: «وَإِذْ یَعِدُکُمُ اللّهُ إِحْدَی الطَّائِفَتِیْنِ أَنَّهَا لَکُمْ وَتَوَدُّونَ أَنَّ غَیْرَ ذَاتِ الشَّوْکَهِ تَکُونُ لَکُمْ» { و [به یاد آورید] هنگامی را که خدا یکی از دو دسته [کاروان تجارتی قریش یا سپاه ابو سفیان] را به شما وعده داد که از آنِ شما باشد، و شما دوست داشتید که دسته بی سلاح برای شما باشد} فرمود: منظور چنگال و سلاحی که در جنگ است. (1)

31. تفسیر عیاشی: از محمد بن یوسف روایت شده که گفت: پدرم به من خبر داد که از امام صادق علیه السلام درباره این فرموده خداوند: «اذ یوحی ربّک الی الملائکهٔ انّی معکم» پرسید. فرمود: آن الهام است. (2)

32. تفسیر عیاشی: مردی، از امام صادق علیه السلام روایت شده است که درباره این سخن خدای تبارک و تعالی: «وَیُذْهِبَ عَنکُمْ رِجْزَ الشَّیْطَانِ» فرمودند: شکی که به مردم راه می یابد، به ما راه نمی یابد. (3)

توضیح: شاید امام این عبارت را در تفسیر این فرموده خداوند متعال گفته باشد: «یرید الله لیذهب عنکم الرجس» و راوی آن را در اینجا ذکر کرده است، یا مقصود این باشد که وسوسهای که به آنان راه یافت، شک و تردید است که ما از آن مبرّا هستی.

33. تفسیر عیاشی: محمد بن کُلَیب اسدی، از پدرش نقل کرده است که گفت: از امام صادق علیه السلام درباره این سخن خدای تبارک و تعالی: «وَمَا رَمَیْتَ إِذْ رَمَیْتَ وَلَ-کِنَّ اللّهَ رَمَی» سئوال کردم. فرمود: علی علیه السلام مشتی خاک به رسول خدا صلی الله علیه و آله، داد تا آن را پرتاب کند.

و در روایتی دیگر: علی علیه السلام مشتی از خاک را گرفت و آن را پرتاب کرد. (4)

1- . تفسیر عیاشی 2 : 49
2- . تفسیر عیاشی 2 : 50
3- . تفسیر عیاشی 2 : 50

4- . تفسير عياشى 2 : 52

34. تفسیر عیاشی: عَمرو بن ابو مِقدام، از علی بن حسین علیه السلام روایت کرده است که فرمود: علی علیه السلام به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مشتی خاک را که به صورت مشرکین پاشید داد، پس خدا فرمود: «وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَ-كِنَّ اللّهَ رَمَى». (1)

35. مناقب: در صحیحین (2)

آمده است که: آیه «هذان خصمان اختصموا» درباره شش نفر از مؤمنان و کفار نازل شد که در روز بدر به مباره برخاستند و اینان: حمزه و عُبیده و علی و ولید و عُتبه و شَیبه بودند.

بخاری گوید: ابوذر سوگند یاد میکرد که این آیه درباره آنها نازل شد.

و همین نظر را عطا، ابن خیثم، قیس بن عباد، سفیان ثوری،أعمش و سعید بن جبیر و ابن عباس نقل کردهاند. سپس ابن عباس گوید: مقصود از «و الذین کفروا» عتبه، شیبه و ولید است. « قُطِّعَتْ لَهُمْ ثِيابٌ مِنْ نارٍ »(3) { جامه هایی از آتش برایشان بریده شده است } . و درباره امیر المؤمنین و حمزه و عبیده این آیه نازل شد: «إِنَّ اللّهَ يُدْخِلُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جَنَّاتٍ تَجْرِى مِن تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ يُحَلَّوْنَ فِيهَا مِنْ أَسَاوِرَ مِن ذَهَبٍ وَلُؤْلُؤًا وَلِبَاسُهُمْ فِيهَا حَرِيرٌ وَهُدُوا إِلَى الطَّيِّبِ مِنَ الْقَوْلِ وَهُدُوا إِلَى صِرَاطِ الْحَمِيدِ» {خدا کسانی را که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده اند در باغهایی که از زیر [درختان] آن نهرها روان است درمی آورد: در آنجا با دستبندهایی از طلا و مروارید آراسته می شوند، و لباسشان در آنجا از پرنیان است. و به گفتار پاک هدایت می شوند و به سوی راه [خدای] ستوده هدایت می گردند. } (4)

اسباب نزول: قَیس بن سَعد بن عُبادهٔ از علی بن ابی طالب علیه السلام روایت کرده که فرمود: این آیه درباره ما و مجاهدان ما در روز بدر نازل شد تا این فرموده خداوند: « عَذابَ الْحَرِيقِ »(5)

1- . تفسیر عیاشی 2 : 52
2- . صحیح بخاری 5 : 95
3- . حج / 19

4- ج. ، 23 / 24
5- ج. ، 19 / 22

جماعتی از ابن عباس روایت کردهاند که در تفسیر این فرموده خداوند: « أَمْ حَسِبَ الَّذِینَ اجْتَرَحُوا السَّیِّئاتِ »(1)

گفته است: این آیه درباره روز بدر در شأن این شش نفر نازل شد.

شُعبه و قَتاده و عَطاء و ابن عباس درباره این فرموده خداوند متعال: « وَ أَنَّهُ هُوَ أَضْحَکَ وَ أَبْکی »(2)

گویند: خداوند در روز بدر مسلمانان، امیر المؤمنین علیه السلام و حمزه و عبیده را خندانید و کفار مکّه را گریاند تا اینکه به قتل رسیده و وارد آتش شدند.

امام باقر علیه السلام در تفسیر این فرموده خداوند « وَ بَشِّرِ الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ »(3)

فرمود: این آیه درباره حمزه و علی و عُبیده نازل شد.

تفسیر: ابو یوسف نسویّ و قبیصه بن عقبه از ثوریّ از منصور از مجاهد از ابن عباس روایت کردهاند که در تفسیر این آیه « أَمْ نَجْعَلُ الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ» گفته است: درباره علی و حمزه و عبیده نازل شد و « کَالْمُفْسِدِینَ فِی الْأَرْضِ »(4)

درباره عتبه و شیبهٔ و ولید نازل شد.

کلبی گوید: در روز بدر این آیه نازل شد: « یا أَیُّهَا النَّبِیُّ حَسْبُکَ اللَّهُ وَ مَنِ اتَّبَعَکَ مِنَ الْمُؤْمِنِینَ »(5)

{ ای پیامبر، خدا و کسانی از مؤمنان که پیرو تواند تو را بس است. }

نظریّ در کتاب خصائص از حداد از ابو نعیم این قول را روایت کرده است.

امام صادق و امام باقر علیهما السلام فرمودند: آیه « وَ لَقَدْ نَصَرَکُمُ اللَّهُ بِبَدْرٍ وَ أَنْتُمْ أَذِلَّةٌ » درباره علی علیه السلام نازل شد.

مورّخ و صاحب کتاب اغانی و محمد بن اسحاق آورده اند: پرچمدار رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در روز بدر علی بن ابی طالب علیه السلام بود و زمانی که دو گروه با هم رویاروی شدند عتبه و شیبه و ولید پیش آمدند و گفتند: ای

1- . جاثیه / 21
2- . نجم / 43
3- . بقره / 25
4- . ص / 28
5- . انفال / 64

محمد هماوردانی از قریش به جنگ ما بفرست. انصار برای پیکار با آنها پیشدستی کردند اما پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آنان را بازداشت و به علی و حمزه و عبیده امر فرمود که به پیکار بروند. پس عبیده به عتبه حمله کرد و ضربه ای بر او وارد کرد که سرش را با آن ضربه از هم شکافت و عتبه پای عبیده را زد و آن را برید و هر دو بر زمین افتادند. حمزه به شیبه حمله کرد و با شمشیرهایشان به مبارزه پرداختند تا این که این شمشیرها لب پَر شدند و امیر مؤمنان علیه السلام به ولید بن عتبه حمله کرد و شانه اش را زد و شمشیر از زیر بغلش درآمد.

در ابانه فلکی آمده است: ولید چون بازویش را بلند میکرد از بس بزرگ و کلفت بود که صورتش را میپوشاند.

سپس حمزه و شیبه درگیر شدند. مسلمانان گفتند: ای علی! مگر نمی بینی چگونه این سگ، نفس عمویت را بریده است؟ علی علیه السلام به وی حمله کرد و گفت: عمو، سرت را پایین بیاور. حمزه بلندتر از شیبه بود. حمزه سرش را در سینه اش فرو برد و آن گاه علی علیه السلام ضربهای به سر شیبه وارد آورد که آن را به دو نیم کرد. سپس به طرف عتبه که هنوز جان داشت، به راه افتاد و او را خلاص کرد. حسان درباره کشته شدن عمرو بن عبدود سروده است:

هر آینه دیدی در جنگ بدر مردان دلاوری که تو را زدند نه مانند زدن مردمان وامانده که منجر به مرگ شود.

(اکنون) به روزی افتادی ای عمرو که دیگر تو را برای روزهای بزرگ و کارهای سخت دعوت نکنند.

یکی از افراد قبیله بنی عامر او را اینگونه پاسخ گفت:

به خانه خدا سوگند که دروغ گفتید و شما ما را نکشتید، ولی به شمشیر بنی هاشم (که از اهل مکه هستند) افتخار کنید.

به شمشیر پسر عبد اللَّه یعنی احمد که در جنگ به دست علی بود به این افتخار و سرفرازی رسیدید پس کوتاه کنید این سخنان را.

عمرو بن عبد ودّ و پسرش را شما نکشتید، بلکه همتای هژبر شیردلش او را کشت.

ص: 315

یعنی علی، که ثنای او در حمد بلند است. و شما لافهای بیهوده و بسیار بر ما بزنید که پست و کوچک خواهید شد.

(همین شما انصار بودید) که در جنگ بدر برای مبارزه و جنگ بیرون شدید و بزرگان قریش آشکارا شما را باز گرداندند، و پس زدند.

و آنگاه که حمزه و عبیده و علی با آن شمشیری که آهنش هندی و خطرناک بود نزد ایشان آمدند.

گفتند: چه همتایان نیک و درستی هستید، و با شتاب به سوی آن مردمانی که ستم و سرکشی کردند رفتند.

پس علی در میدان جولانی هاشمی کرد و دمار از روزگارشان درآورد آنگاه که سرکشی کردند و تکبر ورزیدند.

در مجمع البیان آمده است که علی علیه السلام بیست و هفت جنگجو را کشت و در ارشاد سی و پنج ذکر شده است. و زید بن وهب گوید: امیر المؤمنین علیه السلام - در ضمن ماجرای بدر - فرمود: و ما هفتاد تن از مشرکان را کشتیم و هفتاد نفر را اسیر کردیم.

محمد بن اسحاق گوید: بیشتر شمار کشتگان روز بدر توسط علی به قتل رسیدند.

زمخشری در فائق گوید: سعد بن ابی وقاص گوید: علی را دیدم که بر اسبش فریاد میکشید و این شعر را میخواند:

من تازه کار و جوان هستم، و نیرو و توانم در اوج است، شب را نمیخوابم گویی جنّی هستم.

و برای این چنین روزی مادر مرا زائیده است.

مرزبانی در کتاب اشعار ملوک خلفاء گوید: علیّ علیه السلام دلاورترین عرب بود که در روز بدر حمله کرد و گردان دشمن را به لرزه درآورد و این شعر را میخواند:

از این پس، در پشت مکه هرگز خرما نخواهند خورند، مگر این که بیارزش باشد(در آن باران کم باریده باشد).

ص: 316

عبدالله بن رواحه گوید:

باید به علی در روز بدر و حضور او و صحنه مبارزه او تهنیت گفت که ضرباتی بود که دشمن را تکه تکه کرد.

در صحنه نبردی که شرکت کرد و هیچ سستی و ضعفی به خود راه نداد و سرِ مبارز دلاور توسط او به خاک مالیده شد.

بزرگ و رهبر قوم میدان نبرد را ترک کرد و در دشت اقامت کرد گویی زعفران را چندین مرتبه به خود مالیده است.

مقتولی که بر زمین افتاد و عقابها و بازهای شکاری سر او را به سختی از جا کندند و کفتارها به او نزدیک شدند تا او را بخورند.

هند در رثای عتبه و شیبه سروده است:

ای چشم ببار به اشک ریزان بر بهترین قبیله خندف که از جای خود باز نمیگشت.

انجمن کردند برای او در صبحگاه خویشانش از بنی هاشم و فرزندان مطلب.

به او چشاندند تیزی شمشیر خود را، و او را پس از هلاکت برهنه کردند.

و در کتاب المقنع سخن هند را اینگونه یافتم:

پدرم و عویم و برادر تنیم(اولین فرزند پدرم)، برادری که بسان نور ماه بود.

با کشتن آنان ای علی کمرم را شکستی.

توضیح: جزری درباره سخن علی علیه السلام آورده است:

«باذل عامین حدیث سنیّ»: «الباذل» شتری است که هشت سال را کامل کرده و وارد نه سالگی شده است و در این هنگام دندانش پیدا میشود و قوتش کامل میگردد. پس از این مرحله «باذل عام» و «باذل عامین» گفته

میشود. امام فرموده است: من جوانی را به اوج رساندهام و نیرو و توانم کامل شده است.

«رجل سنحنح» یعنی مردی که شب را نمیخوابد.گفته میشود: «رعبل اللحم» یعنی گوشت را قطعه قطعه کرد. «الکمیّ» بر وزن غنیّ: یعنی دلاور. «المجدّل» یعنی: بر زمین افتاده و کشته شده. «غادر کبش القوم» یعنی: آنها فرد دلاور و رهبرشان را ترک کردند. «ثاویا» یعنی «مقیماً» «المعللا» یعنی چندین بار به او مالیده شده است.

گفته میشود: «علّه ضرباً» یعنی ضربات پی در پی بر او وارد کرد. «العلیلهٔ» زنی است که چندین نوع خوشبو کننده بر خود مالیده است. «القشعمان» عقاب مذکر بزرگ است.

36. إعلام الوری: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله امیر المؤمنین را در شب بدر فرستادند تا برای لشکریان آب بیاورد. هنگامی که پیامبر به اصحاب خود فرمود: کدام یک از شما حاضرید مقداری آب بیاورید؟ همگان سکوت کردند و کسی پاسخ نداد. در این هنگام علی علیه السّلام برخاست و عرض کرد: یا رسول اللّه اکنون من در خدمت حاضرم. بلافاصله مشک آب را برداشت و لب چاه رفت پس از اینکه مشکش را پر از آب کرد و خواست مراجعت کند ناگهان بادی وزیدن گرفت و آب را بر زمین ریخت بار دیگر به درون چاه رفت و مشک را پر آب کرد باز در اثر وزیدن باد آب روی زمین ریخت و این قضیه چهار بار واقع شد. در مرتبه چهارم خدمت حضرت رسول رسید و جریان کارش را عرضه داشت. پیامبر فرمود: مرتبه اول که باد وزیدن گرفت جبرئیل با هزار فرشته نزد شما آمدند و بر شما سلام کردند دفعه دوم میکائیل با هازر فرشته آمدند و بر تو سلام دادند. و بار سوم اسرافیل بود که به اتفاق هزار فرشته رسیدند و بر شما سلام کردند. این روایت را محمد بن عبیدالله بن ابی رافع از جدش ابو رافع روایت کرده است. (1)

37. کشف الغمّه: واقدی در کتاب مغازی آورده که جمیع اهل شرک و ضلال که در آن قتال کشته شدند چهل و نه نفر بوده اند، شمار کسانی که علی علیه السلام خود به تنهایی و یا با کمک کسان دیگر به قتل رساند، بیست و دو نفر بود که در چهار نفر از اینان مشارکت داشت و هجده نفر را خود به تنهای به قتل رساند. و گفته شده: بدون هیچ اختلافی خود به تنهایی نه نفر را کشت. که اسامی ایشان این است: ولید بن عتبه بن ربیعه که دائی معاویه بوده، و عاص بن سعید بن عاص بن امیه، و عامر بن عبد اللّه، و نوفل ابن خویلد بن اسد، و او از شیاطین قریش بود، و مسعود بن ابی امیه بن مغیره، و قیس بن فاکه، و عبد اللّه بن منذر بن ابی رفاعه، و عاص بن منبه بن

1- . اعلام الوری : 113- 114 چاپ اول، و 192 - چاپ دوم.

حجاج؛ و حاجب بن سائب. و اما آنکه آن حضرت شریک بوده در قتل ایشان: حنظله بن أبی سفیان است که برادر معاویه است؛ و عبیده بن حارث، و زمعه، و عقیل پسران أسود بن عبد مطلب. و اما آنانی که ناقلان اختلاف کرده اند که آن حضرت کشته یا غیر او: طعیمه بن عدی است، و عمیر بن عثمان بن عمرو، و حرمله بن عمرو، و ابو قیس بن ولید بن مغیره، و ابو العاص، و اوس جمحی، و عقبه بن ابی معیط، و معاویه بن عامر، و نضر بن حارث که گویند بعد از رجوع از بدر کشته شد آنچه ذکر شد از طرف جمهور علماء بود. (1)

38. کافی: ذَریح از امام صادق علیه السّلام روایت کرده که فرمود: هنگامی که قریش به جنگ بدر آمدند و فرزندان عبد المطّلب را با خود به میدان جنگ آوردند طالب بن ابو طالب نیز به میدان جنگ وارد آمد در حالی که آنها همگی رجز می خواندند. طالب بن عبد المطلب نیز چنین رجز می خواند:

پروردگارا ! اگر «طالب» بجنگد، در میان سپاهی از این سپاهیان،

در برابر آن سپاه چیره و محاربی که غارت شده است قرار ده نه غارتگر،

و مغلوبی که چیره نگردد.

قریش گفت: هر آینه این بر ما چیره خواهد آمد، پس بازش گردانید. در روایت دیگری از امام صادق علیه السّلام روایت شده که فرمود: طالب در آن هنگام مسلمان شده بود. (2)

توضیح: «المقنب» باکسره میم: گروه اسبان و سوارکاران است. و در برخی کتابهای سیره عبارات شعر را اینگونه یافتم:

پرودرگارا اگر طالب را برای جنگ بیرون ببرند، در میان سپاهی از این سپاهیان.

آنان را مغلوب قرار ده نه غالب، و آنان را غارت شده بگردان نه غارتگر.

ابن اثیر در الکامل در ماجرای بدر گوید: میان طالب بن ابی طالب که در میان قوم بود و برخی از قریش گفتگویی صورت گرفت. گفتند: سوگند به خدا متوجه

1- . کشف الغمه / 53
2- . روضه کافی : 375

شدیم که دلتان با محمد است. پس طالب به همراه کسانی که مکه بازگشتند، بازگشت. و گفته شده: او را به اجبار برای جنگ آوردند. و او نه در میان اسیران و در میان کشتگان و نه در میان کسانی که به مکه بازگشتند دیده نشد. و او کسی بود که این ابیات را سرود:

پروردگارا ! اگر طالب بجنگد، در میان سپاهی از این سپاهیان،

پس غارت شده باشند نه غارتگر، و مغلوب باشند نه غالب.

پایان نقل قول.

پس بر اساس آنچه از این دو کتاب نقل کردیم آشکار میگردد که او راضی به این جنگ نبوده است و پیروزی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را میخواست، یا به این دلیل که اسلام آورده بود چنانکه کلینی به صورت مرسل روایت کرده است، یا به خاطر محبت خویشاوندی بوده است. چیزی که در توجیه عبارات روایت به ذهن خطور میکند این است که «بجعله» بدل اشتمال از «بطالب» باشد، یعنی: با مغلوب شدن طالب، پیامبر غالب شود در حالتی که در میان سپاهیان لشکر مخالفانش باشد که به دنبال غلبه کردن بر او هستند، به این صورت که لباس و سلاح طالب، غارت شود و نتواند هیچ یکی از لشکر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را غارت کند و به دست مسلمانان مغلوب شود نه اینکه آنان را مغلوب کند. و احتمال دارد مقصود این باشد که اگر با طالب، قریش قوی و نیرومند شوند در حالتی که در یکی از این طایفهها باشد، در این صورت غالب است و غلبه طالب اینگونه است که با شخص غارت شده کاری کند که بازنگردد و غارتگر شود. و با مغلوب نیز همین کار را بکند. و معنی ما بعد آن واضح است. توجیه و معنای اول با این روایتی که در یکی از نسخههای قدیمی کافی آمده است، تایید میشود:

ای پروردگارم اگر با طالب در یکی از سپاهیان بجنگند.

در یکی از سپاهیان غالب و جنگو، پس او را غارت شده قرار بده نه غارتگر.

و او را مغلوب بگردان نه غالب.

بر طبق دو توجیه «اما» بی تشدید است و «تعزّزن» با تشدید بر باب تفعیل. و ممکن است با کسره و تشدید برای تردید باشد و مقابل آن مقدّر باشد، یعنی: «و إمّا

تردنّه» و «تعززن» با کسره زاء و با تخفیف با نون خفیفه، تاکید شده است. و باء در «بطالب» برای تعدیه باشد که در این صورت «بجعله» متعلّق به «تعززن» است. و اما سخن قریش «لیغلبنا» بر پایه توجیه اول و سوم بدین معنی است که: میخواهد دشمن بر ما غلبه پیدا کند، یا اینکه سستی و کنارهگیری او از جنگ موجب غلبه دشمن بر ما شود. بر پایه توجیه دوم بدین معنی است که: او بر ما فخر میورزد و گمان میکند با یاری و قدرت او بر آنان غلبه پیدا میکنیم.

39. تفسیر فرات: عبد السلام بن مالک و سعید بن حسین در حدیثی از سُدَیّ روایت کردهاند که گفت: «هذان خصمان اختصموا فی ربّهم» این دو آیه درباره علی و حمزه و عبیده بن حارث، و درباره عُتبه بن ربیعه و ولید بن عتبه و شیبه بن ربیعه نازل شد که در روز بدر علی و حمزه و عبیده بن حارث با آنها رویاروی شده و مبارزه کردند. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: این سه نفر در روز قیامت همچون دانه باارزش وسط گردنبند برای مؤمنان هستند و آن سه نفر بسان دانه وسط گردنبند در کافران هستند. (1)

40. تفسیر فرات: عبیده بن عبد الواحد در حدیثی از محمد بن سیرین روایت کرده که گفت: این آیه درباره کسانی که در روز بدر پیکار کردند نازل شد. گوید: در روز بدر عتبه و شیبه دو پسر ربیعه و ولید پسر عتبه به میدان کارزار آمدند. عتبه گفت: ای محمد! همترازان و هماوردانی برای ما بیاور. گروهی از جوانان انصار به پا خواستند و چون رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آنها را دید فرمود: بنشینید آفرین بر شما. هنگامی که حمزه دید که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم او را میخواهد برخاست. سپس علی برخاست و سپس عبیده برخاست و هر سه لباس سفید بر تن داشتند. عتبه به آنان گفت: سخن بگویید ای سفید پوشان تا شما را بشناسیم. حمزه گفت: من حمزه پسر عبد المطلب هستم و علی گفت: من علی بن ابی طالب هستم، و عبیده گفت: من عبیده بن حارث بن عبد المطلب هستم. گفتند: هماوردانی

1- . تفسییر فرات : 98 و نیز با همین اسناد از قیس بن عباده روایت شده که گوید: این آیه در باره کسانی که در روز بدر مبارزه کردند نازل شد، «هذان خصمان اختصموا فی ربّهم» اینان علی بن ابی طالب، حمزه بن عبد

المطلب، عبیده بن حارث، عتبه بن ربیعه، شیبه بن ربیعه، و ولید بن عتبه بودند.

لایق و شایسته هستید. حمزه با عتبه پیکار کرد و او را کشت. و علی با ولید مبارزه کرد و او را کُشت و عبیده با شیبه جنگید و هر دو مجروح شدند. علی به سوی عبیده رفت و شیبه را خلاص کرد و اصحاب، عبیده را حمل کردند. و این سه نفر از میان مسلمانان بسان دانه ارزشمند وسط گردنبند میباشند و آن سه نفر نیز از کفار همچون دانه وسط گردنبند هستند. پس این آیه نازل شد: «هذا خصمان اختصموا فی ربّهم» تا این فرموده: «فذوقوا عذاب الحریق» و این بخش از آیه درباره این مشرکان نازل شد و آیه: «ان الله یدخل الذین آمنوا و عملوا الصالحات» تا این فرموده: «الی صراط الحمید» نازل شد و این آیه درباره این مسلمانان نازل گردید.(1)

41. کافی: ابو همام از موسی بن جعفر علیه السلام روایت کرده که درباره این فرموده خداوند عزّ و جلّ «مسوّمین» فرمود: مقصود از آن عمامه ها می باشد. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم عمامه می بست و آن را از جلو و پشت آویزان می کرد. و جبرئیل عمامه بست و از پشت و جلو آن را آویزان کرد. (2)

42. کافی: ابو جمیله از امام باقر علیه السلام روایت کرده که فرمود: در روز بدر فرشتگان عمامههای سفید بسته بودند و آن را آویزان کرده بودند. (3)

43. تفسیر فرات: فرات بن ابراهیم کوفی در حدیثی معنعن از ابن عباس رضی الله عنه روایت کرده که گفت: آیه ««أَمْ نَجْعَلُ الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ کَالْمُفْسِدِینَ فِی الْأَرْضِ أَمْ نَجْعَلُ الْمُتَّقِینَ کَالْفُجَّار» درباره سه نفر از مسلمانان که همان پرهیزگارانی بودند که کارهای شایسته انجام می دادند و سه نفر از مشرکان که همان مفسدان فاجر بودند، نازل شده است. آن سه نفر از مسلمانان عبارت بودند از: علیّ بن ابی طالب (ع) و حمزه بن عبد المطلب و عبیده بن حارث بن عبد المطلب که در روز بدر مبارزه کردند، علی ولید را و حمزه عتبه را و عبیده شیبه را کشت. (4)

1- . تفسیر فرات : 100
2- . فروع کافی 3 : 208
3- . فروع کافی 2 : 208
4- . تفسیر فرات : 131

44. کافی: فضیل بَراجِمی گوید: من در مکه بودم در وقتی که خالد بن عبد اللّه قَسرِیّ امیر مکه بود و در کنار چاه زمزم در مسجد الحرام نشسته بود، پس دستور داده گفت: قتاده را پیش من بیاورید، پس قتاده که پیرمردی بود با سر و ریش سرخ نزدش آمد و من نیز نزدیک رفتم تا سخن آن دو را بشنوم، خالد گفت: ای قتاده گرامی ترین واقعه عرب و نیرومندترین واقعه عرب و خوارترین واقعه ای را که در عرب اتفاق افتاده برایم بگو. قتاده گفت: خدا کار امیر را اصلاح کند گرامیترین واقعه عرب و نیرومندترین آنها و خوارترین آنها همه یک واقعه بوده است. خالد گفت: وای بر تو چگونه همه آنها یکی بوده؟ قتاده گفت: آری خدا کار امیر را اصلاح کند. خالد گفت: بگو آن واقعه کدام است؟ قتاده گفت:آن واقعه بدر بود. خالد گفت: چگونه چنین بوده؟ قتاده گفت: اما اینکه این واقعه گرامی ترین واقعه عرب بود به خاطر آنکه خدای عز و جل در آن واقعه اسلام و مسلمین را گرامی و ارجمند کرد، و اما اینکه نیرومندترین واقعه بود به خاطر آنکه خداوند اسلام و مسلمین را بدان واقعه نیرومند و عزیز ساخت، و اینکه خوارترین واقعه عرب بود زیرا با کشته شدن قریش عرب خوار شد. خالد گفت: به خدا قسم که دروغ گفتی زیرا در عرب آن روز عزیزتر از آنها (یعنی از افرادی که در بدر کشته شدند) بودند، وای بر تو ای قتاده برخی از اشعار آنها را برایم بخوان: قتاده گفت: ابو جهل در آن روز از لشکر بیرون آمد و بر خود علامتی زده بود که شناخته شود و عمامه سرخی بر سر و سپری که طلاکاری شده بود در دست داشت و میگفت:

چگونه جنگ سرکش بتواند از من انتقام کشد. که من چون اشتر دو ساله و نیش زده (در کمال نیرومندی) هستم. برای چنین روزی مادر مرا زائیده.

خالد گفت: دشمن خدا دروغ گفته چون برادرزاده من از او دلیرتر بوده و مقصودش خالد بن ولید بود، چون مادر خالد بن عبد اللّه امیر مکه قشیری بوده (و خالد ولید نیز از آن قبیله بوده است). وای بر تو ای قتاده، چه کسی بود که میگفت:

«به وعده ام وفا دارم و از حسب خویش حمایت کشم»؟

قتاده گفت: خدا امیر را اصلاح دارد، این شعر مربوط به آن روز نیست، این شعر مربوط به جنگ احد است هنگامی که طلحه بن ابی طلحه برای جنگ بیرون

آمد و فریاد میزد و مبارز میطلبید هیچ کس به جنگ او نیامد، طلحه گفت: شما چنین پندارید که با شمشیرهای خودتان ما را به دوزخ می فرستید و ما با شمشیر هامان شما را به بهشت میفرستیم پس یک تن از شما به جنگ من آید تا مرا با شمشیر خود به دوزخ فرستد و من او را با شمشیر خویش به بهشت روانه کنم، پس علی بن ابی طالب علیه السّلام به جنگش آمد و میگفت:

منم فرزند کسی که دو حوض (در کنار زمزم برای سقایت حاجیان) داشت یعنی عبد المطلب، و فرزند هاشم که در سال قحطی مردم را خوراک میداد.

وفا کنم به وعده ام و از حسب خویش حمایت کنم.

خالد- لعنه اللَّه- گفت: به جان خودم دروغ گفته و به خدا ابو تراب چنین نبوده است. قتاده گفت: ای امیر اجازه بده برگردم. پس آن پیرمرد برخاست و مردم را کنار میزد و میگفت: به خدای کعبه قسم که این مرد بیدین است، به خدای کعبه که این مرد بیدین است. (1)

توضیح: قتاده یکی از محدثان بزرگ اهل سنت از تابعین اهل بصره بود. در عبارت «ان کان فی العرب» «ان» مخفّفه، یا با فتحه است یعنی: «لأن کان» شاید خالد از روی تعصب نسبت به مشرکان باور داشت که با کشته شدن آن سه نفر ذلیل نشدند بلکه در میان آنها اشخاص گرامیتری نیز بودند. یا اینکه نسبت به ابو سفیان و دیگر بنی امیّه و خالد بن ولید تعصب داشت. زیرا آنان در آن روز در میان مشرکان بودند. و با توجیه بعیدی ممکن است بدین معنا باشد که: غلبه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که سرور عرب است، برای عزت آنان کافی است. «و قد اعلم» یعنی برای خود یا اسبش علامتی گذاشته بود که با آن شناخته میشد. فیروزآبادی گوید: «اعلم الفرس» یعنی بر اسب پشم رنگین در جنگ آویخت. «اعلم نفسه» یعنی: خود را در جنگ به سیمای جنگجو و دلاور درآورد. مانند علامت اسب. جوهری گوید: «اعلم الفارس» یعنی برای خود نشانه جنگجو و دلاور گذاشت پس او «مُعلَم» است. «ما تنقم» گفته میشود: «نقمت علی الرجل» یعنی او را سرزنش کردم. و

1- . روضه کافی : 110 - 113

«نقِمتُ الامر» با فتحه و کسره عین الفعل یعنی: از آن کار بیزار شدم. «شمس الفرس شموساً و شماساً» یعنی اسب، سواری نداد و چموش شد. پس آن «شموس» است و «رجل شموس» یعنی بد اخلاق. و ظاهرا «ما» استفهامیه است و ممکن است نافیه باشد. و مقصود از هر دو حالت یکی است، یعنی: جنگی که نمیتوان به آسانی بر او پیروز شد و از انسان در چیزهایی که از او میخواهد اطاعت نمیکند، «أن یعیبنی» یعنی عیبم ظاهر شد. «الباذل» و «الحدیث» دو حال برای ضمیر مجرور در «منّی» است یا بنا بر خبر بودن برای مبتدای محذوف، اعراب رفع میگیرند. «و کانت امّه قشیریه» یعنی به خاطر این دلیل، چنین سخنی بر زبان آورد. گفت: «فرزند برادرم» چون مادر خالد از قبیله او بود. و صحیحتر آنگونه که در برخی نسخهها آمده «قسریّه» میباشد زیرا خالد مشهور به «قسریّ» بود همانطور که در ابتدای حدیث نیز ذکر شد. «التجهیز» فراهم نمودن کالاهایی است که مسافر یا عروس یا مُرده نیاز دارد. و ممکن است از «اجهز علی الجریح» باشد، یعنی: مجروح را کشت و خلاصش کرد. فرموده علی علیه السلام «انا ابن ذی الحوضین» مقصود از آن، دو حوضی است که عبد المطلب در کنار زمزم برای سقایت حاجیان ساخت. «فی العام السغب» با کسره غین یعنی سال خشکی و قحطی. گفته میشود: «سغب» بر وزن فَرَح و نَصر، یعنی: گرسنه شد پس او «سغِب» است با کسره غین. «اوفی بمیعادی» یعنی به وعده یاری نمودن رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم وفا نمودم. «و أحمی عن حسب» یعنی ننگی را از نسب خود و اجدادم میزدایم. و ممکن است با کسره سین خوانده شود، یعنی: ننگی را از صاحب نسب که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است، بزدایم که این معنا، بعید است.

45. کافی: معاویه بن عمار، از امام صادق علیه السلام روایت کرده است که گفت: از ایشان درباره این آیه: «یَا أَیُّهَا النَّبِیُّ قُل لِّمَن فِی أَیْدِیکُم مِّنَ الأَسْرَی إِن یَعْلَمِ اللّهُ فِی قُلُوبِکُمْ خَیْرًا یُؤْتِکُمْ خَیْرًا مِّمَّا أُخِذَ مِنکُمْ وَیَغْفِرْ لَکُمْ» { ای پیامبر، به کسانی که در دست شما اسیرند بگو: اگر خدا در دلهای شما خیری سراغ داشته باشد، بهتر از آنچه از شما گرفته شده به شما عطا می کند و بر شما می بخشاید و خدا آمرزنده مهربان است. }، شنیدم که فرمود: درباره عباس و عقیل و نوفل نازل شد. و فرمود:

همانا رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در روز بدر اصحابش را از کشتن کسی از بنی هاشم و ابو بختری نهی کرد. پس به اسارت در آمدند. علی علیه السلام را فرستاد. و فرمود: نگاه کن چه کسی از بنی هاشم در این جاست؟ - فرمود: - علی علیه السلام با عقیل بن ابو طالب برخورد کرد، اما از او چشم پوشی کرد. عقیل به او گفت: ای پسر مادرم،به من رو کن! به خدا قسم تو جایگاهم را دیده ای - فرمود: - او نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله، برگشت و فرمود: ابو فضل در دست فلانی و عقیل در دست فلانی و نوفل بن حارث در دست فلانی است. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم برخاست تا به عقیل رسید. و به او فرمود: ای ابو یزید! ابوجهل کشته شد. عقیل گفت: پس حریفی در تهامه برای شما نیست. و فرمود: اگر تعداد زیادی از قوم را کشتید (که هیچ) در غیر این صورت بر شانههای آنان سوار شوید. - فرمود: - عباس را آوردند. به او فرمود: خود و برادر زاده ات را با پرداختن فدیه آزاد کن. گفت: ای محمد! به من اجازه دهید تا از قریش کمک بخواهم. فرمود: از آن چه که نزد ام فضل نهادی، پرداخت کن. آن گاه که به او گفتی: اگر اتفاقی برای من بیفتد، آن را بر خویش و فرزندانت انفاق کن. عباس به او گفت: ای پسر برادرم، چه کسی این را به شما گفت؟ فرمودند: جبرئیل آن را از نزد خدا - که یادش گرامی باد - برای من آورد. عباس گفت: قسم به آن که به او قسم می خورند، هیچ کس آن را نمی دانست، مگر من و او (ام فضل)، گواهی می دهم که تو پیامبر خدا هستی. - گفت:- همه اسیران در حالی که مشرک بودند برگشتند، مگر عباس و عقیل و نوفل و این آیه: «قُل لِّمَن فِی أَیْدِیکُم مِّنَ الأَسْرَی إِن یَعْلَمِ اللّهُ فِی قُلُوبِکُمْ خَیْرًا» تا آخر در مورد آنان نازل شد. (1)

تفسیر عیاشی: معاویه بن عمار این حدیث را نقل کرده است. (2)

توضیح: مقصود پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از ابو بختری، عاص بن هشام بن الحارث بن اسد است و او امان دادن پیامبر را در آن روز نپذیرفت و کشته شد. پس ضمیر در «فاسروا» به بنی هاشم بر میگردد و ابو بختری از بنی هاشم نبود اما

1- . روضه کافی : 202
2- . تفسیر عیاشی 2 : 68 - 69

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از کشتن او نیز نهی فرمود. ابن ابی الحدید گوید: واقدی گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از کشتن ابو بختری نهی فرمود و او کسی بود که یک روز پیش از هجرت سلاح برکشید و اجازه نداد مردم پیامبر را آزار دهند. و گفت: امروز هر کس متعرض محمد شود و او را آزار دهد با شمشیرم به حسابش میرسم. پیامبر از او تشکر کرد. ابو داوود مازنی گوید: روز بدر با او مواجه شدم و به او گفتم: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از کشتن تو نهی کرده است اگر فرمان بپذیری و منقاد شوی. گفت: از اینکه پیامبر از کشتن من نهی کرده، چه میخواهی؟ من پیشتر این را میدانستم و او را به رعایت حقّ آزمودهام. اما سوگند به لات و عزّی نمیتوانم خود را تسلیم کنم، چرا که همه زنان مکه دریافتند و میدانند که من هرگز فرمان نمیپذیرم و به دست خود تسلیم نمیشوم و میدانم تو مرا رها نمیکنی پس کاری که میخواهی، انجام بده. ابوداود تیری به سویش افکند و گفت: پروردگارا این تیر توست، و ابو بختری بنده توست، پس تیر را در جای قتل او قرار ده. با اینکه ابو بختری زره پوشیده بود ولی تیر زره را شکافت و او را کُشت.

واقدی گوید: گفته میشود: مجذر بن زیاد ابو بختری را کُشت و او مجذر را نمیشناخت و مجذر در این رابطه شعری سرود که خود را قاتل او معرفی کرده است.

در روایت محمد بن اسحاق آمده است که: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در روز بدر از کشتن ابو بختری نهی فرمود و اسم او ولید بن هشام بود و سبب آن بود که او مردم را از آزار رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم باز داشت و کاری نکرده بود که ناخوشایند پیامبر بوده باشد. و او از جمله کسانی بود که در نقض معاهده محاصره قریش که بر ضد بنی هاشم نوشته بودند، تلاش نمود. مجذر بن زیاد بلوی که از همپیمانان انصار بود، با او مواجه شد و به او گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ما را از کشتن تو نهی فرموده است. ابو بختری رفیقی داشت که از مکه با او همراه شده بود و اسمش جناده بن ملیحه بود. ابو بختری گفت: رفیق مرا نیز امان بده تا به خدمت پیامبر بیائیم. مجذر گفت: سوگند به خدا! ما رفیق تو را امان نمیدهیم زیرا رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم جز تو از کشتن کس دیگری نهی نکرده است. گفت: در این صورت سوگند به خدا من و او همگی میمیریم، تا

مبادا زنان مکه بگویند که من رفیقم را به طمع زندگی دنیا ترک کردم. پس مجذر به سراغ او رفت و او را کشت. و ابو بختری این را رجز را خواند:

پسرِ آزاده، رفیقش را تسلیم نمیکند تا اینکه بمیرد یا به راه او برود.

سپس به نبرد پرداختند و مجذّر او را کُشت و به نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت: سوگند به خداوندی که تو را به حق مبعوث داشت تلاش کردم که ابو بختری تسلیم گردد و او را نزد شما بیاورم اما او نپذیرد و با من به جنگ پرداخت و من نیز با او مبارزه کردم و او را کُشتم. سپس گوید: محمد بن اسحاق گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در ابتدای نبرد از اینکه کسی از بنی هاشم را بکشند، نهی فرمود.

با همان اسناد از ابن عباس روایت شده که گفته است: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به اصحابش فرمود: من دریافتم که مردانی از بنی هاشم و کسان دیگر با اجبار روانه جنگ شدهاند و ما نیازی به کشتن آنها نداریم. پس هر کس از شما که با یکی از بنی هاشم رویاروی شد او را نمیکشد و هر کس با ابو بختری رویاروی شد او را نمیکشد و هر کس با عباس عموی رسول خدا مواجه شد او را نمیکشد زیرا او به اجبار به جنگ آمده است. (1)

مقصود پیامبر از «ابن اخیک» عقیل است. و در برخی نسخهها آمده است: «ابنی اخیک» یعنی عقیل و نوفل هر دو. چنانکه ابن ابی الحدید از محمد بن اسحاق روایت کرده که گوید: هنگامی که اسیران را به مدینه آوردند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: ای عباس! خود و برادرزادههایت عقیل بن ابی طالب و نوفل بن ابی طالب، و همپیمانت عقبه بن عمر را با پرداخت فدیه آزاد کن، که تو ثروتمند هستی. تا این جا که گوید: سپس او فدیه خود و برادرزادههایش را پرداخت کرد.

«و محلوفهٔ» در ظاهر سوگند خوردن به لات و عزّی است که بر زبان آوردن آن برای امام علیه السلام خوشایند نبود و به این صورت آن را بیان کرد. در کشاف (2)

1- . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 3 : 335

2- . تفسیر کشاف 2 : 186

آمده است که او به خداوند سوگند خورد، پس ممکن است به خاطر ناخوشایند بودن از اصل سوگند باشد.

46. کافی: زراره از امام باقر علیه السلام روایت کرده است که فرمود: ابلیس در روز بدر، مسلمانان را در چشم کافران کم جلوه می داد و کفار را در چشم مسلمانان زیاد نشان می داد. جبرئیل علیه السلام با شمشیر به او حمله کرد و او فرار کرد در حالی که می گفت: ای جبرئیل! خدا به من مهلت داده است، تا این که در دریا افتاد. زراره گفت: به امام باقر علیه السلام عرض کردم: چرا می ترسید در حالی که مرگ او به تاخیر افتاده است؟ فرمود: می ترسید که برخی از دست و پاهایش قطع شود. (1)

47. اکمال الدین: ابان بن تغلب از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: گویا به قائم علیه السّلام می نگرم که پشت نجف است و چون در آنجا مستقر شود سوار بر اسب تیره رنگ ابلقی شود که میان دو چشمش یال سپیدی است، که به وسیله آن اسبش را بجهاند و هیچ شهری نباشد جز آنکه اهل آن شهر گمان برند که قائم علیه السّلام همراه آنان در آن شهر است و چون پرچم رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را برافرازد سیزده هزار و سیزده فرشته از آسمان بر وی فرود آید و همگی آنها بر قائم علیه السّلام بنگرند، آنان کسانی هستند که همراه نوح علیه السّلام در کشتی بودند و همراه ابراهیم خلیل علیه السّلام بودند آنگاه که در آتش افکنده شد و همراه عیسی علیه السّلام بودند آنگاه که او را به آسمان بردند و چهار هزار فرشته نشان دار و ردیف شده و سیصد و سیزده فرشته ای که در روز بدر بودند و چهار هزار فرشته ای که فرود آمدند تا همراه حسین بن علیّ علیهما السّلام با یزیدیان کارزار کنند همگی در رکاب قائم علیه السّلام هستند. امّا به فرشتگانی که برای یاری حسین علیه السّلام فرود آمدند اجازه کارزار ندادند.(2)

میگویم: در کتاب غیبت با سندهای بسیار در این باره سخن خواهیم گفت.

48. قرب الاسناد: از ابن عباس نقل می کند که گفت: پیامبر صلی اللّه علیه و آله در شب جنگ بدر از مردم داوطلب خواست که سراغ آب برود. امیر المؤمنین علیه

1- . روضه کافی : 277
2- . اکمال الدین : 377 - 378

السّلام داوطلب شد و بیرون رفت. آن شب، شبی سرد همراه با وزش باد و تاریک بود. حضرت مشک آب را برداشت و بیرون آمد. وقتی به چاه رسید، سطلی پیدا نکرد. به ناچار داخل چاه شد و پائین رفت و مشک را پر کرد و بیرون آمد و به راه افتاد. از مقابل او باد شدیدی آمد. آن حضرت نشست تا ردّ شد و برخاست. سپس باد دیگری وزید و حضرت نشست تا آن هم ردّ شد و برخاست. سپس باد دیگری وزید و حضرت نشست تا ردّ شد. وقتی آمد پیامبر صلی اللّه علیه و آله پرسید: یا ابا الحسن، چه چیزی تو را به تأخیر انداخت؟ فرمود: با وزش بادی برخورد کردم و سپس وزش باد دیگری و سپس با وزش دیگری که لرزه ام گرفته بود. حضرت فرمود: ای علی، می دانی آن چه بود؟ عرض کرد: نه. فرمود: آن جبرئیل بود همراه هزار نفر از ملائکه، و او و آنها بر تو سلام کردند. سپس میکائیل همراه هزار ملائکه عبور کرد، و او و آنها بر تو سلام کردند. سپس اسرافیل همراه هزار ملائکه عبور کردند، و او و آنها بر تو سلام کردند.

49. تفسیر عیاشی: عَمرو بن ابو مقدام، از پدرش، از علی بن حسین علیه السلام همین حدیث را با اندکی تغییر در کلمات آن روایت کرده، (1) و در آخر آن افزوده است: و آنان به یاری ما آمدند و آنان همان کسانی هستند که ابلیس آنان را دید و عقب نشست و در حالت عقب نشینی چنین می گفت: «إِنِّی أَرَی مَا لاَ تَرَوْنَ إِنِّیَ أَخَافُ اللّهَ وَاللّهُ شَدِیدُ الْعِقَابِ» { من از شما بیزارم، من چیزی را می بینم که شما نمی بینید، من از خدا بیمناکم. و خدا سخت کیفر است. } (2)

1- . الفاظ حدیث به این صورت است: هنگامی که قوم در روز بدر دچار تشنگی شدند، علی علیه السلام مشک را برداشت و برای آوردن آب به راه افتاد. هنگامی که بر سر چاه بود، ناگهان بادی شدید وزید و سپس فرو نشست. پس منتظر ماند. باد دیگری وزید و رفت. و سپس باد دیگری آمد که نزدیک بود او را در حالی که سر چاه بود، به داخل چاه بیندازد. پس نشست تا آن باد تمام شد. هنگامی که به سوی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم برگشت، به او خبر داد. رسول خدا که سلام و درود خدا بر او باد، فرمود: باد نخست، جبرییل بود با هزار نفر از فرشتگان. باد دوم میکاییل بود با هزار نفر از فرشتگان. باد سوم اسرافیل بود با هزار نفر از فرشتگان. آنان به تو سلام کردند.

2- . تفسیر عیاشی 2 : 65

50. تفسیر قمی: ابو جارود، نقل کرده است که امام باقر علیه السلام درباره آیه: «وَلَقَدْ كُنتُمْ تَمَنَّوْنَ الْمَوْتَ مِن قَبْلِ أَن تَلْقَوْهُ» { و شما مرگ را پیش از آنکه با آن روبرو شوید، سخت آرزو می کردید پس، آن را دیدید و [هم چنان] نگاه می کردید }تا آخر آیه، فرمود: هنگامی که خداوند به مؤمنان خبر داد که آنهایی که در جنگ بدر، شهید شده اند چه جایگاهی در بهشت دارند، به شهادت علاقه مند شدند و گفتند: بار خدایا! جنگی را به ما نشان بده که در آن شهید بشویم. آن گاه خداوند، جنگ اُحد را به آنها نشان داد و از آنان جز کسانی که خدا خواست ثابت قدم نماندند. (1)

51. تفسیر قمی: ابن سنان از امام صادق علیه السلام در بیان خروج پیامبر به سوی مکه و احرام آن حضرت و ممانعت قریش از مسلمانان و اینکه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در پی صلح بود، و اینکه امت بدان راضی نبودند و میخواستند جنگ کنند و شکست آنان از قریش روایت کرده تا اینجا که فرمود: یاران رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خجالت زده نزد آن حضرت بازگشتند و از ایشان معذرت خواهی می کردند. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به ایشان فرمود: مگر شما همان یاران من در جنگ بدر نیستید که خداوند درباره شما فرموده است: «إِذْ تَسْتَغِيثُونَ رَبَّكُمْ فَاسْتَجَابَ لكُمْ أَنِّى مُمِدُّكُم بِأَلفٍ مِّنَ المَلآئِكَهِ مُرْدِفِينَ»(2) {(به یاد آورید) زمانی را که پروردگار خود را به فریاد می طلبیدید. پس دعای شما را اجابت کرد که من شما را با هزار فرشته پیاپی یاری خواهم کرد } مگر شما همان یاران من در جنگ احد نیستید که آیه زیر درباره شما نازل شد: «إِذْ تُصْعِدُونَ ولاَ تَلوونَ عَلى أَحَدٍ والرَّسُول يَدْعُوكُمْ فِى أُخْرَاكُمْ»(3) {(یاد کنید) هنگامی را که در حال گریز (از کوه) بالا می رفتید و به هیچ کس توجه نمی کردید و پیامبر شما را از پشت سرتان فرا می خواند } مگر شما همان یاران من در فلان روز و فلان روز نیستید؟ آنها نزد آن حضرت به معذرت خواهی پرداختند و از کرده های قبلی شان پشیمان شدند. (4)

1- . تفسیر قمی : 108
2- . انفال / 9
3- . آل عمران / 153
4- . تفسیر قمی : 631 و 633

52. تفسیر قمی: این فرموده خداوند: « وَ إِنْ یُرِیدُوا أَنْ یَخْدَعُوکَ فَإِنَّ حَسْبَکَ اللَّه» { و اگر بخواهند تو را بفریبند، [یاری] خدا برای تو بس است. همو بود که تو را با یاری خود و مؤمنان نیرومند گردانید.} فرمود: درباره اوس و خزرج نازل شد. و از امام باقر علیه السلام در این باره روایت شده که فرمود: آنان کسانی بودند که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم درباره قریش با آنها مشورت کرد. یکی از اینان گفت: ای رسول خدا این قریش است و غرور و خودبینی آنها، و آنان هرگز ایمان نمیآورند. بخشی از روایت. پس خداوند متعال این آیه را نازل فرمود: «فانّ حسبک الله» تا این فرموده: «فانه عزیز حکیم». فرمود: آنها انصار بودند که میان دلهایشان الفت برقرار شد و پیامبر را یاری دادند و این مصداق فرموده خداوند است که میفرماید: «و لو انفقت ما فی الارض جمیعاً ما الّفت بین قلوبهم و لکنّ الله الّف بینهم»(1) {اگر آنچه در روی زمین است همه را خرج می کردی نمی توانستی میان دلهایشان الفت برقرار کنی، ولی خدا بود که میان آنان الفت انداخت} پس کسانی که خداوند میان دلهایشان الفت و محبت ایجاد نمود، انصار بودند. (2)

53. خصال: موسی بن جعفر از پدرانش از حسین بن علی علیهم السلام روایت کرده که فرمود: و حدیث را درباره پنج نفری که پیامبر را مسخره کردند ادامه میدهد.(3) سپس صدوق میگوید: در خبر دیگری درباره اسود بْن عَبْدِ یَغُوث ، قول دیگری وجود دارد و گفته می شود که پیامبر خدا (ص) به او نفرین کرد و از خدا خواست که چشمانش را کور کند و او را در عزای فرزندش بنشاند و در آن روز آمد وقتی به کُداء رسید، جبرئیل برگ سبزی آورد و به صورت او زد و او کور شد و آنقدر ماند تا در جنگ بدر داغ فرزندش به دلش نشست و سپس مرد. (4)

54. تفسیر قمی: «و من عاقب بمثل ما عوقب به» آن رسول خدا صلی الله علیه

1- . انفال / 63
2- . تفسیر قمی : 255 - 256
3- . کل روایت را در باب معجزات پیامبر در دفع شرّ دشمنان بیان کردیم. مراجعه کنید به: ج 18 : 55
4- . خصال 1 : 134

و آله است، آن زمان که قریش او را از مکه اخراج کردند و او به غار گریخت و قریش در جستجوی او بر آمدند تا او را به قتل برسانند و خداوند آنان را در روز بدر مورد عقاب قرار داد و عتبه و شیبه و ولید و ابوجهل و حنظله بن ابی سفیان و برخی دیگر کشته شدند. ولی بعد از این که رسول خدا صلی الله علیه و آله به دیدار حق شتافت، کفار به خونخواهی آنان بر آمدند. (1)

55. تفسیر قمی: « أَمْ یَقُولُونَ نَحْنُ جَمِیعٌ مُنْتَصِرٌ سَیُهْزَمُ الْجَمْعُ وَ یُوَلُّونَ الدُّبُرَ »(2)

{ یا می گویند: «ما همگی انتقام گیرنده [و یار و یاور همدیگر] یم !» زودا که این جمع درهم شکسته شود و پشت کنند.} گوید: قریش گفتند: ای محمد ما گرد هم آمدهایم تا پیروز شویم و بر تو چیره گردیم و تو را بکشیم. پس خداوند نازل کرد: «أم یقولون» ای محمد «نحن جیع منتصر * سیهزم الجمع و یولّون الدبر» مقصود روز بدر است که شکست خوردند و به اسارت رفتند و کشته شدند. (3)

56. تفسیر قمی: «سأل سائل بعذاب واقع»(4)

{ پرسنده ای از عذاب واقع شونده ای پرسید} گوید: در حدیث دیگری آمده است: هنگامی که دو سپاه در روز بدر، در مقابل هم صف آرایی کردند، ابوجهل دست خود را بلند کرد و گفت: خداوندا! این شخص، روابط خویشاوندی ما را قطع کرد، و آن چه که نسبت به آن آشنایی نداریم، برای ما آورد، پس عذاب را بر وی نازل کن، و خداوند عزّ و جلّ نازل کرد: « سَأَلَ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ» (5)

57. تفسیر قمی: در روایت ابو جارود از امام باقر علیه السلام نقل شده که درباره این آیه: «فأمّا من أوتی کتابه بیمینه» فرمود: این شخص ابو سلمه عبدالله بن عبد الاسد بن هلال مخزومی است و از قبیله بنی مخزوم بود. « أَمَّا مَنْ أُوتِیَ کِتابَهُ وَراءَ ظَهْرِهِ » این شخص برادرش اسود بن عبد الاسد بن هلال مخزومی بود که حمزه

1- . تفسیر قمی : 442

2- . قمر / 44 - 45
3- . تفسير قمی : 657
4- . معارج / 1
5- . تفسير قمی : 695

بن عبد المطلب او را در روز بدر کُشت. (1)

58. توحید: امام صادق علیه السلام از پدرانش روایت کرده که امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: یک شب پیش از جنگ بدر خضر علیه السلام را در خواب دیدم و به او گفتم که به من چیزی بیاموز تا بدان بر دشمنان نصرت یابم. گفت: بگو «یا هو یا من لا هو الا هو» و چون صبح کردم این خواب را برای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم باز گو کردم. آن حضرت به من فرمود: ای علی اسم اعظم به تو تعلیم شده و در روز بدر این عبارت بر زبانم جاری بود. (2)

میگویم: کل حدیث در کتاب دعا و بابهای دیگر خواهد آمد.

59. تفسیر نعمانی: و چون خداوند در روز بدر سختی و تنگنای وارده بر مسلمانان را دانست، این آیه را بر پیامبرش نازل فرمود: «وَ إِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَها وَ تَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ» {و اگر به صلح گراییدند، تو [نیز] بدان گرای و بر خدا توکّل نما که او شنوای داناست.} چون اسلام قدرت گرفت و بر شمار مسلمانان افزوده شد خداوند متعال این آیه را نازل فرمود: «فَلا تَهِنُوا وَ تَدْعُوا إِلَى السَّلْمِ وَ أَنْتُمُ الْأَعْلَوْنَ وَ اللَّهُ مَعَكُمْ وَ لَنْ يَتِرَكُمْ أَعْمالَكُمْ» {پس سستی نورزید و [کافران را] به آشتی مخوانید [که] شما برترید و خدا با شماست و از [ارزش] کارهایتان هرگز نخواهد کاست.} این آیه، آیهای را که به آنان اجازه صلح با مشرکان را داده بود نسخ کرد. و حدیث را ادامه میدهد تا اینجا که فرمود: و اما جدال و معانی آن در کتاب خداوند این است که میفرماید:

«وَ إِنَّ فَرِيقاً مِنَ الْمُؤْمِنِينَ لَكارِهُونَ يُجادِلُونَكَ فِي الْحَقِّ بَعْدَ ما تَبَيَّنَ كَأَنَّما يُساقُونَ إِلَى الْمَوْتِ وَ هُمْ يَنْظُرُونَ» {با تو در باره حقّ- بعد از آنکه روشن گردید- مجادله می کنند. گویی که آنان را به سوی مرگ می رانند و ایشان [بدان] می نگرند} و هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به سوی بدر رهسپار شد، این بیرون رفتن پیامبر در طلب دشمن بود و به اصحابش فرمود: همانا خداوند عزّ و جل به من وعده داده است که یا کاروان یا قریش را به چنگ میآورم. پس مسلمانان با شنیدن این سخنان به همراه پیامبر رهسپار شدند. هنگامی که کاروان از دست رفت و

1- . تفسیر قمی : 718
2- . توحید : 74 - 75

خداوند آن حضرت را به جنگ با قریش امر فرمود، او نیز به اصحابش فرمود: قریش روی آوردهاند و خداوند به من وعده داده که یکی از دو طایفه (کاروان تجاری قریش یا سپاه ابو سفیان) برای شما خواهد بود و به من دستور داده که با قریش بجنگم. امام فرمود: مسلمانان از این سخنان اندوهگین شدند و گفتند: ای رسول خدا ما با ساز و کار جنگی بیرون نیامدهایم و گروهی از آنان سخنان بسیاری بر زبان راندند و در این باره به بحث و جدال پرداختند. پس خداوند این آیه را نازل فرمود: «و إذ یعدکم الله» تا پایان آیه. و حدیث را ادامه میدهد تا اینجا که فرمود: و از جمله کسانی که در جنگ بدر شرکت داشت مردی از انصار بود که به نام رفاعه بن زید بن عامر، و او عموی قتاده بن نعمان انصاری بود و قتاده از جمله کسانی بود که در بدر حضور داشت. (1)

میگویم: برخی اخبار این باب را در بحث غزوه احد میآوریم.

60. اختصاص: زبرقان دامَغانی از امام موسی کاضم علیه السلام روایت کرده که فرمود: عباس از جمله اسرای پیامبر صلی الله علیه و آله، بود و آزاد شدن خود به وسیله فدیه را انکار کرد. پس خدای تبارک و تعالی به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم وحی کرد و به او خبر داد که او گنجی از طلا دارد. پس پیامبر علی علیه السلام را فرستاد و آن را از نزد ام فضل بیرون آورد و آن چه را جبرئیل از خدای تبارک و تعالی خبر داده بود، به عباس خبر داد. آن گاه عباس گفت: ای برادر زاده! از این بیشتر نباید فرصت را از دست بدهم. من گواهی می دهم که تو رسول پروردگار جهان هستی. هنگامی که علی علیه السلام طلا را آورد، عباس گفت: ای برادر زاده! تو مرا بیچاره کرده ای. چیزی را برایم باقی نگذاشتی. سپس خدای - تبارک و تعالی - این آیه را نازل فرمود: «إِن یَعْلَمِ اللّهُ فِی قُلُوبِکُمْ خَیْرًا یُؤْتِکُمْ خَیْرًا مِّمَّا أُخِذَ مِنکُمْ وَیَغْفِرْ لَکُمْ» «اگر خدا در دلهای شما خیری سراغ داشته باشد، بهتر از آن چه از شما گرفته شده به شما عطا می کند و بر شما می بخشاید و خدا آمرزنده مهربان است } (2)

1- . محکم و متشابه : 10 و 11 و 81 و 82 و 92
2- . اختصاص : 56 - 57 در ادامه آمده است: و نیز این آیه را: «وَالَّذِینَ آمَنُواْ وَلَمْ یُهَاجِرُواْ مَا لَکُم مِّن وَلاَیَتِهِم مِّن شَیْءٍ حَتَّی یُهَاجِرُواْ وَإِنِ اسْتَنصَرُوکُمْ فِی الدِّینِ فَعَلَیْکُمُ النَّصْرُ» { و کسانی که ایمان آورده اند ولی

مهاجرت نکرده اند، هیچ گونه خویشاوندی (دینی) با شما ندارند، مگر آنکه (در راه خدا) هجرت کنند و اگر در (کار) دین از شما یاری جویند، یاری آنان بر شما (واجب) است } و فرمود: او را دیدم که غمگین شد.

61. میگویم: در کتاب سعد السعود آمده است: قیس بن عَبّاد از علی بن ابی طالب علیه السلام روایت کرده که از آن حضرت شنیدم که میفرمود: من اولین کسی هستم که در پیشگاه خداوند برای دادخواهی حاضر می شوم. قیس گوید: این آیه درباره اینها نازل شده است «هَذَانِ خَصْمَانِ اخْتَصَمُوا فِی رَبِّهِمْ» و آنها کسانی هستند که در روز بدر به مبارزه برخاستند که عبارتند از علی علیه السلام و حمزه و عبیده و شیبه و عتبه و ولید.

عکرمه از ابن عباس روایت کرده که گفته است: عتبه و شیبه و ولید به کارزار آمدند و از جانب دیگر عبید الله بن رواحه به میدان آمد. گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ناخوشایند دانست که انصار آغازگر جنگ باشند. پس از اهل بیت خویش شروع کرد. پس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: به آنها بگوئید به صف خویش بازگردند، قوم کافر پسر عموهای خویش را برای پیکار میطلبند. پس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم علی و حمزه و عبیده بن حارث بن عبد المطلب را فرا خواند و آنان در مقابل پیامبر با اسلحه حاضر شدند. پیامبر فرمود: او را بین خودتان قرار دهید و از جوان بودن و پایین بودن سن علی علیه السلام نگران بود. و فرمود: بروید و در راه حق خویش آن حقی که خداوند به خاطر آن پیامبر شما را برانگیخت جنگ کنید، زیرا اینان باطل خود را آورده تا نور خدا را با سخنان خویش خاموش کنند. در پناه خدا و با یاری خدا بروید. آنان به راه افتادند تا به نزدیکی آنها رسیدند و صدایی شنیدند که عتبه بر آنان فریاد برآورد: نسب خود را اعلام کنید تا شما را بشناسیم و اگر همتا و همترازانی برای ما بودید با شما بجنگیم. و درباره آنها این آیه نازل شد: «هذان خصمان اختصموا فی ربّهم فالذین کفروا قطّعت لهم ثیاب من نار».

عبیده گفت: من عبیده بن حارث بن عبد المطلب هستم و او تقریبا هم سنّ ابو طالب بود و در آن روز از همه مسلمانان بزرگسالتر بود. عتبه گفت: هماوردی

شایسته هستی. سپس به حمزه گفت: تو کیستی. گفت: من حمزه بن عبد المطلب هستم، من شیر خدا و شیر رسول خدا، و صاحب همپیمانان هستم. عتبه به او گفت: قدرت و حمله تو را امروز خواهیم دید ای شیر خدا و شیر پیامبر خدا، تو با شیر پاکان رویاروی شدهای. بعد به علی علیه السلام گفت: تو کیستی؟ فرمود: من بنده خدا و برادر پیامبر خدا هستم، من علی بن ابی طالب هستم. عتبه گفت: ولید ! آن جوان را بگیر و او برای توست. ولید در حالی که بر خود نوره کشیده و خود را خوشبو کرده بود و انگشتری طلا به دست داشت و شمشیری به دست گرفته بود، به سختی حمله کرد. علی علیه السلام فرمود: او در قامت یک ذراع از من بلندتر بود. من او را فریب دادم و ضربهای را بر آن دستش که شمشیر را گرفته بود وارد کردم. دست و شمشیرش بر زمین افتادند تا جایی که من درخشش طلا را بر زمین دیدم و فریادی بلندی کشید که همه لشکریان دو جبهه شنیدند و در حالی که پشت کرده و فرار میکرد به سمت پدرش رفت. علی علیه السلام بر او سخت گرفت و ضربهای بر رانش وارد کرد و او بر زمین افتاد و کشته شد. علی علیه السلام برخاست و این شعر را سرود:

منم فرزند کسی که دو حوض (در کنار زمزم برای سقایت حاجیان) داشت یعنی عبد المطلب، و فرزند هاشم که در سال قحطی مردم را خوراک میداد.

وفا کنم به وعده ام و از حسب خویش حمایت کنم.

سپس ضربهای دیگر بر او زد و رانش را قطع کرد. در این باره هند دختر عتبه سروده است:

پدرم و عمویم و برادر تنیم، برادری که بسان نور ماه بود.

ای علی با کشتن آنان کمرم را شکستی.

سپس شیبه بن ربیعه و عبیده بن حارث جلو آمدند و با هم درگیر شدند. شیبه ضربهای بر عبیده وارد ساخت و پایش را قطع کرد و عبیده ضربهای بر او زد و شمشیر را سریعا بر او فرود آورد و سرش را شکافت و هر دو بر زمین افتادند. حمزه و عتبه نیز جلو آمده و به پیکار پرداختند و مدتی با مرگ دسته و پنجه نرم کردند و ضرباتی بر هم وارد کردند. و علی بر بالای سر ولید ایستاده بود و مردم نگاه می

کردند. مردی از انصاد فریاد زد: ای علی نمیبینی آن سگ نفس عمویت را بریده است؟ او به محض شنیدن این سخن با شدت تمام به سوی عتبه پیش رفت. عتبه جوان بودن علی را غنیمت شمرد و به سمت او آمد. اما پیش از اینکه به علی برسد حمزه به او رسید و بر رگ گردنش ضربهای وارد کرد و علی نیز ضربهای بر او زد و خلاصش کرد. گوید: ابو حذیفه بن عتبه در کنار رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به آنها نگاه میکرد و رنگ رخسارش پریده و تغییر کرده بود و با اندوه نفس میکشید. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم میفرمود: شکیبا باش ای ابو حذیفه. سرانجام آنها کشته شدند. سپس حمزه و علی به سوی عبیده رفتند و او را حمل کردند در حالی که مغز قلم پایش بیرون ریخته بود. و سپس او را نزد رسول خدا آوردند و چون پیامبر به او نگریست، گفت: آیا من شهید نیستم؟ فرمود: البته که شهید هستی. سپس گفت: اگر عمویت أبُو طَالِب زنده بود، می دانست که من شایسته ترینم به این بیتی که او سروده است:

قسم به خانه خدا، شما دروغ می گویید، چون ما برای دفاع از او بجنگیم و پیکار کنیم، محمد هیچ گاه شکست نمی خورد.

توضیح: «البصیص» یعنی درخشش. فیروزآبادی گوید: «کدمه» یعنی با دهان او را گاز گرفت. یا اینکه با آهنی بر او ضربه زد. و «الدابۀ تکادم الحشیش» در جایی گویند که چهارپا نتواند علف را بخورد و گاز بگیرد.

62. اعلام الوری: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در روز جنگ بدر مشتی خاک برگرفت و به طرف کفار پراکنده کرد، و فرمود: چهرههایتان زشت باد! در این هنگام افراد مشرکین به دیدگان خاک آلود خود مشغول شدند. امیر المؤمنین علیه السّلام در روز بدر ولید بن عتبه که دلاوری جنگاور بود و عاص بن سعید بن عاص و طعیمه بن عَدیّ و نوفل بن خُویلِد را کشت، نوفل بن خویلد کسی بود که در مکه ابو بکر و طلحه را با ریسمان بسته و آنها را یک روز تا شب عذاب میداد و او عموی زبیر بود.

جابر از امام باقر علیه السلام روایت کرده که فرمود: امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: من روز بدر از جرات مشرکین تعجب کردم هنگامی که ولید بن عتبه را کشتم،

حنظله بن ابی سفیان به طرف من آمد، شمشیر را بر فرق او زدم از چشمانش خون جاری شد، و بر زمین افتاد و کشته گردید.

جماعتی هم با حنظله بودند و کشته شدند، و آنان عبارت بودند از: زمعه بن اسود، حارث ابن زمعه، عمیر بن عثمان بن کعب عموی طلحه ، و عثمان و مالک دو برادر طلحه که به اتفاق سی و شش مرد آمده بودند. در جنگ بدر از مسلمین چهارده نفر کشته شدند که از جمله آنها است: عبیده ابن حارث بن عبد المطلب و ذو الشِمالَین عَمرو بن نضله، و مِهجَع مولی عُمَر، و عُمَیر ابن ابی وقاص، و صفوان بن ابی البَیضاء این افراد از مهاجرین بودند و بقیه از انصار. (1)

63. خصال: امیر المؤمنین در حدیث شوری فرمود: شما را به خدا! آیا در میان شما جز من کسی هست که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم او را برای آوردن آب فرستاده باشد آن سان که مرا فرستاد، من رفتم تا این که مشک آب را به پشت گرفته و به راه افتادم، پس بادی از پیش روی وزید و جلویم را گرفت تا این که بر زمین نشاند، آنگاه برخاستم باز بادی از رو به روی وزید و مرا بازگردانده و بر زمین نشاند. سپس من برخاستم و به حضور پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم شرفیاب شدم. حضرتش به من فرمود: چرا دیر کردی؟ من سرگذشت خود را به او گفتم: فرمود: جبرئیل بر من فرود آمد و قضیه را گفت، باد نخستین، همان جبرئیل بود که با هزار فرشته بر تو درود فرستادند و دومین باد، میکائیل بود که با هزار فرشته بر تو درود فرستادند. گفتند: نه به خدا! بخشی از روایت.(2)

64. احتجاج: امام باقر علیه السلام در حدیث شوری فرمود: امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: شما را به خدا سوگند! آیا جز من کسی در میان شما هست که به رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله مشتی خاک داد و آن را بر روی کفّار انداخته و آنان تار و مار شدند؟ گفتند: نه. فرمود: شما را به خدا سوگند! آیا جز من کسی در میان شما هست که در کارزار بدر منادی حضرت حقّ به نام او ندا کرده باشد که «لا سیف إلّا ذو الفقار و لا فتی إلّا علیّ» ؟ گفتند: نه. فرمود: شما را به خدا سوگند! آیا جز من

1- . اعلام الوری 50 و 59 چاپ اول، و 81 چاپ دوم.
2- . خصال 2 : 121

کسی در میان شما هست که جبرئیل و میکائیل و اسرافیل همراه با سه هزار فرشته دیگر در کارزار بدر بر او سلام کرده باشند؟ گفتند: نه. (1)

توضیح: قول مشهور در روایتها این است که ندا کردن با «لا سیف .... » در روز احد بود و شاید از تصحیف راویان باشد هر چند ممکن است این ندا هم در روز بدر و هم در روز احد بوده باشد.

65. کنز الکراجکی: ابن عباس گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در شب جنگ بدر به نماز ایستاده بود و گریه میکرد و اشک میریخت و لابه مینمود مانند گدا برای خوراک و میفرمود: بار خدایا وفا کن بدان چه با من عهد کردی و به سجده میرفت و در سجده خشوع داشت و زاری میکرد و خدا تعالی به او وحی کرد: ما به وعده خود وفا کردیم و تو را به پسر عمویت علی علیه السلام یاری کردیم و کشتار آنان به دست او است و تو را از آنان که تو را مسخره کنند کفایت نمودیم، به خدا توکل کن و به او اعتماد نما که من بهترین کسی هستم که به او توکل کنی و او برتر کسی که به او اعتماد کنی. (2)

67. کافی: ابو عبد اللَّه جُعفی می گوید: امام باقر علیه السّلام فرمود: مَثَل ما و شما مثل آن پیامبر بنی اسرائیل است که خداوند عزّ و جلّ به او وحی فرمود: که قوم خویش را برای رزم فرا بخوان که قطعا یاریتان خواهم رساند. آن پیامبر مردم خود را از ستیغ کوهها و دیگر جاها گرد آورد و آنها را به سوی دشمن گسیل داشت، و هنوز نه شمشیری زده بودند و نه نیزه ای که همگی از برابر دشمن گریختند و پراکنده شدند. دوباره خداوند به آن پیامبر وحی فرمود که قوم خود را برای رزم فرا بخوان، به راستی من شما را یاری خواهم رساند. آن پیامبر برای بار دوم آنها را جمع کرد و به سوی دشمن برد، و این بار نیز هنوز شمشیری به کار نزده و نیزه ای نکشیده گریختند. سپس خداوند بدان پیامبر وحی فرمود که قوم خود را برای جنگ با دشمن فرا بخوان که من قطعا یاریتان خواهم رساند. آن پیامبر ایشان را دعوت کرد و آنها بدو گفتند: تو به ما وعده پیروزی دادی ولی چیرگی نیافتیم. خدای عزّ و جلّ بدان

1- . احتجاج : 73
2- . کنز الکراجکی : 136

پیامبر وحی کرد که اینها یا باید به جنگ با دشمن تن دهند و یا آتش دوزخ را برای خود برگزینند. عرض کرد: پروردگارا! جنگ با دشمن نزد من محبوبتر است از رفتن به دوزخ، پس آنها را برای ستیز فراخواند و سیصد و سیزده نفر به شماره اهل بدر دعوت او را پذیرفتند و آن پیامبر ایشان را به رویارویی دشمن آورد، و این بار هنوز شمشیری به کار نزده و نیزه ای نکشیده بودند که خدای عزّ و جلّ فتح را بهره ایشان ساخت. (1)

68. تفسیر عیاشی: محمد بن ابی حمزه، از فردی ناشناس، روایت می کند که ابی عبدالله، امام صادق علیه السلام درباره آیه «أَوَلَمَّا أَصَابَتْكُم مُّصِيبَةٌ قَدْ أَصَبْتُم مِّثْلَيْهَا» { آیا چون به شما [در نبرد احد] مصیبتی رسید- [با آنکه در نبرد بدر] دو برابرش را [به دشمنان خود] رساندید- گفتید: «این [مصیبت] از کجا [به ما رسید]؟» فرمود: مسلمانان در جنگ بدر با یکصد و چهل نفر مواجه شدند، هفتاد نفر از آنها را کشتند و هفتاد نفر را هم به اسارت گرفتند. در جنگ احد، هفتاد نفر از مسلمانان، کشته شدند و مسلمانان از این موضوع غمگین شدند و خداوند، این آیه را نازل کرد: «أَوَلَمّا أَصَابتكُمْ مُصِيبةٌ قَدْ أصبتم مثليها»(2) {آیا چون به شما [در نبرد احد] مصیبتی رسید- [با آنکه در نبرد بدر] دو برابرش را [به دشمنان خود] رساندید} (3)

69. تفسیر عیاشی: زراره، از یکی از دو امام علیهما السلام روایت کرده است که گفت: به حضرت عرض کردم: آیا زبیر در بدر حضور داشت ؟ فرمود: بلی، اما در جنگ جمل فرار کرد. اگر بر علیه مؤمنان جنگیده باشد، به سبب جنگ با آنان به هلاکت می رسد و اگر بر علیه کافران جنگیده باشد، سرنوشت او غضب و خشم خدا است؛ چرا که در صحنه جنگ با آنان پشت کرده است. (4)

70. تفسیر عیاشی: زراره و حمران، از امام باقر و امام صادق علیهما السلام روایت کردهاند که درباره این فرموده خدای عز و جل: «وَاللّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ».

1- . روضه کافی : 381 - 382
2- . آل عمران / 165
3- . تفسیر عیاشی 1 : 205

4- . تفسیر عیاشی 2 : 51

فرمودند: همانا رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از قومش آزارهای بسیاری دید. روزی هنگامی که در حال سجود بود، شکنبه گوسفندی بر وی انداختند. دخترش نزد او آمد و در همان حالی که پیامبر در سجده بود، آن چه را مشرکان بر وی انداخته بودند، از سرش برداشت و (سر و روی پدر را) پاک کرد. سپس خدا آن چه را دوست می داشت به وی نشان داد. او در بدر بود در حالی که فقط یک سوار کار همراه او بود و هنگامی که روز فتح فرا رسید، دوازده هزار نفر همراه او بودند به طوری که ابو سفیان و مشرکان مجبور شدند از او طلب کمک کنند. (1)

71. تفسیر عیاشی: محمد بن یحیی از امام صادق علیه السلام روایت کرده که در تفسیر این آیه «و الرکب اسفل منکم» فرمود: اینان ابو سفیان و یارانش بودند. (2)

72. اکمال الدین: ثمالی از امام باقر علیه السلام روایت کرده که فرمود: امروزه سنّت ما در نماز میّت پنج تکبیر است، و رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در جنگ بدر بر اهل بدر هفت یا نه تکبیر می گفت. (3)

73. قصص الانبیاء: عبد الحمید بن ابی دَیلَم از امام صادق علیه السلام همین حدیث را روایت کرده است. (4)

و کل حدیث در بابهای احوال آدم علیه السلام بیان شد.

74. اکمال الدین: مفضّل گوید: امام صادق علیه السّلام فرمود: گویا به قائم علیه السّلام می نگرم که بر منبر کوفه است و اصحابش که سیصد و سیزده تن و به شمار اصحاب جنگ بدر هستند در اطراف او هستند و آنان پرچمداران هستند. (5)

احادیث بسیاری در رابطه با این عدد در باب غیبت و رجعت بیان خواهد شد.

75. غیبهٔ نعمانی: عبد الله بن سِنان از امام باقر علیه السلام روایت کرده که فرمود: خداوند چنین اراده کرده است که با هر وقتی که تعیین کنند، حتما مخالفت

1- . تفسير عياشى 2 : 54
2- . تفسير عياشى 2 : 65
3- . اكمال الدين 123 - 124
4- . قصص الانبياء : مخطوط
5- . اكمال الدين : 378

نماید و ظهور را در آن وقت قرار ندهد. و آن پرچم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است که جبرئیل در روز بدر آن را فرود آورد. ای ابا محمد! به خدا قسم آن پرچم نه از پنبه است و نه از کتان و نه از ابریشم و نه از حریر. عرض کردم: پس از چه چیزی است؟ فرمود: از ورق (برگ) بهشتی است. رسول خدا صلی الله علیه و آله در روز بدر آن را برافراشت و بعد آن را در هم پیچید و به علی علیه السلام داد. پس همچنان نزد علی علیه السلام بود تا هنگامی که روز بصره فرا رسید، آن را برافراشت. پس خداوند پیروزی را نصیب او ساخت. سپس آن حضرت آن را در هم پیچید و آن اینجا نزد ما است. هیچ کس آن را نخواهد گشود تا آنگاه که قائم علیه السلام قیام کند و چون او قیام نمود، آن را برخواهد افراشت و کسی در مشرق و مغرب زمین باقی نمیماند مگر اینکه با آن پرچم الفت بگیرد. و رعب و هراس در جلوی این پرچم به مسافت یک ماه و در سمت راست به مسافت یک ماه و در سمت چپ به مسافت یک ماه حرکت میکند. بخشی از روایت. (1)

76. میگویم: در دیوان منسوب به امیر المؤمنین علیه السلام آمده است:

مگر ندیدی که خداوند، پیامبرش را به بلائی عظیم آزمایش فرمود بلایی که پر اقتدار و بزرگ بود.

خداوند، کفار را به خاک ذلت افکند و آنها بدبختی اسارت و کشتار را دیدار کردند.

پس رسول الله را یاری کرد که یاری او عزیز است و رسول الله ایمین خدا بود که به عدل فرستاده شده.

پیامبر از طرف خداوند، قرآن را که حق و باطل را معرفی و از هم جدا میکند و آیاتش برای دانایان آشکار است، آورد.

تعدادی از طایفههای شایسته به آن حضرت ایمان آوردند و به مطالب وی اعتقاد پیدا کردند و به لطف خدا موجب جمع پراکندگان شدند.

1- . غیبه نعمانی : 156 و 166.

طایفههایی هم منکر رسالت آن حضرت گردیدند و راه انحراف را پیش گرفتند در نتیجه خدا بر نادانی آنها افزود.

خدا به یاران محمد صلی الله علیه و آله و سلم در جنگ بدر نیرو بخشید تا رسولش را یاری کنند، آنان مردمی خشمگین بودند که عمل آنها بهترین کارها بود.

در دست آنان شمشیرهای چابک و برنده بود که جلا و صیقل داده بودند.

چه بسیار جوانان، نیرومندان و شجاعان سالخورده و با تجربه را که روی خاک انداختند.

چشمهای زنان نوحهگر با اشکهای ریز و درشت برای آنها گریه میکرد.

نوحهگران برای عتبه گمراه و پسرش ولید و برای شیبه گریه میکردند و خبر مرگ او را به ابو جهل میدادند.

خبر مرگ به کینهدار میدادند و فرزند جُذعان در میان آنها لباس عزا پوشیده بود و زنان دلسوخته، شدت غم را مجسم میساختند.

چاه بدر از جمعیتی از آنان که در جنگهای کوه و دشت قهرمان بودند انباشته شد.

گمراهی آنان، ایشان را به انحراف دعوت کرد و به وی پاسخ دادند زیرا گمراهی، عللی دارد که ارتباط را قطع میسازد.

پس در گوشهای از جهنم ، دست از ظلم و تجاوز کشیده و مشغول خویش گشتند. (1)

توضیح: «الابلاء» یعنی نعمت بخشیدن. «الزیغ» یعنی متمایل و کج شدن. «الخبل» تباه شدن خِرَد است. «محادثه السیف» یعنی صیقل دادن شمشیر. «الناشیء» یعنی جوان. «الذحل» کینه و دشمنی است.

77. همچنین در دیوان آمده است: علی علیه السلام در خطاب به ولید گفت:

ای فرزند عُتبه! مرگ و خسارت بر تو باد، از جام مرگ شربتی به تو مینوشانم

و از عواقب آن باکی ندارم. (2)

ص: 344

1- . دیوان : 107
2- . دیوان : 22

توضیح: «تبّاً و تعساً» یعنی خداوند خسارت و هلاک بر تو بیاورد. و ضمیر «غبّه» به «السقی» باز میگردد و «غبّ الشیء» یعنی سرانجام هر چیز.

78. و درباره همین غزوه سروده است:

سواران با اسبان خود جولان دادند، در روز جنگ جنگاوران با ریسمان پیراهن جنگ که خاک است، دوخته شده است.

در میدان کارزار تنگ حیوانات، محکم بسته شده، امروز از طرف من پردهها برداشته میشود و حقیقت آشکار میگردد. (1)

توضیح: مرجع ضمیرها «الحرب» میباشد و «المربط» با کسره باء: به معنای ریسمان است و «الحقب» با حرکت حروف: طنابی است که با آن وسط و تنگ حیوانات بسته میشود.

79. و در همین رابطه سروده است:

جنگ و حملههای پی در پی مرا میشناسد که تازهکار و نوجوان هستم.

من شب را بیدار میمانم و گویی جنّی هستم و جنگ را با هر فنّی با آغوش باز در بر میگیرم.

اسلحه و سپر من همراهم است و شمشیر تیزی که کینهها را برطرف میگرداند در دست من است.

با این اسلحه هر دشمنی را از خود دور میگردانم، برای چنین روزی مادرم مرا زائیده است. (2)

توضیح: «العوان» جنگهای پی در پی است. و آمدن «اُمّی» به عنوان کلمه قافیه به جهت قرابت مخرج میم و نون است و این در نزد عرب جایز است.

80. مناقب: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم غزوه بدر کبری را انجام داد و آن «یوم الفرقان» بود. و خداوند فرمود: «کما اخرجک ربّک» و «قد کان لکم آیة». و بدر مکانی ما بین مکّه و مدینه بود.

1- . دویان : 22 - 23
2- . دیوان : 140 - 141

شعبی و ثمالی گویند: چاهی منسوب به بدر غفاری بود. واقدی گوید: بدر، نام مکانی بود. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در هفتم ماه رمضان به سوی بدر رهسپار شد. و گفته میشود: در سوم ماه رمضان همراه با سیصد و هفده نفر به شمار یاران طالوت بودند که هشتاد یا هفتاد نفر آنها سوار بودند. و گفته میشود: هفتاد و هفت نفر از مهاجرین و دویست و سی نفر از انصار بودند. و در میان همه آنها فقط مقداد بر اسب سوار بود و چندین نفر با هم بر یک شتر سوار میشدند و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با ابو مرثد غنوی بر یک شتر سوار بود. و گفته میشود: یک اسب و شش زره و هشت شمشیر داشتند که به قصد ابو سفیان و عتبه بن ابی ربیعه که همراه با چهل یا هفتاد نفر از قریش بودند، رهسپار شدند. از آمدن پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم خبر دار شدند. پس به ساحل رفتند و بر زبان ضمضم غفاری از مردم مکه یاری خواستند. ابن قتیبه گوید: از کفار نهصد و پنجاه نفر خروج کردند و گفته شده هزار و دویست و پنجاه نفر و گفته شده سه هزار نفر که دویست اسب داشتند که به پیش میراندند، خنیاگران بر دفّها مینواختند و در هجو مسلمانان آواز میخواندند. و از همه قبایل قریش به جز بنی زهره و بنی عدی بن کعب، هیچ گروهی از مردم نبود مگر اینکه رهسپار شدند و «طالب» در میان آنها به اجبار روانه جنگ شد که او را نه در میان کشتگان و نه در میان اسیران نیافتند.

کلبی و امام باقر و امام صادق علیهما السلام روایت کردهاند که: در هنگام رویارویی، شیطان در صف مشرکین، دست حارث بن هشام را گرفته بود و عقب نشینی کرد. حارث گفت: ای دزد، کجا می روی؟ آیا میخواهی ما را در این وضعیت تنها بگذاری و به خواری بکشانی؟ گفت: من چیزهایی می نگرم که شما نمی نگرید! حارث گفت: چیزی جز وامانده های یثرب نمی نگرم. در این هنگام محکم به سینه حارث زد و فرار کرد و سپاهیان شکست خوردند. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در استراحتگاه فرمود: خدایا اگر این گروه اندک را از بین ببری، دیگر مورد پرستش قرار نخواهی گرفت. پس این آیه نازل شد: «إِذْ تَسْتَغِيثُونَ رَبَّكُمْ» سپس بیرون آمد در حالی که می فرمود: جمع کافران شکست خواهند خورد و پا به فرار خواهند گذاشت.

خدا او را با پنج هزار فرشته آماده جنگ، یاری رساند و آنان را در چشم مشرکان بسیار نشان داد و تعداد مشرکان را در چشم آنان کم جلوه داد.

علی علیه السلام و ابن عباس در تفسیر «مسومین» گویند: فرشتگان عمامههای سفید بر سر داشتند که از شانههایشان آویزان کرده بودند. عروه گوید: آنان بر اسبانی ابلق بودند و عمامههایی زرد بر سر داشتند.

حسن و قتاده گویند: آنان بر پیشانی و دُم اسبها پشم به عنوان نشان، گذاشته بودند.

ابن عباس گوید: غفاری از میان ابرها صدای همهمه اسبان را شنید و شنید که یکی میگفت: حیزون به پیش.

بخاری گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در روز بدر فرمود: این جبرئیل است که سر اسبش را گرفته است و لباس رزم بر تن کرده است.

ثعلبی و سِماک بن حَرب از عِکرمَه از ابن عباس نقل کردهاند که درباره این سخن خدای عز و جل: «وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ» گفتند: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به علی علیه السلام فرمودند: مشتی از سنگ ریزه به من بده. آن حضرت به ایشان داد و آن را به سوی چهره مشرکان انداختند. کسی از آنان باقی نماند، مگر این که چشمش از آن سنگریزه ها پر شد.

و در روایت دیگری چنین آمده است: و دهان و بینی هایشان پر شده بود.

انس گفت: سه سنگریزه را به سوی میمنه و میسره و قلب لشکر دشمن انداخت.

ابن عباس گفت: «وَلِيُبْلِيَ الْمُؤْمِنِينَ مِنْهُ بَلاء حَسَناً» یعنی کافران را شکست داد تا پیامبر و وصی او پیروز شوند. اسیران هفتاد نفر بودند و گفته میشود: چهل و چهار نفر بودند و کسی از مسلمانان اسیر نشد. و تعداد افراد شهید شده از مسلمانان چهارده نفر بود. از هر مشرک چهل اوقیه به عنوان فدیه گرفته شد. و از عباس صد اوقیه گرفته شد. و گفتند: بیش از چهار هزار درهم فدیه گرفته شد. پس آیه در سرزنش درباره فدیه و اسیران نازل شد: «و ما كان للنبىّ أن يكون له اسرى» و در لوح محفوظ ثبت شده که: «لو لا كتاب من الله سبق» و جنگ بدر در هفدهم ماه رمضان

اتفاق افتاد و لوای جنگ با مصعب بن عمیر و پرچم جنگ در دست علی علیه السلام بود. و گفته میشود: پرچم پیامبر با علی بود و پرچم انصار در دست سعد بن عباده بود. (1)

توضیح: «الجعاسیس» فرومایگان در خلقت و اخلاق هستند و مفرد آن «الجُعسوس» با ضمه جیم است.

81. خصال: با اسناد خود از امیر المؤمنین علیه السلام نقل کرده که در خبر شخص یهودی که از آن حضرت درباره چیزهایی که در زمان حیات پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و پس از وفات ایشان او را بدان امتحان کرد، پرسید، فرمود: پس فرمود: و اما سومی ای برادر یهودی، این بود که دو پسر ربیعه و پسر عقبه از سوارکاران قریش بودند، آنها در روز بدر مبارز طلبیدند، و کسی از قریش به مبارزه با آنان حاضر نشد، پیامبر (ص) مرا با دو تن از یارانم که رضوان خدا بر آنان باد برانگیخت و این در حالی بود که من جوان ترین اصحاب و کم تجربه ترین آنان در کار جنگ بودم، پس خداوند با دست من ولید و شیبه را کشت و این علاوه بر کسانی از سران قریش بود که در آن روز کشتم و علاوه بر کسانی بود که اسیر کردم و من بیشتر از یارانم کار کردم و در آن جنگ پسر عمویم که خدا رحمتش کند کشته شد، سپس به سوی اصحاب متوجه شد و فرمود: آیا چنین نبود؟ گفتند: آری یا امیر المؤمنین. (2)

توضیح: «الحجاجحۀ» جمع «الجحاجح» به معنای سرور بزرگ است.

82. کازرونی در المنتقی گوید: ابن اسحاق گوید: محمد بن جعفر بن زبیر از عروۀ برای من نقل کرده است که گوید: عُمیر بن وهب جُمَحی با صفوان بن امیّه اندک زمانی پس از واقعه بدر و کشته شدن قریش، در حِجر نشسته بودند و عمیر شیطانی (سرسخت) از شیاطین قریش بود و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و اصحابش را بسیار آزار میداد و پسر او وُهَیب بن عُمیر از جمله کسانی بود که در بدر اسیر شد. او از کسانی که در چاه بدر افتادند و کشته شدند یاد کرد. صفوان گفت:

1- . مناقب آل ابی طالب 1 : 162 - 163
2- . خصال 2 : 15

پس از مرگ آنها هیچ خیری در زندگانی نیست. عمیر گفت: سوگند به خدا که راست گفتی، سوگند به خدا اگر بدهی نداشتم تا پرداخت کنم و خانوادهای که از تباهیشان پس از مرگم میترسم نداشتم، به سوی محمد میرفتم و او را میکشتم. و دلیل اصلیم برای این کار اسارت پسرم در چنگ آنها است. صفوان گفت: بدهیات با من، آن را پرداخت میکنم و خانوادهام با خانواده من است آنان را تا زمانی که زنده هستند یاری و دلداری میدهم. عمیر گفت: این مساله بین من و تو مخفی بماند. گفت: همین کار را میکنم. سپس عمیر شمشیرش را خواست و آن را تیز کرد و زهر آلود کرده و به راه افتاد تا به مدینه رسید. چون بر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم وارد شد بر منوال جاهلیت گفت: «انعموا صباحاً». رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: خداوند با تحیّتی بهتر از تحیّت تو ما را اکرام فرمود؛ تحیّتِ سلام که تحیّت اهل بهشت است. به چه سبب اینجا آمدهای ای عمیر؟ گفت: به خاطر این اسیری که در دست شما است آمدهام پس به او احسان کنید و او را آزاد کنید. فرمود: پس این شمشیر چیست که بر گردن آویختی؟ گفت: نفرین بر این شمشیر که هیچ فایدهای ندارد. فرمود: راستش را بگو که برای چه کاری آمدهای؟ گفت: به خاطر همین کار که گفتم، آمدهام. پیامبر فرمود: بلکه تو و صفوان بن امیّه در حجر نشسته بودید و از قریشیانی که در چاه بدر افتادند یاد کردید سپس تو گفتی: اگر بدهی نداشتم و به خاطر خانوادهام نبود میرفتم و محمد را میکشتم. پس صفوان مسؤلیت بدهی و خانوادهات را بر عهده گرفت تا تو مرا بکشی، اما خداوند میان من و تو مانع شد. عمیر گفت: گواهی میدهم که تو فرستاده خدائی، ما پیشتر تو را تکذیب میکردیم و در آن حال، کسی جز من و صفوان حضور نداشت. سوگند به خدا میدانم که جز خدا کسی تو را از این ماجرا با خبر نکرده است، پس حمد و سپاس برای خداوندی که مرا به اسلام هدایت نمود و مرا بدین طریقه رهنمود فرمود. سپس شهادتین بر زبان آورد. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: به این برادرتان علمِ دین بیاموزید و قرآن به او تعلیم دهید و اسیرش را آزاد کنید. یاران پیامبر این کار را انجام دادند. سپس عمیر گفت: ای رسول خدا! من برای خاموش کردن نور خداوند تلاش کردم و کسانی را که بر دین خداوند بودم بسیار آزردم و دوست دارم

که به من اجازه بدهید تا به مکه بروم و مردم را به سوی خدا و اسلام دعوت کنم، چه بسا خداوند آنها را هدایت کند. در غیر این صورت آنان را به خاطر دین فاسدشان آزار میدهم همانگونه که پیشتر یاران تو را اذیت میکردم. پیامبر به او اجازه داد و او به مکه رفت. هنگامی که عمیر به سوی مدینه رفت صفوان به قریش گفت: مژده بدهید که در چند روز آتی اتفاقی خواهد افتاد که وقایع بدر را از یاد شما میبرد. صفوان از سواران درباره او میپرسید تا اینکه سواری آمد و به او خبر دادن که عمیر اسلام آورده است. پس سوگند یاد کرد که هرگز با او سخن نگوید، و هیچ سودی به او نرساند. عمیر چون به مکه رسید در آنجا اقامت کرده و مردم را به سوی اسلام دعوت میکرد و کسانی را که با او مخالفت میکردند آزار میداد تا اینکه جماعت بسیاری به دست او اسلام آوردند.

با اسناد خود از عبد الرحمن بن عوف روایت کرده که گوید: من در روز بدر در صفّ ایستاده بودم و به چپ و راست نگاه میکردم که به ناگاه خود را میان دو جوان از انصار دیدم که آرزو میکردم در میان استخوانهای پهلوییِ قویتر از آنان باشم. یکی از آنها به من اشاره کرد و گفت: عمو! تو ابو جهل را میشناسی؟ گفتم: آری پسرم، با او چه کار داری؟ گفت: شنیدهام که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را دشنام داده است، سوگند به خداوندی که جانم در دست اوست اگر او را ببینم، سایهام از سایه او جدا نمیشود تا اینکه ضعیفترین ما بمیرد. گوید: آن جوان دیگر به من اشاره کرد و همان سخنان را به من گفت. من از این امر شگفتزده شدم. چندان طول نکشید که به ابو جهل نگاه کردم دیدم که در میان مردم جولان میدهد. به آن دو جوان گفتم: آیا نمیبینید؟ این همان شخصی است که درباره او سوال میکردید. آن دو جوان بر او شمشیر کشیدند و ابو جهل به سمت آنها آمد. آنها بر ابو جهل ضربه زدند تا اینکه او را کشتند. سپس به نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رفتند و به او خبر دادند. فرمود: کدام یک از شما او را کشت. هر یک گفتند: من او را کشتم.آیا شمشیرتان را پاک کردهاید؟ گفتند: نه. پس رسول خدا به دو شمشیر نگاه کرد و فرمود: هر دوی شما او را کشتهاید. اسب و سلاح ابو جهل را به معاذ بن عمرو دادند. آن دو جوان معاذ بن عمر و معاذ بن عفراء بودند.

در روایت دیگری آمده است که معاذ بن عفراء و برادرش عوف بن حارث بر ابو جهل ضربه زدند تا شمشیر در او فرو کردند. ابو جهل به سمت آنها رفت و هر دو را به قتل رساند سپس بر زمین افتاد و ابن مسعود آمد و او را کشت و خلاص کرد. (1)

83. میگویم: عبد الحمید بن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه گوید: واقدی گوید: هنگامی که به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خبر رسید که کاروان مجهزی که قریش اموال خود را در آن جمع کرده است از مکه بیرون آمده و آهنگ شام دارد یاران خود را فرا خواند و در شانزدهمین ماه از هجرت به مدینه، همراه یک صد و پنجاه و به قولی دویست نفر بیرون آمد. اما با کاروان مواجه نشد و از دست رفت و کاروان به شام بازگشت. و این غزوه ذی العشیره بود. آن حضرت بی آنکه جنگی کرده باشد از آنجا به مدینه بازگشت. چون پیامبر زمان بازگشت کاروان قریش را از شام دانست یارانش را برای حمله بدان فرا خواند. ده شب پیش از خروج خود از مدنیه، طلحه بن عبیدالله و سعید بن زید را برای کسب خبر و اطلاع روانه کرد. رسول خدا مسلمانان را فرا خواند و فرمود: این کاروان قریش است که اموال آنها در آن است شاید خداوند غنیمتی به شما ارزانی فرماید. مردم در این کار شتاب گرفتند حتی برای بیرون رفتن از مدینه گاهی پدر و پسر قرعهکشی میکردند. از جمله سعد بن خیثمه و پدرش قرعه کشیدند. قرعه به نام سعد بیرون آمد که در جنگ شهید شد. گروه زیادی از اصحاب پیامبر چون با خروج او موافق نبودند همراه او بیرون نرفتند و در این باره سخنان بسیار و اختلافاتی است. گروهی از افراد خوش نیت و با بصیرت نیز از همراهی خودداری کردند زیرا گمان نمیکردند برای جنگ باشد بلکه برای گرفتن غنیمت بود و اگر گمان میکردند برای جنگ است کوتاهی نمیکردند. از جمله این افراد اسید بن حضیر بود. پیامبر رهسپار شد تا اینکه به مکانی معروف به بقع که خانههای سقیا بود و متصل به مدینه بود فرو آمد و لشکرگاه ساخت و سپاه را سان دید. پیامبر در آن روز برای مردم مدینه دعا فرمود و چنین

1- . المنتقی فی مولود المصطفی : 113 - 114

عرضه داشت: «پروردگارا، همانا ابراهیم بنده و دوست و پیامبرت، تو را برای اهل مکه خوانده است و من که محمد بنده و پیامبر توام، تو را برای مردم مدینه میخوانم، پروردگارا از تو میخواهم که در کِشت و کار و میوههای آنها برکت بدهی. خداوندا مدینه را در نظر ما محبوب قرار بده و وبائی را که در آن موجود است به محل خُم ببر. خداوندا من آنچه را که میان دو سنگلاخش (دو سوی مدینه) است محترم و جایگاه امن قرار دادم همچنان که خلیل تو ابراهیم مکه را چنان قرار داد». پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم شامگاه یک شنبه دوازدهم رمضان از سقیا کوچ کرد و مسلمانان همراه او بیرون رفتند. تعداد شتران هفتاد بود و هر دو یا سه یا چهار نفر از یک شتر استفاده میکردند چنانکه پیامبر صلی الله علیه و سلم و علی بن ابی طالب علیه السلام و مرثَدبن ابی مرثد، یک شتر داشتند. بعضی به جای مرثد، زید بن حارثه را گفتهاند.

واقدی گوید: معاذ بن رفاعه از پدرش روایت کرده که گوید: همراه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به بدر رفتم و معمولا هر سه نفر یک شتر داشتند. من و برادرم خلاد بن ابی رافع و یزید بن عامر بر شتر جوانی که داشتیم به نوبت سوار میشدیم. به راه افتادیم تا به روحاء رسیدیم. در آنجا شتر از راه رفتن باز ماند و فرو خفت و درماند. برادرم گفت: پروردگارا اگر ما را با این شتر به مدینه برگردانی نذر میکنم که در راه تو قربانی کنم. گوید: در این هنگام پیامبر از کنار ما گذشت و ما در همان حال بودیم و گفتیم: ای رسول خدا شتر ما درمانده شده است. پیامبر آب خواست و در ظرفی وضو گرفت و آب مضمضه کرد. آنگاه فرمود: دهان شتر را باز کنید و ما چنان کردیم و پیامبر از آن آب مقداری در دهان حیوان ریخت و مقداری بر سر و گردن، شانه و کوهان، دُم و پاشنهاش پاشید و فرمود: سوار شوید. پیامبر حرکت کرد و ما در پایین «منصرف» به آن حضرت رسیدیم. هنگامی که از بدر بازمیگشتیم در «مصلی» دو باره حیوان از حرکت بازماند. برادرم او را کشت و گوشتش را صدقه داد و تقسیم کرد.

واقدی گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم چون از محل «خانه های سقیا» حرکت کرد به پیشگاه الهی چنین عرضه داشت: «پروردگارا، اینان گروه پیادگاناند،

سوارشان فرمای، و برهنگاناند، جامهشان پوشان، و گرسنگاناند، سیرشان کن، و نیازمنداناند، به فضل خود بینیازشان فرمای.» هیچ یک از مسلمانان برنگشت مگر اینکه بر پشت حیوانی سوار بود و به هر مرد شتری و یا دو شتر رسید و هر کس برهنه بود جامه پوشید و به زاد و توشه قریش دست یافتند و سیر شدند و چون فدیه اسیران را گرفتند هر فقیری ثروتمند گردید.

گویند: همراه اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دو اسب بود. اسبِ مرثد و اسب مقداد بن عمرو که همپیمان بنی زهره بود. برخی هم گویند: زبیر نیز اسبی داشت.

واقدی گوید: قریش با کاروان خود به شام رسید. هزار شتر همراه کاروان بود با سرمایههای بزرگ. هیچ مرد و زن قریشی در مکه نبود مگر اینکه از یک مثقال طلا تا هر اندازه که توانسته بود در آن سرمایهگذاری کرده بود. هنگامی که به ابو سفیان خبر رسید که پیامبر در صدد تصاحب کاروان است، ضمضم بن عمرو را به مکه گسیل داشت - سپس خواب عاتکه را بیان کرده است - سپس گوید: واقدی گوید: عمرو بن عاص پس از این ماجرا میگوید: من تمام اینها را در خواب دیدم، حتی دیدم که قطعهای از سنگ که از ابو قیس جدا شده بود، در خانه ما فرود آمد و همه اینها عبرت بود.

واقدی گوید: هنگامی که برای بیرون رفتن آمده شدند، و عتبه و شیبه زرههای خود را بیرون آورده و آنها را اصلاح میکردند، عداس غلام آن دو، به آنها گفت: چه قصدی دارید؟ گفتند: یادت هست که از باغ انگورمان در طائف به وسیله تو برای مردی انگور فرستادیم؟ گفت: آری. گفتند: به جنگ او میرویم. عداس گریست و گفت: نروید، به خدا او پیامبر است! ولی آن دو اعتنا نکرده و بیرون رفتند و او همراهشان رفت و در بدر کشته شد.

گوید: قریش برای اینکه عازم جنگ شوند با تیرهای خود پیش هُبَل قرعه کشیدند. امیّهٔ بن خلف و عتبه و شیبه پیش هبل به امر کننده و نهی کننده قرعه

کشیدند. تیر نهی کننده بیرون آمد تصمیم گرفتند در مکه بمانند اما ابو جهل به آنها پیچید و گفت: من قرعه نکشیدم، ما هرگز از کاروان خود کناره نمیکشیم. (1)

از حکیم بن حزام روایت شده که گوید: هیچگاه به جایی که برایم ناخوشایندتر از بدر باشد، نرفتم و در هیچ موردی هم به اندازه پیش از رهسپار شدنم، آن همه دلیل برایم روشن نشده بود. سپس ادامه میدهد: ضمضم آمد و فریاد برداشت که بیرون رویم. من با تیر قرعه کشیدم اما مرتبّاً تیرهایی بیرون میآمد که خوش نمیداشتم. با وجود این بیرون رفتم تا به «مر الظهران» رسیدیم. و در آنجا ابن حنظلیّه چند شتر کشت. اتفاقا یکی از آنها که هنوز جان داشت به جست و خیز پرداخت و هیچ خیمهای از خیمههای لشکر نبود که به خون آن حیوان آغشته نشده باشد. این بود که تصمیم به بازگشت گرفتم. ولی با این حال شومی (نحسی) ابن حنظلیه را به خاطر میآوردم از تصمیم خود منصرف شدم و به راه خود ادامه دادم. چون به ثنیّه بیضاء رسیدیم، دیدم عداس آنجا نشسته و مردم از کنارش میگذرند. چون پسران ربیعه گذشتند، برجست و ساقهای پای آنها را چسبید و میگفت: پدر و مادرم فدای شما باد! به خدا او رسول خدا است و شما نمیروید مگر به سوی کشتارگاههای خود، و از چشمانش اشک جاری میشد و بر گونههایش فرو میریخت. آنجا هم تصمیم گرفتم برگردم ولی باز منصرف شدم. در این هنگام عاص بن منبّه بن حجاج هم پس از رفتن عتبه و شیبه در کنار عداس ایستاد و گفت: چرا گریه میکنی؟ گفت: وضع این دو سرورم که سروران اهل وادی نیز هستند و به جنگ پیامبر خدا و به کشتارگاه خود میروند مرا به گریه انداخته است. عاص گفت: مگر محمد، رسول خدا است؟ در این هنگام عداس در حالی که سخت به هیجان آمده و موهایش سیخ شده بود و میگریست، گفت: آری! آری! به خدا که او فرستاده خدا به سوی همه مردم است. گوید: عاص بن منبّه مسلمان شد و در عین حال با حالت شکّ و تردید به راه افتاد و در جنگ بدر همراه مشرکان کشته شد. و گفته شده: عداس نیز

1- . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 3 : 323

برگشت و در بدر حضور نداشت. و برخی هم گفتهاند: در بدر شرکت کرد و در آن روز کشته شد.

واقدی گوید: به نظر ما قول اول، درست است.

گوید: چون قریش آهنگ حرکت کرد به فکر دشمنی میان خود و بنی بکر افتادند و از آنها نسبت به کسانی که در مکه میماندند، ترسیدند. در این حال شیطان به صورت سراقه در آمد و گفت: ی گروه قریش شما شرف و جایگاه مرا در میان قوم من میدانید. من متعهد میشوم که کنانه مسألهای که شما را ناخوش دارد پیش نیاورد. پس شتابان بیرون رفتند و همراه خود زنان خواننده و نوازنده بردند. و حیوان میکشتند و با نهصد و پنجاه جنجگو بیرون آمدند و صد اسب هم برای خودنمایی و تکبر یدک میکشیدند. هفتصد شتر نیز داشتند و اسب سواران که صد نفر بودند همگی زره بر تن داشتند. پیادگان نیز همین تعداد زرهپوش داشتند. هنگامی که به جحفه رسیدند جهیم بن صلت بین خواب و بیداری دید که مردی اسبسوار که شتری همراه داشت، پیش آمد و کنار او ایستاد و گفت: عتبه بن ربیعه و شیبه بن ربیعه و زمعه بن اسود و امیّه بن خلف و ابو بختری و ابو حکم و نوفل بن خویلد و گروهی دیگر از اشراف قریش که نامشان را برد، کشته شدند. و سهیل بن عمرو اسیر شد و حارث بن هشام از جنگ برادر خود گریخت. گویی شخصی میگفت: به خدا قسم، خیال میکنم که شما همان کسانی هستید که به سوی کشتارگاه خویش میروند. این خبر میان لشکر شایع و برای ابو جهل نیز نقل شد. ابو جهل گفت: این هم پیشگوی دیگری از بنی عبد مناف. فردا به زودی خواهد دانست که چه کسی کشته میشود؟ ما یا محمد و یاران او؟

گوید: چون ابو سفیان کاروان را از خطر رهانید شخصی را پیش قریش فرستاد و به آنها دستور بازگشت داد. و اما رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در صبح زود چهاردهم رمضان در عرق الظبیهٔ بود. مردی اعرابی که از تهامه آمده بود پیش آمد. اصحاب پیامبر از او پرسیدند: آیا اطلاعی از ابو سفیان داری؟ گفت: من از او هیچ اطلاعی ندارم. گفتند: به رسول خدا سلام کن. گفت: مگر میان شما کسی فرستاده خداست؟ گفتند: آری. گفت: کدام یک از شما فرستاده خداست؟ گفتند: این

شخص. گفت: تو فرستاده خدایی؟ فرمود: آری. گفت: اگر راست میگویی در شکم ماده شتر من چیست؟ سلمه بن سلامه بن وقش گفت: با او نزدیکی کردهای و از تو باردار است؟ رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از این گفتار ناراحت شد و از او روی برگرداند.

واقدی گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم همچنان به راه خود ادامه داد تا اینکه شب چهارشنبه پانزدهم رمضان به روحاء رسید و به اصحابش فرمود: این وادی، بهترین وادی عرب است. و در آنجا نماز گزارد. چون سر از رکعت آخر نماز برداشت، کافران را نفرین کرد و فرمود: «پروردگارا، اجازه مده ابو جهل بن هشام که فرعون این امت است بگریزد، خداوندا زمعه بن اسود را رها مکن، پروردگارا چشم ابی زمعه را بگریان، خدایا چشم ابو زمعه را کور کن، و خدایا سهیل بن عمر را رها نکن.» سپس برای گروهی از قریش دعا کرد و فرمود: «سلمه بن هشام و عیاش بن أبی ربیعه و دیگر مستضعفان مؤمن را نجات بده.» رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شامگاه جمعه هفدهم رمضان در بدر فرود آمد و علی علیه السلام و زبیر و سعد بن ابی وقاص و بسبس بن عمرو را فرستاد تا از کنار آب خبر بگیرند. آنها در آنجا شتران آبکش و سقایان قریش را دیدند. پس آنان را به اسارت گرفتند و برخی نیز گریختند. آنها را به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آوردند در حالی که آن حضرت مشغول نماز بود. مسلمانان از آنان پرسیدند. گفتند: ما سقاهای قریش هستیم و ما را فرستاده بودند که برایشان آب ببریم. مسلمانان شروع به زدن آنها کردند. چون تاب کتک خوردن نداشتند گفتند: ما از اصحاب ابو سفیان و در کاروان هستیم، کاروان پشت این تپهها است. چون این سخنان را گفتند از زدن آنها دست برداشتند. در این هنگام پیامبر سلام نمازش را داد و فرمود: وقتی راست میگویند آنها را میزنید و وقتی دروغ میگویند راحتشان میگذارید! چون به بامداد درآمدند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم صفوف جنگ را مرتب و راست کرد و برای مسلمانان خطبه خواند. نخست حمد و ثنای الهی گفت و سپس چنین بیان فرمود: اما بعد من شما را به چیزی بر میانگیزیم که خدایتان به آن بر انگیخته است و شما را از چیزی نهی میکنم که خدایتان از آن نهی

فرموده است؛ پروردگار که منزلت او بسیار بزرگ است به حق فرمان میدهد، صدق و راستی را دوست میدارد، اهل خیر را در مقابل خیر به میزان جایگاهشان در نزد او پاداش میدهد، ذکر او را گویند و مشمول فضل او شوند. شما در منزلی از منازل حقّ قرار گرفتهاید و خداوند متعال از کسی چیزی قبول نمیکند مگر اینکه برای رضای او باشد. همانا صبر و شکیبایی به هنگام سختی از چیزهایی است که خداوند به وسیله آن، اندوه را میزداید و از غم نجات میدهد و در آخرت رستگار خواهید شد. پیامبر خدا میان شماست، شما را هشدار میدهد و امر میکند. پس امروز شرم کنید از اینکه خداوند بر اعمال شما آگاه شود و بر شما سخت غضب بگیرد چرا که خداوند متعال میفرماید: «لمقتُ الله اکبرُ من مقتکم انفسکم»(1) {قطعاً دشمنی خدا از دشمنی شما نسبت به همدیگر سخت تر است.} توجه کنید به آنچه در کتابش به شما فرمان داده و آیات خود را به شما نشان داده است، و پس از خواری به شما عزّت بخشیده است. پس به کتاب او تمسک جویید تا از شما خشنود گردد. در این موارد برای خدای خود عهدهدار کاری شوید که مستوجب آنچه از رحمت و آمرزش خود وعده فرموده است، باشید. همانا وعده خدا حقّ و گفتار او راست و عقاب او شدید است. و به درستی که من و شما همه مورد نظر خداییم، خدای زنده و پاینده. به او پشتیبانی داریم به او پناه میبریم بر او توکل میکنیم و بازگشت همه به سوی اوست. خداوند من و مسلمانان را بیامرزد.»

واقدی گوید: هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم قریش را دید که در صحرا به حرکت درآمدند فرمود: «پروردگارا، تو بر من کتاب نازل کردی و مرا به جنگ فرمان دادی و یکی از دو گروه را به من وعده فرمودی و تو وعده را خلاف نمیفرمایی! بار خدایا این قریش است که با کبر و غرورشان برای ستیز با تو و تکذیب فرستاده تو پیش میآید. خدایا نصرتی را که به من وعده فرمودی، عنایت کن و آنها را فردا نیست و نابود فرما.» (2)

میگویم: سپس هماوردطلبی عتبه و شیبه و ولید را ذکر کرده است.

1- . غافر / 10
2- . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 3 : 318 - 331

سپس گوید: واقدی گوید: عتبه به پسرش گفت: ای ولید برخیز. ولید برخاست. علی علیه السلام که از همه کوچکتر بود به مقابله ولید شتافت و به یکدیگر ضربتی زدند و علی علیه السلام او را کشت. آنگاه عتبه پیش آمد و حمزه رضی الله عنه به مقابلهاش برخاست و به یکدیگر ضربتی وارد کردند و حمزه او را کشت. پس از آن، شیبه پیش آمد و عبیده به مقابلهاش برخاست. عبیده در آن روز مسنّترین اصحاب رسول خدا بود. شیبه با کناره شمشیرش ضربهای به پای عبیده زد که عضله ساق پایش را قطع کرد. حمزه و علی به شیبه هجوم آوردند و او را کشتند و این آیه درباره آنان نازل شد: «هذا خصمان اختصموا فی ربّهم».

محمد بن اسحاق روایت کرده که عتبه با عبیده، حمزه با شیبه پیکار کرد. حمزه به شیبه مهلت نداد و او را کشت و علی علیه السلام به ولید مهلتی نداد و او را کشت. عبیده و عتبه ضرباتی بر هم وارد کردند و همدیگر را درمانده و زخمی کردند. حمزه و علی با شمشیر بر عتبه هجوم آوردند و او را خلاص کردند. و عبیده را به صف مسلمانان بازگرداندند.

ابن ابی الحدید گوید: این روایت با کلام امیر المؤمنین موافقت دارد آنجا که به معاویه میفرماید: «در نزد من همان شمشیری است که در جنگ بدر بر پیکر برادر و دائی و جدّت زدم.» و در جای دیگری میفرماید: «و خوب میدانی لبه تیز آنها بر پیکر برادر و دائی و جدّت چه کرد و آن عذاب از ستمگران چندان دور نیست».

بلاذری روایت واقدی را برگزیده است و گوید: این وجه روایت با احوال سنّی آنها مطابقت دارد زیرا شیبه مسنّترین آن سه نفر بود و در برابر عبیده که مسنّترین آن سه نفر مسلمان بود، قرار گرفت.

واقدی گوید: عروه از عائشه روایت کرده که میگفت: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در جنگ بدر برای مهاجران شعار «یا بنی الرحمن»، برای خزرج شعار «یا بنی عبدالله» و برای اوس شعار «یا بنی عبیدالله» را تعیین فرمود. گوید: زید بن علی بن حسین علیه السلام روایت کرده که شعار رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در جنگ بدر «یا منصور اَمِتْ» بود.

واقدی گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از کشتن ابو بختری منع کرده بود. - که ماجرای او را پیشتر ذکر کردیم. - و نیز از کشتن حارث بن عامر بن نوفل منع فرموده بود. او از کسانی بود که به اجبار روانه جنگ شده بود. خبیب بن یساف به او برخورد کرد و او را بدون اینکه بشناسد، کشت. و نیز از کشتن زمعۀ بن اسود نهی فرموده بود، ولی ثابت بن جذع او را بدون اینکه بشناسد، کشت.

واقدی گوید: هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به مدینه هجرت فرمود، عقبه بن ابی معیط شعری سرود. این اشعار را برای پیامبر خواندند پس فرمود: «پروردگارا بینی او را به خاک بمال و او را بکش.» روز بدر اسبش رم کرد و عبد الله بن سلمه او را اسیر کرد. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به عاصم بن ثابت بن ابی اقلح دستور داد و او گردنش را زد. عبد الرحمن بن عوف میگفت: روز بدر پس از بازگشت مردم، مشغول جمع آوری زرههایی برای خود بودم. ناگاه به امیه بن خلف که در دوره جاهلیت دوست من بود برخوردم و پسرش علیّ همراه او بود. دو بار صدایم زد و من جواب دادم. گفت: ما برای تو بیش از این زرهها استفاده داریم. گفتم: باشد، راه بیفتید. و آنها را جلوی خودم به راه انداختم. امیّه چون احساس کرد که نسبتاً امنیتی پیدا کرده است ناگاه بلال او را دید و فریاد زد: ای گروه انصار، این امیه بن خلف سردسته کفار است! اگر رهایی یابد من نجات نخواهم یافت، گوید: از این جهت بود که او را در مکه شکنجه داده بود. انصار چنان به سوی امیّه روی آوردند که گویی شترهای تازه زاییده به بچههای خود روی میآورند به طوری که امیه ناچار به پشت بر زمین خوابید و من هم از او حمایت کردم اما سودی نداشت. خبیب بن یساف جلو آمد و با شمشیر ضربهای بر او وارد کرد و او را کشت. و امیه پیشتر ضربتی بر خبیب زده بود که دستش را از شانه قطع کرد. و پیامبر دست او را وصل کرد به طوری که گوشت بر آورد و هموار شد و بهبود یافت. علیّ بن امیه نیز جلو آمد که خباب بن منذر به او حملهور شد و پایش را قطع کرد و علی از ترس چنان فریادی کشید که مانند آن هرگز شنیده نشده بود عمار نیز پیش آمد و ضربهای بر او زد و او را کشت. درباره کشتن امیّه اقوال دیگری نیز روایت شده است. گوید: زبیر بن عوام میگوید: در روز بدر عبیده بن سعید بن عاص را سوار بر اسبی دیدم که

سراپای پوشیده در سلاح بود و هیچ چیز جز چشمانش دیده نمیشد. با نیزه چشمش را زدم و او افتاد. پایم را روی گونهاش گذاشتم تا نیزهام را بیرون بیاورم و تمام چشم او هم از حدقه بیرون آمد. پیامبر این نیزه کوچک را گرفت و آن را پیشاپیش آن حضرت میبردند. گوید: چون مسلمانان یورش آورده و با کفار درگیر شدند، عاصم بن ابی عوف سهمی همچون گرگی پیش آمد و فریاد کشید: ای گروه قریش، بر شما است که محمد را بگیرید که پیوند خویشاوندی را بریده و میان جماعت تفرقه انداخته و دینی ناشناخته آورده است. اگر او رهایی یابد من نجات نخواهم یافت. ابو دجانه به مقابله او شتافت و او را کشت. در این هنگام معبد بن وهب پیش آمد و ضربتی به ابودجانه زد که به زانو درآمد. سپس برخاست و به معبد حمله کرد و ضرباتی بر او زد اما شمشیرش کاری نمیشد. ناگاه معبد در گودالی که جلویش قرار داشت و آن را ندیده بود، افتاد. ابو دجانه خود را روی او افکند و سرش را برید و جامه و سلاحش را برداشت.

واقدی گوید: در آن روز چون بنی مخزوم کشته شدگان را دیدند، گفتند: کسی به ابو حکم (ابو جهل) دسترسی نخواهد یافت. آنها جمع شدند و او را احاطه کردند جامه و سلاحش را گرفتند و به عبدالله بن منذر دادند تا آن را بپوشد. علی علیه السلام پنداشت که او ابو جهل است به سویش حمله کرد و او را کشت در حالی که میگفت: من پسر عبد المطلب هستم.

سپس بنی مخزوم جامههای ابو جهل را به قیس بن فاکه پوشانیدند. حمزه پنداشت که او ابو جهل است بر او حمله برد او را کشت در حالی که میگفت: این ضربه را بگیر که من پسر عبد المطلب هستم. سپس خواستند لباسهای او را به خالد بن اعلم بپوشانند ولی او از پوشیدن آن خودداری کرد. معاذ بن عمرو بن جموح گوید: ابو جهل را دیدم که همچون درخت احاطهشدهای بود که دسرسی بدان دشوار باشد. یارانش میگفتند: کسی به ابو جهل دسترسی نخواهد داشت. من او را شناختم و گفتم: به خدا سوگند، یا امروز بر سر این کار باید بمیرم یا به ابو جهل دست یابم. به سوی او شتافتم و در فرصتی که برایم پیش آمد بر او حمله برده و ضربتی بر او زدم که پایش را جدا کرد. چنان شد که او را تشبیه به دانههایی کردم که از زیر سنگ

آسیاب بیرون میجهد. آنگاه پسرش عکرمه بر من حمله کرد و ضربتی بر دوشم زد که دستم از شانه قطع شد و فقط به پوستش آویخته ماند. آن را که از پشت سرم آویخته بود به زحمت با خود میکشیدم ولی چون موجب آزارم بود پای بر آن نهادم و آن را کندم. در این موقع عکرمه را دیدم که به هر پناهگاهی پناه میبرد. آرزو داشتم که دستم سالم بود تا همانجا او را میکشتم. معاذ در زمان خلافت عثمان وفات یافت.

روایت شده که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شمشیر ابو جهل را به معاذ بن عمرو داد آن شمشیر امروز هم نزد خاندان معاذ است. و گویند: دو پسر حارث ابو جهل را کشتند. گوید: پیامبر از کشته شدن ابوجهل شادمان گشت و فرمود: «پروردگارا، وعده خود را برآوردی، پس نعمتت را بر من کامل بگردان.»

واقدی گوید: زهری گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «پروردگارا مرا از شرّ نوفل بن عدَویّهٔ رهایی ده.» او نوفل بن خویلد از بنی اسد بود. نوفل در روز بدر در حالی که سخت ترسیده بود پیش آمد که در همان برخوردِ اولِ یارانش با مسلمانان، کشته شدن یارانش را دید، با این وجود صدایش را که در آن نشاط و شادی بود بلند کرد و گفت: ای گروه قریش، امروز روز سرافرازی و سربلندی است. و چون متوجه شکست قریش شد خطاب به انصار فریاد میزد: شما چه نیازی به ریختن خون ما دارید؟ مگر نمیبینید که چقدر کشتهاید؟ آیا شما نیازی به شتران شیرده ندارید؟ جبار بن صخر او را اسیر کرد و جلو خودش میراند. نوفل همچنان که مشغول گفتگو با جبار بود علی علیه السلام را دید که به سمت او میآید. گفت: ای برادر انصاری این کیست؟ سوگند به لات و عزّی که او را مردی میبینم که قصد جان من دارد. گفت: این علی بن ابی طالب است. نوفل گفت: به خدا تا به امروز مردی به این چالاکی میان قومش ندیدهام. علی علیه السلام به سویش آمد و با شمشیر ضربتی به او زد ولی شمشیر در سپر چرمی نوفل گیر کرد پس آن را بیرون کشید و به هر دو ساق پای نوفل ضربهای وارد کرد که چون دامن زرهش را بالا زده بود، هر دو پایش قطع شد و آنگاه بر او حمله برد و او را کشت. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم پرسید: چه کسی از نوفل بن خویلد اطلاع دارد؟ علی علیه السلام گفت:

من او را کشتم. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم تکبیر گفت و فرمود: «سپاس برای خداوندی که دعا و خواستهام را درباره نوفل برآورده ساخت.»

واقدی گوید: عاص بن سعید بن عاص پیش آمد و در پی جنگ برآمد. او و علی علیه السلام با یکدیگر برخوردند و علی علیه السلام او را کشت.

واقدی گوید: علی علیه السلام میفرمود: در آن روز پس از آنکه خورشید بالا آمده بود و صفوف ما و دشمن در هم آمیخته بود در پی یکی از مشرکان بودم که ناگاه مردی دیگر از مشرکان را بر فراز تپهای شنی دیدم که با سعد بن خیثمه در نبرد است. و آن دو به جنگ مشغول بودند تا اینکه مرد مشرک، سعد را شهید کرد. همچنان که او سوار بر اسب و سراپا پوشیده در آهن بود و نقابی آهنی بر چهره داشت و نشانی هم بر سینه، از اسب فرود آمد و مرا شناخت. بانگ برداشت: ای پسر ابو طالب به جنگ من بیا. به طرف او برگشتم و او هم به سوی من روی آورد. من که کوتاه قد بودم کمی برگشتم تا خودش را به سمت من پایین آورد زیرا دوست نداشتم که از بالا مرا فرو گیرد. گفت: ای پسر ابو طالب گریختی؟ گفتم: ای پسر شتراء (پسر راهزن) به زودی پا بر جا خواهم بود. گوید: چون هر دو پای من استوار و پابرجا گردید پیش آمد و چون نزدیک من رسید ضربتی زد که آن را با سپر رد کردم. شمشیرش در سپرم گیر کرد. ضربتی بر دوش او زدم و با آنکه زره بر تن داشت به لرزه در آمد. شمشیرم زرهاش را درید و پنداشتم که با همین ضربه کشته خواهد شد. ناگاه برق شمشیری از پشت سر خود دیدم، سرم را فرو بردم، شمشیر کاسه سر دشمن را همراه با کلاه خودش برید. در همین حال میگفت: بگیر که من پسر عبد المطلب هستم. و چون به پشت سرم نگاه کردم عمویم حمزه را دیدم و شخص کشته شده، طعیمه بن عدیّ بود.

گوید: در روایت محمد بن اسحاق آمده است: طعیمه را علی بن ابی طالب علیه السلام کشت و گفته شده: حمزه او را کشت.

محمد بن اسحاق روایت کرده و گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از استراحتگاه به سوی مردم بیرون آمد و جنگ را مینگریست و مسلمانان را تشویق مینمود و فرمود: هر شخصی در گروِ کار خیری است که کرده و فرمود: «سوگند به

خداوندی که جانم در دست اوست، هر که امروز با کافران بجنگد و در این جنگ صبر پیشه کند و پاداش الهی را بر این کار به حساب آورد و روی آورد و پشت نکند، خداوند او را وارد بهشت میکند.» عمر بن حمام جوینی در حالی که چند خرمایی در دست داشت و از آن میخورد گفت: به به! آیا میان من و اینکه وارد بهشت گردم، جز این است که این افراد مرا بکشند؟ سپس خرماها را از دستش انداخت و شمشیرش را برداشت و با مشرکان جنگید تا اینکه کشته شد.

محمد بن اسحاق گوید: عاصم بن عمرو بن قتاده برایم نقل کرده که عوف بن حارث که همان ابو عفراء بود در روز بدر به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم عرض کرد: ای رسول خدا! چه چیز موجب خوشایندی و رضایتمندی هر چه بیشتر پروردگار از بنده میشود؟ فرمود: اینکه برهنه با دشمن بجنگد. عوف زرهای که بر تن داشت، درآورد و دور انداخت و با مشرکان جنگید تا اینکه کشته شد.

واقدی و ابن اسحاق گویند: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مشتی خاک برداشت و به سوی کافران انداخت و فرمود: چهرههایتان زشت باد، پروردگارا رعب و وحشت در دلهایشان بیفکن و قدمهایشان را متزلزل گردان.» پس مشرکان بدون توجه به چیزی روی به گریز نهادند و مسلمانان آنها را تعقیب کردند و برخی را کشتند و بعضی را به اسارت گرفتند.

واقدی گوید: عکاشه بن محصن گوید: در روز بدر شمشیرم شکست. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم چوبی به من داد که در دست من تبدیل به شمشیر سفید بلندی شد و تا هنگامی که خداوند مشرکان را فراری داد با آن جنگیدم. و آن شمشیر تا هنگام مرگ عکاشه همراهش بود.

گوید: گروهی از مردان بنی عبد الاشهل روایت کردهاند که: در روز بدر شمشیر سلمه بن اسهل بن جریش شکست و بی سلاح ماند. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم چوبدستی خویش را که از شاخه خرمای «ابن طاب» بود به او داد و فرمود:

با این ضربه بزن. و ناگاه تبدیل به شمشیری نیکو شد. و این شمشیر همواره پیش سلمه بود تا اینکه در روز (جنگ) پل (1) ابو عبید کشته شد.

واقدی گوید: به محض اینکه حارث بن سراقه وارد حوض آبی شد تیری ناشناس بر گلویش آمد و او را کشت. مردم در آخر آن روز از همان حوض که خون او در آن ریخته بود آب آشامیدند. چون خبر کشته شدن حارثه به مادر و خواهرش در مدینه رسید مادرش گفت: به خدا بر او نخواهم گریست تا پیامبر خدا بیاید و از او بپرسم. اگر پسرم در بهشت باشد هرگز بر او گریه نخواهم کرد و اگر در آتش باشد در این صورت به خدا سوگند همه عمر بر او خواهم گریست. هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از بدر بازگشت مادر حارثه نزد آن حضرت آمد و گفت: ای رسول خدا! میدانی که پسرم چه جایگاهی در قلبم داشت. میخواستم بر او بگریم اما گفتم: این کار را نمیکنم تا از رسول خدا بپرسم که اگر در بهشت باشد برای او گریه نخواهم کرد و اگر در آتش باشد تا آخر عمر بر او خواهم گریست. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: دست کم گرفتهای! آیا خیال میکنی که فقط یک بهشت است؟ نه! بهشتهای بسیاری است، و سوگند به خداوندی که جانم در دست اوست فرزندت در برترین بهشتها (فردوس اعلی) است. گفت: هرگز بر او گریه نمیکنم. پیامبر امر فرمود ظرف آبی بیاورند و دست خود را در آن فرو برد سپس مقداری از آن را مضمضه کرد بعد ظرف را به مادر حارثه داد که بیاشامد و دخترش هم از آن نوشید. و دستور فرمود بقیه آن را در گریبان خود بریزند. آن دو چنان کردند از نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم برگشتند در حالی که در مدینه هیچ زنی چشمروشن تر و شادتر از آن دو نبود.

واقدی گوید: چون قریش به مکه بازگشتند ابو سفیان بن حرب در میانشان به پا خواست و گفت: ای گروه قریش بر کشتگان خود گریه نکنید و بر آنها نوحه

1- .درستش ابی عبیده است و او ابوعبید بن مسعود ثقفی پدر مختار ثقفی است و جنگ پل یا قس الناطف(موضعی نزدیک کوفه در ساحل فرات شرقی است) یا روز مروحه(جایگاهی در ساحل فرات غربی)، جنگی میان

مسلمانان و ایرانیان در زمان خلافت عمر بن خطاب در سال 13 هجری بود که در نزدیکی حیره اتفاق افتاد و در آن روز ابی عبیده کشته شد.

سرائی نکنید و هیچ شاعر برای آنها مرثیه سرائی نکند و صبر پیشه کنید زیرا اگر بر آنها نوحه سرائی کنید و با شعر بر آنان گریه کنید، خشمتان را از بین میبرد و این کار شما را از دشمنی محمد و یارانش ناتوان میکند و باز میدارد و اگر خبر به محمد و یارانش برسد شما را سرزنش خواهند کرد که در این صورت مصیبت بزرگتر خواهد شد. چه بسا بتوانید انتقام آنها را بگیرید. پس تا زمانی که با محمد نجنگم، روغن و زنان بر من حرام است. یک ماه کسی بر کشتگان قریش نگریست و کسی نوحه سرائی نکرد. زنان قریش پیش هند دختر عتبه رفتند و گفتند: آیا بر پدر و برادر و عمو و خویشاوندانت گریه نمیکنی؟ گفت: خدا نکند هرگز! من بر آنها گریه کنم و خبر به محمد و یارانش برسد و آنها و زنان خزرج ما را سرزنش کنند؟ نه به خدا هرگز! تا انتقام از محمد و یارانش نگیرم و تا زمانی که با محمد نجنگم بر من حرام است که روغن به سرم بمالم. به خدا اگر بدانم اندوه از دلم بیرون میرود گریه میکردم ولی اندوه بیرون نخواهد شد مگر اینکه به چشم خود خون کسانی که عزیزانم را کشتهاند ببینم. و به همان حال باقی ماند و از آن روز که سوگند خورد تا جنگ احد نه بر سر روغن مالید و نه به بستر ابو سفیان نزدیک شد.

واقدی با اسنادش از ابن عباس روایت کرده که گوید: چون مردم برای جنگ رو در روی هم ایستادند پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم یک ساعت بیهوش شد و سپس بیدار گشت و به مؤمنان مژده داد که جبرئیل با گروهی از فرشتگان، در سمت راست (میمنه) و میکائیل با گروهی از فرشتگان در سمت چپ (میسره) اسرافیل هم با گروهی از فرشتگان در پشت مردم خواهند بود. ابلیس هم به صورت سراقه بن جعشم مدلجی در آمده بود و سپاه مشرکان را ترغیب میکرد و به آنها خبر میداد که کسی بر آنها چیره نخواهد شد. همین که دشمن خدا چشمش به فرشتگان افتاد به هزمیت برگشت و گفت: من از شما بیزارم، من چیزی میبینم که شما نمیبینید. در این هنگام حارث بن هشام که ابلیس را به صورت سراقه میدید چون گفتارش را شنید با او گلاویز شد. ابلیس چنان به سینه حارث کوبید که از اسب فرو افتاد و گریخت که دیده نشود و به دریا فرو رفت و دستهای خود را به آسمان برد و گفت: پروردگارا وعدهای که به من دادی چه شد؟ ابو جهل روی به یاران خود کرده، آنها

را به جنگ تحریک میکرد و میگفت: درماندگی سراقه بن جعشم شما را نفریبد که او با محمد و یاران او همپیمان است. چون به قدید بازگردیم خواهد دانست که با خویشان او چه میکنیم. کشته شدن عتبه و شیبه و ولید نیز نباید شما را بترساند. چه آنها شتابزدگی کردند و غرورشان سبب شد در جنگ مفت باختند. به خدا سوگند که امروز بر نمیگردیم تا محمد و یاران او را به ریسمان بکشیم. نباید کسی از شماها کسی از آنها را بکشد بلکه آنها را اسیر بگیرید تا آنکه بعداً به آنها بفهمانیم که چرا از دین شما برگشته و از آیین پدری خود دوری جستهاند.

واقدی گوید: معاذ بن رفاعه از پدر خود روایت میکند که میگفت: در روز بدر از ابلیس بانگی همچون بانگ گاو میشنیدیم که فریاد بدبختی و درماندگی برداشته بود و به صورت سراقه بن جعشم در آمده بود و سرانجام گریخت و در دریا فرو رفت و دستهای خود را به آسمان بلند کرد و گفت: خدایا، وعدهای را که من دادی برآورده کن. قریش پس از این جریان سراقه را سرزنش میکردند و او میگفت: به خدا سوگند من هیچ یک از این کارها را انجام ندادهام. از عماره لیثی روایت شده است که گوید: پیرمردی از صیادان قبیله که روز بدر کنار دریا بود برایم بازگو کرد که: صدای بلندی شنیدم که میگفت: ای وای بر این اندوه! و صدای «یا حرباه یا حرباه» همه صحرا را پر کرد. نگاه کردم و سراقه بن جعشم را دیدم. نزدیک او رفتم و گفتم: پدر و مادرم فدایت، چه پیش آمده است؟ ولی او پاسخی به من نداد. سپس به دریا فرو رفت و در حالی که دستهایش را بلند کرده بود، گفت: خدایا! وعدهای که به من دادی برآورده کن. با خودم گفتم: سوگند به خانه خدا سراقه جنّزده شده است. و این حادثه به هنگام نیمروز که خورشید به سوی مغرب میل کرده بود و در زمانی که قریش شکست خوردند، رخ داد.

واقدی گوید: گویند: فرشتگان در آن روز دارای عمامههایی بودند که از نور به رنگهای سبز و زرد و سرخ بود، که قسمتی از آن را بر دوشهای خود افکنده بودند و پیشانی اسبهایشان مو و کاکل داشت.

از محمود بن لبید روایت شده که گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در روز بدر فرمود: فرشتگان دارای علامتاند، شما هم برای خود علامت تعیین کنید.

پس مسلمانان به کلاهخودها و کلاههای(معروف به قَلَنسُوَه) خود پرهایی به علامت و نشانه زدند.

واقدی گوید روایت شده از سهل بن عمرو که گفت در روز بدر مردانی سفید بر روی اسبانی سیاه و سفید در میان آسمان و زمین دیدم که نشانه دار بودند و می کشتند واسیر می کردند

عبد رحمن بن حارث از پدرش از جدش عبید از ابو رهم غفاری برایم گوید: پسر عمویش گوید: همراه یکی دیگر از پسرعموهایش در آب بدر بودیم. چون تعداد اندک اصحاب پیامبر و کثرت قریش را دیدیم، گفتیم: اگر دو گروه با یکدیگر برخورد کنند، ما به لشکر و یاران محمد خواهیم پیوست. این بود که به کناره چپ لشکر محمد رفتیم و با خود میگفتیم که اینها یک چهارم قریشاند. همچنان که در سمت چپ سپاه حرکت میکردیم ناگاه ابری آمد و ما را فرو پوشید. چشمهای خود را به سوی آسمان دوختیم. صدای مردان و ابزار جنگ را شنیدیم و نیز شنیدیم که مردی به اسب خود میگوید: «حیزوم به پیش» و نیز شنیدیم که میگویند: «آهستهتر تا دیگران هم برسند». آنها در سمت راست سپاه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرود آمدند. گروهی دیگر مانند آنها آمدند که همراه پیامبر بودند. در این هنگام متوجه شدیم که پیامبر و یارانش دو برابر قریشاند. پسر عمویم مُرد اما من خودم را از مهلکه نجات داده و این خبر را به پیامبر دادم و اسلام آوردم.

حمزه بن صهیب از پدرش نقل میکند که میگفت: نمیدانم چقدر دستهای بریده و ضربههای کاری نیزه در جنگ بدر دیدم که از محل جراحت آن خونی نمیآمد. ابو برده گوید: روز بدر، سه سر آوردم و مقابل پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نهاده گفتم: دو نفر را من کشتم! امام درباره سومی، مردی سپید چهره و بلندبالایی دیدم که به او چنان ضربتی زد که در برابرش به زمین درغلتید و من سرش را برگرفتم. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: آری او فلان فرشته بوده است.

واقدی گوید: ابن عباس هم گفته است: فرشتگان جنگ نکردند مگر در روز بدر. و نیز گفته است: در روز بدر فرشتگان به صورت اشخاصی در میآمدند که مردم آنها را میشناختند و مردم را به پایداری تشویق کرده و میگفتند: ما نزدیک

مشرکان رفتیم و شنیدیم که میگفتند اگر مسلمانان حمله کنند پایداری نخواهیم کرد. معلوم شد که چیزی نیستند. و مقصود از این آیه هم که خداوند متعال میفرماید: «اذ یوحی ربّک الی الملائکهٔ انی معکم فثبّتوا الذین آمنوا»(1) {هنگامی که پروردگارت به فرشتگان وحی می کرد که من با شما هستم، پس کسانی را که ایمان آورده اند ثابت قدم بدارید.} همین بوده است.

روایت شده که سائب بن ابی جیش اسدی میگفت: به خدا سوگند، در جنگ بدر کسی از مردم مرا اسیر نکرد. چون قریش روی به گریز نهادند من نیز همراه آنها گریختم. مردی سفید روی و بلند بالا که میان آسمان و زمین بر اسبی سیاه و سفید سوار بود به من رسید و مرا طناب پیچ کرد. در این هنگام عبد الرحمن بن عوف رسید و دید من بسته شدهام. عبد الرحمن میان سپاه ندا داد که چه کسی این شخص را اسیر کرده است؟ هیچ کس مدّعی نشد که مرا اسیر کرده است. مرا به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بردند. آن حضرت به من فرمود: ای ابن ابی جیش! چه کسی تو را اسیر کرد؟ گفتم: او را نمیشناسم. چون دوست نداشتم آنچه را دیده بودم به او بگویم. پیامبر فرمود: او را یکی از فرشتگان بزرگوار اسیر کرده است. و سپس به عبد الرحمن بن عوف فرمود: اسیرت را با خود ببر. و عبد الرحمن مرا با خود برد.

از حکیم بن حزام روایت شده که گفت: به یکدیگر برخوردیم و با هم جنگیدیم. ناگهان از آسمان صدایی شنیدیم مانند صدای ریختن سنگریزه در تشت. پیامبر مشتی از آن را بر گرفت و به سوی ما پرت کرد و ما متواری شدیم. نوفل بن معاویه گوید: در روز بدر صدایی مانند ریختن سنگریزه در تشتهای بزرگ شنیدیم و پا به فرار گذاشتیم و هرگز اینچنین دچار ترس و وحشت نشده بودیم.

واقدی از سعید بن مسیب روایت کرده که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در روز بدر از میان اسیران به ابو غرّهٔ عمرو بن عبد الله جمحی که شاعر بود امان داد و او را آزاد کرد. او گفت: من پنج دختر دارم که چیزی ندارند. ای محمد برای ایشان به من لطف و مرحمت فرمای. و پیامبر همین کار را انجام داد. ابو غرّه

1- . انفال / 12

گفت: من با تو پیمان میبندم که هرگز به جنگ تو نیایم و مردم را بر علیه تو گرد نیاورم. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم او را رها کرد. چون قریش برای جنگ احد بیرون آمدند، صفوان بن امیّهٔ پیش او آمد و گفت: همراه ما بیا! ابو غرّهٔ گفت: من با محمد عهد بستهام که به جنگ او نروم و کسی را علیه او گرد نیاورم، و محمد بر من منّت نهاد و آزادم کرده است در حالی که دیگران را یا کشته و یا فدیه گرفته است. صفوان متعهد شد که اگر ابو غرّهٔ کشته شود دختران او را همراه دختران خود نگهداری کند و اگر زنده بماند مال فراوانی به او بدهد که تمام شدنی نباشد. ابو غرّهٔ رهسپار شد و قبایل عرب را فرا خواند و آنها را برای نبرد گرد آورد. سپس همراه قریش به جنگ احد آمد. اتفاقا اسیر شد و کس دیگری غیر از او از قریش اسیر نشد. او میگفت: ای محمد، من را مجبور کردند، دخترکانی دارم، بر من منّت بگذر. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: عهد و پیمانی که با من بستی چه شد؟ نه! به خدا دیگر نخواهی توانست در مکه دست به گونههای خود بِکشی و بگویی: «دو بار محمد را مسخره کردم.» و او را کشت. و در آن روز فرمود: مؤمن دو بار از یک سوراخ گزیده نمیشود.

واقدی گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در روز بدر دستور فرمود که چاههای بدر را کور کردند. سپس فرمان داد کشتگان را در آنها ریختند به جز امیّه بن خلف که بسیار چاق بود و همان روز ورم کرده بود. چون خواستند او را در چاه بیفکنند گوشتش فرو میریخت و پیامبر فرمود: رهایش کنید. پس او را در مکانی جا دادند و خاک و سنگ بر جسدش ریختند تا اینکه پنهان شد. سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در کنار آنها که در چاه ریخته شده بودند ایستاد و آنها را یکی یکی مورد خطاب قرار داد و فرمود: «آیا آنچه را که خدایتان وعده داده بود حقّ و درست یافتید؟ من که آنچه را خدایم وعده داده بود حقّ و درست یافتم. چه بد خویشاوندی برای پیامبر خود بودید! شما مرا تکذیب کردید در حالی که مردم را تصدیق نمودند، شما مرا بیرون راندید در حالی که مردم پناهم دادند، و شما با من جنگیدید و مردم مرا یاری کردند.» گفتند: ای رسول خدا آیا کسانی را که

مردهاند خطاب قرار میدهی؟ فرمود: به یقین دانستند آنچه خدایشان وعده داده است، حقّ است.

در روایت دیگری آمده است: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: شما به آنچه من میگویم از آنها شنواتر نیستید، اما آنها نمیتوانند جواب بدهند.

واقدی گوید: گریز و شکست قریش به هنگام زوال خورشید بود. پیامبر در بدر ماند و عبدالله بن کعب را فرمان داد تا غنایم را بگیرد و به تنی چند از یارانش دستور فرمود تا او را کمک کنند. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نماز عصر را در بدر گزارد و حرکت کرد. پیش از غروب آفتاب به اثیّل رسید و در آنجا فرود آمد و شب را در آنجا به صبح رسانید و گروهی از اصحاب آن حضرت که تعداشان زیاد نبود، زخمی بودند. و به ذکوان بن عبد قیس امر فرمود که آن شب مسلمانان را پاسداری بدهد. پیامبر در اواخر شب از آنجا حرکت کرد.

روایت شده که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در أثیّل نماز عصر را گزارد و چون رکعتی خواند تبسّم کرد. چون سلام داد از علت خنده پرسیدند، فرمود: میکائیل از کنارم گذشت در حالی که بالهایش خاک آلود بود بر من لبخند زد و گفت: در تعقیب قریش بودم. و جبرئیل در حالی که بر مادیانی که کاکلش را گره زده بودند سوار بود و دندانهای پیشین آن خاک آلود بود آمد و گفت: ای محمد! پروردگارم مرا پیش تو فرستاده و فرمان داده است از تو جدا نشوم تا خشنود و راضی شوی، آیا راضی شدی؟ گفتم: آری.

واقدی گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم همراه اسیران به سوی مدینه میآمد که به عرق الظبیۀ رسید و در آنجا به عاصم بن ثابت بن ابی افلح دستور فرمود که گردن عقبه بن ابی معیط را بزند و او را عبد الله بن سلمه عجلانی به اسارت گرفته بود. عقبه گفت: ای وای بر من چرا کشته شوم؟ ای گروه قریش چرا در میان این همه اسیر من کشته شوم؟ رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: به خاطر دشمنی تو با خدا و رسول خدا. گفت: ای محمد، منّت نهادن تو برتر و بهتر است، مرا نیز مانند یکی از قوم من قرار بده، اگر آنها را میکشی مرا نیز بکش و اگر آنها را رها میکنی مرا نیز رها کن، و اگر از آنها فدیه میگیری از من نیز فدیه بگیر. ای

محمد چه کسی سرپرست دخترکان و فرزندان کوچک من خواهد بود؟ پس فرمود: ای آتش بر او پیشی گیر و فرمود: ای عاصم گردنش را بزن پس او پیش رفت و گردنش را زد و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: تا آنجا که میدانم مرد بسیار بدی هستی! به خدا و پیامبر او و کتابش کافری، و پیامبر خدا را آزار میدادی. خداوند را میستایم که تو را به قتل رساند و چشم مرا روشن کرد.

واقدی گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم زید بن حارثه و عبد الله بن رواحه را از اثیل به مدینه فرستاد تا مردم را مژده بدهند. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم همراه اسیران به مدینه آمد و شقران - غلام پیامبر - بر اسیران گماشته شده بود. چهل و نه مرد از آنها را شمردند و مجموع آنها در اصل - بدون تردید - هفتاد تن بود اما بقیه آنها را نشمردند. مردم در روحاء به دیدار پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آمدند و به پیروزی که خداوند برای پیامبر فراهم آورده بود تبریک میگفتند.

محمد بن اسحاق گوید: ابو العاص بن ربیع داماد رسول خدا شوهر دخترش زینب بود. ابو العاص از جمله معدود مشاهیر قریش بود که دارای اموال بسیاری بود و به کار بازرگانی مشغول بود و به امانت شهرت داشت. خدیجه خاله او بود. خدیجه از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم درخواست کرد که زینب را به ازدواج او درآورد. پیامبر هیچ گاه با خدیجه مخالفت نمیکرد و این پیش از نزول وحی بر پیامبر بود. پس زینب را به ازدواج ابو العاص درآورد. ابو العاص به منزله فرزند خدیجه بود. هنگامی که خداوند با نبوّت پیامبر را اکرام بخشید، خدیجه و همه دخترانش به او ایمان آوردند و او را تصدیق نمودند و گواهی دادند که آنچه پیامبر آورده است، حقّ است و به دین او گرویدند. اما ابو العاص بر شرک خویش باقی ماند. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم یکی از دخترانش رقیه یا امّ کلثوم را به ازدواج عتبه پسر ابو لهب درآورده بود و این پیش از نزول وحی بود. چون وحی بر آن حضرت نازل شد و به دستور خداوند قومش را دعوت نمود، او را ترک کردند و به یکدیگر گفتند: شما محمد را از همّ و غم دخترانش فارغ کردید، دخترانش را از او گرفتید و آنها را از عیال او بیرون آوردید. پس دخترانش را به او بازگردانید و او را به آنها مشغول کنید. پس به نزد ابو العاص رفتند و گفتند: همسرت دختر محمد را

رها کن و ما هر زنی از قریش را که بخواهی به ازدواج تو درمیآوریم. ابو العاص گفت: هرگز از همسرم جدا نمیشوم و هیچ زنی از قریش را هم نمیخواهم. رسول خدا هرگاه از او یاد میکرد به عنوان داماد خوبی او را تمجید میکرد. سپس به نزد عتبه بن ابو لهب فاسق رفتند و به او گفتند: دختر محمد را طلاق بده، هر زنی از قریش را بخواهی به ازدواج تو در میآوریم. او گفت: اگر دختر ابان بن سعید بن عاص، یا دختر سعید بن عاص را به ازدواج من درآورید، او را طلاق میدهم. پس دختر سعید بن عاص را به ازدواجش درآوردند و او همسرش را طلاق داد و در مدت زمان پیش از آن نیز با او جماع نکرده بود و خداوند به جهت کرامت رقیه و خواری و ذلت عتبه، او را از دستش بیرون آورد. پس از طلاق رقیه از عتبه، عثمان با او ازدواج نمود. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در مکه چندان نفوذ و قدرت نداشت و نمیتوانست حلال و حرام تشریع کند. اسلام میان زینب و ابو العاص جدایی افکنده بود اما رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در زمانی که در مکه بود نمیتوانست میانشان جدایی افکند و آنها را از هم جدا کند. از این جهت زینب با وجود اسلام آوردنش و باقی ماندن ابو العاص بر شرک در نزد او ماند تا اینکه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به مدینه هجرت فرمود و زینب در مکه همراه با ابو العاص باقی ماند. چون قریش به جنگ بدر آمدند ابو العاص نیز همراهشان حرکت کرد و در روز بدر به اسارت رفت. او را همراه با دیگر اسیران به نزد پیامبر آوردند و چون مردم مکه فدیه اسیرانشان را فرستادند، زینب فدیه شوهرش ابو العاص را فرستاد. از جمله چیزهایی که برای فدیه فرستاده بود، گردنبندی بود که مادرش خدیجه در شب زفاف، وقتی او را به خانه ابو العاص فرستاد به وی داده بود. چون رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گردنبند را دید به شدّت متأثر گردید و به مسلمانان فرمود: نظرتان چیست که اسیر زینب را رها کنید و فدیهای را که فرستاده به او بازگردانید، پس این کار را بکنید. گفتند: بله ای رسول خدا، جان و مالمان به فدای شما باد. پس اموالی را که زینب برای فدیه ابو العاص فرستاده بود، بازگردانیدند و ابو العاص را بدون فدیه برایش آزاد کردند.

ابن ابی الحدید گوید: این خبر را در نزد نقیب ابو جعفر یحیی بن زید بصری علوی خواندم گفت: آیا ابوبکر و عمر در آن ماجرا - تصمیم گیری پیامبر جهت ردّ فدیه به زینب و آزادی ابوالعاص بدون فدیه - حضور نداشتند ؟ ! آیا تکریم و احسان به فاطمه اقتضا نمی کرد که به وسیله باز گرداندن فدک، قلب او را خشنود کنند و از مسلمانان بخواهند تا فدک را به او ببخشند؟ ! آیا مقام و منزلت فاطمه نزد رسول خدا از جایگاه زینب پایین تر بود و حال آنکه او سیده زنان جهان است؟ ! این بر فرض این است که بر فاطمه هیچ حقی اثبات نشود چه اینکه فدک نحله باشد و چه ارث؟ ! ابن ابی الحدید گفت: با توجه به خبری که ابوبکر روایت کرده، فدک حقی از حقوق مسلمانان است، پس برای وی - ابوبکر - جایز نبوده است که آن را از امت اسلامی بگیرد. ابو جعفر نقیب گفت: و فدیه ابوالعاص بن ربیع آیا حقی از حقوق مسلمانان نبوده؟ ! حال آنکه پیامبر آن را از آنان گرفت؟ ابن ابی الحدید: رسول خدا صاحب شریعت بود و حکم، همان حکم او بود در حالی که ابوبکر چنین نبود. ابوجعفر نقیب گفت: من نمی گویم چرا ابوبکر فدک را با اجبار و زور از مسلمانان نگرفت تا به فاطمه برگرداند، بلکه می گویم مگر مردم او را جای پیامبر قرار ندادند ! او می توانست از مردم درخواست کند که فدک را به فاطمه ببخشند، همان گونه که پیامبر از مسلمانان در مورد فدیه ابو العاص خواست. آیا فکر می کنی اگر می گفت: مردم ! این دختر پیامبر شماست که این نخلستان را از شما می خواهد آیا او را خشنود و راضی خواهید کرد؟ مردم فدک را به او نمی بخشیدند؟ ! ابن ابی الحدید گفت: البته قاضی القضاه ابوالحسن عبد الجبار بن احمد هم همین مطلب را گفته است. ابوجعفر نقیب: آن دو نفر، براساس سیرهی شایستگان و مطابق با سنّت جوانمردان، درست عمل نکردند، اگرچه از نظر دستورهای دینی - شاید - درست عمل کرده باشند.

محمد بن اسحاق گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم هنگامی که ابو العاص را آزاد کرد از او عهد گرفت یا در ازای آزادیاش با او شرط کرد یا اینکه ابو العاص بدون هیچ شرطی به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم وعده داد به محض اینکه به مکه برسد زینب را به مدینه بیاورد. یا اینکه ابو العاص و رسول خدا

صلی الله علیه و آله و سلم هیچ کدام عهد و پیمان و شرط و وعدهای نگذاشتند، بلکه چون پیامبر او را رها کرد و به سوی مکه بازگشت، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم زید بن حارثه و مردی از انصار را به دنبالش فرستاد و به آن دو گفت: در فلان مکان بنشینید تا زینب بر شما گذر کند و او را همراهی کرده و به نزد من بیاورید.آن دو به سوی مکه رفتند و این ماجرا بعد از یک ماه از جنگ بدر بود. هنگامی که ابوالعاص به مکه رسید به زینب امر کرد که به پدرش بپیوندد و او شروع به آماده شدن کرد.

محمد بن اسحاق گوید: از زینب برایم نقل شده که گفت: در حالی که من آماده شده بودم تا به پدرم ملحق شوم، هند دختر عتبه با من رو بهرو شد و گفت: ای دختر محمد آیا به من خبر نمیدهی که میخواهی به پدرت ملحق شوی؟ گفتم: اینچنین قصدی ندارم. گفت: ای دختر عمو اگر نیاز به مال و کالا داری یا به جهت اینکه کسی تو را در سفرت همراهی کند یا میخواهی اموالی را برای پدرت بفرستی، این کار را انجام مده چرا که نیاز و حاجتت در نزد من است، پس نسبت به من رو در بایستی نکن و به من روی خوش نشان بده، زیرا که روابط بین زنان مانند روابط بین مردان نیست. زینب گوید: سوگند به خدا من در آن لحظه او را راستگو پنداشتم و گمانم جز این نبود که او هرچه گفته عمل خواهد کرد. اما ترس به دلم آمد و اینکه قصدم پیوستن به پدرم باشد را انکار کردم. گفت: و برای سفر خودم را آماده و مجهز کردم تا اینکه از بستن بار و بنه سفر فراغت یافتم و برادر شوهرم کنانه بن ربیع مرا بر شتر حمل کرد.

محمد بن اسحاق گوید: کنانه بن ربیع شتری برای او تدارک دید و زینب بر شتر سوار شد و کنانه کمان و تیردانش را برداشت و روز هنگام بیرون آمد و شتر زینب را که در کجاوه نشسته بود پیش میراند. مردان و زنان قریش در این باره همدیگر را سرزنش میکردند و خوش نداشتند که دختر محمد اینگونه از میانشان بیرون رود. پس شتابان به دنبالش رفتند تا اینکه در ذی طوی به او رسیدند. اولین کسی که به او رسید هبار بن اسود بن مطلب بن اسد، و نافع بن عبد القیس فهری بودند. هبّار با نیزه، زینب را که در کجاوه نشسته بود ترساند و زینب حامله بود. و چون به مدینه

بازگشت جنین در شکمش سقط شد و از ترس در کجاوه خون دید. از این جهت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در روز فتح مکه خون هبار بن اسود را حلال شمرد.

ابن ابی الحدید گوید: این خبر را نیز در نزد نقیب ابو جعفر خواندم که گفت: از این که پیامبر خون هبّار بن اسود را مباح دانست به خاطر آنکه زینب را ترساند و فرزندش سقط شد، معلوم می شود که اگر آن حضرت هنگامی که به خانه فاطمه هجوم بردند و فاطمه را ترساندند، زنده بود؛ حتماً خون کسی که موجب سقط جنین فاطمه شد را مباح می کرد و کشتن وی را حلال می دانست. ابن ابی الحدید در ادامه می گوید: به استادم گفتم: آیا می توانم مسأله هجوم به خانهی فاطمه و سقط محسن را از شما روایت کنم؟ استاد گفت: نه صحت این روایت و نه بطلان آن را از من روایت نکن و من اینجا توقف می کنم و نظر نمی دهم چرا که روایات متعارضی در این مورد دارم. (1)

میگویم: در ظاهر نقیب رحمه الله در اظهار شک در این باره در برابر ابن ابی الحدید یا شخصی دیگر تقیه در پیش گرفته است و گرنه این مساله آشکار است و در بخش فتنهها خواهد آمد.

سپس واقدی گوید: کنانه زمام شتر را رها کرد و جعبه تیری که داشت بر زمین ریخت و تیری برداشت و در کمان نهاد و گفت: سوگند به خدا، هر کس به زینب نزدیک شود تیری به او میزنم. مردم از او باز ایستادند. گوید: ابو سفیان بن حرب با گروهی از بزرگان قریش آمد و گفتند: ای کنانه، تیرت را از ما دور کن تا با تو سخن بگوییم. او دست نگه داشت و ابو سفیان به سویش آمد و در مقابلش ایستاد و گفت: تو کار خوب و درستی انجام ندادهای، آشکارا در مقابل مردم، زنی را بیرون بردهای و مصیبت و فاجعه وارده بر ما را نیز میدانی و میدانی که از جانب پدر این زن چه بلایی بر سر ما آمد، در این حالت که تو آشکارا دختر محمد را بیرون میبری مردم گمان میکنند این کار تو به خاطر ذلّت و خواریای است که دامنگیر ما شده است و

1- . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 3 : 334 - 352

از روی سستی و ناتوانی ماست. به جان خودم سوگند ما نیازی به اینکه او را از پیوستن به پدرش منع کنیم، نداریم و با ممانعت او انتقام ما گرفته نمیشود. اما تو این زن را به مکه بازگردان تا اینکه سر و صدا آرام گیرد و مردم درباره بازگردانیده شدن او سخن گویند، و مخفیانه او را از مکه بیرون ببر و به پدرش ملحق گردان. کنانه او را به مکه بازگرداند و زینب چند شبی را در آنجا اقامت گزید و چون از سخن درباره او فارغ شدند، کنانه او را بر شترش بیرون آورد و شبانه به راه افتادند تا اینکه او را به زید بن حارثه و همراهش سپرد و آن دو زینب را به نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آوردند.

بلاذری گوید: روایت شده که هبّار بن اسود از جمله کسانی بود که زمانی که زینب دختر رسول خدا از مکه به مدینه برده میشد، متعرض و سدّ راه او شد. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پیشتر امر میفرمود که اگر جنگجویان هبار را یافتند او را در آتش بسوزانند. سپس فرمود: «جز پروردگار آتش، روا نیست کسی با آتش عذاب کند.» پس به آنها دستور داد اگر او را یافتند دست و پایش را قطع کنند و او را بکشند. هبار را نتوانستند دستگیر کنند تا اینکه در روز فتح مکه هبّار فرار کرد سپس در مدینه به نزد رسول خدا آمد. و گفته میشود: پس از پایان غزوه حنین، در جعرانه نزد پیامبر آمد و در مقابل آن حضرت ایستاد و گفت: اشهد ان لا اله الا الله و انّک رسول الله. و پیامبر نیز اسلام او را پذیرفت.

محمد بن اسحاق گوید: ابو العاص بر شرک خود باقی ماند و در مکه اقامت کرد و زینب در مدینه در کنار پدرش اقامت گزید. و اسلام میان آن دو جدائی افکنده بود تا اینکه مکه فتح شد. ابو العاص در این زمان به قصد تجارت با اموال خود اموالی که قریش به عنوان سرمایه نزد او نهاده بودند، به سوی شام بیرون رفت. او شخصی امانتدار بود. تجارت و معاملهاش را انجام داد. زمانی که از شام بر میگشت یکی از سریههای(گروهی از لشگر که پنهنی حرکت می کنند) رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم او را گرفتند و هر چه داشت از او ستاندند اما او ناکامشان ساخت و فرار کرد. آن سریّه، اموال گرفته شده را به نزد رسول خدا آوردند و ابو العاص شبانه به مدینه آمد و وارد منزل زینب شد و از او زینهار خواست و زینب او را امان

داد. در حقیقت ابو العاص به دنبال اموالی که آن سریه از او گرفته بودند، آمده بود. چون رسول خدا تکبیر نماز صبح را گفت و مردم با او تکبیر گفتند زینب در صف زنانه ایستاد و فریاد زد: ای مردم! من ابو العاص را امان دادهام. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نماز صبح را برای مردم گزارد و چوم سلام نماز را داد رو به سوی مردم کرد و فرمود: ای مردم آیا شنیدید آنچه من شنیدم؟ گفتند: آری. فرمود: سوگند به خداوندی که جان محمد در دست اوست، من تا اندکی پیش خبر نداشتم و شما شنیدید که او از زینب امان گرفته است پس با او کاری نداشته باشید. سپس بازگشت و به نزد درخترش زینب رفت و فرمود: ای دخترکم ابو العاص را اکرام کن و از او پذیرایی بنما، اما با او نزدیکی نکن که تو بر او حلال نیستی. سپس شخصی را به نزد آن سریهای که اموال ابو العاص را ستانده بودند، فرستاد و به آنها فرمود: شما موقعیت این مرد را در میان ما میدانید و اموالش را ستاندهاید. اگر نیکی کنید و اموالش را به او بازگردانید، پسندیده است و ما این را میپسندیم و اگر نپذیرفتید این اموال غنیمتی از جانب خداوند است که به شما ارزانی داشته است و شما بدان سزاوارتر هستید. گفتند: ای رسول خدا! البته که اموال را به او باز میگردانیم. پس اموال و کالاهایش را به او بازگرداندند تا جایی که مردی، طناب میآورد دیگری مُشک و دیگری ظرف آب و دیگری جوالبند میآورد تا اینکه همه اموالش را به او پس دادند و چیزی از آن گُم نشد. سپس ابو العاص اموال را به مکه برد و چون به آنجا رسید اموال هر صاحب مالی را که سرمایه و کالای در اختیار او نهاده بود بازگرداند و چون این کار را به پایان رساند به آنها گفت: ای گروه قریش، آیا کسی از شما هست که مالش را از من نگرفته باشد؟ گفتند: خیر، خداوند تو را جزای خیر دهاد که ما تو را مردی وفادار و بزرگوار یافتیم. گفت: پس من گواهی میدهم که هیچ معبودی جز خداوند یکتا نیست و محمد فرستاده خدا است. سوگند به خدا تنها دلیلی که باعث شد من در نزد او (پیامبر) اسلام نیاورم ترسم از این بود که گمان کنید من میخواهم اموال شما را بخورم و آن را با خود ببرم. پس چون خداوند اموالتان را به شما تحویل داد و به شما بازگردانید، من شما را گواه میگیرم که اسلام آوردم و از

دین محمد تبعیت میکنم. سپس شتابان از مکه بیرون رفت تا در مدینه به نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آمد.

محمد بن اسحاق گوید: عکرمه از ابن عباس روایت کرده که گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پس از شش سال بنا بر نکاح اول دوباره زینب را به ابو العاص داد و عقد دوبارهای صورت نگرفت.

واقدی گوید: اسحاق بن یحیی گوید: از نافع بن جبیر پرسیدم: فدیه گرفتن از اسیران به چه صورت بود؟ (فدیه اسیران چقدر بود؟) گفت: بالاترین فدیه، چهار هزار تا سه هزار تا دو هزار تا هزار، و گروهی که هیچ مالی نداشتند (1) رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بر آنان منّت نهاد و فدیه نگرفت. (2)

ذکر نام اسیران جنگ بدر و نام کسانی آنها را اسیر کردند: واقدی گوید: از بنی هاشم: عباس بن عبد المطلب اسیر شد که او را ابو یسر کعب بن عمرو اسیر کرد. عقیل بن ابی طالب بود که عبید بن اوس ظفری او را به اسارت گرفت. نوفل بن حارث بن عبد المطلب که جبار بن صخر او را اسیر کرد. و همپیمان بنی هاشم به اسم عتبه که از بنی فهر بود به اسارت رفت. اینان چهار نفر بودند.

از بنی مطلب بن عبد مناف، سائب بن عبید و عبید بن عمرو بن علقمه اسیر شدند که سلمه بن اسلم آن دو را اسیر کرد. این دو نفر هیچ اموالی نداشتند و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بدون گرفتن فدیه آن دو را آزاد کرد.

1- . مقریزی در امتاع ص 101 گوید: در میان اسیران کسانی بودند که نوشتن میدانستند اما کسی از انصار نبود که کتابت خوب بداند. برخی از اسیران هیچ مالی نداشتند و از آنها پذیرفتند که اگر به ده نفر از جوانان کتابت بیاموزند آزاد میشوند. در آن زمان زید بن ثابت در میان گروهی از جوانان انصار کتابت آموخت. امام احمد از حدیث عکرمه از ابن عباس آورده است که گوید: گروهی از اسیران در روز بدر فدیهای برای آزاد شدن نداشتند و پیامبر فدیه آنها را اینگونه قرار داد که به فرزندان انصار کتابت بیاموزند. گفت: جوانی گریان به سوی پدرش آمد و پدرش گفت چی

شده گفت معلمم مرا زده پدر گفت: خبیث انتقام خون بدر را گرفته.عامر شعبی گوید: فدیه اسیران از اهل بدر چهل اوقیه بود. و هر کس این مال را نداشت، به ده نفر از مسلمانان نوشتن میآموخت. و زید بن ثابت از کسانی بود که نوشتن آموخت.
2- . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 3 : 352 - 354

از بنی عبد شمس: عقبه بن ابی معیط به دست عبد الله بن سلمه اسیرشد که به دستور رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، عاصم بن ثابت او را گردن زد. حارث بن ابی وحرهٔ ابن ابی عمرو بن امیّه نیز توسط سعد بن ابی وقّاص اسیر شد که ولید بن عقبه برای پرداخت فدیه او آمد و چهار هزار درهم فدیه او را پرداخت. عمرو بن ابی سفیان را علی علیه السلام اسیر گرفته بود ولی در قرعهکشی سهم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شد و آن حضرت بدون دریافت فدیه او را در مقابل سعد بن نعمان - که از بنی معاویه بود و برای عمره به مکه رفته بود و بازداشت شده بود - آزاد کرد و مشرکان او را آزاد نکردند تا اینکه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم عمرو بن ابی سفیان را آزاد کرد. ابو العاص بن ربیع نیز توسط خراش بن صمّهٔ اسیر شد. عمرو بن ربیع برادر ابو العاص برای پرداخت فدیه او آمد و همپیمانی از آنها هم به نام ابو ریشه اسیر شد که عمرو بن ربیع فدیه او را نیز پرداخت کرد. عمرو بن ازرق نیز اسیر شده بود که او را هم عمرو بن ربیع آزاد کرد. این مرد، در قرعه سهم تمیم برده خراش بن صمّه شد. عقبه بن حارث حضرمی نیز که عمار بن حزم اسیرش کرده بود در قرعهکشی سهم اُبیّ بن کعب شد که عمرو بن ابی سفیان فدیه او را پرداخت کرد. همچنین ابو العاص بن نوفل که عمار بن یاسر او را اسیر کرد، پسر عمویش برای پرداخت فدیه او آمد.

از بنی نوفل بن عبد مناف: عدی بن خیار را خراش بن صمّهٔ اسیر کرد و عثمان بن عبد شمس که همپیمان آنها بود نیز توسط حارثه بن نعمان اسیر شد. و همچنین ابو ثور که او را ابو مرثد غنوی اسیر کرد. فدیه این سه نفر را جبیر بن مطعم پرداخت کرد.

از بنی عبد الدار: ابو عزیز بن عمیر که او را ابو الیسر اسیر کرد و در قرعه کشی سهم محرز بن نضله شد. واقدی گوید: ابو عزیز برادر پدر و مادری مصعب بن عمیر بود. مصعب به محرز گفت: او را محکم بگیر که در مکه مادری ثروتمند دارد. ابو عزیز به مصعب گفت: ای برادر! سفارش تو درباره من چنین است؟ مصعب گفت: به جای تو، او برادر من است. مادرش برای فدیه او چهار هزار درهم فرستاد. همچنین

اسود بن عامر که حمزه رضی الله عنه او را اسیر کرد. طلحه بن ابی طلحه برای پرداخت فدیه این دو آمد.

از بنی اسد بن عبد العُزّی: سائب بن ابی حبیش که عبد الرحمن بن عوف او را اسیر کرد و عثمان بن حویرث که توسط حاطب بن ابی بلتعه اسیر شد و سالم بن شماخ که او را سعد بن ابی وقاص به اسارت گرفت. برای پرداخت فدیه این سه نفر، عثمان بن ابی حبیش آمد و برای هر کدام چهار هزار درهم پرداخت کرد.

از بنی تمیم بن مرّۀ: مالک بن عبد الله بن عثمان که قطبه بن عامر او را اسیر کرد و در زمان اسارت در مدینه درگذشت.

از بنی مخزوم: خالد بن هشام که سواد بن غزیّۀ اسیرش کرد، امیّه بن ابی حذیفۀ که او را بلال اسیر کرد. عثمان بن عبدالله که در روز نخله در سریه عبد الله بن حجش گریخته بود و او را در روز بدر واقد بن عبد الله اسیر کرد. برای پرداخت فدیه این سه نفر عبد الله بن ابی ربیعه آمد و برای هر یک چهار هزار درهم پرداخت کرد. همچنین ولید بن ولید بن مغیره که او را عبد الله بن حجش اسیر کرد. برای پرداخت فدیه او برادرانش خالد بن ولید و هشام بن ولید آمدند. اما عبد الله ممانعت ورزید تا اینکه در ازای چهار هزار درهم او را آزاد کرد. بعد از پرداخت فدیه او را همراه خود از مدینه بیرون بردند و چون به ذو الحلیفه رسیدند، ولید گریخت و به حضور پیامبر آمد و مسلمان شد. به او گفتند: مگر نمیتوانستی پیش از آنکه فدیه داده شود مسلمان شوی؟ گفت: دوست نمیداشتم پیش از آنکه فدیهام به میزان فدیهای که قوم من پرداختند، پرداخت شود، اسلام بیاورم. گفته میشود: سلیط بن قیس او را اسیر کرد. قیس بن سائب نیز توسط عبده بن حسحاس اسیر شد، وی مدتی او را نزد خود نگه داشت تا آنکه برادرش فروه چهار هزار دهم پرداخت کرد.

از بنی ابو رفاعه: صیفیّ بن ابی رفاعه که مالی نداشت به اسارت یکی از مسلمانان درآمد و مدتی نزد او ماند تا رهایش کرد. ابو منذر بن ابو رفاعه که به دو هزار درهم فدیه آزاد شد. عبد الله بن سائب که به هزار درهم آزاد شد و او را سعد بن ابی وقّاص اسیر گرفته بود. مطلب بن حنطب که او را ابو ایوب انصاری اسیر گرفته

بود چون مالی نداشت پس از مدتی رهایش کردند. و دیگر خالد بن اعلم هم پیمان بنی مخزوم بود.

محمد بن اسحاق گوید: روایت شده که او اولین کسی بود که از پیکار گریخت و خباب بن منذر او را اسیر کرد و عکرمه پسر ابو جهل برای فدیه او آمد. اینان ده نفر بودند. (1)

از بنی جُمَح: عبد الله بن ابی بن خلف که او را فروه بن عمرو اسیر گرفت و پدرش ابیّ بن خلف برای پرداخت فدیه او آمد ولی تا مدتی فروه او را بازداشت کرده بود. ابو غرّه عمرو بن عبد الله که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم او را بدون دریافت فدیه آزاد کرد. وهب بن عمیر که رفاعه بن رافع او را اسیر کرد و پدرش به برای پرداخت فدیه او به مدینه آمد و اسلام آورد و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پسرش را بدون گرفتن فدیه آزاد کرد. ربیعه بن دراج که مالی نداشت و چیز اندکی از او گرفته شد و آزاد شد. فاکه غلام امیه بن خلف که سعد بن ابی وقاص او را اسیر کرد. اینان جمعا پنج نفر بودند. از بنی سهم بن عمرو: ابو وداعه بن صبیره که پسرش مطلب با چهار هزار درهم فدیه او را پرداخت کرد. فروه بن حنیس که ثابت بن أقزم او را به اسارت گرفت و عمرو بن قیس با چهار هزار درهم فدیهاش را پرداخت کرد. حنظله بن قبیصه که عثمان بن مظعون او را اسیر کرده بود. حجاج بن حارث که عبد الرحمن بن عوف او را اسیر کرده بود و او گریخت و ابو داود مازنی او را گرفت و دوباره اسیر کرد. اینان جمعا چهار نفر بودند.

از بنی مالک: سهیل بن عمرو که مالک بن دخشم او را اسیر کرد و مکرز بن حفص با چهار هزار درهم فدیهاش را پرداخت کرد. عبد بن زمعه که عمیر بن عوف او را اسیر کرد. عبد العزّی بن مشنوء که نعمان بن مالک او را اسیر کرد و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پس از مسلمان شدنش اسم او را به عبد الرحمن تغییر داد. اینان جمعا سه نفر بودند.

از بنی فهر: طفیل بن ابی قبیع بود. اینان جمعا چهل و شش اسیر بودند.

1- . با توجه به اینکه بنی رفاعه نیز از جمله و زیر مجموعه بنی مخزوم بودند.

در کتاب واقدی آمده است: اسیرانی که در بدر شمردند و شناخته شدند چهل و نه نفر بودند. و واقدی از سعید بن مسیب روایت کرده که گوید: اسیران بدر هفتاد نفر و کشتهشدگان بیشتر از هفتاد نفر بودند اما اسیرانی که مشهور بودند کسانی هستند که در اینجا ذکر کردیم اما نام بقیه آنها را مؤرخان ذکر نکردهاند.

ابن ابی الحدید گوید: سخن درباره کسانی از مسلمانان که در جنگ بدر شهید شدند: واقدی گوید: عبد الله بن جعفر برایم نقل کرد که از زهریّ پرسیدم: چند نفر از مسلمانان در بدر شهید شدند؟ گفت: چهارده نفر، شش نفر از مهاجران و هشت نفر از انصار.

گوید: از بنی مطلب بن عبد مناف: عبیده بن حارث که شیبه بن ربیعه او را شهید کرد و در روایت واقدی آمده است: عتبه او را شهید کرد و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم او را در صفراء دفن نمود.

از بنی زهرۀ: عمیر بن ابی وقّاص که عمرو بن عبد که یکهتاز احزاب بود، او را شهید کرد. و عمیر بن عبدود دو الشمالین که همپیمان بنی زهره بود، او را ابو اسامه جشمی شهید کرد.

ای بنی عدیّ: عاقل بن ابی بکیر که از بنی سعد بن بکر بود ولی همپیمان آنها بود و او را مالک بن زهیر شهید کرد. مهجع غلام عمر بن خطاب که او را عامر بن حضرمی شهید کرد. گویند: مهجع نخستین شهید مهاجران بود.

از بنی حارث بن فهر: صفوان بن بیضاء بود که او را طعیمه بن عدی شهید کرد.

از انصار، از بنی عمرو بن عوف: مبشّر بن عبد المنذر که ابو ثور او را شهید کرد و سعد بن خیثمه که عمرو بن عبدود او را شهید کرد و گویند: طعیمه بن عدی او را شهید کرد.

از بنی عدی بن نجار: حارثه بن سراقه شهید شد که جنان بن عرقه تیری به او زد که به حنجرهاش خورد و شهید شد.

از بنی مالک بن نجّار: عوف و معوّذ دو پسر عفراء که ابو جهل آن دو را شهید کرد.

ص: 382

از بنی سلمۀ: عمیر بن حمام بن جموح که خالد بن اعلم او را شهید کرد. و گویند: نخستین شهید انصار او بود. و روایت شده که اولین شهید انصارحارثه بن سراقه بود.

از بنی زریق: رافع بن معلّی که عکرمه پسر ابو جهل او را شهید کرد.

از بنی حارث بن خزرج: یزید بن حارث که نوفل بن معاویه او را شهید کرد. این هشت نفر از انصار بودند. از ابن عباس روایت شده که آنسۀ خدمتکار پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نیز در جنگ بدر شهید شد.

و روایت شده که معاذ بن ماعص در جنگ بدر مجروح شد و در اثر همان جراحت در مدینه درگذشت. و عبید بن سکن مجروح شد و جراحتش وخیم شد و در اثر آن وفات یافت.

سخن درباره مشرکانی که در جنگ بدر کشته شدند و اسامی کسانی که آنها را کشتند:

واقدی گوید: از بنی عبد شمس: حنظله بن ابی سفیان که علی علیه السلام او را کشت. حارث بن حضرمی که عمار بن یاسر او را کشت. عامر بن حضرمی که عاصم بن ثابت او را کشت. عمیر بن ابی عمیر و پسرش و دو غلام آنها که عمیر بن ابی عمیر را سالم غلام حذیفه کشته است و اسم قاتل پسرش را ذکر نکرده است. عبیده بن سعید بن عاص که زبیر بن عوام او را کشت، و عاص بن سعید بن عاص که علی علیه السلام او را کشت. عقبه بن ابی معیط که عاصم بن ثابت به فرمان پیامبر او را گردن زد. و روایت شده که پیامبر او را پس از کشتن به دار کشید و او نخستین کسی بود که در اسلام به دار کشیده شد.

عتبه بن ربیعه که حمزه رضی الله عنه او را کشت. شیبه که عبیده بن حارث با یاری علی علیه السلام و حمزه او را کشت. ولید بن عتبه که علی علیه السلام او را کشت. عامر بن عبد الله که همپیمان آنها بود، او را علی علیه السلام کشت. و گفته شده: او را سعد بن معاذ کشت. اینان جمعاً دوازده نفر بودند.

از بنی نوفل بن عبد مناف: حارث بن نوفل که خبیب بن یساف او را کشته است، طعیمه بن عدی که با کنیه ابا الریان است او را حمزه کشته است و در روایت

ص: 383

واقدی او را علی علیه السلام کشته است. در روایت محمد بن اسحاق و روایت بلاذری او اسیر شد و به دستور پیامبر توسط حمزه گردن زد شد. اینان جمعاً دو نفر بودند.

از بنی اسد: زمعه بن اسود که ابو دجانه او را کشت. و گویند: ثابت بن جذع او را کشت. حارث بن زمعه که علی علیه السلام او را کشت. عقیل بن اسود که علی و حمزه علیهما السلام او را کشتند. واقدی گوید: ابو معشر برایم نقل کرده است که او را علی علیه السلام به تنهایی کشته است.

ابو بختری که همان عاص بن هشام است و او را مجذّر بن زیاد کشت. و گویند: ابو داود مازنی او را کشته است و گویند: ابو الیسر او را کشت. نوفل بن خویلد که علی علیه السلام او را کشت. اینان جمعاً پنج نفر بودند.

از بنی عبد الدار: نضر بن حارث که علی علیه السلام به دستور پیامبر صلی الله علیه و سلم گردنش را زد. و زید بن ملیص غلام عمر بن هاشم از بنی عبد الدار که علی علیه السلام او را کشت. و گویند: بلال قاتل او بود. اینان جمعا دو نفر بودند.

از بنی تیم بن مرّة: عمیر بن عثمان که علی علیه السلام او را کشت و عثمان بن مالک که صهیب او را کشت. اینان دو نفر بودهاند. بلاذری عثمان بن مالک را ذکر نکرده است.

از بنی مخزوم و بنی مغیره: ابو جهل عمرو بن هشام که او را معاذ بن عمرو بن و معوّذ و عوف دو پسر عفراء ضربت زدند و عبد الله بن مسعود نیز او را که زخمی بود کشت. عاص بن هشام دائی عمر بن خطاب که او را عمر بن خطاب کشت. یزید بن تمیم همپیمان آنها که عمار بن یاسر او را کشت. و گویند: علی علیه السلام او را کشت.

از بنی ولید بن مغیره: ابو قیس بن ولید برادر خالد که علی علیه السلام او را کشت.

از بنی فاکه بن مغیرة: ابو قیس بن فاکه که حمزه او را کشت. و گویند: خباب بن منذر او را کشت.

از بنی امیّۀ بن مغیرۀ: مسعود بن ابی امیّۀ که علی علیه السلام او را کشت.

ص: 384

از بنی عائذ بن عبد الله و از بنی رفاعۀ: امیّۀ بن عائذ که سعد بن ربیع او را کشت، و ابو منذر بن ابی رفاعۀ که معن بن عدی او را کشت، و عبد الله بن ابی رفاعه که علی علیه السلام او را کشت، و زهیر بن ابی رفاعه که ابو اُسید ساعدی او را کشت، و سائب بن ابی رفاعه که عبد الرحمن بن عوف او را کشت.

از بنی ابی سائب مخزومی: سائب بن ابی سائب که زبیر او را کشت، اسود بن عبد الاسد که حمزه او را کشت، همپیمان آنها از قبیله طی بود عمرو بن شیبان که یزید بن رقیش او را کشت، و همپیمان دیگر آنها جبار بن سفیان که ابی بردۀ ابن نیّار او را کشت.

از بنی عمران بن مخزوم: جاجز بن سائب که علی علیه السلام او را کشت و بلاذری روایت کرده که این حاجز و بردارش عویمر را علی علیه السلام کشت. و عویمر بن عمرو که نعمان ابن ابی مالک او را کشت. اینان جمعاً نوزده نفر بودند.

از بنی جمح بن عمرو: امیّه بن خلف که خبیب بن یساف با یاری بلال او را کشت. و گفته شده: بلکه رفاعه بن رافع او را کشت. علی بن امیّه که عمار بن یاسر او را کشت، اوس بن مغیرۀ که علی علیه السلام با یاری عثمان بن مظعون او را کشت. اینان جمعاً سه نفر بودند.

از بنی سهم: منبّه بن حجّاج که ابو الیسر او را کشت، و گویند: علی علیه السلام او را کشت، و گویند: او اسید او را کشت. نبیه بن حجاج که علی علیه السلام او را کشت. عاص بن منبّه بن حجاج که علی علیه السلام او را کشت و ابو العاص بن قیس که ابو دجانه او را کشت. واقدی گوید: ابو معشر از اصحابش برایم نقل کرده که گفتند: علی علیه السلام او را کشت. عاصم بن ابی عوف که ابو دجانه او را کشت. اینان جمعا پنج نفر بودند.

از بنی عامر وسپس از بنی مالک: معاویه بن عبد قیس که همپیمان آنها بود و عکاشه بن محصن او را کشت، سعید بن وهب همپیمان آنها از قبیله کلب که ابو دجانه او را کشت. اینان دو نفر بودند.

مجموع مشرکانی که در جنگ بدر کشته شدند یا گردن زده شدند، بنا بر روایت واقدی پنچاه و دو نفر بودند. از این عده کسانی که علی علیه السلام خود کشته و یا

ص: 385

در قتل آنها شرکت داشته بیست و چهار نفر بودند. روایات بسیاری آمده است که کشتهشدگان در بدر هفتاد تن بودند. اما کسانی که شناخته شده بودند و نامهایشان حفظ شد، کسانی بود که ذکر کردیم. در روایت شیعه زمعه بن اسود را علی علیه السلام کشته است و مشهورتر در روایت این است که او حارث بن زمعه را کشته و زمعه را ابو دجانه کشته است. (1)

آنچه از کلام ابن ابی الحدید که درصدد بیان آن بودیم پایان یافت.

توضیح: «العوذ» جمع عائذ ماده شتر است هرگاه وضع حمل کند و پس از گذشت چند روز از وضع حملش تا بچهاش نیرو بگیرد. «الحرجه» با حرکت حروف انبوه درختان بسیار و درهم تنیده است. «المرضاح» سنگی است که با آن هسته را بشکنند. یعنی خورد کنند. و گفته میشود: «رفع فلان عقیرته» یعنی صدایش را بلند کرد. «اما لکم فی اللبن من حاجۀ» یعنی اسارت میگیرید و برای آنها شترانی شیرده را به عنوان فدیه میگیرید. جزری این مطلب را ذکر کرده است.

«متع النهار» یعنی روز بالا آمد. در نهایه آمده است: در حدیث بدر آمده است: «قریب مفرّ ابن الشتراء» او مردی بود که راهزنی میکرد به گروهها و همراهان نزدیک میشود و وقتی میخواستند او را بگیرند اندکی دور میشد سپس به نزدشان باز میگشت تا چیز باارزشی از آنان غارت کند. عبارت بدین معنا است که: گریز آنها نزدیک است و دوباره باز میگردد. و این عبارت به صورت ضرب المثل در آمده است. و گوید: «فلحج» یعنی در او گیر کرد. و گوید: «فاطنّ» یعنی از صدای بریدن، طنینی برخاست. و اصل آن از «طنین» به معنای صدای چیز سخت است. و گوید: «قحف الرأس» استخوان بالای پیشانی سر است. پایان نقل قول.

«خندیدن خداوند متعال» کنایه از نهایت رضایتمندی خداوند است. «غمس الید فی العدوّ» کنایه از وارد شدن او در میان دشمن و تلاش برای جنگیدن با آنها و کشتن آنها است. «حسرت کمّی عن ذراعی» یعنی آستینم از بازویم بالا رفت. «الحاسر» کسی است که کلاهخود و زره بر تن ندارد. «الاعزل» کسی است که سلاح

1- . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 3 : 357 - 358

ندارد. «ابن طاب» یکی از انواع خرماهای مدینه بود که به ابن طالب یکی از اهل آن منطقه نسبت داده میشد. گفته میشود: «عذق ابن طاب» و «رطب ابن طاب» و «تمر ابن طاب». جزری این مطلب را ذکر کرده است.

در حدیث ام حارثه آمده است: « وَيْحَكِ أَ وَ هَبِلْتِ » این کلمه با فتحه هاء و کسره باء میباشد و در اینجا برای از دست دادن قوه تشخیص و خرد در اثر مصیبت از دست دادن فرزندش استعاره آورده شده است، گویی گفته است: با از دست دادن پسرت، عقلت را از دست دادهای تا جایی که باغها را باغ واحد فرض میکنی. پایان نقل قول. «فاکلّکم» شاید از «الکلال» به معنای خستگی و درماندگی باشد. او گفت: «حلاقی» با قاف، یعنی: ای مرگ من به سراغم بیا که زمان تو فرا رسیده است. در قاموس گوید: «حلاق» بر وزن قطام و سحاب به معنای مرگ است. پایان نقل قول. در برخی نسخهها با فاء ذکر شده یعنی: عهد و سوگندم با قریش مرا از اینکه بر شما گریه کنم، باز داشته است. «ذمرته» بر وزن نصرته یعنی: او را تحریک کردم. «التذامر» تشویق کردن به جنگ است.

در نهایه آمده است: «مجنبّة الجیش» میمنه و میسره لشکر است. و اینها دو طرف لشکر است.«مجنِبّتان» با کسره نون است. و گفته شده: گردانی است که یکی از دو طرف راه را میگیرد. و معنای اول صحیحتر است.

گوید: «فتتامّت الیه قریش» یعنی پیدر پی به سراغش آمدند. در قاموس آمده است: «تتامّوا» یعنی همگی آمدند. و گویند: «دهده الحجر فتدهده» یعنی سنگ را غلتاند پس غلتیده شد. مانند: «تدهدا فتدهدی». پایان نقل قول.

«حتی أقتله» یعنی او را در معرض کشتن قرار دهم. مانند: «ابعت الثوب» یعنی لباس را در معرض فروش قرار دهم. میگویی: «عوّرت الرکیّة» هرگاه دهانه چاهِ پر از آب را ببندی و سرچشمه آن را که آب از آن میجوشد ببندی. «النقع» به معنای غبار است.

در نهایه آمده است: در حدیث آمده است که جبرئیل در روز بدر آمد در حالی که «و قد عصم ثنیته الغبار» یعنی دندانهای پیشین اسب او خاک آلود بود. و میم بدل از باء است. و در قسمت باء در حدیث بدر نیز ذکر شده است: «لما فزع منها اتاه

جبرئیل و قد عصب رأسه الغبار» یعنی خاک بر سر او ریخته بود. از این کلمه گویند: «عصب الریق فاه» یعنی گلویش خشک شد. و به صورت «عصم» با میم نیز ذکر شده است. و گوید: «عرق الظُبیۀ» با ضمه ظاء، مکانی در سه مایلی روحاء بود که مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در آنجا بود.

«باری قومه» یعنی با قومش مبارزه کرد. و در برخی نسخهها با دال (بادی) آمده است: یعنی: دشمنی خود را نسبت به آنان آشکار کرد. جوهری گوید: «ها» برای هشدار دادن و آگاه کردن است که گاهی برای سوگند به کار میرود. گفته میشود: «لا ها الله ما فعلت» یعنی نه، سوگند به خدا .... . که هاء به جای واو قسم ذکر شده است. و اگر بخواهی، الف بعد از هاء را حذف میکنی و اگر بخواهی آن را با هاء میآوری.

در نهایه گوید: «لا تضطنی عنّی» یعنی در گشادهرویی نسبت به من بخیل نباش. که این کلمه باب افتعال از «الضنی» به معنای بیماری است. و طاء بدل از تاء میباشد. پایان نقل قول.

میگویم: همچنین آن را از ریشه ضنی (فعل معتلّ) ذکر کرده است و آن معنایی که آورده است بر این دلالت میکند که از «الضنّ» فعل مضاعف از «الضنّۀ» به معنای بخل میباشد و این معنا آشکارتر است، که در این صورت با تشدید نون میباشد.

در قاموس آمده است: «نثل الکنانۀ» یعنی تیرها را از تیردان بیرون آورد و بر زمین ریخت. «فتکرکر الناس عنه» یعنی از گرد او دور شدند و بازگشتند. گفته میشود: «کرکرته عنّی» یعنی او را از خودم دفع کردم و بازداشتم.

ناشر دیجیتالی : مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان

درباره مرکز

بسمه تعالی
هَلْ يَسْتَوِی الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ
آیا کسانی که میدانند و کسانی که نمیدانند یکسانند ؟
سوره زمر/ 9

مقدمه:
موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال 1385 هـ .ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:
موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:
1.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
2.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
3.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...
4.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
5.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
6.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:
1.عمل بر مبنای مجوز های قانونی
2.ارتباط با مراکز هم سو
3.پرهیز از موازی کاری
4.صرفا ارائه محتوای علمی
5.ذکر منابع نشر
بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :
1.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه
2.برگزاری مسابقات کتابخوانی
3.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...
4.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...
5.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com
6.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...
7.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی
8.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...
9.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)
10.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)
11. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در 8 فرمت جهانی:
JAVA.1
ANDROID.2
EPUB.3
CHM.4
PDF.5
HTML.6
CHM.7
GHB.8
و 4 عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :
ANDROID.1
IOS.2

WINDOWS PHONE.3
WINDOWS.4
به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .
درپایان :
از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک 129/34- طبقه اول
وب سایت: www.ghbook.ir
ایمیل: Info@ghbook.ir
تلفن دفتر مرکزی: 03134490125
دفتر تهران: 88318722 ـ 021
بازرگانی و فروش: 09132000109
امور کاربران: 09132000109